


KÖPRÜLÜ KÜT.
762





٧٦١٢



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الدالّ لخلقه علی وحدانیته باعلامه وآیاته المتعرّف الی اولیائه باسمائه ونعوته وصفاته
نحمده ونتوکل علیه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقبل بقلوبنا الیه ونشهد انّ
محمدًا عبده ورسوله ونبیه وصفیه المبعوث الی الاسود والاحمر الذی شهدت بصدق دعوته
الکاینات حتی الحجر والمدر صلی الله تعالی علیه وعلی آله واعقابه خصوصا علی خلفائه الراشدین وجمیع اصحابه
الطیبین الطاهرین الهادین المهدیین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین وسلم
تسلیما اما بعد می‌گوید العبد المفتقر الی الله تعالی الودود محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری وفقه
الله عز وجل لما یحبه ویرضاه من القول والعمل وروّح ارواح اسلافه وافاض علیه خصایص الطافه
بدان ثبتک الله وایانا فی القول والعمل والاعتقاد که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم کرام این دین
ومقتدایان اهل یقین اند وجامع اند میان علوم ظاهر وعلوم باطن وارباب احوال واصحاب
کمال اند عقاید صافیه ایشان بنا بر اصول صحیحهٔ صریحه است از کتاب وسنت واجماع امت ومؤید
بدلایل نقلیه وشواهد عقلیه وبا این همه اهل ذوق ووجدان وکشف وعیان اند قد اقبل الله سبحانه علیهم
بلطفه وجذبهم عز وجل الیه بعطفه سبقت لهم منه الحسنی والزمهم کلمة التقوی فهموا الی الله
وساروا الی الله واعرضوا عما سوی الله خرق الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم

وارباب عزایم اند وخواص مومنان اند ومحققان ومؤیدان مذاهب وعقاید اهل سنت وجماعت اند
واز بدعتها وضلالتها دور ودر اند نجوم سماء هدایت ورجوم شیاطین غوایت اند نور السالکین
وفضیحة المدعین وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة والمومنین اند وخداوند عز وجل انوار ولایت وآثار
هدایت ایشان را بین المومنین بحکمت ورحمت خود مستفیض ومستبین گردانیده است اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه الآیه فمن عاداهم اذنا وامهم هلک وهو لا یشعر بازاین طایفه
منصوره را رضی الله عنهم اصطلاحاتیست مشهوره فیما بینهم که بآن منفرد اند وعبارات وکلماتیست متداوله
بینهم در اثناء محاورات ایشان با یکدیگر علی ان مضمون ما تضمنه تلک العبارات والکلمات وکنه حقایقها
لا یدخل تحت الاشارة فضلا عن الکشف بالعبارة فان مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار لا یمکن
العبارة عنها علی التحقیق ولا یعرفها الا من نازل تلک الاحوال وحل تلک المقامات وچون علوم ایشان
علوم مکاشفات ومشاهدات است وعلم الهامی است حظی مصطلحات وکلمات ایشان نیز مناسب
نعوت واحوال واوصاف کمال ایشانست تا گفته اند ما من طایفة تحمل علما من الادباء والفقهاء وغیرهم
الا ولهم اصطلاح لا یعلمه الدخیل فیهم الا بتوقیف وتعریف من اهله لا بد من ذلک الا اهل هذه الطریقة
خاصة فانه اذا دخل هذه الطریقة الطالب الصادق وما عنده خبر بما اصطلحوا علیه وفتح الله سبحانه
له عین فهمه واخذ عن ربه عز وجل فی اول اذواقه ومواجیده وتکلموا علی اصطلاحهم بتلک الالفاظ
التی لا یعرفها سواهم او من اخذ عنهم وخدم مشایخهم وتتبع کتبهم وتصفح حکایات المحققین منهم
فهم هذا الطالب الصادق جمیع ما یتکلمون به حتی کانه الواضع لذلک الاصطلاح ولا یستغرب ذلک
من نفسه بل یجد علم ذلک فی نفسه علما ضروریا لا یقدر علی دفعه وکانه ما زال یعلمه ولا یدری کیف حصل له

من غیر توقیف و تعریف من اهل هذه الطریقة و علی الحقیقة این زنده دلان آگاه بر روش حضرت رسول
الله اند صلی الله علیه و سلم و بر روش صحابهٔ کرام او و تابعین و تبع تابعین و سلف صالحین رضی الله عنهم
اجمعین و حسن اقتدا باخبار و صدق اقتفاء آثار لازمهٔ روش ایشانست و همچنین صدق التجا
بحضرت و مآب جل ذکره دایما و حسن اعتصام علی الدوام بفضل الهی و فیض نامتناهی طریقهٔ ایشان
و دلهای ایشان بوجدان محبت الهی از محبت دنیا و اعراض او اعراض کلی نموده است و در صورت اعتقاد
صحیح حق صریح بر ایشان گشوده و سابقهٔ عنایت ازلیه بیخ مواد عناد و عرق نزاع و خلاف از دلهای ایشان
بر کشیده و دلهای ایشان را محل نظر رحمت خود گردانیده چنانکه فرموده و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
و بنابرین توفیق رفیق ایشان گشته تا منظر رحمت و شفقت در کافهٔ خلایق نظر کردند و از عذاب عداوت
و مخالفت نجات یافته و بتشریف لقب فرقهٔ ناجیه مشرف گشته چنانکه در حدیث است تفترق امتی علی
ثلث و سبعین ملة او فرقة کلهم فی النار او قال فی الهاویة الا واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال صلی
الله علیه و سلم الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی و هی السواد الاعظم و امام ائمة الدین هادی دعاة
المسلمین الامام الرفیع المقام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد الغزالی قدس الله تعالی روحه و نور
ضریحه در کتاب المنقذ من الضلال بعد از ذکر مبادی احوال خود فرموده است و انکشف لی فی اثناء هذه الخلوات
امور لا یمکن احصاؤها و استقصاؤها و القدر الذی اذکره لینتفع به انی علمت یقینا ان الصوفیة هم
السالکون لطریق الله تعالی خاصة و ان سیرتهم احسن السیر و طریقهم اصوب الطرق و اخلاقهم ازکی
الاخلاق بل لو جمع عقل العقلاء و حکمة الحکماء و علم الواقفین علی اسرار الشرع من العلماء لیغیروا شیئا من
سیرهم و اخلاقهم و یبدلوه بما هو خیر منه لم یجدوا الیه سبیلا فان جمیع حرکاتهم و سکناتهم فی ظاهرهم و باطنهم

مقتبسة

مقتبسة من مشکاة النبوة و لیس وراء النبوة علی وجه الارض نور یستضاء به و بالجملة و ما ذا یقول القائلون
فی طریقة اول شرایطها تطهیر القلب بالکلیة عما سوی الله تعالی و مفتاحها الجاری منها مجری التحریم من الصلوة
استغراق القلب بذکر الله عز و جل و آخرها بالاضافة الی ما یکاد یدخل تحت الاختیار و الکسب من
اوائلها و هی علی التحقیق اول الطریقة و ما قبل ذلک کالدهلیز للسالک الیه و من اول الطریقة تبتدی المکاشفات
و المشاهدات حتی انهم و هم فی یقظتهم یشاهدون الملائکة و ارواح الانبیاء علیهم الصلوة و السلام و یسمعون
منهم اصواتا و یقتبسون منها فواید ثم یترقی الحال من مشاهدة الصور و الامثال الی درجات یضیق عنها
نطاق النطق فلا یحاول معبر ان یعبر عنها الا اشتمل لفظه علی خطاء صریح لا یمکنه الاحتراز عنه و علی الجملة
ینتهی الامر الی قرب یکاد یتخیل منه طایفة الحلول و طایفة الاتحاد و طایفة الوصول و کل ذلک خطاء و قد
بینا وجه الخطاء فی کتاب المقصد الاسنی فی شرح اسماء الحسنی ثم قال رحمه الله و بالجملة فمن لم یرزق منه
شیئا بالذوق فلیس یدرک من حقیقة النبوة الا الاسم و کرامات الاولیاء علی التحقیق بدایات الانبیاء
علیهم الصلوة و السلام و هذه حالة یتحققها بالذوق من سلک سبیلها فمن لم یرزق الذوق فلیتیقن
بالتسامع ان اکثر مع اهل الذوق الصحبة حتی یفهم ذلک بقراین الاحوال یقینا فمن جالسهم استفاد
منهم هذا الایمان فهم القوم لا یشقی جلیسهم و من لم یرزق صحبتهم فلیعلم امکان ذلک یقینا بشواهد البرهان
علی ما ذکرناه فی کتاب عجایب القلب من کتب الاحیاء و التحقیق بالبرهان علم و ملابسة عین تلک الحالة
ذوق و القبول بالتسامع و التجربة بحسن الظن ایمان فهذه ثلث درجات و وراء هولاء قوم جهال هم المنکرون
لاصل ذلک المتعجبون من هذا الکلام یسمعون و یسخرون و یقولون العجب انهم کیف یهذون و فیهم قال تعالی
و منهم من یستمع الیک حتی اذا خرجوا من عندک قالوا للذین اوتوا العلم ما ذا قال آنفا اولئک الذین طبع الله

و آخرها الفناء بالکلیة فی الله عز و جل صح

علی قلوبهم واتبعوا اهواءهم والذین اهتدوا زادهم هدی وآتیهم تقویهم و شیخ عارف عالم زاهد مجاهد شیخ
الشیوخ قدوة اهل الطریقه کاشف اسرار الحقیقه ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الغزنوی رحمه الله که از
اقران سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابو سعید بن ابی الخیر فضل الله بن محمد المیهنی است قدس الله تعالی
روحه و اقتدای هر دو بزرگوار در طریقت بزین اوتاد و شیخ عباد ابو الفضل محمد بن الحسن سرخسی است قدس
الله تعالی روحه در کتاب کشف سر المحجوب لارباب القلوب آورده است که چون بنده را از حق سبحانه کشفی
و نمایشی پدید آید و حال او قوی گردد و عبارت دست دهد و فضل و هنر یاری کند و سخن او منغلق شود تا همان معبر
در عبارت خود متعجب شود و عقول از ادراک آن باز مانند و اگر جمعی اعتراض آرند بر کلمات وی بنابر فهم معنی امتزاج و
حلول و اتحاد اعتراض آن معترضان بوهم و فهم ایشان باز گردد نه بدان معنی و حقیقت مقصود اهل بصیرت
در ظاهر عبارت نیاویزند و بدانند که ارباب احوال را امکان عبارت مطابقه مقصود من غیر تشابه نباشد
و با آنچه از ظاهر عبارت مفهوم شود اقتدا نکنند و اقتدا با آنچه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود نشاید همچنانکه عمل
بظاهر ید الله فوق ایدیهم مثلا نمی شاید و هم در کتاب کشف المحجوب فرموده است هوا را هرگز با راستی
موافقت نباشد پیوسته چیزی میجوید از طریق اعوجاج تا اندران آویزد و نیز فرموده است در هر کاری که غرض
نفسانی آمد برکت از خیزد و دل از طریق مستقیم بمحل اعوجاج میل نماید و از دو بیرون نبود یا غرضش بر آید یا نی
اگر غرض نفس بر آید هلاک وی اندران بود و در دوزخ را کلید جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر نیاید
نجات وی اندران بود و کلید بهشت بجز منع نفس از اغراض نیست قال الله سبحانه و نهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی الآیه و بعضی از کبرای دین روح الله تعالی ارواحهم اجمعین نیز درین معنی
باین عبارت فرموده اند المعارف الکشفیة یستحیل التعبیر عنها من غیر تشابه فی عالم المتناطقین بالحروف والاصوات

دان ذکروا الملک المعارف والحقایق باحسن عبارة وارشق اشارة وانما خوطب بهذه الکلمات قوم
لا یشغلهم تشابه الالفاظ وان کانت متشابهة غایة التشابه عن درک الحقایق المعانی ولا یقطع علیهم عالم الملک
طریق الانس بعالم الملکوت و نیز اهل معرفت گفته اند آنچه دل بیند و مشاهده کند یا بر سر مکشوف گردد و گشاده شود
بحقیقت عبارت از وی درست نیاید و علامت صحت مشاهده باطن و شهود سر عجزست از عبارت کمال
بینهایت را حد و نهایت پدید آوردن و احاطت کردن محال بود قال بعض الکبار رحمهم الله
علامت تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا یشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر او یحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو
خاطر استدلال لا ناظر اجلال کذا فی التعرف از کنه مقصود و مشهود جز باسما و صفات نشان نتوان داد
و چون بکنه رسند زبان گنگ شود و نیز هر چند عرفا و بلغا بهر عبارتی که دانند و توانند از اوصاف نشان دهند
سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام
عاقبت از بیان فرومانند و بنهایت اوصاف نرسانند و ازینجاست که منقولست از امیر المؤمنین علی رض
که فرمود من عرف الله سبحانه کل لسانه و نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازلات قلوب حیرتست
مکاشفات و مواجید اسرار دهشت است متحیر و مدهوش از آنکه وی را افتاده است و سر وی بآن مستغرق
گشته چه خبر دارد و چون خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند این معنی بحدیث قیامت روشن و مبرهن گردد
مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ام المؤمنین عایشه را رضی الله عنها خبر داد که خلق را بقیامت برهنه برانگیزند
عایشه رضی الله عنها گفت واسوأتاه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود یا عایشه آن روز مرد نداند که مردست
و زن نداند که زنست چون قیامت که اثریست از آثار قدرت حق سبحانه بچشم ظاهر این واجب کند اولیتر
که مشاهده حق سبحانه بسر این حیرت واجب کند سرور عارفان افصح العرب والعجم صلی الله علیه و علی آله
وصحبه و سلم که عبارت همه معبران در جنب عبارت وی گنگی است و کشف همه مکشوفان در مقابله کشف

کشف وی حجابست در مقام کشف سر چنین فرموده لا احصی ثناء علیک و شیخ بزرگوار مبین الطرایق
کاشف الاسرار والحقایق امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی
قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه فرموده است علم بصیرت را قانونی و قاعده ایست جمله علوم در وی باید
هر علمی در مرتبتی و منزلتی جداگانه بحسب استحقاق هر علمی چنانکه جویها دریا باید بحسب منزلت هر جوی پس
آنکه در دریاست هم در دریاست و هم در جوی زیرا که جویها در دریاست هر چند جویها را در دریا حکمی نمانده است
لکن بجوهر باقی است و بعد بسیار و آنکه در جویست در جوی تنهاست نه در دریا همچنین آنکه در علم مکاشفت
است هم در علم کشف است هم علمهای دیگر و آنکه در جویها علوم است در دریا کشف نیست هر کس که کشف حاکم
علم بحور میداند علم جویها میداند چون درس کردن گیرد اعتراض نباید کرد و منتظر باید بود تا آنگاه که بیان
کند اساسی را که علم لدنی بر وی بناست و من ترک الادب علی البساط طرد و رد علی الباب و حجة الاسلام
امام غزالی رحمه الله میگوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل ذکره
هو العلم بالله سبحانه و هو مطلوب لذاته و ما سواه من العلوم مطلوب لاجله کمتر از جولاهی نیست اگر کسی همه
علم روی زمین برخواند و همه صناعات نیز بیاموزد لکن در جولاهی رنج نبرده باشد وی را نرسد که بر جولاهه
اعتراض کند و اگر نیز در جولاهی رنج برده باشد وی را نرسد که از کسی که بروی استادتر بود و در رنج بیشتر برده
باشد در آن صنعت انکار کند بلکه باید که هر که در امکان نماید بر قصور فهم خویش حمل کند تا آنگاه که بروی روشن شود
چون این قدر عقل و دریاری ندهد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد قصه موسی و خضر
علیهما السلام تنبیه است برین دقیقه کشتی یتیمان سوراخ کردن در آن حکمتی بود که آخر ظاهر شد پس باید دانستن
که چنانکه حفظ مال یتیمان وجوب آن هر مومنی می شناسد خضر نیز علیه الصلوة والسلام اینقدر شناخته

است

است اما سری دیگر بر وی مکشوف گشته است در عمل او بنا بر آن حکمت و بنا بر آن سر بود و در صحیح بخاری است
در باب ما یستحب للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم الی الله تعالی باسناده عن ابی بن کعب
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال قام موسی النبی علیه الصلوة والسلام خطیبا فی بنی اسرائیل
فسئل ای الناس اعلم فقال انا اعلم فعتب الله عز وجل علیه اذ لم یرد العلم الیه فاوحی الله سبحانه الیه ان
عبدا من عبادی بمجمع البحرین هو اعلم منک الی آخر الحدیث و هم در صحیح بخاریست رحمه الله در غیر این
باب فی باب الخروج فی طلب العلم قال ابی بن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
بینما موسی فی ملاء من بنی اسرائیل اذ جاءه رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منک قال موسی علیه السلام لا فاوحی
الله سبحانه الی موسی بلی عبدنا خضر فسال السبیل الی لقیه الی آخر الحدیث قال العلامة النسفی رحمه الله
فی شرح الحدیث اورد هذا الجزء ههنا لیبین ان من سئل من اعلم الناس فی هذه الزمان و عنده انه اعلمهم
بما اوتی من الرجحان لا یستحب له ان یقول انا بل یقول الله اعلم بذلک لانه قد یکون اعلم منه فی زمانه و هو لا
یعلم مکانه فعوتب موسی علیه السلام ترک الافضل مع فعل الفاضل و کذلک حال الانبیاء علیهم الصلوة والسلام
لعلو قدرهم و عظم امرهم یعاتبون علی ما لا یعاتب علیه غیرهم و کان نبینا صلی الله علیه وسلم یقول انا سید ولد آدم
ولا فخر ای لا اقول ذلک افتخارا بل ایتمارا لامر الله عز وجل و قال الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله
محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه فالرسل علیهم الصلوة والسلام وان کانوا فی اعلی الدرجات من
العلوم و انباء الغیب فهم فیما بینهم و بین الخلق یعمی علیهم امورهم حتی یعاملوهم بما هو طریقهم و بما تحملونه الا تری ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یاتیه الوحی صباحا و مساء من عند ذی العرش سبحانه ثم یعمی علیه رویة
الهلال فی الصوم والفطر حتی شهد عنده شاهد فی الصوم و شهد عنده اعرابیان فی هلال الفطر فقبل شهادتهما

البحث في محكم القرآن ومتشابهه

وقال صلى الله عليه وسلم في الخصمين لعل احدكم الحن بحجته من بعض وانما اقضي بما اسمع منكم فمن قضيت له من حق اخيه
بشيء فانما اقطع له قطعة من النار الحديث ودیگر باید دانست که لیس في شيء من اسرار المعرفة باطن يناقض
ظاهر الشرع بل باطن المعرفة يتمم ظاهر الشرع ويكمله فمن هذا اذا انكشف على اهل الحقايق اسرار الامور على ما هي
عليه نظروا الى الالفاظ الواردة الى الشرع فما وافق ما شاهدوه قدروه وما خالف اولوه وعلى الجمله متشابهات
در آیات قرآن واحادیث صحیحه وکلمات صحابه کرام سید انام صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم ودر کلمات
تابعین وتبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین وهمچنین در سخنان اکابر مشایخ طریقت که کبراء دین وعظماء
اهل یقین اند قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین بسیار واقع شده است تا اهل بصیرت گفته اند وقوع متشابهات
از ضروریات طریق تحقیق است ولهذا السر لم يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم المكاشفة
الا بالرمز والايماء على سبيل التمثيل والاجمال علما منهم بقصور افهام عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا
عن الاحتمال والعلماء والكبراء ورثة الانبياء فما لهم سبيل الى العدول عن نهج التأسي بهم والاقتداء قال
الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الآية
المتشابهات المشتبهات قيل يشتبه معناها على من جهل وجوه خطاب الرب سبحانه والمحكمات اصل
من جهتها تحصل العلم بالتوحيد وتاويل المتشابهة وقيل المحكم ما دل على صفات الله تعالى من علمه وقدرته و
سمعه وبصره وساير صفاته والمتشابه ما لا بد فيه ان يصرف عن ظاهره الى وجه من وجوه التاويل فيه كقوله سبحانه
في جنب الله وخلقت بيدي وتجري باعيننا ونحو ذلك وما يعلم تاويله الا الله منهم من وقف على هذا وقال لا
يعلم تاويل المتشابه الا الله تعالى واكثر اهل العلم على ان الراسخين في العلم يعلمون المتشابه قالوا ولو لم يكن للراسخين
في العلم حظ في علم المتشابه الا ان يقولوا آمنا به كل من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجهال لانهم جميعا يقولون

ذلك

ذلك فان الله تعالى لم يسو بين خلقه في العلم بالمتشابه وقال من وقف فايدة انزال المتشابه الايمان به
واعتقاد حقيته ما اريد به ومعرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل اليه السبيل ثم ان القرآن كله
محكم في معنى ومعناه انه متقن لا تناقض فيه قال الله تعالى الر كتاب احكمت آياته الآية وكله متشابه في معنى
ومعناه انه يوافق بعضه بعضا ويشبه بعضه بعضا قال الله تعالى نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثاني الآية
وبعضه محكم وبعضه متشابه في معنى كما يفهم من هذه الآية كذا في التيسير العلامة الكبير نجم الحق والدين ابي حفص عمر
بن محمد بن احمد النسفي رحمه الله وفي شرح التاويلات في هذه الآية قال قوم المحكم ما في العقل بيانه والمتشابه ما لا يدرك
بالعقل وانما يعرف بمعونة السمع وقيل الآية المحكمة ما فيها ذكر التوحيد والايمان بالله عز وجل وغيرها
من الآيات متشابهة وفي حقايق السلمي رحمه الله المحكم هو سورة الاخلاص لانه ليس فيها الا التوحيد فقط وفي
عين المعاني الامام محمد بن طيفور السجاوندي رحمه الله في قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله والراسخون عطف على اسم الله
تعالى يقولون حال وعليه يحمل قول ابن عباس رضي الله عنهما انا من الراسخين في العلم ومجاهد انا ممن يعلم تاويله ابن
جريج رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته والعبد مبتلى باعتقاد حقيته لا غير كصفة الوجه واليد والاستواء
وقيل المتشابه ما خالف فيه السمع العقل لاشتباه لفظه بما لا يليق بمعناه والراسخون هم الذين حققوا العلم بالمعرفة
والقول بالعمل وفي معالم التنزيل للامام محيي السنة ابي محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي صاحب كتاب المصابيح
وشرح السنة وغيرهما رحمه الله اختلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في والراسخون للعطف ويقولون اي
وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والربيع وذهب الاكثرون الى ان الواو للاستيناف وهو رواية
طاوس عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل مالك رحمه الله عن الراسخين فقال العالم العامل بما علم المتبع وقيل
الراسخ في العلم من وجد في علمه اربعة اشياء التقوى بينه وبين الله عز وجل والتواضع بينه وبين الخلق و

والزهد بينه وبين الدنيا والمجاهدة بينه وبين نفسه والذين في قلوبهم زيغ قيل هم جميع المبتدعة وقال عمر بن
عبد العزيز رضي الله عنه انتهى علم الراسخين في العلم بتاويل القرآن الى ان قالوا آمنا به كل من عند ربنا
وهذا القول اقيس في العربية واشبه بظاهر الآية والراسخون في العلم اي الداخلون في العلم هم الذين اتقنوا
علمهم بحيث لا يدخلهم في معرفتهم شك واصله من رسوخ الشيء في الشيء وهو ثبوته يقال رسخ الايمان في قلب فلان
وفي انوار التنزيل للامام ناصر الملة والدين البيضاوي رحمه الله ومن وقف على الآية فسر المتشابه بما استاثر
الله تعالى بعلمه كمدة بقاء الدنيا ووقت قيام الساعة وخواص الاعداد كعدد الزبانية او بما دل القاطع على ان
ظاهره غير مراد ولم يدل على ما هو المراد وفي التفسير الكبير للامام النحرير المناظر المتكلم المفسر صاحب التصانيف
المشهورة فخر الدين الرازي ابي عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشي البكري التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام
عند علماء الاصول وهو المقرر لشبه المخالفين المبطل لها باقامة البراهين في تفسير هذه الآية العلماء ذكروا في فوايد
المتشابهات وجوها منها انه متى كانت المتشابهات موجودة كان الوصول الى الحق اصعب واشق وزيادة المشقة
توجب مزيد الثواب ومنها ان القرآن اذا كان مشتملا على المحكم والمتشابه افتقر الناظر فيه الى الاستعانة
بدليل وحينئذ يتخلص عن ظلمة التقليد ويصل الى ضياء الاستدلال ومنها وهو الوجه الانسب الاقوى
في هذا الباب ان القرآن مشتمل على دعوة الخواص والعوام وطبايع العوام ينبو في اكثر الامر عن ادراك الحقايق
فمن سمع من العوام في اول الامر اثبات موجود ليس بجسم ولا متحيز ولا مشار اليه ظن ان هذا عدم ونفي فوقع
في التعطيل وكان الاصلح ان يخاطبوا بالفاظ دالة على بعض ما يناسب ما توهموه وتخيلوه ويكون ذلك مخلوطا
بما يدل على الحق الصريح فالقسم الاول وهو الذي يخاطبون به في اول الامر يكون من باب المتشابهات
والقسم الثاني وهو الذي كشف لهم في آخر الامر هو المحكمات وهذا ما حضرنا في هذا الباب والله تعالى اعلم بمراده

وفي حدائق

وفي حدائق الحقائق لسيدنا ومولانا تاج الملة والدين روح الله تعالى روحه شمس العارفين امام الزمان ابو جعفر
محمد بن طيفور سجاوندي رحمه الله ميگويد وقف بر الا الله لازم است بمذهب سنت وجماعت وشرط ايمان
بقرآن عمل است بمحكم وتسليم متشابه كه معني او بظاهر لفظ مخالف نمايد وآنچه واضع لغت ازين الفاظ متشابهات
خواسته است مراد نيست ومتشابهات وارد است در صفات خداوند عز وجل ذاتا وفعلا چون وجه الله
ويد الله وجاء ربك والرحمن على العرش استوى ودر احقاق كه مخزن حقايقست وتاليف او نتيجه خاطر عاطر
سيد امام شهيد ناصر الملة والدين ابو القسم يوسف بن محمد الحسني المدني السمرقندي است نور الله تعالى روضته
مذكورست الكلام للافهام لا للايهام ولكن دعت الحكمة البالغة الى ايراد المتشابهات في التنزيل وكذلك
الكتب السالفة والمتشابهة مذكور لمقاصد لم يوضع لها الكلام ولا يجد كتابا في الحكمة الا والخفي فيه اكثر من الظاهر
وفي كلام الفصحاء للمحكي بالاستعارة والتشبيه اكثر وفي شرح الكشاف للطيبي رحمه الله معرفة ما للانسان
سبيل الى معرفته ومعرفة ما لا سبيل الى معرفته عين علوم الراسخين لانهم يميزون بين ما يمكن علمه وبين ما لا
يمكن ان يعلم ويعلمون ما الذي يدرك ان طلب وما الذي لا يدرك وعلى اي غاية يجب ان يقف طالب
العلم واي مكان يتجاوزه وقال بعضهم العلم الراسخ هو الذي رسخ في القلب بحيث لا يمكن لصاحبه مخالفته
وظهر اثره في الاعضاء بحيث لا ينفك شيء منها عن مقتضاه وقال ابو سعيد الخراز قدس الله تعالى روحه
الراسخون في العلم هم الذين كلموا في جميع العلوم وعرفوها واطلعوا على همم الخلايق كلهم اجمعين وقال بعض الكبراء
رحمهم الله وما يعلم تاويله الا الله ومن وجد علمه من الله سبحانه وهم الذين جردوا اسرارهم لورود الالهام
وما يذكر الا اولوا الالباب قيل الالباب العقول الصافية عن قشر التخيل والوهم لا تزغ قلوبنا قال ابن عطا
رحمه الله الزيغ الميل الى شيء سوى الحق سبحانه وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله الراسخون في العلم والعارفون

فمن اشرف منزلة العلماء الراسخين صح

من الاولياء وان جاوزوا في المعرفة حد العوام وجالوا في ميدان المعرفة وقطعوا من بواديها اميالًا
كثيرة فما بقي لهم مما لم يبلغوه وهو بين ايديهم اكثر بل لا نسبة لما طوي عنهم الى ما كشف لهم لكثرة المطوي
وقلة المكشوف بالاضافة اليه فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الانبياء صلوات الله وسلامه
عليه لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وبالاضافة الى المكشوف وقال صلى الله عليه وسلم
انا اعلمكم بالله ولكون العجز والقصور ضروريا في آخر الامر بالاضافة الى منتهى الجلال قال سيد الصديقين
ابو بكر الصديق رضوان الله تعالى عليه العجز عن درك الادراك ادراك وقال حجة الاسلام رحمه الله فان
قلت فاي فايدة في مخاطبة الخلق بما لا يفهمون فجوابك انه قصد بهذا الخطاب تفهيم من هو اهله وهم
الاولياء والراسخون في العلم وقد فهموه فليس من شرط من يخاطب العقلاء بكلام ان يخاطبهم بما يفهمه الصبيان
والعوام بالاضافة الى العارفين كالصبيان بالاضافة الى البالغين ولكن على الصبيان ان يستفهموا
البالغين عما لم يفهموه وعلى البالغين ان يجيبوهم بان هذا ليس من شانك ولست من اهله فخوضوا
في حديث غيره وقيل للجهال فاسألوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فاذا سألوا فان كانوا يطيقون
فهمه فهموه والا قالوا لهم وما اوتيتم من العلم الا قليلا لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم ما
لكم ولهذا السؤال من معاني الايمان بها واجب والكيفية مجهولة اي مجهولة لكم والسؤال عنده بدعة
وهذا قول معنى مالك رحمه الله الكيفية مجهولة يعني تفصيل المراد به غير معلوم وفي حقايق التفسير للشيخ
الامام العارف ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيشابوري قدس الله تعالى روحه
قد روي عن علي رضي الله عنه من قوله وقد روي مسندا ايضا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لكل
آية ظهر وبطن ولكل حرف حد ومطلع وقال بعض الكبراء رحمهم الله في هذا الخبر المروي موقوفا ومرفوعا

بحث تفسير قرآن ظهره وبطنه

في بعض

وفي بعض روايات ان للقرآن ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا ان الظهر هو التفسير والبطن هو التاويل و
الحد ما ينتهي اليه المفهوم من معنى الكلام والمطلع ما يصعد اليه منه فيطلع على شهود الملك العلام جل ذكره
والتاويل يختلف بحسب احوال المستمع واوقاته في مراتب سلوكه وتفاوت درجاته وكلما ترقى عن
مقامه انفتح له باب فهم جديد واطلع به على لطيف معنى عتيد ولله تعالى في كل كلمة اسرار ينفد البحر دون
نفادها فكيف السبيل الى حصرها وتعدادها وفي التيسير التفسير علم نزول الآية وشانها وقصتها والاسباب
التي نزلت فيها والاقوام الذين اريدوا بها والتاويل صرف الآية الى معنى يحتمله موافق لما قبلها او ما بعدها
وقيل التفسير كشف ظاهر الكلام والتاويل كشف باطنه وبالفارسية تفسير روشن كردن روي سخن است
وتاويل پيدا كردن مغز سخن است ما التفسير هو علم النزول لا يتكلم فيه الا بالسماع والتاويل ذا ميسر مع
الاستنباط بشرط موافقة النص والاجماع وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي
الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه من القرآن لطايف تلهيك عن نفسك وعن داريك وتعلق
قلبك بولي اللطايف ومنه اسرار احيى بها قلوب خاصته من الانبياء وقلوب نجباء الاولياء عجز
عن احتمالها عامة الاولياء فمن دونهم من الموحدين وهي الحروف المفردة في اوايل السور فيها علم
جميع ما في تلك السورة وانما يفهمه من احيى الله تعالى قلبه به لا بعلمه وقال علم الهدى رئيس اهل السنة
والجماعة الشيخ الامام ابو منصور قدس الله تعالى روحه في هذا البيان بطريق الرمز اظهار كمال القدرة لانه
له سبحانه ان يضمن ما شاء من المعاني فيما شاء من الاشياء وله عز وجل ان يفهم المراد من خلقه وان
قصرت العقول عن ذلك ودر ترجمه عوارف است هر كلمه از كلمات احاديث نبوي صلى الله عليه وسلم
وسخنان مشايخ وكبراء دين رضي الله عنهم ظهري وبطني دارد وهر بطني بطني ديگر وتا اول بر مقتضاي فهم

ظاهر علمی بجای نیارد و از فهم بطن اول نصیبی نیابد و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بی بهره
ماند و علی هذا هر فهمی دلیل عملی دیگر و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسد و امکان رسیدن
بمقام متکلم و درجهٔ علم او باشد و از ینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام و حدیث نبوی مقدور الهی
کسی نبود و اما کلمات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم مرکز اتفاق اشارات ایشان نماید و پایه پایه از مدارج
و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام وی برسد
و دیگر باید دانست که مذهب وقف بر و ما یعلم تاویله الا الله و قول باستیناف و مذهب عدم وقف
و قول بعطف هر دو مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب اهل سنت و جماعت است و هر دو روایت از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما و غیره و بین المذهبین منافی نیست عند الحق و الحقیقة و بتامل شافی درین بحث آن اهل
گذشته فصل الخطاب بین المذهبین روشن و مبرهن میگردد و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه فرموده اند عمل دین کمترین مقامی از وی معاملت است
و معامله آنست که جملهٔ فرایض قالبی و قلبی بجای آرد و علم دین کمترین رتبت وی آنست که جمع میان دو
قول متضاد بکند و در تفسیر اقوال متضاد بسیارست چون رتبت مفسر بیش از نقل نبود و شنونده را از شنودن
جز حیرت و سرگردانی نباشد مفسر باید که با فهم و درایت باشد و در شناخت عربیت و شناخت عقاید
با حظی بلیغ و در کمال رتبت باشد و دیدن عجایب قرآن متفاوتست بر حسب مقادیر سالکان فهم هر کس
در خور مشرب وی باشد کسی که بمعامله بنده خدای تعالی نبود وی را درایت و کیاست راه خدای
عز و جل نباشد امثال و حکم در کتاب عزیز بسیارست لیکن جمال خویش جز بطالبی صاحب بصیرتی
ننماید و هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جداگانه علم لغت و فقه و کلام مقدمهٔ علم اقدام است

و علم اقدام مقصود سالکان راه حقیقت سبحانه خوف و رجا و صبر و شکر و محبت و شوق صفات اند در
ابتدا آنگاه شکور اند در بلا در انتها و از پس این بعمارت دل مشغول گشتن است و مقاتلهٔ اعدای دل
و عقل را میان بستن است و از عیب دیگران بعیب خود آزاد شدن است و از پس این مکر الله را
که فرزانه اقدام مخلصان است دیدنست و از پس این اسرار غیبی ببصیرت سریرت مطالعه کردن است
و از پس این قدم خاص خود معلوم کردنست چون مرد اینجا رسید مبدأ ارادت حق سبحانه بدید آید
آن فهم که خلفاء راشدین را بود رضی الله عنهم اجمعین در دریافتن معانی کتاب مهیمن از پس انبیا علیهم الصلوة
و السلام کس را نبود زیرا که صفای سر شان و نقاء قلبشان بیش بود آنچه در میان خلق است اگر مقدمه
آن از ایشان بودی دیگران راه نبردندی عصا کش آن سادات اند اگر دیگران عصا توانند داشت و بند
بتصرف نفسانی شهوانی در تقدیم و تاخیر اقوال پاکان سلف رضی الله عنهم اجمعین هر کس باندازه فهم
خویش در دریای وحی پاک غوص کردند و بقدر همت خویش گوهر یافتند فهم عقبی زاهدان و عابدان را
بود و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود و فهم مستیها و مستیهای خود راه روان را بود معلم تحقیق حق است
عز و جل هر کس را باندازه صفای فهم مدد می دهد و از ینجا بود که سید انبیا علیه و علیهم الصلوة و السلام
و علی آل کل و اصحابه اجمعین از همه عالم تر بود و بدل از همه پاکتر و بسر از همه صافی تر بود و قال الله تعالی و علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و قال عز من قائل الرحمن علم القرآن دیگر باید دانستن
بیان کیفیت علم متشابهات
که حکم کلمات متشابهات در شریعت باجماع صحابه و تابعین و تبع تابعین و من بعدهم من السلف الصالحین
رضی الله عنهم اجمعین و باخبار صحیحه و استدلالات بآیات که سند این اجماع اند آنست که فرض و لازم است
علی عموم الخلایق بنسبت این عبارات و حقایق رعایت سه وظیفه التقدیس ثم التصدیق ثم

الاعتراف بالعجز ثم السكوت باللسان عن الخوض فيها ثم الامساك عن التصرف فيها ثم كف الباطن عن
البحث عنه والتفكر فيه ثم التسليم لاهل المعرفة وهذه امور بيانها ايضا برهانها فلنشرحها وظيفة وظيفة
مقتبسين في ذلك من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتاب الجام العوام في علم الكلام وغيرها
الوظيفة الاولى تقديس الرب عز وعلا عما يفهم من ظواهر هذه الالفاظ من المخلوقية وما يتبعها من
الجسمية ولوازمها فعلى العامي وغيره ان يتحقق قطعاً ويقيناً ان ذلك محال على الله تعالى وهو عنه مقدس
فان خطر بباله ان الله تعالى جسم فهو عابد صنم فان كل جسم مخلوق وعبادة المخلوق كفر وعبادة الصنم
كان كفراً لانه مخلوق وكان مخلوقاً لانه جسم سواء كان مظلماً كالارض او مشرقاً كالشمس والقمر والكواكب
او مشفاً لا لون له كالهواء او عظيماً كالعرش والكرسي والسماء او صغيراً كالذرة والهباء او جماداً كا
لحجارة او حيواناً كالانسان والجسم عبارة عن مقدار طول وعرض وعمق يمنع غيره من ان يوجد
بحيث هو الا بان يتنحى عن ذلك المكان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسنى
في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسمه القدوس هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او يتصوره خيال
او يسبق اليه وهم او يختلج به ضمير او يقضي به تفكير ولست اقول منزه عن العيوب والنقايص فان ذكر
ذلك يكاد يقرب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول القايل ملك البلد ليس بحايك ولا حجام
فان نفي الوجود يكاد يوهم امكان الوجود وفي ذلك الايهام نقص بل اقول القدوس هو المنزه عن مشابهة
كل وصف من اوصاف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كمالاً في حقهم لان الخلق اولا نظروا الى انفسهم
وعرفوا صفاتهم وادركوا انقسامها الى ما هو كمال ولكن في حقهم مثل علمهم وقدرتهم وسمعهم وبصرهم وكلامهم
وارادتهم واختيارهم ووضعوا هذه الالفاظ بازاء هذه المعاني وقالوا ان هذه اسماء الكمال ونظروا ايضاً الى

الى ما هو

الى ما هو نقص في حقهم مثل جهلهم وعجزهم وعماهم وصممهم وخرسهم فوضعوا بازاء هذه المعاني هذه الالفاظ
ثم كان غايتهم في الثناء على الله تعالى ووصفه ان وصفوه بما هو اوصاف كمالهم كما انه عز وجل منزه عن اوصاف
نقصهم بل كل صفة يتصور للخلق فهو سبحانه منزه مقدس عنها وعما يشبهها ويماثلها ولولا ورود الرخصة و
الاذن باطلاقها لم يجز اطلاق اكثرها وقال في جامع الاصول في آخر حرف الصاد في الكتاب العاشر في
الصفات ابو هريره رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرا هذه الآية ان الله يامركم
ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل ان الله كان سميعاً بصيراً ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يضع ابهامه على اذنه والتي تليها الى عينه اخرجه ابو داود رحمه الله ابو هريره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اذا قاتل احدكم اخاه فليجتنب الوجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته اخرجه مسلم رحمه الله واخرج
البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب وسيجي فيما يرد منه احاديث
يتضمن اشياء من الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر الا ان تلك الاحاديث
هي بمواضعها التي هي فيها اولى فلم نذكرها ههنا واقتصرنا على ذكر هذه الاحاديث في هذا الكتاب مفرداً اليها ليخلو
الكتاب من شي مفرد في احاديث الصفات والله تعالى اعلم وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فما عرف
احد الا نفسه ثم قايس بين صفات الله تعالى وصفات نفسه ويتعالى صفات الله تعالى ويتقدس عن ان تشبه
صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة تغلب عليها الايهام والتشبيه فينبغي ان تقترن بها المعرفة بنفي المشابهة
اصلاً وبنفي اصل المناسبة مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك الوظيفة الثانية الايمان والتصديق وهو
ان يعلم قطعاً ان هذه الالفاظ اريد بها معاني يليق بجلال الله تعالى وان ما وصف الله تعالى به نفسه او
وصفه به رسوله صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحق بالمعنى الذي اراده وعلى الوجه الذي قاله وان كنت

لا اقف على حقيقة والتصديق وان كان بعد التصور لكن التصديق بالامور الجملية ليس بمحال فالايمان
بالجليات التي ليست مفصلة في الذهن ممكن ولكن تقديسه سبحانه الذي هو نفي المحال عنه عز وجل ينبغي
ان يكون مفصلة فان المنفي هو الجسمية ولوازمها ونعني بالجسم ما سبق ذكره والفايدة في مخاطبة الخلق بما
لا يفهمون معرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيل والايمان به والاعتقاد حقيته
ما اريد به مع انه قصد بهذا الخطاب تفهيم من هو اهله وهم الاولياء والراسخون في العلم وقد فهموه قال الشيخ
ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله خاطب الله تعالى هذه الطايفة بالاشارات وكلم الناس بالعبارات اسعدهم الله
تعالى باخلاص طاعته ونعمهم بوجود حقايق وحدانيته وايدهم بمداومة مناجاته والقى عليهم محبته واختار
قلوبهم لذكره وطهر ارواحهم لمحبته وكنفهم بقربه وافرغ عليهم مواهبه واظهر عليهم معاني كلامه واجرى على
السنتهم الحكمة وآنسهم به وعصمهم في ظاهر الشواهد حتى كانوا في الارض منادا للخلق وفي السماء اعلاما للملائكة
وهم بالله عز وجل مشتغلون والى الله منقطعون وان الله تعالى لا يكون لاحد حتى يكون له بل لا يكون له
حتى يكون لهم اجتنابهم للعباد والبلاد وكان هو انيسهم وجليسهم ومحدثهم ونعيم قلوبهم وقرة اعينهم فصارت
اجسادهم مع الخلق موجودة وقلوبهم عن الخلق منفردة فنفوس هذه الطايفة في الدنيا وقلوبهم في العقبى
دار راحتهم عند المولى عز وعلا الى آخر اوصافهم وقال الشيخ السلمي ايضا رحمه الله في حقايق التفسير و
حكى عن الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنهما انه قال كتاب الله تعالى على اربعة اشياء العبارة والاشارة
واللطايف والحقايق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطايف للاولياء والحقايق للانبياء
وفي الجامع الصحيح للامام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله في باب كتابة العلم حدثنا محمد بن
سلام قال انا وكيع عن سفيان عن مطرف عن الشعبي عن ابي جحيفة قال قلت لعلي رضي الله عنه هل عندكم كتاب

قال لا

قال لا الا كتاب الله عز وجل او فهم اعطيه رجل مسلم او ما في هذه الصحيفة الحديث وقال رحمه الله ايضا في الجامع
الصحيح في باب حفظ العلم حدثنا اسمعيل قال حدثني اخي عن ابن ابي ذيب عن سعيد المقبري عن ابي هريرة رض
انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وعائين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم
قالوا في شرح الصحيح المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق وبالثاني علم الاسرار المصون عن الاغيار المختص
بالعلماء بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سوء الخاتمة
واقل النصيب من علم المعرفة ان لا يشهد ولا يجحد وان لم يعرف فليعترف ولكن معقله التسليم لاهله فهو
معقل المسلمين وفيه يسلمون من عدوهم ويامنون البدع في دينهم وقال بعضهم العلم المكنون والسر المصون علم
هذه الطايفة وهو نتيجة الخدمة وثمرة الحكمة لا يظفر به الا الغواصون في بحار المجاهدات ولا يسعد به الا المصطفون
بانوار المشاهدات واهل الغرة بالله سبحانه لها منكرون وعنها مدبرون وقال الشيخ شهاب الحق والدين
ابو حفص عمر السهروردي قدس الله تعالى روحه علومهم كلها انباء عن وجدان واعتزاء الى عرفان استصعبت
نكتها على الاشارة وطفحت على العبارة تهادتها الارواح بدلالة التشام والايتلاف وكرعت حقايقها من
بحر الالطاف وقد اندرس كثير من دقيق علومهم كما انطمس كثير من حقايق رسومهم وقد قال الجنيد رحمه الله
علمنا هذا طوي بساطه منذ كذا سنة ونحن نتكلم في حواشيه ومما انشد فيهم شعر هم القوم هاموا فاستقاموا على
السرى ٥ لهم همم تسموا الى العلم الفرد ٥ بحار الحيا والعلم والحلم والتقى ٥ ديار السخا والعز والشكر والحمد
كنوز الصفا والعشق والصدق والولا ٥ لهم من بحار الغيب ورد على ورد ٥ عليهم سلام الله ما هبت الصبا
قبيل ابتسام الصبح في طالع سعد ٥ الوظيفة الثالثة الاعتراف بالعجز ويجب على كل من لا يقف على كنه
هذه المعاني وحقيقتها ولا يعرف تأويلها والمعنى المراد بها ان يقر بالعجز فان الصدق واجب وهو في الواقع عن دركه

عاجز فان ادعی المعرفة فقد کذب والراسخون فی العلم والعارفون من الاولیاء وان جاوزوا فی المعرفة حدود

فابقی لهم مما لم یبلغوه اکثر الوظیفة الرابعة السکوت عن السؤال وذلک واجب علی العوام صح

العوام لان العامی بالسؤال متعرض لما لا یطیقه وخایض فیما لیس اهلا له فان سال جاهلا زاده جوابه جهلا
وربما ورطه فی الکفر من حیث لا یشعر وان سال عارفا عجز العارف عن تفهیمه لقصور فهمه کما عجز البالغ عن
تفهیم ولده الصبی مصالح بیته وتدبیره بل عن تفهیمه مصلحته فی خروجه الی المکتب بل کما عجز الصانع عن تفهیم النجار
دقایق صناعته فان النجار وان کان بصیرا بصناعته فهو عاجز عن دقایق الصناعة لانه انما فهم دقایق
النجر باستغراقه العمر فی تعلمه وممارسته فکذلک الصایغ نفهم الصباغة لانه صرف العمر الی تعلمه وممارسته
فالمشغولون بالدنیا والعلوم التی لیست من قبیل معرفة الله تعالی عاجزون عن معرفة الامور الالهیة عجز کافة
المعرضین عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبی الرضیع عن الاغتذاء باللحم والخبز لقصور فی فطرته لا
لعدم الخبز واللحم ولا لانه قاصر عن تغذیة الاقویاء لکن لان طبع الضعفاء قاصر عن التغذی به فمن اطعم الصبی الضعیف

اذ اطلب صح

اللحم والخبز اومکنه من تناوله فقد اهلکه فکذلک العامی اذا طلب بالسؤال هذه المعانی وجب زجره ومنعه وضربه بالدرة
کما کان یفعله عمر رضی الله عنه بکل من کان یسال من الآیات المتشابهات وکما فعله رسول الله صلی الله علیه

علیه

وسلم فی الانکار علی قوم رآهم خاضوا فی مسئلة القدر وسالوا عنه فقال صلی الله علیه وسلم ابهذا امرتم وقال
صلی الله علیه وسلم انما هلک من کان قبلکم بکثرة السؤال اولفظا هذا معناه کما اشتهر فی الخبر الوظیفة
الخامسة الامساک عن التصرف فی هذه الالفاظ الواردة ویجب علی عموم الخلق الجمود علی الفاظ هذه الاخبار
والامساک عن التصرف فیها من ستة اوجه التفسیر والتاویل والتصریف والتفریع والجمع والتفریق
الاول التفسیر واعنی به تبدیل اللفظ بلغة اخری تقوم مقامها فی العربیة ومعناها بالفارسیة والترکیة
بل لا یجوز النطق الا باللفظ الوارد لان من الالفاظ العربیة ما لا یوجد لها فارسیة تطابقها ومنها

مادجد

ما یوجد لها فارسیة تطابقها لکن ما جرت عادة الفرس باستعارتها فیها ومنها ما یکون مشترکا فی العربیة
ولا یکون فی العجمیة کذلک والتصرف الثانی التاویل وهو بیان معناه بعد ازالة ظاهره وهذا انما یقع من العامی
بنفسه او من العالم الی العامی او من العارف مع نفسه بینه وبین ربه عز وجل فهذه ثلثة مواضع الاول
تاویل العامی علی سبیل الاستقلال بنفسه وهو حرام کخوض البحر المغرق ممن لا یحسن السباحة ولا شک فی تحریمه
وبحر معرفة الله تعالی ابعد غورا واکثر معاطب ومهالک من بحر الماء لان هالک هذا البحر لا حیوة بعده وبحر الدنیا
لا یزیل الا الحیوة الزایلة وذلک یزیل الحیوة الابدیة وشتان بین الخطرین الموضع الثانی ان یقع ذلک من
العالم الی العامی وهو ایضا ممنوع ومثاله ان یجر السباح الغواص فی البحر مع نفسه عاجزا عن السباحة
مضطرب القلب والبدن وذلک حرام لان غوصه یخطر الهلاک لانه لا یقوی علی حفظه فی لجة البحر وان قدر علی
حفظه فی القرب من الساحل ولو امره بالوقوف بقرب الساحل لا یطیقه وان امره بالسکون عند التطام

التلاطم صح

الامواج واقبال التماسیح وقد فغرت فاها واقفة للالتقام اضطرب قلبه وبدنه ولم یسکن علی حسب مراده
لقصور طاقته هذا هو المثال الحق اذا فتح للعامی باب التاویلات والتصرف علی خلاف الظاهر وفی معنی
العوام الادیب والنحوی والمحدث والمفسر والفقیه والمتکلم بل کل عالم سوی المتجردین لتعلم السباحة فی بحار
المعرفة القاصرین اعمارهم علیه الصارفین وجوههم عن الدنیا والشهوات المعرضین عن المال والجاه والخلق وسایر
اللذات المخلصین لله تعالی فی العلوم والاعمال القایمین بجمیع حدود الشریعة وآدابها بالقیام بالطاعات و
ترک المنکرات المفرغین قلوبهم عن المال والجاه المستحقرین للدنیا بل للآخرة وللفردوس الاعلی فی جنب
محبة الله تعالی فهولاء اهل الغوص فی بحر المعرفة وهم مع ذلک کله علی خطر عظیم یهلک من العشرة تسعة الی ان
یسعد واحد بالدر المکنون والسر المخزون اولئک الذین سبقت لهم منا الحسنی فهم الفایزون ویعلم ربک ما تکن

صدورهم وما يعلنون الموضع الثالث تأويل العارف مع نفسه في سر بينه وبين ربه عز وجل وهو على ثلثه
اوجه فان الذي انقدح في سره انه المراد من لفظ الاستواء والفوق مثلا اما ان يكون مقطوعا به او مشكوكا
فيه او مظنونا ظنا غالبا فان كان قطعيا فليعتقده وان كان مشكوكا فليجتنبه ولا يحكم على مراد الله تعالى
وعلى مراد رسول الله صلى الله عليه وسلم من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب
على الشاك الوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للظن متعلقين احدهما ان الذي للمعنى انقدح عنده هل
هو جائز في حق الله تعالى او هو محال والثاني ان يعلم قطعا جوازه لكن تردده في انه هل هو مراد باللفظ
ام لا مثال الاول تأويل لفظ الاستواء على العرش فانه اراد به النسبة الخاصة التي للعرش ونسبته
ان الله تعالى يتصرف في جميع العالم ومدبر الامر من السماء الى الارض بواسطة العرش فانه سبحانه لا يحدث
في العالم صورة ما لم يحدثه في العالم العرش كما لا يحدث النقاش والكاتب صورة وكلمة على القرطاس ما لم يحدثه
في الدماغ فبواسطة الدماغ يريد القلب عالمه الذي هو بدنه فربما يتردد في ان اثبات هذه النسبة للعرش الى الله
تعالى هل هو جائز اما لوجوده في نفسه او لانه سبحانه اجرى به سنته وعادته وان يكن خلافه محالا فاثبات
هذه النسبة ان كان جائزا عقلا فهل هو واقع وجودا هذا مما قد يتردد فيه الناظر وربما يظن وجودها وهذا مثال
الظن في نفس المعنى ومثال الثاني تأويل لفظ الفوق بالعلو المعنوي الذي هو المراد بقولنا السلطان فوق
الوزير فانا لا نشك في ثبوت معناه لله تعالى لكنا ربما نتردد في ان لفظ الفوق في قوله سبحانه يخافون ربهم
من فوقهم هل اريد به العلو المعنوي ام اريد به معنى آخر يليق بجلال الله تعالى دون العلو المكاني الذي هو محال على ما
ليس بجسم ولا هو صفة في جسم وكل واحد من الظنين اذا انقدح في النفس حاك في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار
دفعه عن النفس ولا يمكنه ان لا يظن فان للظن اسبابا ضرورية لا يمكن دفعها ولا يكلف الله نفسا الا وسعها

لكن

لكن عليه وظيفتان احديهما ان لا يدع نفسه لتطمئن اليه جزما من غير شعور بامكان الغلط فيه ولا ينبغي ان لا يحكم
مع نفسه بموجب ظنه حكما جازما والثانية انه ان ذكره لم يطلق القول ان المراد بالاستواء كذا والمراد
بالفوق كذا لانه حكم بما لا يعلم وقد قيل ولا تقف ما ليس لك به علم لكن يقول انا اظن انه كذا فيكون صادقا في
خبره عن نفسه وعن ضميره ولا يكون حكما على صفة الله تعالى ولا على مراده عز وجل بكلامه بل حكما على نفسه وبناء
على ضميره فان قيل وهل يجوز ذكر هذا الظن والتحدث به كما اشتمل عليه ضميره وكذلك لو كان قاطعا فهل
له ان يتحدث به قلنا انما يكون ذلك على اربعة اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله في الاستبصار
او مع من هو مستعد للاستبصار بذكائه وفطنته وتجرده لطلب معرفة الله تعالى او مع العامي فان كان قاطعا
فله ان يحدث نفسه به ويحدث من هو مثله في الاستبصار او من هو متجرد لطلب المعرفة مستعد له خالي عن الميل الى
الدنيا والشهوات والتعصبات للمذاهب وطلب المباهات للمعارف والتظاهر بذكرها مع العوام فمن اتصف
بهذه الصفات فلا باس بالتحدث معه ومنع العلم عن اهله ظلم كبثه الى غير اهله واما العامي فلا ينبغي ان يحدث
به وفي معنى العامي كل من لا يتصف بالصفات المذكورة بل مثاله ما ذكرناه من اطعامه الرضيع الاطعمة القوية
التي لا يطيق واما المظنون فتحدثه مع نفسه اضطرارا فاما ينطوي عليه الذهن من ظن وشك وقطع لا يزال النفس
يتحدث به ولا قدرة على الخلاص منه ولا منع منه ولا شك في منع التحدث بالمظنون مع من هو في مثل درجته في المعرفة
العوام بل هو اولى بالمنع من المقطوع واما تحدثه بالمظنون مع من هو في مثل درجته في المعرفة او مع المستعد له ففيه نظر
ولا يبعد ان ينظر الى قراين حال السايل والمستمع فان علم انه ينتفع به تحدث بالمظنون وان علم انه يتضرر به ترك
التحدث وان ظن احد الامرين كان ظنه كالعلم التصرف الثالث الذي يجب الامساك عنه التصريف ومعناه
انه اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش فلا ينبغي ان يقال مستوي ويستوي لان المعنى يجوز ان يختلف التصرف

الرابع الذی یجب الامساک عنه القیاس والتفریع مثل ان یرد لفظ الید فلا یجوز اثبات الساعد والکف والعضد
مصیرا الی ان هذا من لوازم الید والبعد من هذا اثبات الفم عند ورود الضحک واثبات الاذن عند ورود السمع
وکل ذلک محال وکذب وزیادة وقد تجاسر بعض الحمقی من المشبهة فلذلک التصرف الخامس الذی یجب
الامساک عنه الجمع بین المتفرقات فان هذه الکلمات متفرقة صدرت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
اوقات متفرقة متباعدة علی قراین مختلفة تفهم السامعین معانی صحیحة فاذا ذکرت مجموعة صار لتلک المتفرقات
بورودها علی السمع دفعة واحدة مرتبة عظیمة فی تاکید الظاهر وایهام التشبیه التصرف السادس الذی
یجب الامساک عنه التفریق بین المجتمعات فان لکل کلمة سابقة او لاحقة لها تاثیرا فی تفهیم المعنی الوظیفة
السادسة کف الباطن عن التفکر فی هذه الامور فلذلک واجب علی العوام کما وجب علیهم امساک اللسان
عن التصرف فی هذه الالفاظ وهذا اشد ما یجب علی العوام وهو واجب علیهم کما وجب علی العاجز الزمن ان لا یخوض
غمرة البحر وان کان یتقاضاه طبعه ان یغوص فی البحر ویخرج دررها وجواهرها الوظیفة السابعة
التسلیم لاهل المعرفة وبیانه انه یجب علی العامی ان یعتقد ما انطوی عنه من معانی هذه الظواهر واسرارها
لیس منطویا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن الصدیق واکابر الصحابة وعن الاولیاء والعلماء الراسخین
رضی الله عنهم اجمعین ولیس ما یخلو عنه مخادع العجایز یلزم ان یخلو عنه خزاین الملوک فقد خلق الناس
اشتاتا متفاوتین کمعادن الذهب والفضة وسایر الجواهر فانظر الی تفاوتها وتباعد ما فیها
صورة ولونا وخاصیة ونفاسة فکذلک القلوب معادن لجواهر المعارف فبعضها معدن النبوة
والرسالة والعلم ومعرفة الله تعالی وبعضها معدن الشهوات البهیمیة والاخلاق الشیطانیة فان
قیل فالعارفون یحیطون بکمال معرفة الله تعالی حتی لا ینطوی عنهم شیء قلنا هیهات قد نبهنا بالبرهان

ذکرها

القطعی

القطعی فی کتاب المقصد الاسنی فی معانی اسماء الله تعالی الحسنی انه لا یعرف الله تعالی کنه معرفته الا
الله تعالی وان الخلایق وان اتسعت معرفتهم فاذا اضیفت الی علم الله سبحانه فما اوتوا من العلم الا قلیلا
وفی کتاب کشف المحجوب بدانکه همه عالم از لطیفه تحقیق محجوب اند بجز اولیاء حق سبحانه وبحقیقت
کشف هلاک محجوب باشد چنانکه حجاب هلاک مکاشف یعنی چنانکه نزدیک طاقت دوری ندارد دور طاقت
نزدیکی ندارد و سپردن طریق معانی دشوار بود جز آنکه اورا از برای آن آفریده باشند قال صلی الله علیه وسلم
کل میسر لما خلق له سخن اهل حقیقت کبریت احمر است هرکه بیابد کیمیا سازد و آنگه سنگ بسیار مس و
روی را زر سرخ گرداند فی الجمله هرکس آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد و کل من فی فواده وجع
یطلب شیئا یوافق الوجع کسی که داروی علت وی حقیرترین چیزها بود وی را در و مرجان بباید خلق همه
مشغول هوا اند و معرض از طریق رضا و نسأل الله تعالی التایید والتسدید قال الامام الرازی رحمه
الله فی رسالة زاد المعاد بدانکه ارواح بشری سه قسمند اصحاب سعادت و اصحاب سلامت و اصحاب
شقاوت در قرآن مجید نام اصحاب سعادت اینست که فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة
درجات سعادت ایشان سه چیز فرمود روح وریحان وجنة نعیم بباید کوشیدن تا معلوم شود که
روح وریحان وجنة نعیم کدام اند و این سخن جز مقربان را معلوم نشود و جز خدام بارگاه سلطان قرآن را
وقوف نباشد و اما اصحاب سلامت صفت ایشان در قرآن اینست که فاما ان کان من اصحاب الیمین
فسلام لک من اصحاب الیمین و اما نام اصحاب شقاوت و صفت ایشان در قرآن اینست که واما ان
کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم و درین آیات اسرار بسیار است که جز جان جنید
محرم آن نباشد و آزاد در وهم آوردن ممکن نبود و در کاغذها نوشتن روا نباشد و حکایت آن حال این بود

نعیمه

که والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا لکن از برای راه نمودن مثالی گوییم تا در آن
حقیقت گشاده شود بدانکه اکثر اجزای بیابانها و کوهها همه خاک تیره باشد و در وی هیچ چیز از اجزای زر
یافت نشود ولیکن بعضی کوهها و خاکها باشد که از اجزای زر با وی آمیخته باشند و این قسم هم بتفاوت
صد من سنگ و خاک پخته شود تا در وی یک طسوی زر یافت شود و باشد که بیشتر باشد و همچنین زیادت میشود
تا بنیم سیر شود و باشد که آنکس کوه کند در طلب زر ناگاه بغاری رسد که جملگی آن غار پر از زر خالص باشد و آن
نادر باشد و در ادوار اعصار پیش از یکبار یافت نشود و مراتب ارواح برین قیاس است اکثر ارواح اهل عالم
از آمیختگی محبت و معرفت حق خالی باشد و اگر دعوی معرفت و محبت کنند از راه تقلید کنند و قسمی آن باشد که جوهر
روح ایشان را با معرفت و محبت حق سبحانه مناسبتی باشد رباعی آنها که دل از الست مست آوردند
جان از عدم دست بدست آوردند ٭ از دیده قدم نهاده اند بر سر جان ٭ تا یک دل دیوانه بدست آوردند
و همچنانکه خاکی که با وی زر آمیخته باشد آن را مراتب بسیار بود تا بدان حد رسد که جمله غار پر از زر خالص باشد
ارواح نیز که با معرفت و محبت و خدمت و عبودیت حق سبحانه آمیخته است در مراتب مختلف اند تا بدان حد
که همگی روح او غرق در خدمت و عبودیت باشد سخن او از حق نو ذکر او از فضل حق باشد و اعتماد او بر عصمت
بود و فکرت او در دلایل حق بود چون بلا بیند گوید الضار هو چون آلا بیند گوید النافع هو چون همه کاینات
خود را بروی عرضه کند در هیچ چیز ننگرد و گوید لا اله الا هو و بدانکه همچنانکه آن غار پر از زر خالص باشد نشان او
نشناسند و جایگاه او ندانند و آنکس که آن جایگاه داند و شناسد کس از وی خبر ندهد و با کس این حدیث
در میان ننهد همچنین آن روح که غرق محبت و معرفت و خدمت و طاعت حق سبحانه باشد کس او را نشناسد
بی نام و نشان باشد و بی سر و سامان زید و بدانکه تعلق روح بدین بدن تعلق عشق است و سخن در حقیقت این

عشق

عشق سخت باریک است و جز مقربان حضرت را از آن خبر نیست لیکن وجود این عشق سخت ظاهر است و اینجا حکمت
زیارت کردن گذشتگان از راه مکاشفت معلوم شود دو آینه را در برابر یکدیگر بدارند هر دو بسبب یکدیگر
روشنتر شوند زیارت کننده را قوت کسب زیادتی عمل صالح است و مزور را قوت کشف و تجلی است که
بعد از حیات جسمانی با حق سبحانه در حضور و شهود و کشوفست و از خلق محجوب و بنده در حیات جسمانی از حق
سبحانه و تعالی در حجابست و با خلق در شهود و حضور و مرآینه کشف و تجلی نور حق سبحانه و تعالی بهتر باشد
والله سبحانه الموفق دیگر باید دانست که در آیات و احادیث کلمات موهمه للتشبیه که مراد از آن کلمات معنی
با ظاهر لفظ مخالف مینماید و آنچه واضع لغت از آن کلمات متشابهات خواسته است مراد نیست کما قالوا
المتشابه مذکور لمقاصد لم یوضع لها الکلام پس بسیار است کالید والاصبع والوجه والقدم وغیرها همچنین در
سخنان ارباب حقایق که اصحاب اسرار و مقتبسان انوار مشکاة نبوت اند نیز بسیار است کالقرب والاتصال
وغیرها پس بنابرین معنی بعضی از عبارات و کلمات ایشان و مصطلحات و اشارات ایشان بر مقدار فهم خویش
مشروح میگردد بتوفیق الله عز و جل ان شاء الله سبحانه مقتبسا من انوارهم و مقتفیا لآثارهم کشفا بلسان العلم ما امکن
کشفه و وصفا بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و یکون
بیانا لمن اراد سلوک طریقه مفتقرا الی الله عز و جل فی بلوغ تحقیقه و از جمله عبارات و مصطلحات ایشان
لفظ فنا و بقاست تا گفته اند ظاهر بان در هیچ عبارت از عبارات این طایفه متحیرتر از آن نیند که درین
دو عبارت فنا و بقا و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا ابو سعید خراز قدس الله تعالی روحه فرمود و طریقت
خود را درین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و دیگر امثال
مشهوره و کرامات و ریاضات مذکوره بسیار است و در علوم طریقت او را تصانیف متلالی و کلام در رموز

عالی است و در تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت وهو احمد بن عیسی من اهل بغداد صحب ذا النون المصری
و ابا عبد الله النباجی و ابا عبید البسری وصحب ایضا السری السقطی و بشر بن الحارث وغیرهم وهو
من ایمة القوم وجلة مشایخهم وامام القوم فی کل فن من علومهم ظهرت برکات کراماته علی من صحبه
وهو احسن القوم کلاما ما خلا الجنید فانه الامام توفی قبل الجنید رحمهما الله سنة سبع وسبعین ومایتین
وقیل توفی سنة سبع واربعین ومایتین والاول اصح وتوفی الجنید رحمه الله سنة سبع وتسعین ومایتین

بحث صفات الله تعالی

وصفات حق سبحانه لم یزل است وحق عز و علا با صفاتش قدیم است وکسی را در اوصاف وی سبحانه
با وی مشارکت نیست کذا فی کتاب کشف المحجوب والمماثلة بین الحق سبحانه وبین الخلق لا یثبت عندنا
بالاشتراک فی مجرد التسمیة ومراد از مشارکت منفیه مشارکتی است که مثبت مماثلت باشد وقد قال
العلامه حافظ الملة والدین ابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی قدس الله تعالی روحه فی عمدة
العقاید المماثلة عندنا یثبت بالاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی لو اختلفا فی وصف لا یثبت المماثلة
لان المثلین ما یسد احدهما مسد الآخر ثم علمنا محدث جایز الوجود و علم الله تعالی ازلی واجب الوجود فلا تماثل
وقال حجة الاسلام رحمه الله ولا ینبغی ان تظن ان المشارکة فی کل وصف توجب المماثلة افتری ان الضدین
یتماثلان وهما یتشارکان فی اوصاف کثیرة اذ السواد یشارک البیاض فی کونه عرضا وفی کونه لونا وفی
کونه مدرکا بالبصر هیهات لیس الامر کذلک ولو کان الامر کذلک لکان الخلق کلهم مشبهة اذ لا اقل من
اثبات المشارکة فی الوجود وهو موهم للمشابهة ومعلوم شرعا وعقلا ان الله سبحانه لیس کمثله شیء وانه
سبحانه لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء بل المماثلة عبارة عن المشارکة فی النوع والماهیة والفرس وان کان

والفرس بالغا فی الکیاسة

بالغا فی الکیاسة لا یکون مثل الانسان لانه مخالف بالنوع وانما یشابهه بالکیاسة التی هی عارضة خارجة عن الماهیة

للقوة لذات الانسان والخاصیة الالهیة انه سبحانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته الذی عنه یوجد کل
ما فی الامکان وجوده علی احسن الوجوه النظام والکمال وهذه الخاصیة لا یتصور فیها مشارکة البتة والمماثلة
بها تحصل فکون العبد رحیما صبورا شکورا سمیعا بصیرا عالما قادرا حیا لا یوجب المماثلة وللعبد حظ من وصف
العلم لا یکاد یخفی ولکن یفارقه علمه علم الله تعالی فان معلومات العبد وان اتسعت فهی محصورة فی قلبه فانی
تناسب ما لا نهایة له وان کشفه وان اتضح فلا یبلغ الغایة التی لا یمکن وراءها بل یکون مشاهدته للاشیاء کانها یراها
من وراء ستر رقیق ولا تنکرن درجات الکشف فان البصیرة الباطنة کالبصر الظاهرة وفرق بین ما یتضح
فی وقت الاسفار وبین ما یتضح ضحوة النهار وشرف العبد بسبب العلم من حیث انه من صفات الله تعالی
ولکن العلم الاشرف ما معلومه اشرف واشرف المعلومات هو الله تعالی بل معرفة سایر الاشیاء ایضا انما تشرف
لانها معرفة لافعال الله تعالی او معرفة للطریق الذی یقرب العبد من الله تعالی والامر الذی یسهل به الوصول الی
معرفة الله تعالی والقرب منه فلا نظر اذا الا فی الله سبحانه وکل معرفة خارجة عن ذلک فلیس فیها کثیر شرف
وصاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله میفرماید که وی را اندرین معنی یعنی در معنی فنا و بقا غلطی افتاده است
و پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات ونیست گشتن شخص است واین بقا انکه بقای حق سبحانه به بنده پیوندد
واین هر دو محالست محال باشد که کسی بصفت غیری قایم باشد فنا صفت بنده بقا صفتی دیگر که حواله هر دو
صفت به بنده باشد روا بود بقا ما صفت مات و فنا ما صفت ما ومذهب نسطوریان از ترسایان و
آنست که گویند مریم بمجاهدت از کل اوصاف ناسوت فانی شد و بقا لاهوت بدو پیوست و وی بدان
بقا یافت تا باقی شد ببقای آله وعیسی علیه الصلوة والسلام نتیجه آن بود پس وی دما درش وخداوند
عز و جل هر سه باقیان اند بیک بقا که آن قدیمست وصفت حق است سبحانه وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا

وحشویان از مجسمه و مشبهه ذات خداوند را عزوجل محل حوادث گویند و این مردود ضلالت بود چه قدیم را
وصفی محدث گوهی وجه محدث وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله المتجلی یلتبس بالمتجلی فیه کما یلتبس لون
من ترا آی فی المرآه فیظن انه لون المرآه وکما یلتبس ما فی الزجاج بالزجاج فان لم یتضح له ما ورا ذلک اغتر به
ووقف علیه وهلک وبهذن العین نظر النصاری الی المسیح فراو اشراق نور الله سبحانه قد تلالا فیه فغلطوا
فیه کمن یری کوکبا فی مرآه او فی ما فیظن ان الکوکب فی المرآه او فی الما فیمد الید الیه لیاخذه وهو مغرور
وانواع الغرور فی طریق السلوک الی الله تعالی لا تحصی فی مجلدات واصناف غرور اهل الاباحه لا تحصی
وکل ذلک بنا علی اغالیط وساوس خدعهم الشیطان بها لاشتغالهم بالمجاهده قبل احکام العلم ومن غیر اقتدا
بشیخ متقن فی العلم والدین صالح للاقتدا واحصا اصنافهم یطول وفی ترجمة العوارف بدانکه فنا عبارتست
از نهایت سیر الی الله عزوجل وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله سبحانه وسیر الی الله تعالی وقتی منتهی گردد
که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند وسیر فی الله عزوجل آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنا مطلق
در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی نماید واختلاف اقوال مشایخ رحمهم الله در تعریف
فنا وبقا مستندست باختلاف احوال سایلان هر کسی را در خور فهم وصلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند
مراد از فنا فنا مخالفاتست واز بقا بقا موافقات واین معنی از لوازم توبه نصوحست وبعضی گفته اند
فنا زوال حظوظ دنیویست وبقا بقا رغبت در آخرت واینمعنی لازم مقام زهدست وبعضی گفته اند فنا
زوال حظوظ دنیوی واخرویست وبقا بقا طلب حق سبحانه واینمعنی لازم صدق محبت ذاتی است
وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا وبقا حضور است با حق سبحانه واینمعنی نتیجه سکر حالست وشیخ
بزرگوار شیخ شهاب الحق والدین عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه در عوارف فرموده است

که همه

وکل هذه الاشارات فیها معنی الفنا من وجه ولکن الفنا المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد
فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد ودر کتاب کشف المحجوب آورده است خواص اهل این قصه این
دو عبارت اشارت بعلم وحال نیست ایشان فنا وبقا را جز در درجه کمال ولایت نگویند فنا هر بنده را
از رویت جلال حق سبحانه بود وکشف عظمت وی عزوعلا بر دل تا در غلبه حال دنیا وعقبی فراموش گردد و
احوال ومقامات در نظر همتش حقیر نماید ونمود کرامات در روزگارش متلاشی شود از عقل ونفس فانی شود
وفنا نیز فانی گرداند در عین آن فنا زبانش بحق ناطق شود وتن خاشع وخاضع کل اوصاف خود را معیوب
ومعلول داند ونفی مشرب اعمال نفی عمل نباشد از رنج مجاهدت رسته باشد نه از عین مجاهدت واز بند
مقامات واحوال جسته کرامات حجاب شده مقامات واحوال لباس احوال آفت پوشیده مشرب
از کل ساقط گشته در حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی شده دعوی نمانده از معنی منقطع
شده در عین مراد از مراد بی مراد گشته اذا فنی العبد عن اوصافه ادرک البقا بتمامه ومثال این چنان
بود که هر چه در سلطان آتش افتد بقهر وی بصفت وی گردد چون سلطان آتش وصف شی را در شی مبدل
کند سلطان ارادت حق سبحانه از سلطان آتش اولیتر اما این تصرف آتش که در وصف آهن است
عین همانست که آهن هرگز آتش نگردد وهم در کشف المحجوب میفرماید نشانه گفتار وی بود وگوینده حق
سبحانه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحق ینطق علی لسان عمر ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر وقلبه اخرجه الترمذی رحمه الله ابو ذر
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر
یقول به ابو داود رحمه الله ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما

کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر رضی الله عنه
وفی روایة مثله ولم یذکر من غیر ان یکونوا انبیاء قال ابن وهب تفسیر محدثون ملهمون اخرجه البخاری و
مسلم رحمهما الله وهم در حدیث صحیح است خبرا عن الله تعالی بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یعقل
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی من عادی لی ولیاً فقد آذنته بحرب وما تقرب الی
عبدی بشیء احب الی من اداء ما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها
وان سالنی اعطیته وان استعاذنی اعذته وما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس المومن
یکره الموت وانا اکره مسائته رواه ابوهریره رضی الله عنه اخرجه البخاری رحمه الله اورد هذا الحدیث فی
جامع الاصول فی حرف الفاء فی فضل الاعمال واقوال مشترکه وانگاه در کتاب کشف المحجوب فرمود با
استحالت آن که حق را سبحانه امتزاج باشد با مخلوقات ویا اتحاد با مصنوعات ویا وی حال باشد
اندر چیزها تعالی الله سبحانه عن ذلک وعن جمیع ما یصفه به الملحده علوا کبیرا وقال ایضا فی کشف المحجوب
پس روا بود که دوستی حق سبحانه بر دل بنده سلطنت ظاهر گرداند وبغلبه وافراط آن عقل وطبایع از
حمل آن عاجز گردند وامر وی از کسب وی ساقط شود وانگاه این درجه را جمع خوانند وجمهور محققان
تصوف نضر الله تعالی وجوههم در مجاری عبارات ورموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد
وبلفظ جمع مواهب یعنی مجاهدت ومشاهدت وغرض بنده اندر آن بود که افعال خود را در افضال حق مستغرق
ومجاهدت را در حق هدایت منفی قیام وی بحق باشد وحق سبحانه نایب اوصاف او فعلش را
جمله اضافت بحق بود سبحانه تا از نسبت کسب خود رسته باشد فبی یسمع وبی یبصر الحدیث چون بنده را

بمجاهدت

بمجاهدت با تو تقرب کند ما او را بدوستی خود رسانیم وهستی وی را در وی فانی گردانیم ونسبت وی از
افعال وی برداییم کسب وی از ذکر وی فنا شود ذکر ما سلطان ذکر وی گردد ونسبت آفات صفات آدمیت
از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدان صفت گردد که ابو یزید رحمه الله گفت سبحانی
سبحانی ما اعظم شانی یعنی جری ذلک علی لسانه فی معرض الحکایه عن الله تعالی فی سکر وغلبات حال کما ورد
فی الحدیث الصحیح خبرا عن الله تعالی فبی ینطق وبی یعقل وبی یسمع وبی یبصر وهم در کتاب کشف المحجوب فرموده
است ومشهورست که یکی از مریدان ذو النون قصد ابو یزید رحمهما الله کرد چون بدر صومعه وی رسید
ودر بزد ابو یزید رحمه الله گفت تو کیستی وکرا خواهی گفت ابو یزید را گفت ابو یزید که باشد وکجاست وچه چیز است
ومن مدتی است تا ابو یزید را جستم ونیافتم چون آنکس باز گشت وحال با ذو النون گفت ذو النون فرمود
اخی ابو یزید ذهب فی الذاهبین الی الله عز وجل **س** خواهی که بیابی دوست خود را گم کن **ع** کین گم شدن
از برای آن یافتن است **ع** واز جنید رحمه الله منقولست که فرمود روزگاری چنان بود که اهل آسمان و
زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان میگریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان
خبر دارم ونه از خود واین اشارتی نیکوست بحقیقت حضور مع الله عز وجل بهمه جمالها وکمالها در حضور
بسته است وغیبت از خود راهی است بحضور با حق سبحانه والمتجلی له لا یشعر بنفسه فضلا عن غیره و
احتقار الاغیار عند ظهور انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاحتقار الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها
واهل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم متحققون بالحق فانون فیه
وهم در کتاب کشف المحجوب میفرماید ومشایخ طریقت قدس تعالی ارواحهم برانند که آقید اجر مستقیمی که از
دور احوال رسته باشد درست نیاید واین سخن اشارتست بآنکه مرشد را وصول بمرتبه تمکین شرط صحت ارشادست

ومرشد یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک واگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف مجذوب
ابتر یا سالک ابتر دارد استعداد کمال انسانیت بر وفاسد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و گفته اند
مرتبهٔ ارشاد آخرین مراتب بقای حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفنا و مقام ارشاد برتر از
مقام مقرب است زیراکه مقرب شاید که در مقام تلوین بود و مرتبهٔ قرب موقوفست بر فنا جملهٔ اوصاف
بشریت جسمانی و روحانی در نشأت دنیوی یا در نشأت اخروی اول درجات قرب و اول درجات
ولایت خاصه آنست که گفته اند الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق سبحانه و نیز گفته اند الولی
من اید بالکرامات و غیب عنها توالت علیه انوار التولی فلم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع احد غیر الله سبحانه
قرار کذا فی الحقایق و نیز گفته اند ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا خسیسه مثل اتباع شهوات و
استیفا لذات و قبول خاص و عام و ظهور جاه و صیت و نام و نه باشیا شریفه مثل خرق عادات
و ظهور کرامات و بباید دانست که هر صفت که مر اولیاست کمال آن حال مر انبیا راست علیهم الصلوة و
السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و
آخرین است و اهل حقایق گفته اند ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی مراتب الانبیا اعلی
مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی منازل الشهدا اعلی مراتب
الصالحین و ادنی منازل الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در تفسیر و لسوف یعطیک ربک فترضی
گفته اند همه رضای ما جویند و ما رضای تو خاصان هرچند که خواصند در جنب مقام تو عام اند خاصی که از وی
خاصتر نیست آن تویی و سلطان العارفین شیخ ابویزید قدس الله تعالی روحه فرمود لو بدا للخلق من
النبی صلی الله علیه و سلم ذرة لم تقم لها ما دون العرش در شرح این سخن در شرح تعرف میگوید عجز انسان از

ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه و سلم و قصور فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت حق عز و جل و بنا بر کمال حال
مصطفی صلی الله علیه و سلم استغراق او در حالت فنا قویتر از همه انبیا و اولیا بود و چون حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم مستغرق مقام فنا فی الله عز و جل بود خداوند سبحانه در کلام قدیم بحسب کمال حال حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم در آن استغراق نسبت فعل از وی دفع کرد هرچند نشانهٔ فعل او بود خداوند عز و جل
فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی آن مشتی خاک در روی دشمن نه تو انداختی آن ما انداختیم هم از آن
جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد فرمود و قتل داود جالوت ای داود جالوت را تو کشتی تا در آن
باشد میان مرتبهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتبهٔ دیگر پیغامبران علیهم الصلوة و السلام فرق باشد میان
آنکه فعل بنده را با و اضافت کند و بنده محل آفات و حوادث و میان آنکه فعل بنده را بحضرت خود اضافت
فرماید و وی سبحانه قدیم و منزه از آفات و حوادث و اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات
همه پیغامبران علیهم الصلوة و السلام بدادند و از همه درگذرانیدند اگر موسی را علیه الصلوة و السلام از سنگ
آب روان کردند مصطفی را صلی الله علیه و سلم از انگشت آب روان کردند و اگر موسی علیه السلام دریا بشکافت
برای مصطفی علیه الصلوة و السلام ماه بشکافتند و اگر بدعای عیسی علیه السلام مرده زنده کردند برای مصطفی
صلی الله علیه و سلم بی آنکه دعا فرماید و همت مصروف دارد بزغالهٔ مسموم را زنده گردانیدند و اگر سلیمان را
باد مسخر گردانیدند تا فرمود غدوها شهر و رواحها شهر مصطفی را صلی الله علیه و سلم بیک شب بقاب قوسین
بردند و باز آوردند و اگر مصطفی را صلی الله سلیمان را ملک دنیا دادند مصطفی را صلی الله علیه و سلم ملک قیامت
دادند چنانکه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی کسی که زیر لوای وی شیاطین باشند با کسی که زیر لوای وی
خلق اولین و آخرین باشند من النبیین و المرسلین و غیرهم کی برابر باشد و اگر داود را علیه السلام خلیفه خواندند که یا داود

او دلیل کرد بر عجز علما را در ادراک کمال حق سبحانه و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت صح

معجزات همه پیغامبران علیهم صلوات الله الملک الرحمن

کی برابر باشد صح

انا جعلناک خلیفة فی الارض مصطفی را صلی الله علیه وسلم بمحلی رسانیدند که خداوند را عز و جل خلیفه خویش خواند
چون گفتند استخلف علینا یا رسول الله فرمود الله عز و جل خلیفتی من بعدی کذا فی شرح التعرف تصریح نفرمود
بخلافت صدیق رضی الله عنه ولیکن اشارت فرمود بقوله فی مرضه مروا ابا بکر یصلی بالناس وغیر ذلک
من الاشارات الواردة فی الصحیحین وغیرهما واگر آتشی را که نمرود افروخت بر ابراهیم علیه السلام سرد
گردانید آتش دوزخ که خود افروخت بر امت محمد صلی الله علیه وسلم سرد کرد چنانکه در حدیث است ان المؤمن
اذا وضع قدمه علی الصراط یقول النار جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی کذا فی شرح التعرف قال علیه
السلام رب اشرح لی صدری قال سبحانه لمحمد صلی الله علیه وسلم الم نشرح لک صدرک وقال موسی ع
واجعل لی وزیرا من اهلی وقیل لمحمد صلی الله علیه وسلم ورفعنا لک ذکرک ای تقرن بی فی الشهادة والاذان
لا اؤازرک بغیری لانک من اهلی فانا ظهیرک ومعینک لا اشد ازرک بغیری ولا اعضدک بسوای وقال
موسی ع رب ارنی انظر الیک ای فی محل العبودیة وقال عز من قایل لمحمد صلی الله علیه وسلم ما زاغ البصر وما طغی
الآیه ای فی مقام مشاهدة الربوبیة کذا فی قوت القلوب دیگر در کتاب کشف المحجوب میفرماید چون فعلی ظاهر گردد
بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان لا محاله آن اثر فعل حق باشد جل و علا و اعجاز و کرامات جمله مقرون بناقض عادات
بود و ناقض عادات جمع بود و افعال معتاد جمله تفرقه بود حق تعالی انبیا و اولیا خود را این کرامت داد و فعل خود را
بایشان باضافت کرد و از آن ایشان را بخود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله و هر یک از مشایخ را قدس الله تعالی ارواحهم در معنی فنا و بقا رمزی لطیف است ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله ذکر ابو یعقوب اسحق بن محمد الفنا و البقا
که در طبقه چهارم از کتاب طبقات مذکور است و هو ابو یعقوب اسحق بن محمد من علماء مشایخهم صحب الجنید وغیره
من المشایخ اقام بالحرم سنین کثیرة مجاورا و توفی بها اثنین و ثلثمایه فرموده است صحة العبودیة فی الفنا و البقا

صحت

صحت بندگی در فنا و بقاست یعنی تا بنده از کل نصیب خود تبرا نکند شایسته خدمت باخلاص نگردد تبرا از نصیب
آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبان رحمه الله فرموده است علم الفنا و البقا
یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک فمغالیط و زندقة قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص
وحدانیت است یعنی چون بنده وحدانیت حق را سبحانه مشاهده کند خود را مغلوب و مقهور حکم حق سبحانه
بیند و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب و چون فنا روی بروی درست گردد بعجز خود اقرار دهد و بجز بندگی چاره
نبیند چنگ در حلقه درگاه رضا زند و هر که فنا را و بقا را این عبارت کند یعنی عبارتی که فنا را فنای عین داند
و بقا را بقای حق در بنده زندقه باشد و مذهب نصاری چنانکه پیش ازین رفت بیان این کذا فی کتاب کشف
المحجوب وقال ایضا فیه و چون سلطان هدایت مستولی گردد ولایت کسب مجاهدت ساقط نشود تا امکان
معاملت و توانایی کسب و مجاهدت بود هرگز آن از بنده ساقط نشود جمع از تفرقه و هدایت از مجاهدت در حقیقت
از شریعت و یافت از طلب جدا نباشد و آنرا که نفی مشرب اعمال نفی عین عمل نماید بر غلطی عظیم باشد روا بود
که ثقل مجاهدت و رنج و کلف آن از بنده برخیزد روا نبود که عین مجاهدت و تکلیف برخیزد در عین جمع جز بعذر
واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد وقال ایضا فیه این طایفه حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت
انس را شرب خوانند و هیچکس کاری بی شرب نتواند کرد و شیخ زین الاوتاد ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی
السرخسی قدس الله تعالی روحه گفتی مرید بی شرب و عارف با شرب از ارادت و معرفت بیگانه باشند مرید را
باید که از کردکار خود شربی بود تا حق طلب ارادت بجای آرد و عارف را نباید که شرب باشد تا بدون حق عز
و جل با شرب در راحتی که بنفس باز گردد نیاز آمد والله سبحانه الموفق وقال بعض الکبار العارفین رحمهم الله
الجهلاء من اهل طریقتنا یقولون بشرف الحال علی العلم لجهلهم بالحال اما هو والاحوال یستعیذ منها الاکابر من الرجال بیان حال و علم

فی هذه الدار و هو من اعظم الحجب والاحوال مواهب والمقامات مکاسب والدنیا عند الاکابر دار کسب
فان الکسب یعلیک درجة والحال یخبر صاحبه وقته فلا یرتقی به بل هو من بعض نتایج مقامه استعجله فی الدنیا
فشرف الحال فی الآخرة لا فی الدنیا وشرف العلم والمقام فی الدنیا والآخرة امر الله سبحانه وتعالی
نبیه صلی الله علیه وسلم بطلب الزیادة من العلم فقال له وقل رب زدنی علما ولم یامره بطلب الزیادة من
الحال فلو عرف هذا القایل شرف العلم وکان عنده منه ذوق صحیح لوافق الحق عز وعلا فی الذی شرف به العلماء
به سبحانه ومن حامی عن نفسه بان جعل الحال اشرف من العلم فهو عری من العلم والحال واما اصحاب
الاحوال الالهیة الصحیحة رضی الله عنهم فهم عالمون بشرف العلم علی الحال ومطلوبهم العلم فان الحال یحول
بینهم وبین ما خلقوا فیتبرمون منه وصاحب الحال تراه عند الموت یتبرأ منه و زواله عنه ویتمنی انه لم
یکن صاحب الحال والحال لیس بامر مقرب الی الله سبحانه والدنیا محل اسباب التقریب و
الآخرة محل القرب فالحال حکمه فی الآخرة والعلم حکمه فی الدنیا والآخرة وفی کل موطن فشرف العلم هو الاتم و
صفة العلم هی التی وصف الحق سبحانه بها والخواص من عباده وملایکته وهم در کتاب کشف المحجوب است
واهل معرفت گفته اند جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که حق سبحانه
در غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق که در بنده بدید آرد حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و ورا
بگذاردن فرمان و بمجاهدت می آراید و نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبدالله تستری و ابوحفص حداد نیسابوری
و ابوالعباس سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ قدس
الله تعالی ارواحهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز درآمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز
گذاردندی باز مغلوب گشتندی و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مغلوب شود و حکمش چون مجانین باشد

پس یکی

پس یکی ازین دو معذور بود و دیگری مشکور و آن مشکور بود در گذارش قوی‌تر از آن باشد که معذور بود والی
ههنا من کتاب کشف المحجوب و سید الطایفه الاستاد الامام ابوالقسم عبدالکریم بن هوازن القشیری
قدس الله تعالی در رساله نحو القلوب در اشارات مسایل النحو موافق این سخن فرموده است الجمع علی ضربین
جمع سلامة وجمع تکسیر کذلک ما یسمیه القوم الجمع علی قسمین جمع سلم صاحبه فیه وحفظ علیه اداب الشرع فی اوقاته
وجمع صاحبه مکسور الصحة لم یحفظ علی مدعیه اداب العلم وجمع السلامة له قیاس وجمع التکسیر کثیر الفنون مختلف
القیاس مشکل المبانی کذلک من حفظ علی شرط العلم فهو معافی سید وقته وامام زمانه ومن هو فی هذه الطریقة جمیعه
جمع تکسیر فهو صاحب بلاء لا یهتدی الیه احد مردود عند من لا نصیب له من الطریقة فهو عین التعریف ومن هو
علی جانب من هذا الحدیث یظنه من اهل التکلیف وکلا الجمعین فی الخطاب صحیح وان کان احدهما صوابا و
الآخر غیر صواب الوانها شتی الفنون وانما تسقی بماء واحد من منهل و از جمله مصطلحات مشایخ
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع و تفرقه است و ابتدا از ابوالعباس سیاری قدس الله تعالی روحه طریقت
خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و در کتاب
طبقات المشایخ در طبقه خامسه مذکور است قال فی کتاب الطبقات ومنهم ابوالعباس السیاری واسمه
القاسم بن القاسم بن المهدی ابن بنت الامام احمد بن سیار رحمه الله کان من اهل مرو و شیخهم واول من
تکلم عندهم من اهل بلدهم فی حقایق الاحوال کان فقیها عالما کتب الحدیث الکثیر ورواه صحب ابابکر محمد بن
موسی الفرغانی الواسطی رحمه الله والیه ینتمی فی علوم هذه الطایفة کان احسن المشایخ لسانا فی وقته من جمیع
کوره من اهل السنة فهم اصحابه توفی سنة اثنتین واربعین وثلثمائة وفی تاریخ مشایخ الصوفیة القاسم بن
القاسم ابوالعباس ابن بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من تقی من حله

فی ص

ذکر ابوالقاسم سیاری فی جمع التفرقه

من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبتويه ابو على الشبوئى المروزى الذى هو لسان الوقت بناحيته وعديم
النظير بها وهو اليوم اعلى شانا واحسن قبولا على لسان الولى والعدو وبقى من عقب ابى العباس بناحيته

ذكر عبد الواحد بن على سيارى

ابن اخته عبد الواحد بن على السيارى هو اليوم اوحد المشايخ فى الفتوة وفى احترام المشايخ واللسان
العالى فى علوم الحقيقه ودوام الاجتهاد وتوفى عبد الواحد سنه خمس وسبعين وثلثمايه وله بها اصحاب
ينتمون اليه ودر كتاب كشف المحجوب است ابو العباس سيارى امام مرو بود اندر همه علوم وصاحب
ابوبكر واسطى رحمهما الله وامروز اندر نسا ومرو از اصحاب وى طبقه بسيارند وهيچ مذهب اندر تصوف
بر حال خود چنان نمانده است كه مذهب وى كه هيچ وقت مرو يا نسا از معتقدانش خالى نبوده است كه اصحاب
وى ابر اقامت مذهب وى رعايت ميكرده است الى يومنا هذا ومر اهل نسا را از اصحاب وى واهل مرو را
رسالهاء لطيفه است وهم در كتاب كشف المحجوب است در ذكر مشايخ قدس الله تعالى ارواحهم ومنهم اندر
فن خود امام عالى حال ولطيف كلام ابو بكر بن محمد بن موسى الواسطى رضى الله عنه از محققان مشايخ بود
واندر حقايق شانى عظيم داشت ودرجتى بلند ونزديك جمله مشايخ ستوده بود واز قدماء اصحاب جنيد
رحمهم الله بود عبارتى غامض داشت وظاهريان را چشم اندران نيفتادى واندر هيچ شهر آرام نيافت و
چون بمرو آمد اهل مرو بحكم لطافت طبع ونيكو سيرتى خود وى را قبول كردند وسخن وى پسنديدند وعمر آنجا بگذاشت
ودر كتاب كشف المحجوب ابو بكر شبلى وجعفر خلدى را كه از كبار اصحاب جنيد وقدماء ايشانند رحمهم الله بعد از
ابو بكر واسطى ياد كرده است وهمچنين در كتاب الطبقات ابو بكر شبلى در طبقه رابعه وجعفر خلدى در طبقه
خامسه وابو بكر واسطى در طبقه ثالثه مذكورند وحسين بن منصور الحلاج قدس الله تعالى روحه در طبقه
ثالثه بعد از ابو بكر واسطى مذكورست قال فى كتاب الطبقات فى الطبقة الثالثة ومنهم ١١٢ ابو بكر الواسطى

وهو محمد

وهو محمد بن موسى اصله من خراسان من فرغانه وكان يعرف بابن الفرغانى من قدماء اصحاب الجنيد والثورى
وهو من علماء مشايخ القوم لم يتكلم احد فى اصول التصوف مثل ما تكلم هو رحمه الله وكان عالما بالاصول والعلوم
الظاهرة دخل خراسان واستوطن كورة مرو وفات بها بعد العشرين وثلثمائه وكلامه عندهم ولم ارباب العراق
من كلامه شيئا وذلك انه خرج من العراق وهو شاب ومشايخه احياء وفى تاريخ الصوفية محمد بن موسى الواسطى
ابو بكر المعروف بابن الفرغانى دخل نيشابور ودخل طوس وخرج الى ابيورد ومنها الى مرو واستوطنها الى ان
توفى بها وبها قبره وبقى كلامه عندهم وهم الذين اخذوا عنه طريقته وكان حسن اللسان عالما باصول العلم
بلغنى انه قيل له لم اخترت مرو من بلدان خراسان قال الجدة فهو مهم ومعنى انكه طريقت خود را درين دو عبارت
جمع وتفرقه مضمر گردانيد آنست كه امام عالم عارف ربانى ابو يعقوب يوسف بن ايوب همدانى قدس الله تعالى
روحه فرموده اند اول درجه در بيان وتفرقه آنست كه جمله حواس واندامهاى وى در ولايت دين وخانه مسلمانى
وحجره تقوى مقيم ومستقر بود تا در وظايف وحقوق دين جمع باشد واگر يكى ازين حواس بر خلاف دين از
بند وثاق امر ونهى وطاعت كتاب وسنت بيرون شود در عالم دين تفرقه لازم او باشد درجه دوم در بيان
جمع وتفرقه آنست كه اين حواس واعضا اگرچه از محرمات دور بود ودر اجتناب از محرمات در مقام جمع بود لكن در
شهوات حلالى در عين تفرقه بود زيرا كه شهوات حلالى چون بمقدار ضرورت وحاجت تن نبود نفس پرستى
بود ونفس پرستى مايه همه كدورتها ووحشتها وظلمتهاى عالم دل بود گرفتارى شهوات حلال ونهمات جايز
شرع تفرقه عالم دل است چون دل يكى است خلقانرا واين بيچاره را در هژده هزار عالم بنام وى جز اين دل نبود
ونشايد وهمان دل كه يكى است در واديهاى شهوات متفرق شد در طاعت بار خداى عز وجل از كجا جمع
گردد وعلى الجملة ميان حرام وحلال تفاوتست از انجا كه يكى بدوزخ اندازد وآن ديگر در عهده حساب افكند

لیکن از انجا که مشاهده جلال حضرت سبحانه مردود محجوب اند چون زندانی گشتی از روضها و حدیقها
نظر دران دور گشتی و از درگاه مالک الملوک جل ذکره باز ماندی شهوت و هوای این جهانی بیوفا چه
حرام و چه حلال زندان چه تنگ و چه فراخ ترا از غل زر و سلسله سیمین چه شود و چون روی بجمعیت نهند
تا بجدی رسد که خوردن و پوشیدن و انواع تمتعات گیتی محنت و مصیبت روزگارش شود و عبادت
و طاعت پروردگار جل ذکره سلوت و قرة العین گردد گرفتار طاعت و خدمت شود درین محل تفرقه
گرفتاری شهوات حلالی رفت و در گرفتاری طاعت و خدمت جمع گشت درجه سیوم در بیان جمع و
تفرقه آنست که چون طاعت بار خدای عز و جل مذهب و مشرب وی گشت و همچنانکه در ابتدا دکان مکاسب
پیوسته معمور داشتی بمعاملت تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و عیب نهاد خویش دیدن بقدر وسع و طاقت
آباد وان دارد درین جمع باشد اما تفرقه وی درین درجه آن بود که بتن خدمت میکند لیکن بدل غایب میباشد
بچشم میگرید لیکن باندیشه هر جایی میرود بزبان عذر میخواهد و بطبع هر جایی می در آویزد این عین تفرقه بود درین
درجه انگاه ازین تفرقه بعالم جمع رسد که دل در ارادت پادشاه جل ذکره بایستد دایم متبری از جمله خواستها چنانکه
بتن بایستاده است در قدمگاه طاعت معرض از همه شهوتها چون دل جمع گشت در یک ارادت انگاه دل
هرچند گرم تر و خسته تر و در مقام طلب تیزتر و بر گزاردن واجبات ارادت حریص تر و در خصومت اضداد را
تمام تر صفت جمعیت درست تر و از قید تفرقه آزاد تر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که دل اگر چه
همه طاعت گردد و تن همه خدمت گردد چنانکه در خدمت و طاعت هیچ شرکتی از هوا و نفس نماند و این هر چند
جمعیت طاعت لیکن تفرقه است از انجا که نظر صادقان و مخلصان طاعتست از بهر آنکه نظاره طاعت بودن
در حال طاعت و نگریستن بکمال خدمت در حال خدمت متفرق شدنست از دید حال توفیق طاعت و نگریستن

نه تفرقه

بغیبت خدمت و طاعت هرچند محمود است لیکن بوی مشغول شدن از توفیق بار خدای عز و جل نا مبارکست
همه عجب متعبدان ازین نظر خاست مؤمنان از مجرمی که بر ظاهر دیدند بدیده تحقیر نگریستند و خود را بدان چند رکعت
نماز بزرگ دانستند و این جرمی بزرگست تو ای قراچه دانی که این مجرم بظاهر کاری دیگر ندارد که سبب خلاص او

و تو در عیبی نداری که سبب هلاک تو بود عارفان آنچه بظاهر بینند بچشم شفقت و مرحمت نگرند و روا دارند که
در سرایشان کاری بود که بدان کار گوی بسیار از متعبدان سبق برند عارف بقضا و قدر تخلق نکرد تا دیر انجلی او را ز
نبود نه بصلح نه بجنگ که دل یکی است چون نیمی بصلح غارت شد و نیمی بر جنگ نفقه شد عارف بجد سرمایه با پادشاه
جل ذکره تجارت کند و مقصود ازین سخن سقوط امر معروف و نهی منکر نیست عارف بر منکران انکار کند بامر
حق سبحانه برای حق عز و جل در هرچه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هرچه مشروع و مرضی بیند نشان
لطف و جمال بیند گویا اعوذ برضاک من سخطک در کلام مجید فرموده است ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و
لکل یه
یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر الآیه باشند از شما گروهی که خوانند بخیر و امر معروف و نهی منکر بجای آرند

کلمه من در آیت برای تبعیض است امر معروف و نهی منکر فرض کفایت است باداء بعض از دیگران ساقط شود
و دیگر معنی تبعیض در آیه آنست که امر معروف و نهی منکر کار هر کسی نیست کار کسی است که معروف را از منکر داند
و مراتب مشروعات و نامشروعات را شناسد و ترتیب در امر و نهی نگاه دارد و اگر بنرمی مقصود حاصل شود درستی
نکند و اگر عاصی بکفر اندر افتد نگذارد و نیت او طلب رضای خدای تعالی و اعزاز دین حق باشد و شفقت بر عاصی
و صبر و حلم ورزد از غضب و انواع شوایب طبع خود را دور دارد و ازین راه چیزی با و رسد تحمل کند وامر بالمعروف وانه
عن المنکر واصبر علی ما اصابک در آیت دیگر فرموده همه کشایشها در تحمل بار خلقت یافت مراد در بلی مرادیست ای
بیچاره ترا که چندین ناز و دلال طاعت داری اگر هزار رکعت گزاردی که منت توفیق رقم جان و دلت نبود همه قابلیست

بی جان وکر زیست از نور حقیقت ایمان و منت نهاد نست بر جنان منان جل ذکره مطیع که دیده در طاعتها
خود دارد غافل از توفیق بصفت تفرقه است تا دیده سر و دل و جان از طاعت بر نکند و بتوفیق حق سبحانه
مستغرق و مستهلک نشود از دست تفرقه نجات نیابد و هر چند دید توفیق بیش بود جمعیت بیش بود و هر چند
جمعیت بیش بود انکسار و افتقار بیش بود و هر چند انکسار و افتقار بیش بود ارتفاع و اعتلا بحضرت جبار
جل ذکره بیش بود درجه پنجم در بیان جمع و تفرقه آنست که هر چند بنده در نظاره توفیق جمع بود ولیکن چون در محل
طمع و عوض و ثواب است در تفرقه بود نه بینی اگر بنده از بندگان خلق با مجازیت خداوندی ایشان و مجازیت
بندگی ایشان عوض طلب کند در کار خویش وی را ابناء دانی و بدون همتی نسبت کنند و چون با وی نیکویی کنند در خور همت
او کنند پس بندگان خدای عز و جل که بنده بر حقیقت اند وی جل ذکره خداوند و مالک و پادشاه بر حقیقت است اولیتر
که کار او بعوض نکنند تا ایشان را به بی علتی نسبت کنند و از خلعتها و کرامتها محروم نگردانند دولت جمعیت آنگاه
روی نماید که خواست عوض از دلش پاک شود و طلب مزد از فکر و خاطرش سپرده شود بدان مقدار که ازین معانی
آزاد میشود از تفرقه خلاص می یابد و بجمعیت متزین میگردد ولله الامر من قبل و من بعد و علی هذا القیاس
معنی آنکه گفته طریقت خود را درین دو عبارت فنا و بقا مضمر گردانیده اند بتامل مفهوم و معلوم میگردد و درجات
و مقامات فنا و بقا اجمالا و تفصیلا بتفصیل و تتبع سخنان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم روشن میشود
والله سبحانه هو المفهم والملهم و در کتاب کشف المحجوب است رسول صلی الله علیه و سلم مجاهدت نفس را بر
جهاد فضیلت نهاد و جهاد اکبر گفت در آن جهاد راندن هوا بود و در مجاهدت نفس قهر هوا بود طریق مجاهدت
نفس و سیاست او ظاهرست و واضح و مختص اند اهل این طریقت برعایت آن و سهل بن عبدالله رضی
الله عنه درین اصل غلو بیشتر کند وی از محتشمان اهل تصوف بود و از کبار ایشان و در وقت خود سلطان

و هر چند ارتفاع و اعتلا بحضرت جبار
سبحانه بیش بود مشاهدت بیشتر بود
صح

وقت

علوم صح

ذکر شیخ جنید

وقت بود و از اهل حل و عقد اندرین طریقت و دیرا براهین ظاهرست که در ادراک حکایات آن عقل
عاجز گردد و هو احد ائمة القوم و علمائهم و المتکلمین فی الاخلاص و الریاضات و عیوب الافعال توفی سنه
ثلث و ثمانین و مائتین و قیل سنه ثلث و سبعین والاول اصح و هو مذکور فی الطبقة الثانیة روش
مریدان از روی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان بود و بخدمت درویشان و حرمت ایشان طریق
ابوصالح قصار که شیخ اهل ملامت بود رحمه الله و هو مذکور فی الطبقة الاولی و توفی سنه احدی و سبعین و
مائتین بنیشابور و پرورش طالبان بمراقبت باطن طریق جنیدیان بود و الجنید بن محمد مذکور فی اول الطبقة
الثانیة و هو من ائمة القوم و ساداتهم و مقبول علی جمیع الالسنة توفی سنه سبع و تسعین و مائتین و جمله محققان
مجاهدت اثبات کرده اند و مر آنرا اسباب مشاهدت گفته و سهل بن عبدالله رضی الله عنه گفته مجاهدت را
علت مشاهدت گفته است و مر طلب را در کار حق سبحانه تاثیر عظیم نهاده و وی زندگانی دنیا را در طلب
فضل نهد بر حیوة عقبی در حصول مراد و دیگران گویند وصول حق را سبحانه علت نباشد که هر که بحق رسد
بفضل رسد فضل را با فعل چکار بود پس مجاهدت تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را و هم در کتاب
کشف المحجوب است و این خلاف در عبارتست نه در معنی لمعه از جمال تجلی خداوندی عز و علا می باید تا بنده
را بمجاهدت دلالت کند و بر آن پیر بزرگوار سهل بن عبدالله رضی الله عنه مجاهدتی میرفت که وی را از آن
آزاد بود و در عین آن عبادت او از آن منقطع بود و در جمله مر اهل قصه را مجاهدت و ریاضت بوجود است
باتفاق اما رویت مجاهدت در مجاهدت آفت است پس آنکه مجاهدت نفی کند مراد نه عین مجاهدتست
بل که مراد رویت مجاهدتست و معجب ناشدن بافعال خود در محل قدس لعمری از خود دل برگرفت
که چندین مشاطگی خود کنی مجاهدت دوستان فعل حق باشد اندر ایشان بی اختیار ایشان و آن قهر

وگدازش بود گدازشی که جمله نوازش بود و مجاهدت غافلان فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان
وسبب تفرقه دل بود پس تا توانی از فعل خود عبارت مکن و در هیچ صفت نفس را متابعت مکن که هستی تو
حجاب تست چون کلیت تو حجابست تا بکلیت فنا نگردی شایسته لقا نگردی لان النفس کلب باغ و جلد
الکلب لا یطهر بالدباغ و مجاهدت نفس فنا اوصاف نفس را بود نه فنا عین او را لان النفس کلب نباح
و امساک الکلب بعد الریاضة مباح و مشایخ را رضی الله عنهم درین معانی سخن بسیارست وقال ابراهیم
بن احمد قدس الله تعالی روحه وهو من کبار مشایخ الرقة و فتیانهم صحب ابن الجلاء و ابراهیم بن داود
القصار وکان من اتقی المشایخ واحسنهم سیرة وهو مذکور فی اواخر الطبقة الرابعة من کتاب الطبقات
من تولاه رعایة الحق سبحانه اجل من ان تودبه سیاسة وقال ایضا نفسک سایرة بک وقلبک طایر
بک فکن مع اسرعهما وصولا وقال الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس
الله تعالی روحه و وی رضی الله عنه یکی از ائمه وقت بود در جمله علوم ظاهری و باطنی و ویرا تصانیف بسیارست
وهو القایل ما صنفت حرفا من تدبیر ولکن کان اذا ضاق علی الوقت کنت اتسلی به صحب یحیی بن الجلاد
احمد بن الخضرویه وهو من کبار مشایخ خراسان کتب الحدیث الکثیر ورواه وله کتاب نوادر الاصول فی
معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه وسلم وهو الملقب بسلوة العارفین وبستان الموحدین وحقایق الموقنین
وتوفی رحمه الله سنه خمس وخمسین ومایتین وهو مذکور فی الطبقة الثانیة فی کتابه النوادر مضی فی السلف الصالح
من الصحابه والتابعین رضی الله عنهم اجمعین قوم اجتزوا بالدون من الحال فلبسوا الصوف والخلقان و
واکلوا الجشب وامتنعوا من الشهوات وشمروا الثیاب وامتنعوا من المخالطة صدقا وتورعا واحتیاطا
لدینهم وانما فعل القوم ذلک لضعف یقینهم بمنزلة من امتنع من دخول البحر سباحة مخافة الغرق لعجزه

عن السباحة

عن السباحة فلم یکتب الله تعالی هذا علیهم بل احل لهم الطیبات والزینة ووسع علیهم فابتدعوا ترکها
رهبة من الله تعالی وکانوا فیها صادقین فلم یعابوا ولم یذموا لانهم رعوا ما ابتدعوا حتی خرجوا من الدنیا
مع صدق ما ابتدعوا ابتغاء رضوان الله تعالی فخلفهم من بعدهم خلف ابتعوهم فیما ابتدعوا وهم غیر صادقین
فیه فاقبلوا علی لبس الصوف والخلقان واکل النخالة والخبز المتکرج یریدون بذلک اظهار الزهد و
قلوبهم مشحونة بشهوات الدنیا فما رعوها حق رعایتها ثم روی رحمه الله باسناده عن عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن مسعود قلت لبیک یا رسول الله ثلث
مرات قال صلی الله علیه وسلم هل تدری ای عری الایمان اوثق قلت الله ورسوله اعلم قال صلی الله
علیه وسلم فان اوثق عری الایمان الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه یا عبد الله بن مسعود قلت
لبیک یا رسول الله ثلث مرات قال صلی الله علیه وسلم هل تدری ای الناس افضل قلت الله ورسوله اعلم
قال صلی الله علیه وسلم فان اعلم الناس ابصرهم بالحق اذا اختلف الناس وان کان مقصرا فی العمل وان
کان یزحف علی استه الحدیث وروی الامام محیی السنه ابو محمد البغوی باسناده فی شرح السنه
عن انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عن جبریل علیه الصلوة والسلام قال یقول الله
الله عز وجل من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وانی لاغضب لاولیایی کما یغضب اللیث الحرد
وما یتقرب الی عبدی المومن بمثل اداء ما افترضت علیه وما زال عبدی المومن یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا ویدا وموئدا ان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته وما ترددت
فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض روح عبدی المومن یکره الموت واکره مسائته ولا بد له منه وان من عبادی
المومنین لمن لا یصلح ایمانه الا الغنی ولو افقرته لافسده ذلک وان من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه

لمن یسالنی الباب من العبادة واکفه عنه
لا یدخله عجب فیفسده ذلک وان من عبادی
المومنین

قصه برخ الاسود

الا الفقر ولو اغنیته لافسده ذلک وان من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه الا الصحة ولو اسقمته لافسده ذلک وان من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه الا السقم ولو اصححته لافسده ذلک انی ادبّر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر ودیگر باید دانست که چنین گفته اند که توسعات در عبارات و تجوزات در کلمات بطریق رخص اهل معرفت را ایشان را در سه حالتست در استغراق فنا و سکر حال و انس و دلال وقد انشدوا فی وصف المستانسین من المحبوبین ع قوم تخالجهم زهو بسیدهم ه والعبد یزهی علی مقدار مولاه ه وقال بعض العارفین الحبیب لا یحاسب والعدو لا یحسب له ولا یحب الله تعالی هذا النوع من الادلال الا ممن اقامه مقام الانس ولا یحسن ذلک الا منه وقد اقام الله سبحانه کلیمه موسی علیه السلام بین مقام الانس بین یدیه واوجده حال الانس به فادل به علیه فحمل له ذلک حیث قال ان هی الا فتنتک قال الامام القشیری رحمه الله جار الحق سبحانه بنعت التحقیق ففارق الحشمة فقال حاکیا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء ثم عقبه ببیان التضرع فقال فاغفر لنا وارحمنا ه ولقد قدم الثناء علی هذا الدعاء فقال انت ولینا ولم یحتمل لیونس علیه السلام لما اقیم مقام القبض والخوف حتی عوقب بالسجن فی بطن الحوت الا ان هذا الفعل به ونقیله فی هذه الاحوال مزید له وتعریف وفضل وقربة وتحقیق وفیها طرقات للعارفین واحوال تحول علی المعترضین کذا فی قوة القلوب وفیه ایضا ومن ادلال المحبوبین من المستانسین مناجاة برخ العبد الاسود الذی امر الله تعالی کلیمه موسی صلوات الرحمن وسلامه علی نبینا وعلیه ان یسأله یستسقی لبنی اسرائیل بعد ان قحطوا سنین کثیرة فخرج موسی علیه السلام واستسقی لهم سبعین الفا فاوحی الله تعالی الی موسی کیف استجیب لهم وقد اظلمت علیهم ذنوبهم سرائرهم خبیثة یدعوننی علی غیر یقین ویامنون مکری ارجع فان عبدا من عبادی یقال له برخ قل له یخرج حتی استجیب له فسأل عنه موسی علیه السلام فلم یعرف فبینا موسی علیه

ذکر حسین منصور حلاج

ذات یوم یمشی فی طریق فاذا بعبد اسود قد استقبله بین عینیه تراب من اثر السجود فی شملة قد عقدها علی عنقه فعرفه موسی علیه السلام بنور الله تعالی فسلم علیه وقال ما اسمک قال اسمی برخ قال انت طلبتنا منذ حین اخرج فاستسق لنا فخرج فقال فی کلامه ما هذا من فعالک وما هذا من حلمک وما الذی بدا لک انقصت علیک عیونک ام عاندت الریاح فی طاعتک ام نفد ما عندک ام اشتد غضبک علی المذنبین الست کنت غفارا قبل خلق الخطائین خلقت الرحمة وامرت بالعطف فتکون لما تامر من المخالفین ام ترینا انک ممتنع ام تخشی الفوت فتعجل العقوبة قال فما برح حتی اخضلت بنو اسرائیل بالقطر وانبت الله تعالی العشب فی نصف یوم حتی بلغ الرکب قال فرجع برخ واستقبله موسی علیه السلام فقال برخ کیف رایت حین خاصمت ربی عز وجل کیف انصفنی فهم به موسی علیه فاوحی الله تعالی الیه ان برخا یضحکنی کل یوم ثلث دفعات واحوال اهل کمال را از انبیا و اولیا درجات بس متفاوت قد علم کل اناس مشربهم هر یک از احوال شریفه ایشان را مراتب بی نهایت و درجات بی غایت ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات الآیه وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات الآیه فی حقایق السلمی رحمه الله فی قوله سبحانه ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات قال سهل رحمه الله فضلنا بعضهم علی بعض فی المعرفة والطاعة وقال الجنید رحمه الله یعنی رفعنا بالتمییز وحفظ السر وقال بعضهم بالسخاء والاخلاق وقال بعضهم فی الحلم والاناة وقال بعضهم بالثقة والتوکل وقال بعضهم بمعرفة کید النفس ووسوسة الشیطان واز جمله ارباب احوال و مقامات علیه و کرامات و براهین السنیه مستغرق معنی و مستهلک صورت دعوی ابو المغیث الحسین بن منصور الحلاج بود قدس الله تعالی روحه در کشف المحجوب میگوید از مستان و مشتاقان بود و این طریقت بود و حال قوی و همت عالی داشت و وی در کتاب طبقات المشایخ در طبقه ثالثه مذکورست پیش از ممشاد دینوری و خیر نساج و غیرهما بعد از ابو بکر واسطی و ابراهیم خواص و غیرهما قدس الله تعالی ارواحهم و وی را تصانیف است

در موزو کلام مهذب در اصول و فروع وکان له حسن عبارة وشعر علی طریقة التصوف قبلة الخاص والعام
وکان یتکلم علی اسرار الناس حسده بعضهم بعضهم فتکلم فیه کذا فی الانساب للامام عبدالکریم السمعانی رحمه
الله وهو من اهل بیضا فارس ونشا بواسط والعراق صحب الجنید واباالحسین النوری وعمرو بن عثمان
المکی وغیرهم من المشایخ رحمهم الله کذا فی الطبقات و در کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس
الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و مهجر بعضی از متقدمان مشایخ رحمهم الله او را نه بمعنی طعن اندر دین
وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد وقد قال فی کتاب الطبقات سمعت محمد بن عبدالله یقول سمعت
ذکر رویم بن احمد
رُوَیم بن احمد رحمه الله یقول لایزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا و رُوَیم بن احمد و یقال
رویم محمد والاول اصح مذکور فی الطبقة الثانیة وهو من بنی شیبان واهل بغداد ومن جلة مشایخهم واحد
ائمة زمانه وکان عالما بالقرآات توفی رحمه الله ببغداد سنة ثلث وثلثمایه وقال الامام القشیری رحمه الله
فی کتاب لطایف الاشارات فی التفسیر فی قوله تعالی وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت
النصاری لیست الیهود علی شیء وهم یتلون الکتاب الایه الاشارة فی هذه الآیة العکس من حکم الظاهر الاعدا
یتبرا بعضهم من بعض الیوم والاولیاء من وجه کذلک قالوا لاازالت الصوفیة بخیر ما تنافروا فلا تقبل بعضهم
بعضا لانه لو قبل بعضهم بعضا بقی بعضهم مع بعض ولکن الاعداء کلهم علی الباطل عند تبرا بعضهم من بعض
والاولیاء کلهم علی الحق عند تبرا بعضهم من بعض فهذا ما ذکرنا من حکم العکس و بنا بر سخنان بعضی از متقدمان
کبار مشایخ که در شان حسین منصور قدس الله تعالی روحه بجهت تربیت و تکمیل حال او فرموده اند صاحب
مرصاد قدس الله تعالی روحه گفته است در فصل بیان وصول بحضرت خداوندی جل ذکره بی اتصال و
انفصال چون عاشق صادق جملگی شجره انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی روحانی بنور دانش حقیقی

دهد و شجره نفس اخضر انسانی فدای آتش حقیقی گردد و آتش در جملگی اجزاء آن شجره تصرف کند وصال حقیقی
انجا میسر گردد نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله مسکین حسین شود نخ
منصور را رحمه الله چون آتش همگی شجره فرو گرفت هنوز تمام نا سوخته شعلهای انا الحق از او برخاست
چون تمام نسوخته بود آن شعلها از دود انانیت خالی نبود و هم در کتاب کشف المحجوب است و اهل تحقیق منکر نیند
کمال فضل او صفای حال و کثرت اجتهادات و ریاضات وی را و غریب است بردها و بزرگ است زد همه و از
متاخران سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی قدس الله تعالی روحه در حق
او فرموده است حسین منصور رحمه الله در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود و قطب زمانه
در عهد خود یگانه شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله الگرگانی قدس الله تعالی روحه و الاستاد الامام زین الاسلام
ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری قدس الله تعالی روحه وغیر ایشان از متاخران مشایخ در حدیث او بی سر
داشته اند و نزدیک ایشان بزرگ بود و بعضی از اهل اصول که بر بعضی از کلمات وی اعتراض آرند بنا بر فهم
معنی ظاهر اتحاد آن تشنیع در عبارتست در معنی مراد چون معنی جلیل بود در عبارت مفقود گردد عبارت در
حقیقت معنی هدر باشد و او را کرامات بسیارست و کرامات جز ولی محقق را نبود و او را در توحید نکتهای
لطیف است و تحمیدها مهذب و از متقدمان مشایخ ابوالعباس بن عطا که از طبقه ثالثه مذکورست و کان
من علماء المشایخ له لسان فی فهم القرآن یختص به و شیخ المشایخ ابو عبدالله محمد بن خفیف المقیم بشیراز که در طبقه
خامسه مذکورست و شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرابادی وکان اوحد المشایخ فی وقته علما و حالا
و هم در طبقه خامسه مذکورست صحب ابابکر الشبلی وغیره و برهان محققان شیخ ابو علی دقاق که شیخ امام
قشیری و مرید ابوالقاسم نصرابادی بود و ایشان با جمله متاخران او را قبول کرده اند اثنوا علیه و صححوا حاله و حکوا

لسنة

ذکر عبد القادر

ذکر ابو سعد عبد الکریم

ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی

بیان تسمیهٔ حلاج

عنه كلامه ودونوا كلامه وجعلوه احد المحققين وكل من هؤلاء المشايخ امام في وقته ومقبول على جميع الا
وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم بن محمد النصرابادي قال ان كان بعد النبيين
والصديقين موحد فهو الحلاج وعرض اعتقاد الحسين بن منصور على ابي العباس بن عطاء رحمهما الله
فقال هذا اعتقاد صحيح وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد فمن قال به وقبله وصحح
حاله وجعله احد المحققين ولم يخرجه عن ائمة الصوفية العارفين السالكين المرشدين الشيوخ الاجلة المذكورة
من المتقدمين ومن المتاخرين المحققين الذين اعتذروا عنه وبالغوا في تعظيمه القطب الاستاد والمعاين
الشيخ الشريف الحسيب النسيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى
بن عبد الله بن الحسن بن علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم الجيلي وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين
وخمسمائه وفي هذه السنة توفي ايضا الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني
محدث المشرق صاحب كتاب الانساب وغيره رحمه الله ومن المتاخرين الذين صححوا حاله الشيخ الكبير امام
الطريقة ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله البكري السهروردي رحمه الله
وقد توفي يوم الاربعاء مستهل المحرم سنه اثنتين وثلثين وستمائه وغيرهما ممن يطول ذكرهم ويتعذر حصرهم
وشيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي رحمه الله مع علمه وجلالته وتقدمه وامامته كان تقدم الحسين
بن منصور على كثير من مشايخه ويقول ذلك عالم رباني وكان حسين بن منصور الحلاج احد المحققين في
التوحيد ويقال انما سمي الحلاج لانه دخل واسط فتقدم الى حلاج وبعثه في شغل فقال الحلاج انا مشغول
بصنعتي فقال اذهب انت في شغلي حتى اعينك في شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطن في حانوته
محلوجا فسمي بذلك الحلاج وقيل انه كان يتكلم في ابتداء امره على الاسرار ويخبر عنها فسمي لذلك حلاج الاسرار

فغلب

تحقیق معنی مرید

بحث سکینه

فغلب عليه اسم الحلاج وقيل ان اباه كان حلاجا فنسب اليه كذا في تاريخ مشايخ الصوفية وقال الشيخ ابو
عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علي قال سمعت فارسا البغدادي يقول لما حبس الحلاج
قيد من كعبه الى ركبته ثلث عشر قيدا وكان يصلي مع ذلك في كل يوم وليلة الف ركعة وقال الشيخ وقال
الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد السياري يقول قال فارس البغدادي رحمه الله سالت
الحسين بن منصور رحمه الله عن المريد فقال هو الرامي باول قصده الى الله سبحانه فلا يعرج حتى يصل والمريد
الخارج من اسباب الدارين اثرة لذلك على اهلها وفي ترجمة العوارف مريد ومراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی
بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا
گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه
و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظهٔ از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بروی
عاریت است و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده بود و احوال
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت محمد بن
محمد بن غالب الشاشي يقول قال الحسين رحمه الله ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام سلطوا على الاحوال
فملكوها فهم يصرفونها لا الاحوال تصرفهم وغيرهم سلطت عليهم الاحوال فالاحوال تصرفهم لا هم يصرفون الاحوال و
هذا كما قال بعض الكبراء قدس الله تعالى ارواحهم البقاء مقام النبيين عليهم السلام انبعوا السكينة فيهم لا يمنعهم
ما حل بهم عن فرضه ولا عن فضله ذلك فضل الله عز وجل يؤتيه من يشاء كذا في التعرف وقال في شرح
التعرف چون حق جل جلاله با بنده لطفی فرماید که بنده بر حق و صواب بماند آنرا سکینه خوانند و این بمختلف بود
کس باشد که سکینهٔ او نعمت باشد اگر زوال آید دین وی تباه شود و کس باشد که سکینهٔ وی بلا باشد چنانکه در حدیث

خبر اعن الله تعالی انی ادبرام عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر وکس باشد که سکینهٔ وی در سر باشد
این نیز مختلف بود و بر مراتب باشد و مقام برترین انبیا را بود علیهم الصلوة والسلام مر ایشان را نه
بلا و نه نعمت از حق مشغول گرداند که ایشان از نعمت منعم بینند و از بلا مُبلی و باز مقام برترین از سکینه
مهتر عالم راست صلی الله علیه وسلم بلا و نعمت هر دو کون پیش او آوردند هم بران صفت بود که پیش از آن
بود مازاغ البصر وما طغی و موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه سبب تغیر شد که فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکاً وخر موسی صعقا فنا و بقا هر دو صفت مدحند هر چند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه باقی تر و این بر
مقدار وقت مشاهده باشد هر چند مشاهدهٔ سر وی مر حق را تو بیرتر میگردد وی بحق باقی تر میگردد و از خلق فانی تر
و بحکم آنکه حسین منصور رحمه الله مستغرق و مغلوب بود فی سکر محبة الله تعالی والفناء عما سوی الله تعالی والمتجلی له لا
یشعر بنفسه فضلا عن غیره ولا یری ذاته ایضا الا مظهرا من مظاهر الحق سبحانه واختفاء الاغیار عند ظهور الواحد
القهار فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها بر زبان او میگذشت آنچه می
گذشت بلکه میگذرانیدند آنچه میگذرانیدند علی الحقیقه نشانه گفتار وی بود و گوینده حق سبحانه چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود الحق ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانکه در حدیث صحیحست خبرا عن الله تعالی فبی یسمع وبی یبصر
وبی یعقل وبی ینطق خالی از خود بود و بر از فکر دوست ❁ پس ز کوزه آن تراود که در وست ❁ در کشف المحجوب میگوید
هر خاطر که از اندیشهٔ غیر بر دل موحد میگذرد حجابی و آفتی باشد و بآن مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت
توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون میکلی شود اندر جریان تصرف حق سبحانه بروی خالی از اختیار
و ارادت خود چنانکه از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود التوحید ان یکون العبد شبحا
بین یدی الله سبحانه یجری علیه تصاریف تدبیره سبحانه و این قول اشارتست بفنا اوصاف بنده و صحت تسلیم

اندر حال قهر کشف جلال احدیت جل ذکره که بنده را از اوصاف خود فانی گرداند تا مجرد آلتی گردد و شخص وی نصیبه
گاه اسرار حق سبحانه بود بی تصرف از جمله فانی باشد و مر اثبات حجت را حکم شریعت بر و باقی و وی از کل اوصاف
خود فانی و این صفت پیغامبرست صلی الله علیه وسلم در شب معراج در فنا صفت بی صفت متحیر شد خواست تا
بنیت خراب شود فرمان آمد که بر حال باش بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی شد از نیستی خود بهستی حق
عز و علا بر بیدار آمد و من کلام الشیخ شهاب الحق والدین قدس الله تعالی روحه فی کتاب العوارف وما یحکی عن
ابی یزید رحمه الله من قوله سبحانی حاشا ان یعتقد فی ابی یزید رحمه الله انه یقول ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله
عز و جل وهکذا ینبغی ان یعتقد فی الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهکذا فی کلام امام حجة الاسلام رحمه الله وغیره من
المحققین و باز استغراق اسرار را علی الاطلاق یک درجه پیش نیست در مقام فنا عما سوی الله تعالی و سایر مقامات
اختصاص بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات بس بسیار و بیشمارست و آنکه گفته اند چنانکه در
تعرف مذکورست الفناء وغیره من مقامات الاختصاص صورها مختلفة وحقایقها واحدة لانها لیست من
جهة الاکتساب ولکن من جهة الفضل معنی این سخن چنانکه در شرح تعرف مذکورست آنست که مقصود
هر یک از ارباب احوال و مقامات حق سبحانه و حق سبحانه یکی است وجود مقام بقرب حاصل آید و علت
قرب تقرب حق سبحانه نه تقرب بنده ولیکن بر بنده بندگی کردنست چون دهندهٔ هر مقام یکی است و آن
حق سبحانه حقیقت یکی باشد اما با هر کسی بصفتی تجلی فرماید با ضعیفان بمقدار ضعف ایشان و با قویان
بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت گفته اند نه هر که طاقت دربانی دارد طاقت وزیری دارد آنکس که اهل مقام برتر
است اورا فروتر آری از یأس هلاک گردد و هر کسی کوی بمقام فروترست وی را بمقام برتری در عجز در هلاک شود
و در حدیث الهی فرمود انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر یکی را غذا بلا باشد و یکی را غذا نعمت باشد

تا سبب کمال دین مرد گردد و در صبر و شکر و در کشف المحجوب آورده است که یکی از کبار مشایخ رضی الله
عنهم میگوید درویشی بمکه اندر آمد و در مشاهده خانه یکسال نشست که نه طعام خورد و نه آب و نخفت
و نه بطهارت شد از اجتماع همتش که رویت خانه که آن را حق سبحانه بخود اضافت کرده است غذای
تن و مشرب جان وی گشته بود پس اولیتر که مشاهده حق سبحانه در سر بنده این استغراق و کمال آن حال
واجب گرداند و فی الرسالة القشیریة للاستاد الامام زین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطایفه ابو القسم عبد
الکریم بن هوازن القشیری النیشابوری قدس الله تعالی روحه و قد توفی رحمه الله فی سنة خمس و ستین واربعمایه
فی باب تفسیر الفاظ تدور بین هذه الطایفة الغیبة غیبة القلب عن علم ما یجری من احوال الخلق لاشتغال الحس
بما ورد علیه ثم تغیب علی احساسه بنفسه و غیره بوارد من تذکر ثواب او تفکر عقاب کما روی ان الربیع بن
خثیم رضی الله عنه کان یذهب الی ابن مسعود رضی الله عنه فمر بحانوت حداد فرای الحدیدة المحماة فغشی علیه
ولم یفق الی الغد فلما افاق سئل عن ذلک فقال تذکرت کون اهل النار فی النار فهذه غیبة زادت علی
حدها حتی صارت غشیة و ربما یکون الغیبة عن احساسه بمعنی یکاشف به عن الحق سبحانه ثم انهم مختلفون
فی ذلک علی حسب احوالهم فمنهم من لا یمتد غیبته و منهم من یدوم غیبته والسکر غیبة بوارد قوی والغیبة قد
یکون للعباد بما یغلب علی قلوبهم من مقتضیات الخوف والرجاء والسکر لا یکون الا لاصحاب المواجید و فی التعرف
هو ان یغیب عن تمییز الاشیاء ولا یغیب عن الاشیاء و هو ان لا یمیز بین الملاذ و اضدادها و فی شرح التعرف
در حال سکر منفعت از مضرت نداند و آن لذت والم غایب گردد با وجود لذت والم از نفس اشیا غایب گردد
که این صفت میت باشد بلکه از تمیز میان نفع و ضر غایب گردد فان غلبات وجود الحق یسقط عن التمییز بین
ما یولم و یلذ غلبات یافتن حق سبحانه ساقط گرداند بنده را از تمیز کردن میان آنچه ویرا ازوی الم باشد یا لذت

ذکر شیخ الوقت امام قشیری

قده

بحث الغیبة

پس هرکه

پس هرکه میان عز و ذل و جاه و سقوطش تمیز کند علی الحقیقة محب نیست والسکر من مقامات المحبین خاصة
و قال بعض کبار العارفین رحمهم الله قد کان الحلاج قدس الله تعالی روحه علی جلالة قدره فی استیلاء الحق سبحانه
علیه و فنائه فیه احس بالالم عند وقوع البلاء و عند ما احس بتغیر بشرته لطخ وجهه بدمه غیرة علی المقام فان حالة فی
ذلک الوقت کان یعطی ذلک و هو القائل فی الوقت ٭ ما قد لی عضو ولا مفصل ٭ الا و فیه لکم ذکر ٭
و قال فی ذلک الوقت ایضا ٭ فلما دارت الکاس دعا بالنطع ٭ والسیف کذا من یشرب الراح ٭
من التنین بالصیف فجعله تنینا ٭ و حسب العارف بالمقامات من هذا ٭ انه صاحب ادلال لا صاحب
سکر فی کلام الامام القشیری رحمه الله اذا کوشف العبد بنعت الجمال حصل السکر و طرب الروح و هام القلب و فی
کلامه ایضا السکر الذی لم یستوفه الوارد یکون للاحساس فیه مساغ و فی قوت القلوب و فی مقام الانس
یکون التملق والمناجات و معه یکون المحادثة فی المجالسة و عنده یوجد معنی من البسط فی الحضور والقرب
ولا یحب الله تعالی هذا النوع من الادلال الا ممن اقامه مقام الانس ولا یحسن ذلک الا منهم ولا یلیق الا بهم
و شیخ امام عالم عارف ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبد الله المذکر المفسر البخاری المعروف بالمستملی قدس الله
تعالی روحه و قد توفی ببخارا یوم الاثنین بعد الظهر السادس عشر من ذی القعدة سنة اربع و ثلثین و اربعمایه و
مرقده بتل میانه المنسوب الی یعزابیک و هو ممن صحب الشیخ العالم العارف الزاهد المجاهد ابا بکر بن ابی اسحق محمد بن
ابراهیم بن یعقوب الکلاباذی البخاری رضی الله عنه و اخذ عنه طریقة التصوف والشیخ ابو بکر بن ابی اسحق من
کبار المشایخ و اقطاب السالکین و کان النهایة فی الزهد و دوام التبتل و ملازمة الریاضة والمجاهدة و کتاب التعرف
قال فیه المشایخ رحمهم الله لولا التعرف ما عرف التصوف و توفی رحمه الله ببخارا یوم الجمعة التاسع عشر من جمادی
الاولی سنة ثمانین و ثلثمایه او اربع او خمس و ثمانین و ثلثمایه و مرقده مشهور یزار و یتبرک به در شرح تعرف آورده است

فی الصیف

کرامات مستملی

ذکر شیخ ابو اسحق کلاباذی

بحث غلبه

فی شرح قولهم الغلبة الغلبة حال تبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب از الفاظ مصطلحه
ایشان یکی لفظ غلبه است وقت باشد که از تجلی عظمت حق سبحانه در بنده هیبتی بدید آید که دوزخ که بسبب بلا هست
دران ساعت از نزد وی ساقط کرده ذات مغلوب برجای باشد ولکن صفات وی از تاثیرات فرو ماند چنانچه
نور ستارکان هر شب تاریک را غلبه کند باز چون آفتاب برآید نور او ستارکان را غلبه کند هرچند نور ایشان
برجای باشد ولیکن کس نه بیند منطمس کردد و برین صفت که یاد کردیم ابو حامد دوستانست قدس الله تعالی

حکایت

روحه تعظیم حق سبحانه چنان بروی غالب کشته بود که چون بنماز ایستادی و کفتی الله پیش از انکه اکبر کفتی
بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر برین کذاشت و هم برین وفات کرد باز مقام انبیا علیهم الصلوة والسلام
برترین مقاماتست هر حالتی که بعضی از اولیا بدان مغلوب کردند قوت وقت انبیا مغلوب از ان نکرداند ایشان
مشکور باشند نه معذور و غیر ایشان مشکور شاید و معذور شاید معذور اعتقاد را شاید اما اقتدا را نشاید

قصه ابولبابه

و ذکر فی التعرف فی باب الغلبة قصة ابی لبابة بن عبد المنذر رضی الله عنه غلب علیه الخوف من الله تعالی حتی ارتبط
فی المسجد الی عمود من عمده و قال لا ابرح مکانی هذا حتی یتوب الله تعالی علی فیما صنعت ولیس فی الشریعة الارتباط
بالسواری والعمد وقصة عمر رضی الله عنه لما غلب علیه حمیة الدین حین اراد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان یصالح المشرکین عام الحدیبیة وحین اراد صلی الله علیه وسلم ان یصلی علی عبد الله بن ابی راس المنافقین و
کان عمر رضی الله عنه یقول فما زلت اصوم واتصدق واصلی واعتق منی الذی صنعت یومئذ حتی رجوت
ان یکون خیرا قال فعجبت منی ومن جرأتی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذکر ایضا قصة ابی طیبة رضی الله عنه
حین حجم النبی صلی الله علیه وسلم قد احتظرت بحظار من النار فشرب دمه وذلک محظور فی الشریعة ولکن فعل فی
حال الغلبة ای غلبة المحبة فقال النبی صلی الله علیه وسلم قد احتظرت بحظار من النار ثم قال فی التعرف و نه

دامثالها

دامثالها کثیرة کلها یدل علی ان حالة الغلبة حالة صحیحة و یجوز فیها ما لا یجوز فی حال السکون و یکون السکون فیه تمام
ارفع منه فی الحال واتم واکمل کما کان ابو بکر رضی الله عنه و در شرح تعرف میفرماید معنی این سخن آنست که چون
حال یک حال باشد و دو تن باشند و هر دو را از انجا شرب باشد یکی با سکون و یکی با غلبه این ساکن را مقام
برتر باشد از ان مغلوب از بهر آنکه مغلوب از ضعف تغیر یابد و ساکن از قوت برجای باشد اما چون مغلوب
را حالی باشد که ساکن از ان حال خبر ندارد مغلوب ازین ساکن فاضلتر باشد این ساکن در حجب آن مغلوب
محجوب باشد و آن مغلوب در حجب آن ساکن که مقام وی را برتر کفتیم محجوب باشد ابو بکر رضی الله عنه از ان حالی که
عمر رضی داشت خبر داشت لیکن وی را مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه اضطراب عمر رضی الله عنه حیث قال فی الحدیبیة
حتی قمت فی مقابلته صلی الله علیه وسلم صورت اعتراض بود و اکر حال حال غلبه نبودی مذموم بودی ابو بکر
مشکور بود و عمر معذور مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر و برتر از مقام دیکران رضی الله عنهم اجمعین و اینکه تفاوت

اختصاص

درجات در مقامات معلوم و مفهوم میشود آنچه سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه
فرموده اند حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او
نبود و آنچه شیخ طریقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی قدس الله تعالی روحه در تاریخ مشایخ الصوفیه از شیخ کبیر
ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی رحمه الله نقل فرموده است و کفته و شیخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفیف
قدس الله تعالی روحه مع علمه وجلالته وتقدمه وامامته کان تقدم الحسین بن منصور علی کثیر من مشایخه
قدس الله تعالی ارواحهم و دیکر اجماع منعقدست عند المشایخ للمتاخرین الذین هم ائمة العلماء والمشایخ رحمهم
الله کون الحسین بن منصور رحمه الله شهیدا والاجماع المتاخر یرفع الخلاف المتقدم ان کان خلافا مبنیا
علی الاجتهاد الصحیح وذلک غیر واقع والمفتریات التی قد اشتهرت فی قصة کثیرة لا اصل لها عند اهل العلم

بیان مفتریات علی شیخ منصور رحمه الله

والخبر کما اشتهر کثیر من الاحادیث المفتریات بین الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس لهذه
الاحادیث اصل عند اهل العلم بالحدیث فاذا لا عبره لما اشتهر بین الناس ولا اصل له عند اهل العلم
و از جمله مفتریات درین قصه قصه فتوی دادن سید الطایفه جنید بغدادیست قدس الله تعالی روحه بقتل او
و نزد اهل علم بالتواریخ روشن و مبرهن شده است که این سخن افترای محض است و سید الطایفه
جنید قدس الله روحه وفات حضرت او پیش از شهادت حسین منصور بیازده سال کما پیش بوده است
استشهد الحسین بن منصور قدس الله تعالی روحه ببغداد بباب الطاق یوم الثلثا لست بقین من
ذی القعده سنه تسع وثلثمائه و توفی سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه سنه سبع وتسعین ومائتین
یوم السبت یوم نیروز الخلیفه وقیل توفی آخر ساعة من یوم الجمعة ودفن یوم السبت کذا فی کتاب طبقات
المشایخ رحمهم الله و همچنین آنچه منقولست از بعضی از کبار علما افترا محض است بر ایشان و اهل تحقیق
آن را روشن کرده اند مثل امام عالم فقیه نبیه محمد بن داود بن علی الاخباری الظاهری رحمه الله که از کبار فقها
و ائمه حدیث است آنچه از و نقل کرده اند و شهرت گرفته که مومن جمله بر افتی بقتل الحسین بن منصور افترا محض
است بر و و اهل العلم بالاخبار این نوع افترا را تحقیق کرده اند و قد توفی محمد بن داود رحمه الله قبل قصه الحسین
بن منصور رحمه الله ما بین عشره سنه و از جمله اکابر علما و مجتهدان آن عصر ابو العباس احمد بن عمر بن سریج
رحمه الله کان مجتهدا و آیه لعلوم الشریعه و به انتشر مذهب الشافعی رحمه الله فی الآفاق وقیل ان مصنفاته
بلغت اربعمایه درین قصه عکس آنچه بطریق افترا از بعضی از علما نقل کرده اند از یشان ثابت است بنقل صحیح
کان یعظم المشایخ و ارباب الاحوال و یکرمهم و یقول عن کمال ورعه وعلمه هذه رموز قوم لا نعرفها اللقایم
وکلامهم صولة ما هی بصولة مبطل و چون اجماع متاخران برین معنی منعقدست و آن خلاف متقدم اگر

ذکر محمد بن داود فقیه

ثابت

ثابت شود مرتفع است باجماع متاخر طعن طاعنان درین زمان عین بدعت و ضلالت باشد و خلاف
اجماع بود و حفظ لسان و حفظ عقیدت بر همه مومنان و در مثل این قصه فرض و لازم و امام عالم عارف
فقیه نبیه ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیافعی الیمنی رحمه الله نزیل الحرمین الشریفین قصیده انشا کرده است
و سماها بالدر المنضد فی جید الملاح فی بیان کون الحسین بن منصور رحمه الله شهیدا عند المشایخ رحمهم الله
لان الغایب با لحال ما علیه جناح با آنکه حق تعالی و تقدس را با دوستان خود الطاف خفیه است در لباس
بلا عطا می فرستد در کسوت نقمت محنت میدهد عجایب و غرایب حکم الهی بس بسیارست اسرار قضا و قدر
مدرک عقول ضعیفه بشر نیست از ینجاست که سنت انبیا و سیرت اولیا رضا بقضاست ه گر بگدازد
ور نوازد ه بر خاک درش نشین و زاری میکن ه در حدیثست اذا احب الله تعالی عبدا صب علیه البلا
صبا و سحه سحا یعنی چون حق تعالی بنده را بدوستی بر گزیند از سحاب قضا و قدر باران بلا بر سر او باران
کند تا صادق از کاذب و محق از مبطل پدید آید محنت مرتبه بلند و مقامی عالی است برهان این دعوی صبر
بر بلاست و رضا بقضا صبار زند در بلا در ابتدا انگاه شکور زند در بلا در انتها و شیخ بزرگوار با خطر و دانی
از صفات بشر العالم العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه در کتاب
نوادر الاصول فی معرفه اخبار الرسول صلی الله علیه وسلم فی الاصل السابع عشر و مایتین فی شرح قوله اسالک
العافیه من کل بلیة فرموده است والبلاء علی ثلثة اضرب منها تعجیل عقوبة للعبد ومنها امتحان لیبرز
ما فی ضمیره فیظهر لخلقه درجته این هو من ربه ومنها کرامة لیزداد عنده قربة وکرامة فاما تعجیل العقوبة
فمثل ما نزل بیوسف علیه الصلوة والسلام من لبثه فی السجن بالهم الذی هم به ومن لبثه بعد مضی المدة فی السجن
بقوله اذکرنی عند ربک فانساه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین واما الامتحان فمثل

ما نزل بایوب علیه السلام قال الله تعالی انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب واما الکرامة فمثل ما نزل
بیحیی بن زکریا علیهما الصلوة والسلام الذی لم یعمل خطیئة قط ولم یهم بها فذبح ذبحا واهدی راسه الی
بغی من بغایا بنی اسرائیل فسال العافیة من ذلک کله والعافیة ان یکون فی کل وجه من هذه اذا حل به
شیء من ذلک ان لا یکله الی نفسه ولا یخذله وان یکلاه ویرعاه فی هذه الوجوه هذا وجه والوجه الآخر ان یساله
ان یعافیه من کل شیء فیه شدة فان الشدة انما یحل اکثرها من اجل الذنوب فکانه سال ان یعافیه من البلاء ویعفو
عنه الذنوب التی من اجلها تحل الشدة بالنفس فقد قال عز وجل وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم فقال
تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر خداوند سبحانه بحکمت خود گاهی بیگانگان را سبب
ابتلاء دوستان خود میگرداند چنانکه در حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم منقولست در تفسیر آیت ان الذین
یکفرون بآیات الله ویقتلون النبیین بغیر حق ویقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب
الیم روی الامام محیی السنة فی کتابه معالم التنزیل فی هذه الآیه باسناده عن الامام ابی اسحق الثعلبی رحمهما الله
باسناده عن ابی عبیدة بن الجراح رضی الله عنه انه قال قلت یا رسول الله ای الناس اشد عذابا
یوم القیامة قال صلی الله علیه وسلم رجل قتل نبیا او رجل امر بالمنکر ونهی عن المعروف ثم قرا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیه والآیة التی بعدها اولئک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة وما لهم
من ناصرین ثم قال صلی الله علیه وسلم یا ابا عبیدة قتلت بنو اسرائیل ثلاثة واربعین نبیا من اول النهار
فی ساعة واحدة فقام مائة رجل واثنی عشر رجلا من عباد بنی اسرائیل فامروا من قتلوهم بالمعروف ونهوهم عن
المنکر فقتلوا جمیعا من آخر النهار فی ذلک الیوم فهم الذین ذکرهم الله تعالی فی کتابه وانزل الآیة فیهم وگاهی بحکمت
خود آشنایان را سبب ابتلای دوستان خود گرداند برادران یوسف علیه الصلوة والسلام در حق او کیدی

اندیشیدند

اندیشیدند و حضرت او را بصعید بردند تدبیر اهانت او کردند حق تعالی از راه تدبیرشان او را بر سریر مملکت نشاند
والقصة مشهورة فی القرآن ودر معالم التنزیل محیی السنة رحمه الله در تفسیر آیه قولوا آمنا بالله وما انزل الینا
وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط الآیه آورده است قیل الاسباط هم بنو یعقوب
علیه وعلیهم الصلوة والسلام من صلبه صاروا کلهم انبیاء ودر تیسیر فرموده است ظاهر القرآن یدل علی انهم
انبیاء لذکر الانزال علیهم وقد اختلف فیه ودر قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است وهو تالیف الشیخ
الامام العالم العارف المحقق ابی طالب محمد بن علی بن عطیة المکی قدس الله تعالی روحه ونور ضریحه قالوا لم
یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة وللمؤلف رحمه الله کلام فی هذه العلوم لم یسبق الی مثله وقد توفی
رحمه الله ببغداد فی جمادی الآخرة من سنة ست وثمانین وثلثمایه نشا بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض منزل الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام ومهبط الوحی ومنها دحیت سایر الارضین والقری فسمیت ام القری زادها الله شرفا
ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفی بها وکان من اهل الجبل وقد تتبع کلام الامام حجة الاسلام رحمه الله فی احیاء — ذکر شیخ ابو طالب مکی
العلوم فرموده است احتمل سبحانه لاخوة یوسف علیه وعلیهم السلام ما عزموا علیه واعتقدوه وما فعلوه
باشروه من قولهم اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الی نحو ذلک من الکلام والفعال ولقد عددت
من اول قولهم لیوسف واخوه احب الی ابینا منا الی اخباره سبحانه عنهم فی قوله وکانوا فیه من الزاهدین نیفا
واربعین خطیئة بعضها اکبر من بعض وقد یجتمع فی الکلمة الواحدة الثلثة والاربعة والخمسة من الخطایا ودون
ذلک وفوقه بدقایق الاستخراج ومعرفة خفایا الذنوب فغفر لهم ذلک اذ کانوا فی مقام محبوب ولم یحتمل سبحانه
لعزیر علیه السلام مسالة واحدة سال عنها فی القدر حتی روی مما اوحی الله تعالی به الیه لئن لم تنته لامحون
اسمک من دیوان النبوة فان شاء سبحانه ان یعفو عفا عن العظایم فلم یعظم علیه شیء وصغر فی فضله کل شیء

وان شاء طالب وناقش على الصغاير فلا تصغر الذرة عن مطالبته وكيف يصغر ذنب ممن واجه به الملك الجبار
سبحانه فقد كبر لكبريائه وحسن استحراجه لتحقيق عدله وقد لا يخفف معه عمل ولا يكفره توبة ولا يغني عنه شفاعة له
الخلق والامر لحكيم بامره في خلقه مايشاء كيف يشاء فمن آمن بما ذكرنا لزمه الخوف ووجب عليه الحذر فعن هذه
المعرفة فزع العارفون وبهذا الوصف عرفه الشاعرون و دیگر چون بحکمت خداوند عز وجل بدوستان
او بواسطه بیگانه با آشنا بلایی و عنایی رسد و ایشان در مقام عفو و مرحمت و مقتضاء حال و مقام
ایشان آن بود زیرا که نی با خود شان صلح و نه با کس جنگ است و از جمله مقامات ایشان مقام فتوت است که
آن را نهایت مقامات سیر الی الله گفته اند والفتوة اسم لمقام القلب الصافي عن صفات النفس وذلك الصفاء
هو زيادة الهدى بعد الايمان قال الله سبحانه انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى الآية واشرف خصال
الفتوة وخاصتها التي بها تمتاز عن غيرها هو ان لا تشهد لنفسك فضلا عن احد ولا ترى لك حقا تطالب
به احدا بل ترى الحقوق واجبة عليك للكل لا لك فان من خصوصية الصفا شهود فضل الناس ومحو انانية
الشيطنة ورعونة النفس وحقيقة الفتوة تقتضي الحرية عن رق الكون وقالوا من احوج عدوه الى الشفاعة
ولم يخجل من المعذرة اليه لم يشم رائحة الفتوة هذا حسن عشرته مع العدو فكيف بالصديق والفتوة تقتضي
السماح بالنفس واستهلاك الكل في طلب رضا الحق سبحانه بصدق المحبة ولما سأل موسى صلوات الرحمن
وسلامه على نبينا وعليه وعلى ساير الانبياء والمرسلين ربه عز وجل عن الفتوة قال سبحانه ان ترد نفسك الي
طاهرة كما قبلتها مني طاهرة اما اینمعنی آن بود از انکه خداوند سبحانه صفت انتقام خود بحکمت خود ظاهر گرداند
از اسماء الحسنى حضرت او سبحانه المنتقم است و او دوستان خود از دیگران می ستاند و باز نیز می باشد
که آن انتقام را اگرچه صورت بلا بود بسبب رحمت آن دیگران گرداند فالمنتقم هو الذي يقصم ظهور العتاة وينكل

البحث في الفتوة

البحث اسم المنتقم

بالجناة

بالجناة وذلك بعد الاعذار والانذار وبعد التمكين والامهال واستجابهم غاية النكال فان الله تعالى
يمهل ولا يهمل ومن اسمائه الحسنى الصبور وهو الذي لا تحمله العجلة على المسارعة الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل
استعجال من يخشى الفوت بل ينزل الامور كلها بقدر معلوم على وفق حكمته وارادته وقد ينتقم ممن عصاه تطهيرا
له من ذلك اما في الدنيا بالاسقام والآلام ونحوها واما في الآخرة بما شاء در قصه و غصه سید الشهدا شهید
کربلا الحسین بن علی رضی الله عنهما چنین گفته اند اگر چند شوربخت بی ادبی کردند و بال آن در دنیا و عقبی با خود
آمدند و کمال درجه سعادت شهادت مر آن سروران دین را رضی الله عنهم حاصل شد آن قصه را بیکسو نه بچشم
خود که اندیشه خودخور در وجود تو حالی حسین و یزیدی است میان ایشان حرب قایم است بیت
دیر شد تا در برم دل زحمت تن میکشد ‖ دوست می بینی چگونه رنج دشمن میکشد ‖ و کمال حال فتوت مر خاندان
نبوت راست ومن درجات الفتوة ان تتقرب من يعصيك وتكرم من يؤذيك وتعتذر الى من يجني عليك قيل
لبعضهم ادع على من ظلمك فقال اني مشغول بالحزن عليه من الدعاء عليه واذا اغضبوا اغضبوا الله عز وجل لا
لنفسهم ولا للدنيا بهم وقال بعض العلماء رجل قد شكى اليه قطع الطريق واخذ ماله يا اخي ان لم يكن غمك انه قد صار
في المسلمين من يعمل هذا اكثر من غمك لمالك فما نصحت للمسلمين وقيل لبعض السلف رحمهم الله ادع الله سبحانه
على من ظلمك فقال الا يكفي المسلمين ظلمه لنفسه حتى ازيده شرا ومقام المخصوص تفويض الامر اليه وترك التدبير
بين يديه سبحانه فهو عز وجل يطالب ويعاقب بحكم في الآخرة بما يريد كما قدر في الاولية ما اراد ودرین قصه
حسین بن منصور رحمه الله نیز بعضی نقل کرده اند که جمعی از مستفتیان بطریق تلبیس از سر حید و غدر صورت
فتوی حاصل کردند و جمعی از ائمه فتوی قبل تحقیق حقیقة الحال بنابر ان صورت جواب نوشتند ومحبت مر اتفاقا
بنابر ترک تثبت واحتیاط شریک سایل گشت دران غدر چنانکه قبول کننده نمیمت بنابر ترک تثبت واحتیاط شریک میگردد

ظاهر ل

باتمام در وبال نمیمت واز اینجا مصعب بن الزبیر رضی الله عنهما کفته است نزد من پذیرفتن غمز از غمز بدترست
زیرا غمز مجرد دلالت پیش واثر ضرر او عند قبوله وتنفیذه ظاهر میکردد واز اینجا درین قصه کفته اند **بیت**
چون قلم در دست غداری بود ٥ لاجرم منصور برداری بود ٥ حجة الاسلام رحمه الله میفرماید چون غماز
غمز کند بر شنونده چند چیز لازم میکردد یکی آنکه باور ندارد زیرا که غمز مسقط عدالتست وسخن غیر عدل مقبول
نباشد وتبیین وتثبت بر شنونده وضست قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
الآیه وقال ایضا یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة الآیه وقرأ الکوفی
غیر عاصم فی السورتین فتثبتوا وقرأ الباقون فتبینوا ومعنی القرائتین اطلبوا بیان الامر وثباته ولا تتهوکوا
فیه من غیر رویة والاصل التثبت والتبیین فرع علیه لانه لا یتبین الشیٔ الا بعد التثبت **ودیکر** آنکه
شنونده غماز را نصیحت کند بزبان وازین کناه بزرک نهی کند که نهی منکر واجبست ودیکر آنکه شنونده
بان مومن که درحق وی غمز کردند کمان بد نبرد که کمان بد حرامست **ودیکر** آنکه این فعل مذموم را شمن
وارتکاب مثل آن نکند قال سبحانه قال انی لعملکم من القالین وقال سبحانه وقل انی بریٔ مما تعملون
وبدانکه غمز متضمن چند کناه بزرکست غیبت وغدر وخیانت وغل وحسد ونفاق وتخلیط
ومردم فریبی وتهمت نهادن چون افترا کرده باشد والتهمة علی البریٔ اثقل من سبع سموات وسبع
ارضین وروی فی الخبر ان داود سأل سلیمان علیهما السلام ما اثقل شیٔ فقال البهتان علی البریٔ و
روی عبد الله بن المبارک رحمه الله باسناده عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجاء بالعبد یوم القیامة فتوضع حسناته فی کفة وسیئاته فی کفة فترجح السیئات فیجیٔ ببطاقة فتقع
فی کفة الحسنات فترجح بها فیقول یارب ما هذه البطاقة فما من عمل عملته فی لیلی ونهاری الا وقد استقبلت

بوقال

بر قال سبحانه هذا ما قیل فیک وانت منه بریٔ قال صلی الله علیه وسلم فنجوا بذلک اخرجه الشیخ العارف
ابو عبد الله الترمذی رحمه الله فی الاصل الثانی والثلثین من کتاب النوادر قال حدثنا عمر بن ابی عمر ح
نعیم بن حماد ح ابن المبارک عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما وروی الشیخ العارف رحمه
الله فی ذلک الاصل ایضا باسناده عن علی رضی الله عنه قال البهتان علی البریٔ اثقل من السموات
وسمی بهتانا لانه یبهت القلب ویحیره من ظلمته فان الظلم ظلمات وقد نهی الله عز وجل عنه وقرنه بالشرک
فقال سبحانه فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور الآیه وبقیة الکلمة فی عتق صاحبها و
هتک ستر الم یهتک وکتب فی شهداء الزور واکر راست فتنه انکیز باشد درحق او کفته غماز آنست که را ست
از همه کس نیکو بود مکر از وی ودر خبرست که در بنو اسرائیل قحط افتاد موسی علیه السلام با بنو اسرائیل چند بار باستسقا
بیرون آمدند باران نیامد وحی آمد که دعا شما اجابت نکنم که درمیان شما نمامی است موسی علیه السلام
مناجات کرد که آن کیست تا وی را بیرون کنیم وحی آمد که از نمامی بند کار باز میدارم خود نمامی کنم موسی ع
ومو وبنو اسرائیل را تا همه توبه کنند همه از نمامی توبه کردند باران آمد وعلی الجمله کفته اند شر مخلط ونمام بس
عظیم است خوار نباید داشت وباشد که بسبب وی خونهای بسیار ریخته شود والله سبحانه الموفق و
العاصم بفضله وحسن بصری رضی الله عنه میکوید هرکه سخن دیکران بتو آرد سخن تو بدیکران برد از وی حذر
کن **ودیکر** تقلد فتوی در امور دین وبیان الاحکام بین المسلمین را اشفاقا علی خلق الله عز وجل ونصیحة
لهم درجه بزرکست وخطر او نیز علی حسب درجت است امر جسیم وخطر عظیم وکان الامام الاعظم ابو حنیفة رضی الله
عنه اذا اراد ان یفتی فی مسألة یسأل عنها ربما سکت طویلا ثم تنفس الصعداء ورفع رأسه الی السماء وعیناه
تدمعان فقال اللهم لا تؤاخذنا اللهم انک تعلم انی انما اریده وجهک ان اخوف ما اخاف ان یدخلنی النار

حکایت

تقلد فتوی

ما انا عليه من الفتيا من تكلم في شي من العلم وتقلده وهو يظن ان الله عز وجل لا يسأله عنه كيف افتيت
في ديني فقد سهل عليه نفسه ودينه لولا الفرق من الله سبحانه ان يضيع العلم وان الله سبحانه قد اخذ
الميثاق من العلماء ليبيننه للناس ولا يكتمونه ما افتيت يكون لهم المهنأ وعلي الوزر وكان رضي الله
عنه ربما لا يجيب عن مسألة سنة وكان الشافعي رحمه الله يقول وددت ان الناس انتفعوا بهذا العلم
ولم ينسب الي منه شي والصحابة رضي الله عنهم كانوا يتدافعون اربعة اشياء الامامة والوديعة والوصية
والفتوى وقال عبد الرحمن بن ابي ليلى رضي الله عنه ادركت في هذا المسجد مائة وعشرين من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ما منهم من احد يسأل عن حديث او فتوى الا ود ان اخاه كفاه ذلك وائمه
فتوى اگرچه تثبت واحتياط بجاي آرند وبر تقدير خطا نيز مثاب باشند وبحسب ظاهر شرع نيز مصيب باشند
وهذا معنى ما نقل من الائمة الاربعة ابي حنيفة ومالك والشافعي واحمد رحمهم الله ان كل مجتهد مصيب و
مرادهم انه ادى ما كلف به حتى صار معذورا بل ماجورا والا فالمصيب واحد باجماع الصحابة رضي الله عنهم وهذا
اذا كان جامعا لشروط الاجتهاد ولم يأل جهده في طلب الحق فهو يوجر على اجتهاده والاثم في الخطا عنه
موضوع فاما من لم يكن محلا للاجتهاد فهو متكلف لا يعذر بالخطا في الحكم بل يخاف عليه اعظم الوزر
اما بظاهر فتوى آنچه عند الله است ديگر نمى شود وفي الكافي شرح الهداية وغيره من شروح الهداية وشرح
المبسوط وغيرها كل شي قضى به القاضي في الظاهر بتحريمه فهو في الباطن كذلك عند ابي حنيفة رضي الله
عنه وكذا اذا قضى باحلال وهذا اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والشرى والنكاح والطلاق و
الاقالة والرد بالعيب وفي الهبة والصدقة عنه روايتان وفي المنظومة في كتاب ادب القاضي و
في العقود والفسخ لو قضى بالشاهد الكاذب جاز ومضى اي جاز ظاهرا ومضى من الظاهر الى الباطن

احد اصـ

وقال

وقال ابو يوسف ومحمد وزفر والشافعي رحمهم الله لا يكون في الباطن كذلك ولقب المسألة قضاء القاضي
في العقود كالبيع والشراء والاجارة والنكاح والفسوخ كالاقالة والفرقة بطلاق ونحو ذلك ينفذ ظاهرا
اي فيما بيننا وباطنا اي فيما بينه وبين الله تعالى وان كان بشهادة الزور وصورة المسألة في العقود كثيرة
منها اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي تجحد واقام عليها شاهدي زور وقضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل
وطيها وحل للمرأة التمكين منه عند ابي حنيفة رضي الله عنه وعند الباقين لا يحل لهما ذلك وصورة المسألة
في الفسوخ ايضا كثيرة منها اذا ادعى احد المتعاقدين فسخ العقد واقام بينة زور ففسخ القاضي يحل
للبايع وطي الجارية المبيعة واجمعوا ان في الاملاك المرسلة ينفذ ظاهرا لا باطنا فاذا ادعى ملكا مطلقا بان
ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واقام على ذلك بينة وقضى بها لا يحل وطيها بالاجماع وكذا لا ينفذ
القضاء باطنا بالاجماع لو كان الشهود عبيدا او كفارا او محدودين بالقذف وكذا اذا ادعى على امرأة
نكاحا وهي منكوحة الغير ولم تدع الطلاق او هي معتدة الغير او مجوسية او مرتدة او اخته من الرضاعة
واقام على ذلك شاهدي زور وقضى القاضي لا ينفذ باطنا بالاجماع والاصل في هذه المسألة ان البينة
اذا اقيمت عند القاضي وتفحص عن احوال الشهود وزكوا عنده سرا وعلانية يجب على القاضي القضاء حتى
لو لم ير الوجوب على نفسه يكفر ولو امتنع عن ذلك يفسق ويأثم ويعزر كذا في شرح الاترازي للهداية وفي
المصفى في بيان الاصل في هذه المسألة والقضاء اثبات ما هو ثابت واظهار ما كان لا اثبات ما ليس
بثابت ولا اظهار امر لم يكن والمدعي متيقن بما لو تيقن القاضي به امتنع من القضاء فلا ينفذ قضاؤه في
حقه وان كان القاضي معذورا لخفاء حقيقة الحال عليه ولكن ابا حنيفة رضي الله عنه عمل باثر علي رضي الله عنه
واحتج به فانه روي ان رجلا ادعى على امرأة نكاحا بين يدي علي رضي الله عنه واقام شاهدين فقضى علي رضي

عند ابي حنيفة رضي الله عنه وعند الباقين لا
ينفذ باطنا اذا كان بشهادة الزور صح

بالنكاح بينهما فقالت المراة ان لم يكن بد يا امير المؤمنين فزوجني منه فانه لا نكاح بيننا فقال علي رضي الله عنه شاهداك زوجاك ولو لم ينعقد النكاح بينهما بقضائه لما امتنع من تجديد العقد عند طلبها ورغبة الرجل فيها وقد كان في ذلك تحصينهما من الزنا وكان الشهود زورا بدليل القصة ثم لم يشتغل رضي الله عنه با النكاح وبين ان مقصودها قد حصل بقضائه فقال شاهداك زوجاك اي الزماني القضاء بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضائي وما نقل عنه رضي الله عنه كالمرفوع عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا طريق الى معرفة حقيقته بالراي وتبين به ان قوله تعالى ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام الآية وقوله صلى الله عليه وسلم فمن قضيت له بحق مسلم فانما قطعة من النار في الاملاك المرسلة وبه نقول والمعنى في اثر علي رضي الله عنه انه قضى بامر جواز الله تعالى فيما له فيه ولاية الانشاء فيكون نافذا حقيقة وقضاء القاضي اوى من انشاء الخصمين عن اتفاق ولو ان رجلا وامراة اقرا بالنكاح وهما يعلمان انه لا نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انهما يملكان الانشاء فان قيل لو كان قضاؤه متضمنا انشاء العقد بقا فليشترط الشهود عند قوله قضيت قلنا قد قال شمس الائمة السرخسي رحمه الله وغيره انه لا ينفذ باطنا عنده بقوله قضيت الا بمحضر الشهود ولا شك ان المحل شرط حتى لو كانت منكوحة الغير او محرمة عليه بسبب لا ينفذ قضاؤه لعدم المحل وكذلك الشهادة شرط الا ان مجلس القاضي لا يخلو عن شاهدين وقيل يصح النكاح بغير محضر من الشهود ولانه انما يثبت مقتضى صحة قضائه في الباطن وما يثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشرائطه كالبيع في قوله اعتق عبدك عني بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او محدودين في قذف لان الوقف على هذه الاشياء ممكن والوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر على كون الشهود صدقة عنده وقد وجد وبخلاف الاملاك المرسلة لان الملك لا بد له من سبب وليس بعض

الاسباب

الاسباب اولى من البعض لتزاحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب سابقا على القضاء بطريق الاقتضاء وفي النكاح او الشراء يقدم الشراء والنكاح اقتضاء تصحيحا للقضاء والحاكم نائب عن الله تعالى وبيده تعالى ولاية الاثبات وان لم يوجد الرضا لان للمولى ولاية اجبار العبد وكلنا عبيده واماؤه وتحت هذا المعنى الفقهي حكمة بالغة وهي ان لا يجتمع رجلان على امراة واحدة احدهما بنكاح ظاهر والاخر بنكاح باطن وفي ذلك من القبح ما لا يخفى والذين مصون عن مثل هذا ايس فتوى هيچ مفتي وحكم هيچ خليفه وسلطان و قاضي بالاتر از حكم وفتوى حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم نيست وحضرت او صلى الله عليه وسلم در حديث صحيح فرموده است واين حديث در همه اصول سته است ام سلمه رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع جلبة خصم بباب حجرته فخرج اليهم فقال صلى الله عليه وسلم انما انا بشر وانه يأتيني الخصم فلعل بعضهم ابلغ من بعض فاحسب انه صادق فاقضي له فمن قضيت له بحق مسلم فانما هي قطعة من النار فليحملها او يذرها وفي رواية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما انا بشر وانكم تختصمون الي ولعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض فاقضي بنحو ما اسمع فمن قضيت له بحق اخيه فانما اقطع له قطعة من النار وفي اخرى نحوه وقال صلى الله عليه وسلم فمن قضيت له من اخيه شيئا فلا ياخذ الحديث اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله واخرج الباقون رحمهم الله الرواية الثانية وقال الامام اليافعي رحمه الله في تاريخه في سنة تسع وثلثمائة

حكاية من قصة حلاج

في اواخر قصة الحلاج قدس الله تعالى روحه قالوا وكان قد جرى منه رحمه الله كلام في مجلس حامد بن العباس وزير المقتدر بحضرة القاضي ابي عمر فافتى بحل دمه وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء وقال لهم الحلاج رحمه الله ظهري حمى ودمي حرام وما يحل لكم ان تتاولوا علي بما يبيحه وانا اعتقادي الاسلام ومذهبي السنة وتفضيل الائمة الاربعة والخلفاء الراشدين وبقية العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين

علی کتب فی السنة موجودة فی الوراقین فالله الله فی دمی ولم یزل یردد هذا القول وهم یکتبون خطوطهم
الی ان استکملوا ما احتاجوا الیه وانفضوا من المجلس (ای تفرقوا) وحمل الحلاج رحمه الله الی السجن وکتب الوزیر
الی المقتدر یخبره بما جری فی المجلس فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا کانوا قد افتوا بقتله فلیسلم
الی صاحب الشرطة ولیتقدم بضربه الف سوط فان مات والا ضربه الف سوط اخری ثم لیضرب عنقه
فسلمه الوزیر الی الشرطی وقال له ما رسم به المقتدر وقال له ایضا ان لم یتلف بالضرب یقطع یده ثم رجله
ثم تجز رقبته وتحرق جثته وان خدعک وقال لک انا اجری لک الفرات والدجلة ذهبا وفضة
فلا تقبل ذلک منه ولا یرفع العقوبة عنه فتسلمه الشرطی لیلا واصبح یوم الثلثا لسبع بقین من ذی الحجة
من السنة المذکورة واخرج الی باب الطاق وهو یتبختر فی قیوده واجتمع من العامة خلق لا یحصی عددهم
وضربه الجلاد الف سوط ولم یتاوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربعة ثم حز راسه ثم احرقت جثته
ولما صار رمادا القاه فی الدجلة ونصب الراس ببغداد علی الجسر وادعی بعض اصحابه انه لم یقتل و
لکن القی شبهه علی عدو من اعداء الله تعالی وشرح هذه القصة یطول وفیما ذکرناه کفایة وعبرة لاولی
العقول قال الامام الیافعی رحمه الله وقد اقتصرت فی هذه القصة علی نقل ابن خلکان وهو اقرب
وانسب واما نقل الذهبی فلا یناسب ما قدمناه عن المشایخ رحمهم الله بل عقاید الحشویة فی الشاذات
من اولی الاحوال السنیة قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین و اگرچه حسین بن منصور رحمه الله بحکم شفقت
رافتی که اولیاء الله بران مجبولند و بحسب مقتضاء مقام او همه را دعای خیر فرموده از حضرت عزت جل ذکره سوال کرد
که ان ترحم علی من سعی فی قتلی و مبدا دعای او بحکم حال و لال این بود الٰهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق
ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی کذا نقل هذا الدعاء الشیخ العارف نجم الملة والدین ابو بکر عبد الله

دعای حسین منصور

بن محمد الاسدی الرازی قدس الله تعالی روحه فی کتابه مرصاد العباد و امید واثق است که لطف ربوبیت بحکم
ان بورک من فی النار ومن حولها چنانکه دران آیت فرمود فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار ومن حولها و
سبحان الله رب العالمین و در آیت دیگر فرمود فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من
الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین دعای او در اهر آینه مستجاب کردانیده باشد اما بجبظاهر بنابر
حکمت و سنت الٰهی صور انتقامات واقع میشود و اسرار قضا و قدر مدرک عقول ضعیفه بشر نیست والله سبحانه اعلم
بالاسرار الالٰهیة والحکم و در کتب تواریخ درین قصه مذکورست که وزیر خلیفه دران محل حامد بن العباس واسطی بود
و سعی تمام در قتل او بمعنی ان میمود لغضب استولی علیه کما ورد فی الحدیث ان الغضب جمرة من نار جهنم ینفخ الشیطان
فی تلک الجمرة ان الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب غضب
لله ولا یغضب لنفسه ولا للدنیاه واذا کان الغضب لله فللحق نفحة فی تلک الجمرة ولا یفسد ذلک الغضب
الایمان تغیر علیه الخلیفه فقتل اقطع قتلة واوحشها بعد ان قطعت یداه ورجلاه واحرق داره ونهبت و
خلیفه دران وقت المقتدر ابو الفضل جعفر بن المعتضد ابی العباس احمد بن طلحه بن الموفق بن المتوکل ابی الفضل
جعفر بن المعتصم محمد بن الرشید هارون بود فاستوحش مونس الخادم من المقتدر وجهز العساکر الی بغداد
کان معظم جیش مونس البربر فعطف جماعة من البربر علی المقتدر فضربه رجل من خلفه ضربة فسقط علی الارض
وجز راسه بالسیف ورفع علی رمح ثم سلب ما علیه وبقی مهتوک العورة حتی ستر بالحشیش ثم حفر له حفرة و
عفی اثره قالوا وکان مسرفا مبذرا ناقص الرای یوثر اللعب والشهوات غیر ناهض باعباء الخلافة قالوا و
فی ایامه اضمحلت دولة الخلافة العباسیة وضعفت و خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است وما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر میفرماید مصایب در دنیا جزای مکاسب شماست و عفو میکند خداوند

الحدیث

سبحانه

ذکر محمد بن حامد ترمذی

بسیاری از گناهان شما بی رنج و بی مصیبت اصابت مصیبت مؤمن را محض رحمت و کفارت گناه
است و در حدیثست ما یصیب ابن آدم خرش عود ولا عثرة قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب وما یعفو سبحانه
عنه اکثر بندهٔ مومن را خاشاکی نخراشد و نه شاخ درکی بجنبد که او را از آن کراست آید الا آن رنج مکفر
گناه او شود و آنچه عفو میکند خداوند عز و جل از بندهٔ مؤمن بمحض رحمت بی وسیلت زحمتی بیشتر است
قال محمد بن حامد الترمذی رحمه الله و هو مذکور فی الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات لقی قدماء المشایخ
ببلخ مثل احمد بن خضرویه و من دونه رحمهم الله العبد ملازم للجنایات فی کل وقت و جنایاته فی طاعاته
اکثر من جنایاته فی معاصیه لان جنایة المعصیة من وجه و جنایة طاعة من وجوه والله سبحانه یطهره عبده
من جنایاته بانواع من المصایب لیخفف عنه اثقاله فی القیامة والعبد یزداد حزنه و خجله لعلمه بکثرة ذنوبه و عصیانه
و عنایة کرمه عز و جل و عفوه و غفرانه و منقولست که حسین منصور قدس الله تعالی روحه روزی بخاطر
گذرانید که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شب معراج تنها مؤمنان را درخواست کرد چرا همه را درخواست
نکرد و نگفت همه را ببخش فی الحال مصطفی صلی الله علیه و سلم متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک آمدم و
فرمود که ما بفرمان عز و علا میخواهیم آنچه میخواهیم و دل ما فرمانخانهٔ اوست از غیر ارادت و فرمان او پاک و
معصوم شده است اگر فرمودی که همه را بخواه همه را بخواستمی حسین منصور دستار از سر برداشت یعنی در حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم بغرامت می ایستم مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود درین غرامت سر تو بر دار
می باید تا راضی شوم سبب صلب او آن بود و او بر سر دار میگفت که دانم که این از کجاست و این خواست
کیست از خواست او رو نگردانم و عاشق صادق هر آینه چنین باشد و او چون در آن سکر و غلبات حال صادق
بود معذور بود در زبان او می گذرانید لاجرم عالمیان را حقیقت حال او روشن شد و محقق گشت و اگر کاذب بی

بدعوی انا گوید بفرعون ملحق گردد تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز شود آن انا را لعنة الله
در عقب • وین انا را رحمة الله ای محب • آن انا گفت و زخود بر باد شد • وین انا گفت و زخود آزاد شد
این انا مو بود در سرای فضول • ز اتحاد نور نز راه حلول • جهد کن تا سنگیت کمتر شود
تا بلعلی سنگ تو انور شود • صبر کن اندر جهاد و در عنا • دم بدم می بین بقا اندر فنا
هر که رنجی دید شد گنجی بدید • هر که جدی کرد در جدی رسید و دیگر خداوند عز و جل را اسرار و حکم
در اظهار آثار نعم نسبت بهمه خلایق بس بسیارست و خداوند سبحانه مجازی علی الاطلاقست در کلام مجید
فرموده است جزاءً وفاقاً قیل فی التفسیر ای جوزوا علی وفق اعمالهم و علی ما سبق به التقدیر و جری به الحکم
فی الازل و هم خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت
وهم لا یظلمون و بترسید از روزی که باز گردانیده شوید در آن روز بخدای تعالی و پرهیز کنید از عذاب
آن روز باز تمام داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرده است خیر را ثواب و شر را عقاب و ایشان یعنی کل
نفوس ستم کرده نشوند نه از ثواب نیکان کم کنند و نه بر عقاب بدان بیفزایند عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما میگوید که این آیت آخرین آیتی است که جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و سلم آورد و گفت
این آیت را بر سر دویست و هشتاد آیت بنهید از سورة البقره و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این
آیت اندک بقا یافت و آمدن جبرئیل علیه السلام بوحی منقطع گشت مهاجر و انصار را رضی الله عنهم اجمعین
بی مشاهدهٔ روی مبارک سید ابرار صلی الله علیه و سلم مدینه بیت الاحزان شد و هم در کلام مجید فرمود
یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره
آن روز باز گردند مردمان از گورها پراکندگان بموقف حساب بعضی سپید روی و آمن نامه بدست راست

دقوه

تفسیر آیه واتقوا یوماً

تفسیر آیه یومئذ یصدر الناس

وبعضی سیاه روی وصحایف ونامه بدست چپ تا نموده شوند جزای اعمال ایشانرا پس هرکه کند هم سنگ
مورچه خرد یا هم سنگ ذرّه‌ای که در شعاع آفتاب مینماید نیکی ببیند آنرا و ثواب آن بیابد و هرکه کند بدین وزن
وبدین مقدار بدی آنرا و جزای آنرا بیابد هریک ازین دو آیت تمام است در وعد و در وعید چون دانستی
که ذرّه از خیر ضایع نیست کاهلی چرا و چون دانستی که ذرّه از شر ضایع نیست دلیری چرا وعن کعب رضی الله
عنه لا تحقروا شیئا من المعروف فان رجلا دخل الجنة باعارة ابرة فی سبیل الله عزّ وجلّ وان امرأة
اعانت بحبة فی بناء بیت المقدس فدخلت الجنة فالاثم الصغیر یصیر فی عین صاحبه اعظم من الجبال وجمیع
محاسنه اقل فی عینه من کل شیء قیل اذا کان الامر الی هذا الحد فاین الکرم قیل هذا هو عین الکرم اذ المعصیة
وان قلّت استخفاف والکریم لا یحتمله والطاعة وان قلّت تعظیم والکریم لا یضیعه وقد قرن سبحانه
التشریف بالتکلیف والتخفیف بالتخویف وذلک مقتضی رحمته بعباده ❁ درج در خوفی هزاران ایمنی
در سواد چشم چندین روشنی ❁ روضه اندر آتش نمرود درج ❁ دخلها رویان شده از بذل و خرج
وروی الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمه الله باسناده عن ابی بکر بن
زهیر الثقفی رضی الله عنه انه قال لما نزلت من یعمل سوءا یجز به قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه کیف الصلاح
یا رسول الله مع هذا کل شیء عملنا جزینا به فقال صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست تنصب الست
تحزن الیس یصیبک اللأواء قال رضی الله عنه بلی قال صلی الله علیه وسلم فذلک ما تجزون به اللأواء الشدة
وضیق المعیشة رنج دنیا مؤمن را دافع رنج آخرتست تا کار او همین جا فیصل شود ما جرای قیامت نکشد اما
کافر را عقوبت این جهان دافع عقوبت آن جهان نیست وان کانت حسناته تخفف من عقوباته ❁
هر روز که نو بلایی از حق سبحانه و تازه جفایی از خلق بابو یزید قدس سره رسیدی گفتی الهی نان فرستادی

ناخورش

نانخورش کو وامیر المؤمنین علی رضوان الله علیه فرموده است سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة
نقمته واشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته وخواجه امام عالم عارف شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی
الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی قدس الله تعالی روحه وکان رحمه الله لسان خراسان و
شیخها وقال الشیخ عبد الغافر الفارسی الراوی لصحیح المسلم رحمه الله هو شیخ الشیوخ فی عصره المنفرد بطریقته
فی التذکیر التی لم یسبق الیها فی حسن عبارته وملیح استعارته وحسن آدابه ورقة الطافه صحب الاستاذ
ابا القاسم القشیری رحمه الله ثم الشیخ ابا القاسم علی بن عبد الله الکرکانی رحمه الله واخذ فی الاجتهاد البالغ
الی ان نال ما نال وتوفی رحمه الله سنة سبع وسبعین واربعمائة وخواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف
بن ایوب همدانی رحمه الله در تصوف انتساب بشیخ ابو علی فارمدی کرده اند فرموده است در بیان بعضی
از اسرار قضا و قدر که مدرک عقول ضعیفه بشر تواند بود راه دین خویش را پاک کن پیش از مرگ تا از شمار
مردگان نباشی هرچه تو از خویشتن بدانی از عیب و هنر همه ذنب است بآتش توبه بسوز تا مورد این فتوی
باشی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له ❁ و بر قطع میدان که هر خاری که درین راه از راه خویش بر باید کر
برگیری روزی آن خار را تیری کرده اند و بر دلت زنند کلیم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علی
نبینا وعلیه او را از درگاه ربوبیت کارها نمودند که او را خود آن تمنا بود صد و بیست و چهار هزار و چهارده
کلمه بی واسطه بر مسامع او گذرانیدند هر کلمه که رو در آمدی متلاشی گشتی در نهاد خویش صد هزار و بیست و
چهار هزار و چهارده بار متلاشی میگشت و شواهد کلم الله موسی تکلیما او را دگر باره هست میکرد هزار هزار لخت
فرود آمدی بر دل موسی علیه السلام تا نقطهٔ دل او پرورده نواخت گشتی آنگاه صفای آن دل را بهین قهر سنگسار
کردندی که وقتلت نفسا بی وحی ما قبطی را کشتی در جنان نواخت خاری که موسی در راه خود گذاشته بود

حکایت

هلاک کردی ل

حکایت

قصد دیدهٔ دولت او کرده چه پنداری که تو عزیزتر از موسی خواهی بود مر ناکشتنی را که دینی که کعبه و کرده برک

خاریست که بر راه دل خویش نهاده اگر پیش از مرگ برنداری تیغ جفای تو سرت برگیرند مرد از تیغ خویش با شتی

نکشته تیغ دین حدیث عمر خطاب رضی الله عنه نشنیده که شمشیر کشیده می آمد و جبریل علیه السلام

از سدرة المنتهی می آمد که یا محمد دوش در لوح المحفوظ نام عمر در سر دیوان صدیقان نهاده ایم و اینک می آید مصطفی

صلی الله علیه و سلم پیش او باز شد هیبت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را مهذب کرد تیغ از دست او بیفتاد و اسلام

آورد سر بار که این حدیث بر دل او تازه کردندی بیطحای مکه بیرون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی اللهم

اقبضنی غیر خائب خداوندا جان عمر بگیر تا پیش در آینهٔ جفای خود نباید دید تا آخر گفتند یا عمر تاوان جفای خویش

آشتی باید کرد و زخم آن تیغ را در جان خویش جای باید داد ابو لؤلؤ را فرستادند تا دو خنجر بر جان عمر زد برای

آنکه دو قدم را که انکار مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش بر گرفته بود و اقدام دیگر همه در حیرت و تردد بود گفتند دو قدم با نکار

را دو خنجر غرامت نهادیم اگر انکار زیادت بودی خنجر زیادت زدیمی اگر دو قدم با نکار را از عمر رضی الله عنه با آنکه

الاسلام یهدم ما کان قبله از دست ضایع نمی گذارند و بحکمت خود مکافات میفرمایند چندین تمرد تا بشرع مصطفی

صلی الله علیه و سلم ذو خواهند گذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه چندان بر درگاه عزت اسلام آثار

شهادت حمزه رضی الله عنه

شجاعت داشت که از غیب او را این لقب فرستادند که اسد الله تعالی و اسد رسوله صلی الله علیه و سلم و علی بن

ابی طالب رضی الله عنه دو اشتر که داشت یکی مصطفی صلی الله علیه و سلم باو بخشیده و یکی خود از غنایم نصیب او

آمده بود حمزه رضی الله عنه آن شتر را که بنام فاطمه بود رضی الله عنها شکم بردرانید در حال سکر و آن وقت هنوز

می حرام نشده بود علی رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از این حال خبر داد رسول صلی الله علیه

و سلم برخاست و پیراهنی بر گردن مبارک فرو انداخت و بخانهٔ حمزه رضی الله عنه آمد آن جگر خوردن در

حمزه اثر کرده بود و بزبان مزحری میگفت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون او را چنان دید برگشت روز احد وحشی

را بگماشتند تا شکم حمزه رضی الله عنه بدرانید مصطفی را صلی الله علیه و سلم خبر کردند مصطفی صلی الله علیه و سلم

در زیر لب میفرمود اشترٌ قارٌ فاطمةُ تتبّع یا حمزه مصطفی صلی الله علیه و سلم خبر داد که از عصر آدم علیه السلام تا

رستخیز بعد از انبیا علیهم الصلوة هیچکس قدم در شهادت پیش از حمزه رضی الله عنه ننهد برای آنکه زخم

خوردهٔ شتر فاطمه را بود رضی الله عنها و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیماً زخم خوردهٔ شتر فاطمه

را رضی الله عنها بحکمت الهی چنین مرتبه در شهادت بحکم حدیث بحاصل می آید اگر زخم خوردهٔ غیرت حضرت

مصطفی را صلی الله علیه و سلم بحکمت الهی درجهٔ بلند در شهادت و دبدبهٔ علو حالت و دار و گیری بحسب مقام ولا یت

در میان اولیا امت رضی الله عنهم اجمعین بحاصل آید از حکمت و رحمت الهی غریب و عجیب نباشد بیت

تا زسر شادی برون ننهند مردان صفا ❁ دست نتوانند زد در بارگاه مصطفا ❁ خرمی کی باشد اندر کوی دین کز بهر حق

الحدیث

خون روان گشتست از حلقی چنان در کربلا ❁ وفی الحدیث ان العبد اذا سبقت له من الله تعالی منزلة فلم یبلغها ابتلاه الله

تعالی ثم صبره علی ذلک حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له من الله سبحانه اخرجه ابو داود رحمه الله وعن رسول الله

صلی الله علیه و سلم انه قال یود اهل العافیة یوم القیامة حین یعطی اهل البلاء الثواب لو ان جلودهم کانت

قرضت فی الدنیا فی المقاریض رواه جابر رضی الله عنه اخرجه الترمذی رحمه الله وقال رسول الله صلی الله علیه

و سلم من یرد الله عز و جل به خیراً یصب منه رواه ابو هریره رضی الله عنه اخرجه البخاری والمطار رحمهما الله

وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فی المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله تعالی الحسنی اعلم انه انما حملنی علی ذکر

هذه التنبیهات ردف هذه الاسامی والصفات و یعنی بالتنبیهات ذکر حظ العبد من کل اسم من هذه الاسامی

والصفات قول رسول الله صلی الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله تعالی وقوله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی

ان الله تعالى مائة وسبعة عشر خلقا

مائة وسبعة عشر خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة وما تداوله السنة مشايخ الصوفية رحمهم الله
من كلمات تشير الى ما ذكرناه يعني به حظ العبد من كل اسم من الاسماء الحسنى لكن على وجه يوهم عند غير المحصل
شيئا من معنى الحلول والاتحاد وذلك غير مظنون بعاقل فضلا عن المتميزين بخصايص المكاشفات و
قال ايضا وحيث يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسع والتجوز اللايق بعادة الصوفية و
الشعراء فانهم لاجل تحسين موقع الكلام من الافهام يسلكون سبيل الاستعارة كما يقول الشاعر مصراع
انا من اهوى ومن اهوى انا ٥ وذلك مأول عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه هو وانه مستغرق
الهم به كما يكون هو مستغرق الهم بنفسه ومن قال انا الحق فهو باحد تأويلين اما ان يكون جاريا ذلك على لسانه

تاويل انا الحق

في معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر وغلبات حال واما ان يكون مستغرقا بالحق سبحانه حتى لا يكون متسع فيه لغيره واذا
لم يحل في القلب الا جلال الله عز وجل وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا انه هو تحقيقا فيعبر عن هذه
الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد قدس الله تعالى روحه
حيث قال انسلخت من نفسي كما ينسلخ الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو ويكون معناه ان من ينسلخ من شهوات
نفسه وهواها وهمها لا يبقى فيه متسع لغير الله تعالى ولا يكون له هم سوى الله تعالى واذا لم يحل في القلب الا جلال الله
تعالى وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا انه هو تحقيقا وفرق بين قولنا كانه هو وبين قولنا هو هو لكن
قد يعبر بقولنا هو هو عن قولنا كانه هو كما ان الشاعر تارة يقول كانه من اهوى وتارة يقول انا من اهوى وهذه
مزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات ربما لم يتميز له احدهما عن الاخر فينظر الى كمال ذاته وقد
تزين بما تلألأ فيه من حلية الحق سبحانه فيظن انه هو الحق وهو غالط غلط النصارى حيث راوا ذلك في ذات
عيسى عليه السلام فراوا اشراق نور الله سبحانه قد تلألأ فيه فغلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرآة او في ماء فيظن

ان الكوكب

ان الكوكب في المرآة وفي الماء فيمد اليد اليه لياخذه وهو مغرور والصبي اذا راى انسانا في المرآة ظن ان
الانسان في المرآة فكذلك القلب الخالي عن الصور في نفسه وعن الهيآت وانما هيأته قبول معاني الهيآت
والصور والحقايق فما يحل القلب يكون كالمتحد به لا انه متحد به تحقيقا ومن لا يعرف الزجاج والخمر اذا راى
زجاجة فيها خمر لم يدرك تباينهما ويلتبس ما في الزجاج بالزجاج فتارة كما عبر عنه الشاعر حيث قال رق الزجاج
يقول لا خمر وتارة يقول لا زجاجة كما عبر عنه الشاعر حيث قال رق الزجاج ٥ ورقت الخمر فتشابها فتشاكل
الامر ٥ فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارمدي
قدس الله تعالى روحه يحكي عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين

نود و نه نام صفت اند مر عبد سالک را

تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل قال الامام حجة الاسلام رحمه الله وهذا الذي ذكره ان
اراد به شيئا مما يناسب ما اوردناه في التنبيهات وبيان حظ العبد من كل اسم من اسمائه الحسنى فهو صحيح ولا
يظن به غير ذلك ويكون في اللفظ نوع من التوسع والاستعارة فان معاني الاسماء هي صفات الله تعالى
وصفاته لا تصير صفات لغيره ولكن معناه انه يحصل له ما يناسب تلك الاوصاف ويكون مثلها من حيث
الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون خواص المعاني واما ان يثبت للعبد امثال صفات الله تعالى على
التحقيق ويماثل صفات العبد صفات الله تعالى مماثلة تامة فمحال فان من جملتها ان يكون له علم واحد محيط بجميع
المعلومات حتى لا يعزب عنه ذرة في الارض والسموات وان يكون له قدرة واحدة يشتمل جميع المخلوقات
حتى يكون بها خالق الارض والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض والسموات وما بينهما
وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق نفسه كل ذلك ترهات ومحالات طامات الاستحالة ومعنى قوله وهو بعد
في السلوك غير واصل هو ان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغال بعمارة الظاهر

والباطن والعبد فی جمیع ذلک مشغول بنفسه عن ربه عز وجل الا انه مشتغل بتصفیة باطنه لیستعد للوصول
وانما الوصول هو ان ینکشف له جلیة الحق ویصیر مستغرقا به فان نظر الی معرفته فلا یعرف الا الله سبحانه
وان نظر الی همته فلا همة له سواه فیکون کله مشغولا به عز وجل مشاهدة وهما لا یلتفت فی ذلک الی نفسه
وینسلخ من نفسه بالکلیة ویتجرد له عز وجل فیکون کانه هو الی ههنا ملتقط من کلام الامام حجة الاسلام رحمه
الله وقال حجة الاسلام ایضا رحمه الله نقول قولا مطلقا ان قول القایل ان شیئا صار شیئا آخر فاتحد
به محال علی الاطلاق لانا نقول اذا عقل زید وحده وعمرو وحده ثم قیل ان زیدا صار عمروا فاتحد به فلا یخلوا
عند الاتحاد اما ان یکون کلاهما موجودین او کلاهما معدومین او زید موجود وعمرو معدوم او بالعکس ولا یمکن
قسم وراء هذه الاقسام الاربعة فان کانا موجودین فلم یصیر احدهما عین الآخر بل عین کل واحد منهما موجود
وانما الغایة ان یتحد مکانهما وذلک لا یوجب الاتحاد فان العلم والارادة والقدرة قد یجتمع فی ذات واحدة
ولا تتباین محالها ولا یکون القدرة هی العلم ولا الارادة ولا یکون قد اتحد البعض بالبعض وان کانا معدومین
فما اتحدا بل عدما ولعل الاتحاد شیء ثالث وان کان احدهما معدوما والآخر موجودا فلا اتحاد اذ لای حقیقة
اذ لا یتحد موجود بمعدوم فالاتحاد بین شیئین مطلقا محال وهذا جار فی الذوات المتماثلة فضلا عن المختلفة
فانه یستحیل ان یصیر هذا السواد ذلک السواد کما یستحیل ان یصیر هذا السواد ذلک البیاض او ذلک العلم
وحیث یطلق الاتحاد ویقال هو هو لا یکون الا بطریق التوسع والتجوز وان جاوزت هذه التاویلات
الی ظاهر معنی الاتحاد فذلک محال قطعا واعلم انه لا یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقضی العقل باستحالته
نعم یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقصر العقل عنه بمعنی انه لا یدرک بمجرد العقل ومن لا یفرق بین ما یحیله
العقل وبین ما لا یناله العقل فهو اخس من ان یخاطب فلیترک وجهله وکلمات الصوفیه بناء عن مشاهدات

انفحت

انفتحت لهم فی طور الولایة ومجرد العقل یقصر عن درک ذلک والله سبحانه الموفق الی ههنا ایضا ملتقط

بحث الاتحاد

من کلام الامام حجة الاسلام رحمه الله وقال بعض المشایخ المتاخرین رحمهم الله فی تعریف الاتحاد المتعارف
المتداول بین اهل التصوف الاتحاد هو شهود الواحد الحق سبحانه الذی الکل به موجود والحق سبحانه یتحد به
الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال وقال
بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق عز وعلا علی العبد بحیث یعزله عن التصرف وینوب منابه وهو اشارة الی
معنی الحدیث وهو اشارة الی معنی الحدیث الصحیح حکایة عن الله سبحانه کنت سمعه وبصره واذا ظهر سلطان
الحق علی العبد بحیث یعزله عن التصرف وینوب منابه یری فی الحس ظهور الصفات والافعال من العبد وهی
فی الحقیقة لمولاه عز وجل المتصرف بصفاته الذاتیة فی العبد علی ما ورد فی نص کنت له سمعا وبصرا او الوصف
الذاتی للحق سبحانه هو احدیته ووجوبه الذاتی وغناه علی العالمین واعلم ان الصراط المستقیم هو طریق
التوحید وهو بین الحق سبحانه واحد وبه یتحد طرق الانبیاء علیهم الصلوة والسلام کما قال سبحانه قل یا اهل

تفسیر آیه قل یا اهل الکتاب

الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا الآیه در تفسیر این آیت گفته اند
آن راحت که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک وسلاطین از ملک وسلطنت ندارند این الملوک و
ابناء الملوک من هذه اللذات لذت حق پرستی وصفای وقت وشهود بی غیبت وحضور بی

نماز و روزه و زکوة و حج

غفلت بهشت نقد است نماز با بی نیاز راز گفتن است اشتغال است بحق سبحانه بظاهر وباطن روزه
شرف الصوم بی دارد تشبه است بملایکه روحانیت بر جسمانیت غالب می آید زکوة بر هان محبت الهی است
تطهیر دل است از تعلق بما سوای حضرت او سبحانه سفر حج بر مثال سفر آخرت است بظاهر مقصد خانه است و
بباطن مقصد خداوند خانه جل ذکره حج کمال حال اسلام است نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة شکر

تمت مال ذکر نور باطن است قرائت قرآن از حق شنودن است قیام شب در عمر افزودنست تحویل آیت
از منزل غفلت ببرج شرف فی الحدیث شرف المومن قیامه باللیل وعزه استغناؤه عن الناس در هر عبادتی
راحتی است از لذیذ لذت نایافتن ولیل فساد فراجست عمل صالح وسیلت قربت وزلفت است بحق تعالی
وتقدس اهل کتاب را باین سعادت دعوت کن بگوای اهل توریت ای خوانندگان دو کتاب منزل تعالوا
بیائید یعنی بعزم قبول وقصد عمل بسخنی که برابرست میان ما وشما در توریت وانجیل وقرآن وران سخن اختلاف
نیست مجمع علیه است از محکماتست قابل نسخ نیست الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا تفسیر کلمه است
کلمه گویند مراد کلام بود واگرچه دراز باشد آن کلمهٔ عدل که کتب آسمانی بآن ناطق است اینست که نپرستیم مگر
معبودی بحق را سبحانه وشریک نگوییم بوی چیزی را در الوهیت ای لم یختلف فی کلمة التوحید نبی ولا کتاب قط
سواء ای مستویة وسواء کل شیء وسطه واعدل الامور وافضلها واوسطها وقال ابوبکر الواسطی رحمه الله هو
اظهار العبودیة عند ملاحظة الصمدیة وقال ابوعثمان رحمه الله اعلمک سبحانه طریق التعبد فی هذه الآیة وهو ان
لا تطالع بسرک عند اشتغالک بالعبادة سوی معبودک ولا تفزع فی امر من امورک الی غیره لیتخذه بذلک ربا
وقال الامام القشیری رحمه الله هو ان لا تطالع بسرک مخلوقا وکما لا یکون غیره معبودک لا یکون غیره مقصودک
ولا مشهودک وهذا هو انتفاء الشرک وانت اول الاغیار الذین یجب ان لا تشهدهم ویجب اتحاد الطرق الموصلة
الی الله تعالی عز وجل فان اختلاف الطرق یوجب الغوایة والضلال قال سبحانه وان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله الآیة اتباع راهها مختلف نکنید که متفرق
گرداندتان از صراط مستقیم ودور افکند ودر بوادی ضلالت حیران شوید وراه نجات گم کنید وطریق التوحید
اعظم الطرق واقربها واسهلها واوضحها والصراط فی اللغة الطریق الواضح والجادة وهی الطریق الاعظم

الذی

الذی یجمع الطرق ولا بد من المرور علیه والمستقیم المستوی الذی لا زیغ فیه ولا اعوجاج ومن سلکه افضی
به الی المقصود وهو الله تعالی ومن تولاه الله سبحانه برعایته وجذباته اندرجت صفاؤه جمیع المقامات
فی حالة ولم یتقید بمقام وفی دعاء امیر المومنین علی رضوان الله علیه واسالک بتوحیدک الذی فطرت
علیه العقول واخذت به المواثیق وارسلت به الرسل صلوات الله وسلامه علیهم وانزلت به الکتب وجعلته اول
فرایضک ونهایة طاعتک فلم تقبل حسنة الا معه ولم تغفر سیئة الا بعده واستقامة هذا الطریق جامعة
لکل ما یتعلق بالعقاید والاعمال والاخلاق والاحوال ومقامات المعرفة وجمیع ابواب العبودیة ولکل منها
طرفا افراط وتفریط والوقوف علی الوسط الحقیقی الاعتدالی من کل منها فی غایة الصعوبة ثم العبور علیه اصعب
وهو مزلة الاقدام من الخواص والعوام ونسأل سبحانه التأیید والتشدید واللام فی قوله سبحانه اهدنا الصراط
المستقیم للعهد والمعهود طریق التوحید ودین الحق الذی جمیع الانبیاء علیهم الصلوة والسلام ومتابعیهم علیه
ولا رشد الی حقایق التوحید بمجرد العقل والذکاء بل هی اسرار یکاشف بها من حظیرة القدس قلوب الانبیاء
ثم متابعیهم من الاولیاء وقال بعض الکبراء رحمهم الله فی قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقیم انه الاستقامة
معه علی توحیده والاستغناء بهدایته عز وجل عن وسایط المقامات وقطع الحجب بالجذبات الالهیة و
الطریق الی الله تعالی وان کانت تتکثر بکثرة السالکین وبکثرة استعداداتهم المتکثرة ولهذا قیل الطرق الی الله
تعالی بعدد انفاس الخلایق وعن الشیخ ابی یزید قدس الله تعالی روحه انه قال الطرق الی الله تعالی بعدد
الخلق والسعید من هدی الی طریق من تلک الطرق لکن الاختلاف والتعدد فی صور سلوک طریق التوحید و
کیفیة سلوکها مع ان المقصد والمراد وحقیقة الطریق واحد فاصل طرق الانبیاء علیهم الصلوة والسلام
واحد وان اختلفت ادیانهم وشرایعهم لاجل اختلاف اممهم وذلک لان لاهل کل عصر تختص باستعداد واحد

دعاء امیر المومنین علی رضی الله عنه

بیان ان حقیقة ادیان الحق واحدة

طرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق

يشمل استعدادات افراد ذلك العصر وقابلية معينة كذلك ومزاج يناسب ذلك العصر والنبي مبعوث اليهم انما
بعث بحسب قابلياتهم واستعداداتهم فاختلفت شرايعهم باختلاف القوابل وذلك لا تقدح في وحدة
حقيقة الدين كما لا تقدح باختلاف الثقب والشبابيك في وحدة نور الشمس ولان اصل طرق الانبياء
عليهم الصلوة والسلام واحد صدق اللاحق منهم السابق وما وقع بينهم التخالف في التوحيد ولوازمه و
الاختلاف الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الازمنة ولواحقها واختلاف صور
الطرق مع اتحاد حقيقة طريق التوحيد مثاله الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طرق شتى باعتبار
اختلاف محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع ان الكل طريق من المحيط الى المركز
والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد لامراض مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها
في كونها طريق رد المرض الى الصحة واحد فطريق التوحيد واحد لكن اختلاف استعدادات الامم اقتضى
اختلاف صور الشرايع فان اصلاح كل امة يكون بازالة آفة يختص بها وهدايتهم الى الحق وطريق التوحيد
انما يكون من مراكزهم ومراتبهم المختلفة بحسب طباعهم ونفوسهم ولما كان نبينا صلى الله عليه وسلم صاحب
الاسم الاعظم الاسم الجامع الالهي واستعداده اكمل الاستعدادات واعظمها واسلمها عن الآفات
وكان استعدادات امته بالنسبة الى ساير الامم كذلك ختمت بكمال نبوته ورسالته النبوة والرسالة و
نسخ بكمال شرعه ودعوته كل دعوة وملة واندرجت طرق جميع الانبياء ومتابعيهم من الاولياء السابقين
واللاحقين بحسب الظهور والزمان في وحدة الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وشريعته المرضية
عند الله سبحانه قال الله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الآية وقال بعض الكبراء
رحمهم الله الصراط المشروع الذي كان الذي معنى في الدنيا ينصب في الآخرة محسوسا وهذا هو صراط التوحيد

ولوازمه

ولوازمه وحقوقه فالمشرك لا قدم له على صراط التوحيد والمشرك ما وحد الله تعالى منا فهو من الموقف الى
النار مع المعطلة ومن هو من اهل النار الذين هم اهلها الا المنافقين فلا بد لهم ان ينظروا الى الجنة وما فيها
من النعيم فيطمعون فذلك نصيبهم من نعيم الجنان ثم يصرفون الى النار وهذا من عدل الله تعالى فهو بلوا باعمالهم
صفت صراط
وقد جاء في الخبر في صفة الصراط انه ادق من الشعر واحد من السيف وقد ورد في خبر آخر ان الصراط يظهر
يوم القيامة متنه للابصار على قدر نور المارين عليه فيكون دقيقا في حق قوم وعريضا في حق آخرين والصراط
على متن جهنم غاب فيها واخذت النار سعة ما بين الخافقين سوداء مظلمة والجنة من ورائها وعن ابي
عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يمد الصراط على النار في مثل حد الموسى فترعد فرايص الملائكة فتقول
ربنا من يجوزها فيقول سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال الصراط مسيرة
ثلثة آلاف سنة ادق من الشعر واحد من السيف الف صعود والف استواء والف هبوط وقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم شعار المؤمنين على الصراط يوم القيامة رب سلم رب سلم اخرجه الترمذي رحمه الله وقال
صلى الله عليه وسلم اما ثلاثة مواطن فلا يذكر احد احدا عند الميزان حتى يعلم ايخف ميزانه ام يثقل وعند تطاير
الصحف حتى يعلم اين يقع كتابه في يمينه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين ظهري جهنم
حتى يجوز اخرجه ابو داود رحمه الله وان الله تعالى خلق الصراط من رحمته اخرجها للمؤمنين فالصراط
للموحدين خاصة والكفار لا جواز لهم عليه لان النار قد التقطت من الموقف جبابرتهم وساير الكفار
قد اتبعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل الى النار فهم النور بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا
والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين والسعة للمتقين والاصل الواسع
للانبياء والاولياء يصير لهم كالبساط سعة وبسطا ولهم السرعة والابطاء فاولهم كلمح البصر وآخرهم

كعمر الدنيا سبعة آلاف سنة تزل قدم فتحترق ثم يخرجها فتبرا من الرحمة ثم تزل قدم والاخرى قد
برات فالاسلام خرج لهم من الرحمة فلما قبلوه ولم يفوا به ضرب لهم جسرا من تلك الرحمة فيمروا عليها
فمن ضيع منهم شيئا من اعمال الاسلام فانما ضيع الرحمة التى رحم بها فزلت قدمه فالدقة والاتساع على
قدر الرحمة من الله تعالى للعبد فيحظ العبد من الرحمة قسمه سبحانه له فى ايام الدنيا تسع الصراط هناك عليه
والسرعة والابطاء فى قطع الصراط على قدر القرب فيحظ العبد من نور القربة يسرع ويبطئ فاولهم زمرة يقطع
فى مثل طرف العين ولمح البرق وهم الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانية فى مثل الريح والطير وهم
الصديقون الاولياء والثالثة مثل حضر الفرس واجاويد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين صدقوا
انفسهم حتى صدقوا الله سبحانه فى جميع حركاتهم والصديقون صدقوا الله سبحانه فى حركاتهم وخطراتهم ايضا
والرابعة فى مثل الراكب رحله وهم المتقون والخامسة فى مثل سعى الرجل وهم العابدون والسادسة مشيا
وهم العمال المستورون والسابعة حبوا وهم المتهتكون من الموحدين ولكل زمرة نور نور النبوة ونور الولاية
ونور الصدق ونور التقوى ونور العبادة ونور الستر ونور التوحيد فمنهم من نوره مد بصره ومنهم من نوره
عند ابهام قدمه وهو آخرهم فليس النور هناك بكثرة الاعمال انما النور بعظم نور الاعمال وانما يعظم نور الاعمال
على قدر ما فى القلب من النور وانما يعظم نور القلب على قدر القربة فكل ذى نور نوره اقرب الى الله تعالى فنوره
انور واعظم وانفذ بصرا واثقل وزنا فكم من رجل قل عمله هناك سبق الى الجنة من اربا بعمله اضعافا الا
يرى الى قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لمعاذ رضى الله عنه اخلص يكفك القليل من العمل فلا يصل العبد
الى الاخلاص الا بعظم النور وانما زكت اعمالهم ونمت بعظم النور تحقق ما قلنا ان الرجل من هذه الامة قد
يسبق من عمر الف سنة من الاولين ولذلك روى فى الحديث يا حبذا نوم الاكياس وفطرهم كيف يغبنون

العمل ل

سهر الحمقى

سهر الحمقى وصيامهم ولمثقال حبة خردل من صاحب تقوى ويقين افضل عند الله سبحانه من امثال الجبال
عبادة من المغترين والنجاة من الله تعالى للعبد فى هذا الموطن على قدر محله عنده ومحله على قدر ما من به
عليه من المعرفة سبحانه وهو اليقين الذى جعل له من ذلك حظا وفى الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال يرد الناس النار ثم يصدرون عنها باعمالهم اخرجه الترمذى رحمه الله وقد روى هذا الحديث مرفوعا
على ابن مسعود رضى الله عنه فانما ذكر فى الحديث الاعمال لان العمل ظاهر وما فى الباطن غيب الا عن خالق الغيب
سبحانه فالظاهر صاحبه بمعرفته ادراك معرفة الباطن فاذا كان يوم الجزا جئ بالعمل فوضع فيه ذلك النور الذى
خرج منه العمل وقدر بالعمل فى ذلك النور يوم العمل الى يوم الجزاء فصار اضعافا مضاعفة فهو قوله سبحانه
فيضاعفه له اضعافا كثيرة والكثير من الله سبحانه لا يحصى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويضرب الصراط
بين ظهرانى جهنم فاكون اول من يجوز من الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بامته ولا يتكلم يومئذ احد الا الرسل
وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم رواه ابو هريره رضى الله عنه واخرجه البخارى ومسلم والترمذى رحمهم الله وقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يضرب الجسر على جهنم وتحل الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم رواه ابو سعيد الخدرى
رضى الله عنه اخرجه البخارى ومسلم والنسايى رحمهم الله والطايفة التى لا تخلد فى النار قد تسال وتعذب على
الصراط تمسكهم اعمالهم على الصراط فلا ينتهضون الى الجنة ولا يقعون فى النار حتى تدركهم الشفاعة والعناية
الالهية فمن تجاوز هنا عن عباد الله تجاوز الله تعالى عنه هناك ومن انظر معسرا انظره الله تعالى ومن
عفا عفا الله تعالى عنه ومن استقصى حقه هنا من عباده استقصى الله تعالى حقه منه هناك ومن شدد
على هذه الامة شدد الله تعالى عليه وانما هى اعمالكم ترد عليكم فالزموا مكارم الاخلاق فان الله تعالى غدا
يعاملكم بما عاملتم به عباده اليوم كان العمل ما كان وما كانوا فالصراط المستقيم طريق التوحيد وهو دين الحق الذى

خ م س

جمیع الانبیاء والرسل علیهم الصلوة والسلام ومتابعیهم علیه وجمیع الاحوال السنیة وجمیع مقامات السالکین
فی السیر الی الله سبحانه وفی الله عز وجل راجعة الیه وعلم التوحید انفع العلوم وارفعها وصفاوتها وتفاوتها
وهو المقصد الاقصی والمطلب الاعلی ولیس وراء عبادان قریة ولا مطمع فی النجاة الا باقتنائه ولا فوز
بالدرجات الا باجتنائه ولعلو رتبته ورفعة منزلته انقلبت البصایر عنه کلیلة والعقول علیلة والنواظر
حواسر حلق بزاة الهمم العالیة لقصد ادراکه فی جو الطلب فحیل بینها وبین الارب وجالت جیاد العقول
السلیمة لطلب غایته فی میدان النظر فحسرت فی بدایة غیر مقضیة الوطر فهو کما قال الشیخ ابو علی الحسن بن
محمد الدقاق قدس الله تعالی روحه التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه وحقیقة التوحید تجل
عن ان یحیط بها فهم او یحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وقف بساحله العقول واتسع علی الارواح والقلوب
الی کنهه الوصول واهل المکاشفات الصحیحة والمشاهدات الصریحة والمواصلات الروحیة والمنازلات
القلبیة والمعاملات النفسیة الذین کشف عن ابصارهم حجب الکون نفثوا عن فضل مواجیدهم نفثة المصدور
وباحوا بسر توحیدهم بوح السکران المسرور وتکلموا فی علم التوحید بلسان الذوق والاشارة لضیق ظروف
العبارة وغیر هذه الطایفة من المستدلین بالاثر علی المؤثر وبالصورة علی المصور ما کشف لهم هذا المطلوب عن
وجه فضلة القناع لکمال التعزز والامتناع وهذا هو العلم الذی ورثه العلماء من الانبیاء علیهم السلام
علما ومقاما وحالا فهو فی الحقیقة من علوم الوراثة وغیره من العلوم من علوم الدراسة وقال الامام
القشیری رحمه الله فی تعریفه التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی
الخلایق عند ظهور الحقایق فقد رؤیة الاغیار عند وجود قربة الجبار جل ذکره فقال الامام حجة الاسلام
ابو حامد محمد بن محمد الغزالی قدس الله تعالی روحه شرح توحید درازست وعلم وی نهایت همه علمهاست ومیان

حقیقة التوحید

شرع

شرع وعقل وتوحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که چشم بصیرت او را کشاده باشد وقال الشیخ الامام
العالم العارف الربانی شیخ شیوخ العالم ابو الفتح احمد بن محمد الغزالی قدس الله تعالی روحه وکان رحمه
الله صاحب کرامات واشارات وصاحب قبول تام وکان ملیح الوعظ حسن المنطق وکان من الفقهاء
غیر انه مال الی الوعظ والتصرف فغلب علیه ودرس بالنظامیة نیابة عن اخیه ابی حامد لما ترک التدریس زهادة
فیه اختصر کتاب اخیه المسمی باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد وسماه لباب الاحیاء وله کتاب آخر سماه الذخیرة
فی علم البصیرة طاف البلاد وخدم الصوفیة وخدموهم وصحبهم وصحبوه وکان مایلا الی الانقطاع
والعزلة اثنی علیه العلماء والاولیاء توفی رحمه الله بقزوین سنه عشرین وخمسمایه کذا قاله الامام الیافعی رحمه
الله اعلموا اخوانی زادکم الله تعالی انوار التوحید که توحید ذروهٔ علیاء احوالست وعروهٔ وثقی مقامات
وتاج انبیاست وحلیهٔ اولیاست وحقایق توحید نه هر ره روی که راه رفت بیافت مرکب جوانمرد تمکین باید
وبمعادن تحقیق رسید اونه لطفی است ونه قهری است منزل اول عشق است ودوم هستی سوم بی هستی و
بالای هیچ نیست منزل اول عشقست اشارتست بهمه مقامات محبت ذاتی که این مقامات سیر الی الله است
عز وجل منزل دوم هستی است اشارت بهمه مراتب سیر فی الله که مراتب فنا فی الله است سبحانه حیث یتولی
الحق بذاته امر عبده فلا تصرف للعبد اصلا ومقامات الفناء بید المفنی یفعل بعبده ما یشاء منزل سیوم
هستی است اشارتست بمقامات بقاء بالله عز وجل والمقامات تحصل للعبد بعد السلوک والوصول ولیس
وراء عبادان قریة وفی کتاب کشف المحجوب معرفت خداوند عز وعلا بر دو گونه است علمی وحالی ومعرفت
علمی قاعده همه خیرات دنیا وآخرتست ومهم ترین چیزها مر بنده را در همه اوقات واحوال شناخت خدایست
عز وجل وبیشتر خلق ازین معرض اند جز آنکه خداوندشان برگزیده است واز ظلمات دنیا باز رهانیده ودلها

التمم

معرفت خداوند عز اسمه بر دو گونه است علمی وحالی

ایشان را بجود زنده گردانیده قال الله سبحانه او من کان میتا فاحییناه الآیه پس معرفت حیات دل
بود بحق عز و جل و اعراض سر از جز حق و علا و قیمت هر کسی بمعرفت بود هر کرا معرفت نبود وی بی قیمت بود
و مردمان صحت علم را بخداوند عز و جل معرفت خوانند و مشایخ این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم صحت حال را
با خداوند سبحانه معرفت خوانند و از آن بود که معرفت را فاضلتر از علم گفته‌اند ع عارف نبود بحق که عالم نبود
اما عالم بود که عارف نباشد و از توحید بجز علم آن نتواند گفت هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موحد
گذرد حجابی باشد و آفتی و بدان مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از توحید محجوب باشد قهر کشف
جلال احدیت جل ذکره بنده را از اوصاف بنده فانی گرداند شخص بنده تعبیه گاه اسرار حضرت حق سبحانه
بود و مر اثبات حجت را حکم شریعت بر وی باقی بود و وی از رویت کل فانی و کمال این حال صفت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم نفس بمحل دل رسد و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت قرب در همه از
همه جدا از معقول خلق بعید و از او تمام منقطع گردد کون وی را گم کند در فنا صفت بی صفت متحیر گردد
ترکیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود بنیت خواهد که خراب شود و بگدازد و چون مراد حق سبحانه
از بنیت اقامت حجت بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت یابد و آن قوت وی شود از هستی خود
بهستی حق عز و جل بر بدار آید و اندر عبارات توحید مشایخ را قدس الله تعالی ارواحهم سخن بسیارست
و مولف کتاب کشف المحجوب رحمه الله میگوید توحید از حق سبحانه ببنده اسرارست و بعبارت هویدا
نشود تا کسی آن را بعبارت بیاراید و عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شرک بود آنگاه آن
لهو گردد و موحد لهی بود نه لاهی محمد بن واسع رضی الله عنه میگوید من عرفه سبحانه قل کلامه و دام تحیره
و ابوبکر واسطی رحمه الله میگوید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس و انقمع و قال النبی صلی الله علیه و سلم

و وی خود را گم کند صح

لااحصی

لا احصی ثناء علیک فرمان آمد یا محمد لعمرک اذا سکت عن ثنایی فالکل منک ثنایی اگر تو نگویی ما بگوییم همه اجزا
عالم را نایب تو گردانیم تا ثنای ما گویند و حوالت آن بتو کنند چیزی که حقیقت آن در عقول نباشد نیاید بزبان از آن
چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهده قصور اللسان لحضور الجنان پس اندرین معنی سکوت را
درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت در درجه دوستی یگانگی
بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود انت کما اثنیت علی نفسک یعنی گفته من گفته تو باشد و ثنا ر تو ثنا من تهنیت
من اهوی فلما رایته بهتُّ فلم املک لسانا و لا عینا و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله ان کلمة الشهادة و هی
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ایجازها یتضمن اثبات ذات الاله و اثبات صفاته و اثبات افعاله و اثبات
صدق الرسول صلی الله علیه و سلم فبنا الایمان علی هذه الارکان و اول ما یستضاء به من الانوار و یسلک من
طریق الاعتبار ما ارشدنا الیه القرآن فلیس بعد بیان الله عز و جل بیان و قد قال الله تعالی الم نجعل الارض
مهادا و الجبال اوتادا الی قوله سبحانه و جنات الفافا و لیس من یخفی علی من معه ادنی مسکة اذا تامل
بادنی فکره مضمون هذه الآیات و ادار نظره علی عجایب خلق الله سبحانه فی الارض و السموات و بدایع فطرة
الحیوان و النبات ان هذا الامر العجیب و الترکیب المحکم الغریب لا یستغنی عن صانع یدبره و فاعل یحکمه و یقدره
بل تکاد فطرة النفوس تشهد بکونها مقدورة تحت تسخیره و متصرفة بمقتضی تدبیره و لذلک قال سبحانه افی الله شک
فاطر السموات و الارض و لهذا بعث الانبیاء علیهم الصلوة و السلام کلهم لدعوة الخلق الی التوحید لیقولوا   بعث الانبیاء
لا اله الا الله و ما امروا ان یقولوا لنا اله و للعالم اله فان ذلک کان مجبولا فی فطرة عقولهم من مبدا نشاتهم
فی عنفوان شبابهم و لذلک قال تعالی و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و قال الله
تعالی فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها فاذا فی فطرة الناس و شواهد القرآن   اثبات المحدث نظرا الی حدوث العالم

ما يغني عن اقامة البرهان ولكنا على سبيل الاستظهار والاقتداء بالعلماء النظار نقول من بداية العقل
ان الحادث لا يغني في حدوثه عن محدث يحدثه والعالم حادث فاذا لا يستغني في حدوثه عن محدث يحدثه
الى ان قال فالعالم لا يخلو عن الحوادث وما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث فاذا ثبت حدوثه كان
افتقاره الى المحدث من المدركات بالضرورة واجسام العالم لا تخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان
جسما لا ساكنا ولا متحركا كان لمتن الجهل راكبا وعن نهج العقل ناكبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبهما
وذلك مشاهد في جميع الاجسام وما لم نشاهده من ساكن الا والعقل قاضي بجواز حركته وكذا على القلب فا
الطاري منهما حادث لطريانه والسابق حادث لانه لو ثبت قدمه لاستحال عدمه وقال العلامة حافظ
الملة والدين ابو البركات عبيد الله بن احمد بن محمود النسفي رحمه الله في عمدة عقايد اهل السنة والجماعة قدس
الله تعالى ارواحهم ايمان المقلد صحيح لوجود التصديق وان كان عاصيا بترك الاستدلال خلافا للمعتزلة وقال
القاضي الامام الزاهد ابو زيد عبيد الله بن عمر بن عيسى الدبوسي صاحب الاسرار والتقويم للادلة والامد الاقصى و
غيرها وقد توفي رحمه الله ببخارا في سنة ثلثين واربعماية ان شاء الله تعالى ودفن بقرب الامام ابي بكر ترخان رحمه
الله وزرت قبره غير مرة كذا في الانساب التقليد راس مال الجهل وبه تبدل الدين ومن بدل او قال و
يتبدل الدين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاد نور الملة والدين احمد بن محمود البخاري الصابوني رحمه الله في
بداية الكلام اختلف اهل القبلة في صحة ايمان المقلد قال ابو حنيفة رضي الله عنه وسفين الثوري ومالك والاوزاعي
وعامة الفقهاء واهل الحديث رحمهم الله صح ايمانه ولكنه عاصي بترك الاستدلال وقال الشيخ الامام ابو الحسن
الاستغفني علي بن سعيد والامام ابو عبد الله الحسين بن الحسن بن محمد بن حليم الحليمي رحمهما الله شرط صحة الايمان
ان يعرف شرط صحة قول الرسول صلى الله عليه وسلم بدلالة المعجزة وعند الشيخ ابي الحسن علي بن اسمعيل الاشعري

يستغني ل

ايمان المقلد

ذكر ابو زيد الدبوسي القاضي رحمه الله

اختلف اهل القبلة في صحة ايمان المقلد

رحمه الله

رحمه الله ان يعرف ذلك بدلالة العقل وعند المعتزلة ما لم يعرف كل مسئلة بدلالة العقل على وجه يمكنه دفع الشبهة
لا يكون مومنا والصحيح ما عليه عامة اهل العلم فان الايمان هو التصديق مطلقا فمن اخبر بخبر فصدقه صح
ان يقال امن به وامن له وهذا الخلاف فيمن نشا على شاهق الجبل ولم يتفكر في العالم ولا في الصانع عز وجل
اصلا فاخبر بما يجب الايمان به فصدقه فاما من نشا في بلاد المسلمين وسبح الله تعالى عند رؤية صنايعه
فهو خارج عن حد التقليد وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان يعتقد الشي على ما هو عليه اعتقادا
جازما لينتقش قلوبهم بالصورة الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا ماتوا وانكشف لهم الغطاء فشاهدوا الامور على ما
اعتقدوا لم يفتضحوا ولم يحترقوا بنار الخزي والخجل ولا بنار جهنم ثانيا وصورة الحق اذا انتقش به قلبه فلا نظر
الى السبب المفيد له اهو دليل حقيقي او رسمي او اقناعي او قبول لحسن الاعتقاد في قائله او قبول بمجرد التقليد
من غير سبب فليس المطلوب الدليل المفيد بل الفايدة وهي حقيقة الحق على ما هي عليه فمن اعتقد حقيقة الحق
في الله سبحانه وصفاته وكتبه ورسله واليوم الاخر على ما هو عليه فهو سعيد وان لم يكن ذلك بدليل محرر كلامي
ولم يكلف الله عباده الا ذلك وذلك معلوم على الضرورة بجملة اخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه
وسلم في موارد الاعراب عليه وعرضه الايمان عليهم وقبولهم ذلك وانصرافهم من غير تكليفه اياهم التفكر في ادلة
الوحدانية وساير الصفات فالواجب على الخلق الايمان والايمان عبارة عن تصديق جازم لا تردد فيه
ولا يشعر صاحبه بامكان الخطاء فيه وهذا التصديق الجازم على مراتب نعم لا انكر ان للعارف درجة على
المقلد ولكن المقلد في الحق مومن كما ان العارف ثم ما يعالج به المريض بحكم الضرورة يجب ان يوفي عن الصحيح
ليس الضرر في استعمال الدوا في الاصحاء باقل من الضرر في اهمال المداواة مع المرضى قال سبحانه ادع
الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن الاية فالمدعو بالحكمة قوم وبالموعظة

الحسنة وقوم آخر وبالمجادلة بالاحسن قوم آخر والله سبحانه الموفق وقال بعض العارفين رحمهم الله لا شك
عند ذوي البصاير النافذة في حجب الغيب وسرادقات الملكوت في وجود معنى صدر عنه الوجود على اتم الوجوه واكملها
وهو الذي عبر عنه خارج الحجب في لسان العرب بقولهم واعني بذوي البصاير من يدرك وجود ذلك المعنى
من غير مقدمة علمية كما هو حال اهل النظر وذلك المعنى يتعالى ويتقدس عن ان يطمع نحو حقيقته نظر ناظر سواه
وسبحانه ان يطمع طامع في جواز ذلك فهو المتعزز بذاته فذاته هي التي اقتضت هذا التعزز على غيره كما ان الشمس
بذاتها يقتضي في كمال سلطنة اشراقها ان يكون متعززة عن يمتد اليها ابصار الخفافيش ولله المثل الاعلى
ومن ايات الشمس ولولا اذنه وكرمه الفياض المقتضي للاذن لما اجترا احد من البشر على ضرب مثل له
فكيف لا ويستحيل ضرب المثل في حقه اذ ليس كمثله شيء وهو منزه في بصاير العارفين عن الكمال الذي يمكن
ادراكه للخلق حسب تنزهه عن الجاهلين عن كل نقصان وقال ايضا اهل النظر حققوا القول في مسئلة

البحث في اثبات
وجود القديم

اثبات موجود قديم من وجوه كثيرة وبعضهم استدل على وجود القديم سبحانه من طريق النظر في الحركة
وذلك وان كان طريقا واضحا وبالمقصود وافيا فسلوكه يطول ويحتاج فيه الى اتقان مقدمات يستغنى
عنها من يسلك الطريق المستقيم وكثير من اهل النظر سودوا اوراقا كثيرة في تلك المسئلة وذلك فضول
مستغنى عنه والحق اليقين في اثبات القديم سبحانه من طريق النظر ان يستدل عليه بالوجود الذي هو اعم الاشياء
اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجود اصلا والبتة وذلك لان الوجود ينقسم قسمة حاصرة
الى الحادث والقديم اعني الى ما الوجود له بذاته والى ما ليس الوجود له بذاته فلو لم يكن في الوجود قديم لم يكن اصلا
حادث اذ ليس في طبيعة الحادث ان يوجد بذاته فان الوجود بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته
لا يتصور له بداية ويتنتج من هذه الكلمات قياس برهاني فيقال لو كان في الوجود موجود لزم بالضرورة ان

يكون

يكون في الوجود قديم ثم يقال الوجود معلوم قطعا فينتج من الاصلين وجود موجود قديم بالضرورة ومن حصل
له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود الباري تعالى وتقدس وبوجود صفاته فينبغي ان لا يسكن بذلك
فورة طلبه ولا يزيده التبحر في العلوم النظرية الا جدا في الطلب وتشوقا الى مزيد الاستبصار وتطلعا
الى ما وراء العلم والعقل من كشف ذوقي يختص به خواص الحق سبحانه وفريق من العلماء النظار يسلكون
طريق البحث العقلي والنظر البرهاني الا انهم اذا قطعوا منازل العلم ظنوا انهم وصلوا الى الكمال الكلي فيما هم بصدده
وغرور هؤلاء بما حصلوا من العلم النظري عظيم فانهم يظنون ان تحصيل العلم بالله سبحانه مثلا وصول اليه
عز وجل وهو عين السعادة المطلوبة وهذه حماقة عظيمة يصعب الخلاص عنها الا لمن اخذ بضبعه عناية ازلية
حتى لا يزيده التبحر في العلوم النظرية الا جدا في الطلب وتطلعا الى ما وراء العلم والعقل من الكشف الذوقي
وطلب العارف لا يسكن بالعالم كما لا يسكن الجايع بالماء والعطشان بالخبز والعلم بذات المعشوق وصفاته
مثلا ليس عين الوصول عليه والمعرفة يلزمها شوق عظيم الى الحق سبحانه وطلب تام لا يتصور العبارة عنه والعلم
لا يلزمه ذلك الشوق ولكن التجلي الالهي على قدر هذا العلم وصورته ولا يسعى المومنون الى لقاء الله تعالى الا بانجاز
هذا العلم وباز عقلا كه از كون كرونده بوحدانيت مكون جل ذكره سفر كردند طريق سفر ايشان اين بود كه چون
نهاد عالم را ديدند كه بريك تدبيري رود واز نهاد خويش بنگردد مثلا آفتاب نگاهدارد ماهتاب كاهد وافزايد و
روز وشب بريك تدبير ميروند وخلقت حيوانات بريك نهاد است ومنافع آسمان با منافع زمين متصل است
قال الله تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت نمي بيني اي بيننده در آفرينش خداوند بخشاينده جل ذكره
هيچ خلل وعدم مناسبت وملائمت وكاينات در گشت يك نظم دارد وچون يك سلسله است وهر چند كه
باجزا متعدد ومتفرق است در تعلق بعض ببعض وحاجت بعض ببعض بگردي دارد ويك مزه دارد درست

بحث در یکانگی حضرت عزت جل ذکره

شد ایشان را که مدبر عالم جل ذکره یکی است هر کاری که در آمد بر پیش از یکی باشد دران کار اختلاف افتد و خلل
بآن کار راه یابد و چون مدبر یکی باشد آن کار منتسق و منتظم بود و در قرآن کریم باین معنی اشارت فرموده
قال سبحانه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما یصفون وقال عز وجل سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الآیة و باز اهل معرفت در یکانگی خداوند سبحانه عجایبها
گفته اند و در فری از ان آنست که در شرح تعرف میفرماید دوست یکی باید تا بنده خدمت تواند کردن خلق
اولین و آخرین در قضاء خدمت حق یک مخدوم مقصرند خدمت دو چگونه توانند گزاردن سر عارفان بدین
خوشست که الله یکی است تا وی را خدمت توانند کردن چون دو گردد محبت منقسم شود و انقسام اندر محبت دلیل
نابودن محبت است و نیز چون دو باشد این را بآن ماند و آن بدین ماند بنده اندر میانه ضایع گردد و نیز
اگر دو باشد اگر یکی را گذاری دیگری وی را ابدل شود و اگر وی را ابدل باشد دوستی را نشاید و نیز اگر دو باشند هر
با هر دو ببیند یا یکی اگر هر دو ببیند شرکت و شرک اندر محبت محالست و اگر یکی بیند از ان دیگر ممنوع گردد و از دوست
ممنوع گشتن محالست دیگر دوست یکی باید تا عزیز بود چون دو باشند خوار گردد و دوست خوار محالست

بحث اشتمال القرآن من معرفة الذات والصفات والافعال

والله سبحانه المفهم والملهم وقال الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله القرآن هو البحر المحیط ومنه یتشعب علم
الاولین والآخرین کما یتشعب عن سواحل البحر المحیط انهارها وجداولها و سر القرآن ولبابه الاصفی ومقصده
الاقصی دعوة العباد الی الجبار الاعلی رب الآخرة والاولی خالق السموات العلی والارضین السفلی وما
بینهما وما تحت الثری ومعرفة الله تعالی یشتمل علی معرفة ذات الحق عز وجل ومعرفة الصفات ومعرفة الافعال
ومعرفة الذات اضیقها مجالا واعسرها مقالا واعصاها علی الفکر وابعدها عن قبول الذکر ولذلک لا یشتمل
القرآن منها الا علی تلویحات واشارات ویرجع اکثرها الی ذکر التقدیس المطلق کقوله سبحانه لیس کمثله شیء وهو

السمیع البصیر وکسورة الاخلاص والی التعظیم المطلق کقوله سبحانه وتعالی عما یصفون واما الصفات فالمجال
فیها افسح ونطاق النطق فیها اوسع ولذلک کثر الآیات المشتملة علی ذکر العلم والقدرة والحیوة والکلام
والحکمة والسمع والبصر وغیرها واما الافعال فبحر متسع اکنافه فلا ینال بالاستقصاء اطرافه بل لیس فی الوجود
الا الله سبحانه وافعاله وکل ما سواه فعله عز وجل لکن القرآن اشتمل علی الجلی منها الواقع فی عالم الشهادة کذکر
السموات والارض والجبال والبحار والحیوان والنبات وانزال الماء الفرات وسایر اسباب النبات والحیوة
وهی التی ظهرت للحس واشرف افعاله سبحانه واعجبها وادلها علی جلال صانعها ما لا یظهر للحس بل هو من عالم
الملکوت وهی الملائکة والروحانیات والروح والقلب اعنی العارف بالله عز وجل من جملة اجزاء الآدمی فانه ایضا
من عالم الغیب وخارج عن عالم الملک والشهادة واعلم ان اکثر افعال الله سبحانه واشرفها لا یعرفها اکثر
الخلق بل ادراکهم مقصور علی عالم الحس والتخیل وانها النتیجة الاخیرة من نتایج عالم الملکوت وهو القشر الاقصی
عن اللب الاصفی ومن لم یجاوز هذه الدرجة فکانه لم یشاهد من الرمان الا قشرته ومن عجایب الانسان الا
البشرة والآیات الواردة فی معرفة الله عز وجل زبدة القرآن ولبابه وقلبه وسره ومثال الطالب
والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مرآة ولکن لیس تتجلی فی المرآة لصداء فی وجه المرآة فمتی صقلتها تجلت

سوال وجواب علی ایراد الفاظ موهمة فی کلام النبی علیه السلام

فیها الصورة لا بارتحال الصورة الی المرآة ولا بحرکة المرآة الی الصورة ولکن بزوال الحجاب قال الامام
حجة الاسلام رحمه الله فی کتاب الجام العوام فی علم الکلام ان قال قایل ما الذی دعا رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی اطلاق هذه الالفاظ الموهمة مع الاستغناء عنها فالجواب ان هذا الاشکال منحل عند
اهل البصیرة وبیانه انه صلی الله علیه وسلم ما ذکر کلمة منها الا مع قراین واشارات یزول معها ایهام
التشبیه وقد ادرکها الحاضرون المشاهدون واعظم القراین المعرفة السابقة بتقدیس الله تعالی

عن قبول معانی هذه الظواهر مثالا اذا جری فی کلام الفقیه لفظ الصورة بین یدی الصبی او العامی
فقال صورة هذه المسألة کذا ولقد صورت المسألة صورة فی غایة الحسن ربما توهم الصبی او العامی
فقال صورة هذه المسئلة کذا الذی لا یفهم معنی المسألة ان الصورة انف وفم وعنق علی ما عرفه واشتهر
عنده اما من عرف حقیقة المسألة بانها عبارة عن علوم مرتبة فهل یتصور ان یفهم عینا وانفا وفما
کصورة الاجسام هیهات بل یکفیه معرفته بان المسألة منزهة عن الجسمیة وعوارضها فان قیل لم لم یکشف
الغطاء عن المراد قلنا لان ذلک یدعو الی التعطیل فی حق الاکثر وهذا یعود الی التشبیه فی حق الاقل
وعلاج وهم التشبیه اسهل من علاج التعطیل اذ یکفی مع هذه الظواهر لیس کمثله شیء وامون الضررین اولی
بالاحتمال وکرامیه شبهه گفته اند که نفی چیزی از شش جهت نفی آن چیز باشد اگر آن چیز را جهة باشد
وخدای را عز وجل جهت نیست ودر مکان نیست ودر مکان نی وسلطان محمود سبکتگین را رحمة الله این شبهه
کرامیه راست نموده است تا از استاد ابن فورک رحمة الله در رسیده است واو از استاد ابو اسحق اسفراینی
رحمة الله سوال کرده است وجواب گفته والاستاد الشهیر الامام الکبیر الفقیه الزاهد الاصولی المتکلم ابو اسحق ابراهیم
بن محمد بن ابراهیم الاسفراینی رحمة الله توفی یوم عاشوراء سنة ثمانی عشر واربعمایه بنیسابور وحمل الی
اسفراین ومشهده یستجاب عند الدعوة کذا فی الانساب قال الاستاد ابو اسحق الاسفراینی کنت فی جنب
الشیخ ابی الحسن الباهلی کقطرة فی البحر وسمعت الشیخ ابا الحسن الباهلی یقول کنت فی جنب الشیخ ابی الحسن
الاشعری کقطرة فی البحر وقال القاضی ابو بکر الباقلانی الاشعری محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و
الاستاد ابو اسحق الاسفراینی والاستاد ابن فورک معا فی درس الشیخ ابی الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ ابی
الحسن الاشعری قال وکان من شدة اشتغاله بالله سبحانه مثل واله او مجنون وکان یدرس لنا فی کل جمعة

سوال
کرامیه
شبهه

مرة واحدة

مرة واحدة وکان منا فی حجاب یرخی الستر بیننا وبینه وتوفی الامام الباقلانی سنة ثلث واربعمایه ببغداد
وتوفی بها ایضا الشیخ ابو الحسن الاشعری بعد سنة عشرین وقیل سنة نیف وثلثین وقیل سنة ثلثین و
ثلثمایه وکانت ولادته فی سنة ستین ومائتین کذا فی الانساب وغیره وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله
والسلوک الی الله تعالی بالتبتل والانقطاع الیه والانقطاع الیه یکون بالاقبال الیه والاعراض عن غیره وترجمته
قول لا اله الا الله والاقبال علیه انما یکون بملازمة الذکر والاعراض عن غیره یکون بمخالفة الهوا والتنقی عن کدورات
الدنیا وتزکیة القلب عنها والفلاح بالضرورة ینتجها قال الله سبحانه وتعالی قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی
فعمدة الطریق امران الملازمة والمخالفة الملازمة لذکر الله والمخالفة لما یشغل عن ذکر الله سبحانه وهذا هو السفر
ولیس فی هذه السفرة حرکة لا من جانب المسافر ولا من جانب المسافر الیه فانهما معا اذ ما سمعت قوله تعالی وهو
اصدق القائلین ونحن اقرب الیه من حبل الورید فالله تعالی متجلی بذاته لا یختفی اذ یستحیل اختفاء النور وبالنور
یظهر کل خفاء والله نور السموات والارض وانما خفاء النور علی الحدقة باحد امرین اما الکدورة فی الحدقة او
لضعف فیها فلا تطیق احتمال النور العظیم الباهر کما لا یطیق نور الشمس ابصار الخفافیش فما علیک الا ان
تنقی عن عین القلب کدورته وتقوی حدقته فاذا هو فیه کما الصورة فی المرآة حتی اذا غافصک تجلیه ولم تلبثت
فیه بادرت وقلت انه فیه الان یثبتک الله سبحانه بالقول الثابت فتعرف ان الصورة لیست فی المرآة
بل تجلت لها وما حلت فیها ولو حلت لما تصور ان تجلی صورة واحدة فی مرائی کثیرة بل کان اذا حلت فی مرآة
ارتحلت عن غیرها وهیهات فانه سبحانه یتجلی لجملة من العارفین دفعة نعم تجلی فی بعض المرائی اصح واوضح
واظهر واقوم وفی بعضها اخفی وامیل الی الاعوجاج عن الاستقامة وذلک بحسب صفاء المرائی وصقالتها
وصحة استدارتها واستقامة بسیط وجهها فلذلک قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی تجلی للناس

وفات شیخ ابو الحسن الاشعری والامام ابو بکر باقلانی رحمهما الله

بحث من السلوک فی طریق الله عز وجل



عامة ولابي بكر رضي الله عنه خاصة ومعرفة السلوك والوصول ايضا بحر عميق من بحار القرآن والعلم الاعلى
والاشرف علم معرفة الله تعالى فان ساير العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التدريج فيه
الترقي من الافعال الى الصفات ثم من الصفات الى الذات فهي ثلاث طبقات اعلاها علم الذات
ولا يحتمله اكثر الافهام فعلم معرفة الله تعالى اشرف العلوم وتتلوه في الشرف علم الآخرة وهو علم المعاد و
هو متصل بعلم المعرفة وحقيقته معرفة نسبة العبد الى الله تعالى عند تحققه بالمعرفة او مصيره محجوبا بالجهل و
تتلو في الشرف علم معرفة الله تعالى وهو علم المقصد العلم بالصراط المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة كيفية
تزكية النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتحليتها بالصفات المنجيات والعجب منك ايها
المسكين المشغول بحطامك الحقير المنغص ومالك اليسير المشوش فانغابه عن النظر الى جمال الحضرة الربوبية و
جلالها فانه اظهر من ان يطلب واوضح من ان يفقد ولن تمنع القلوب من الاستهتار بذلك الجمال
مع تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا الا شدة الاشراق مع ضعف الاحداق فسبحان من اختفى
عن بصاير الخلق بنوره واحتجب عنهم بشدة ظهوره واعلم انك اذا ظننت ان هذا يلقى اليك دفعة من غير
ان تقدم الاستعداد لقبوله بالرياضة والمجاهدة واطراح الدنيا بالكلية والانحياز عن غمار الخلق والاحتراق
في محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد استكبرت وعلوت علوا كبيرا او على مثلك يبخل بمثله فيقال حتما
لعلما تسعدى تجدانى بسر سعدى تحجابك لا يصلح لاظهار هذا العلم الاعلى من القى علم الظاهر وسلك في
قمع الصفات المذمومة من النفس طريقة المجاهدة حتى ارتاضت نفسه واستقامت على سواء السبيل
فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق ورزق مع ذلك فطنة وقادة وقريحة منقادة و
ذكاء بليغا وفهما صافيا واعلم يقينا ان اسرار الملكوت محجوبة عن القلوب المدنسة بحب الدنيا التي

استغرق اكثر همهما طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا ثم ان صدقت رغبتك تشمرت
للطلب واستغنت فيه لاهل البصيرة واستمددت منهم فما اراك تفلح لو استبددت فيه برايك
وعقلك والله سبحانه الموفق بعضهم المعرفة اخص من العلم لانها تطلق على معنيين كل منهما نوع من
العلم احدهما العلم بامر باطن يستدل عليه باثر ظاهر قال سبحانه ولو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم
ولتعرفنهم في لحن القول الآية وثانيهما العلم بمشهود سبق به عهد كما اذا رايت شخصا رايته قبل ذلك
بمدة فعلمت انه ذلك المعهود فقلت عرفته بعد كذا سنة عهدته فالمعروف على الاول غايب وعلى
الثاني شاهد فمن العارفين من ليس له طريق الى معرفة الله سبحانه الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته
على اسمه وباسمه على ذاته اولئك ينادون من مكان بعيد ومنهم من خص بحكم العناية الازلية فيشهده سبحانه
بعد المشاهدة السابقة في مشهد الست بربكم ويعرف اسماءه وصفاته عكس ما يعرفه العارف الاول
وبين العارفين بون بين وتفاوت بعيد اذ الاول لغيبة معروفه كنايم يرى خيالا غير مطابق للواقع والثاني
لشهود معروفه كمستيقظ يرى مشهودا حقيقيا مطابقا للواقع والحق سبحانه وحد في الذات والصفات
والاسماء والافعال بمعنى ان كل شيء نسب اليه ذات او صفة او اسم او فعل فنسبتها اليه مجازية لانها في
الحقيقة عكوس انوار تجليات الذات والصفات الازلية والاسماء والافعال الالهية في مظاهر الكون و
ليس لمظاهرها شيء منها حقيقة كما للمرآة من الصور المتجلية فيها فالسمع والبصر وغيرهما من الصفات في
اي موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو السميع البصير اشارة الى تخصصه عز وجل بالصفات
والاسماء واظهار الحق تعالى سر ذاته وصفاته ما كان لخفائه عليه قبل ذلك ولكن ليتجلى باسمه الظاهر اخرا كما كان
متجليا باسمه الباطن اولا والعجب كل العجب انه سبحانه ما ظهر بشيء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب به وذلك

لایقان صنعته وبلیغ حکمته ولا نعنی بالاسم اللفظ بل مدلوله وهو الذات الموصوفة بصفة کاللطیف والقهار
وهذا معنی قول العلماء رحمهم الله الاسم هو المسمی وعلامة المتحقق باسم من اسماء الله تعالی ان یجد معناه فی نفسه
کالمتحقق باسمه الحق علامته ان لایتغیر بشیء کما لم یتغیر الحلاج رحمه الله تحقیقا لتحققه بهذا الاسم وقال بعض
کبراء العارفین رحمهم الله ادراک الحق سبحانه للاشیاء علی ما هی الاشیاء علیه من حقایقها فی حال عدمها
ووجودها ادراک واحد فلهذا لم یکن به سبحانه للاشیاء علی ما هی الاشیاء علیه من حقایقها فی حال الی
فی ایجاده الاشیاء عن فقر فهذه مسئلة هی مزلة قدم زل فیها کثیر والتحقوا فیها بمن ذم الله تعالی فی کتابه
من قوله ان الله فقیر الآیه فما وجد الممکن ولا وجدت المعرفة الحادثة الا لکمال رتبة الوجود وکمال رتبة المعرفة
لا لکمال الله تعالی عز وجل بل هو عز وجل الکامل فی ذاته سواء وجد العالم او لم یوجد وعرف بالمعرفة المحدثة او
لم یعرف کما انه سبحانه علی الحقیقة لایعرف ولا یعرف منه ممکن الا نفیه وفی ترجمة العوارف اول تجلی
که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود وانگاه تجلی صفات وبعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال
بخلق نزدیکتر از صفات بود وصفات نزدیکتر از ذات وشهود تجلی افعال را محاضره خوانند وشهود صفات
را مکاشفه وشهود تجلی ذات را مشاهده ومشاهده حال ارواح است ومکاشفه حال اسرار ومحاضره حال قلوب
ومشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه حدثان را طاقت نور قدیم نتواند بود فبدا المنظر
کیف لاح فلم یطق نظرا الیه ورده اشجانه تا مشاهد در مشهود فانی وبدو باقی نگردد مشاهده نتواند وقال فی

ذکر بعض صفات الله تعالی

التعرف فی شرح قولهم فی التوحید واجمعت الصوفیة علی ان الله تعالی واحد احد فرد صمد موصوف بکل ما وصف
به نفسه من صفاته مسمی بکل ما سمی به نفسه لم یزل قدیما باسمائه وصفاته غیر مشبه للخلق بوجه من الوجوه لا
یشبه ذاته الذوات ولا صفته الصفات لا قدیم غیره ولا اله سواه لا تحده الاوقات ولا تعینه الاشارات

ولا یحویه

ولا یحویه مکان ولا یجری علیه زمان لا یحیط به الافکار ولا یحجبه الاستار ولا تدرکه الابصار وقال بعض الکبراء
رحمهم الله فی کلام له ان قلت متی فقد سبق الوقت کونه وان قلت قبل فالقبل بعده وان قلت هو فا
لهاء والواو خلقه وان قلت کیف فقد احتجب عن الوصف ذاته وان قلت این فقد تقدم المکان وجوده
وان قلت ما هو فقد باین الاشیاء هویته لایجتمع صفتان لغیره فی وقت ولا یکون بهما علی التضاد وهو
باطن فی ظهوره ظاهر فی استتاره فهو الظاهر الباطن القریب البعید امتناعا بذلک من الخلق ان شهوده
فعله من غیر مباشرة وهدایته من غیر ایماء لیس لذاته تکییف ولا لفعله تکلیف وقال فی قولهم فی الصفات
اجمعوا ان الله تعالی صفات علی الحقیقة هو بها موصوف وانها لیست باجسام ولا اعراض ولا جواهر وان
له سبحانه سمعا وبصرا ووجها ویدا علی الحقیقة لیست کالاسماع والابصار والایدی والوجوه واجمعوا انها
لیست هی هو ولا غیره ولیس معنی اثباتها انه محتاج الیها وانه یفعل الاشیاء بها ولکن معناها نفی اضدادها
واثباتها فی نفسها وانها قائمات به ولیس معنی العلم نفی الجهل فقط ولا معنی القوة نفی العجز ولکن اثبات العلم و
القدرة ومن جعل صفة الله سبحانه وصفه له من غیر ان یثبت الله عز وجل صفة علی الحقیقة فهو کاذب علیه
فی الحقیقة وذاکر له بغیر وصفه واجمعوا انها لاتتغایر ولیس علمه قدرته وکذلک جمیع صفاته من السمع والبصر والوجه
والید لیس سمعه بصره ولا غیر بصره کما انه لیس هی هو ولا غیره وقالوا ان الله تعالی لم یزل خالقا باریا مصورا

المسئلة فی بیان الاسم والمسمی

غفورا رحیما شکورا وکذلک جمیع صفاته التی وصف بها نفسه یوصف بها کلها فی الازل وقال فی التعرف
ایضا فی قولهم فی الاسماء واختلفوا فی الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالی لیست هی الله ولا غیره کما قالوا فی
الصفات وقال بعضهم اسماء الله تعالی هی الله سبحانه واین گروه حجت کردند بانکه اسم مسمی بود وگروهی چنین
گفتند که اسم مسمی نیست واندر میان این دو گروه مناظره دراز است که آنرا نهایت نیست کذا فی شرح التعرف

وقال حجة الاسلام رحمه الله فی کتاب المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی فی بیان معنی الاسم والمسمی و
التسمیة قد اکثر الخایضون فی الاسم والمسمی وتشعبت بهم الطرق فزاغ عن الطریق اکثر الفرق ثم قال فی
آخر هذا الفصل وهذا القدر یکفیک فی کشف هذه المسئلة وان کانت المسئلة لعله حدا انما لا یستحق هذا الاطناب
ولکن قصدنا بالشرح تعلیم طرق التعرف لامثال هذه المباحث لتستعمل فی مسایل اهم من هذه المسئلة فان اکثر
تطواف النظر فی هذه المسئلة حول الالفاظ دون المعانی وقال فی التعرف فی قولهم فی القرآن اجمعوا ان القرآن
کلام الله عز وجل علی الحقیقة وانه لیس بمخلوق ولا محدث وانه قبلوا بالسنتنا مکتوب فی مصاحفنا محفوظ فی
صدورنا غیر حال فیها کما ان الله تعالی معلوم فی قلوبنا مذکور بالسنتنا معبود فی مساجدنا غیر حال واختلفوا فی
کلام ما هو فقال الاکثرون کلام الله تعالی صفة لله سبحانه فی ذاته وانه لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه ولیست
له ماهیة کما ان ذاته لیست له ماهیة الا من جهة الاثبات کلام خدای عز وجل صفتی است خدایرا عز وجل قایم
بذات وی لم یزل همواره متکلم بود وویرا کلام صفت بود وبنماند مر کلام مخلوقانرا بهیچ روی از رویها مر کلام ویرا
سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات ویرا ماهیت نیست الا من جهة الاثبات که از روی هستی یعنی چون
ما را گویند که خدای عز وجل هست گوییم هست ازین مقدار چاره نیست واین مقدار جواب درست است اگر گویند بیش ازین
ما هو گوییم سوال خطاست که ماهیت جنس جوید وآنجا جنس نیست جنس جمع انواع انواعی باید بسیار تا جمله کرد
باز جمله آن انواع را جنس گویند تا سوال درست آید وچون خدای عز وجل یکی است ماهیت بروی محالست
کذا فی شرح التعرف وقال فی التعرف والحروف المعجمة فی المصاحف یسمی قرآنا ویسمی کلام الله قرآنا والقرآن
اذا ارسل واطلق لم یفهم به غیر کلام الله عز وجل فهو اذا غیر مخلوق فی شرح الکشاف للطیبی فی اوایل حم الزخرف
علی قول صاحب الکشاف وخلقه قرآنا عربیا اهل الاصول یوافقونهم فی الحروف المتوالیة والکلمات المتعاقبة

البحث فی ان القرآن کلام
المسئلة فی کلام الله

چون گویند ویرا صفات هست گوییم هست صح

ولکن

ونحن معاشر السنة نقتفی آثار السلف الصالح رضی الله عنهم فی الامساک هذه الجراة وبذل الجهد فی تعظیم کلام الله
سبحانه المجید لاسیما وقد وضع الذکر موضع الضمیر والمقام یقتضی التفخیم لقوله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم وفی شرح التعرف واز ابو یوسف رحمه الله روایت کرده اند که گفت ناظرت ابا حنیفة رضی الله عنه
ستة اشهر فاتفق رایی ورایه علی ان من قال القرآن مخلوق فهو کافر بالله العظیم وعبد الله بن مبارک رحمه الله
گوید من وقتی بغزو رفته بودم برباطی فرود آمدم واندران رباط هیچکس نبود واز بیم مرا هیچ خواب نیامد وچون
شب اندر آمد آواز قدم شنیدم نگاه کردم شخصی دیدم بمقدار شتر بچه دو چشم وی بسینه بر برسیدم گفتم تو
کیستی گفت ابلیس گفتم از کجا آمدی گفت از بغداد گفتم ببغداد چه میکردی گفت خلیفتی بر پای کردم تا خلق را کافر کنند
گفتم آن کیست گفت بشر مریسی گفتم وی چه مسئله آغاز کند گفت بقرآن مخلوق گفتش گفتم تو چگویی گفت من ازین
بیزارم قرآن کلام خدایست نا آفریده من ویرا نیکو شناسم وصفات ویرا نیکو دانم ولکن بیرمانی کردم تا چنین
گشتم پس گفتستی کسی که این قول آشکارا کرد بشر مریسی بود ومردمان مر ویرا سنگسار کردند بر تخت وخویشتن را
بخیمه ابو یوسف رحمه الله اندر انداخت ابو یوسف مردرا گفت یا صغیر الجثة عظیم الفتنة این چه بلاست که خلق را
اندر وی انداختی استادان تو این نگفتند تو چرا گفتی وفی الانساب مریس قریة بمصر الیها نسب بشر بن غیاث
مولی زید بن الخطاب اخذ الفقه عن ابی یوسف القاضی رحمه الله الا انه اشتغل بالکلام وجرد القول بخلق القرآن
وقال ابو یوسف رحمه الله لبشر المریسی طلب العلم بالکلام هو الجهل والجهل بالکلام هو العلم ومات بشر فی
ذی الحجة سنة ثمان عشرة ومائتین ویقال سنة تسع عشرة قال احمد بن الدورقی مات رجل من جیراننا شاب
فرایته فی اللیل وقد شاب فقلت ما قصتک قال دفن بشر فی مقبرتنا فزفرت جهنم زفرة شاب منها کل من
فی المقبرة وفی الرسالة القشیریة الاسناد عن ابراهیم الخواص رحمه الله قال انتهیت الی رجل وقد صرعه الشیطان

حکایت فیه
بشر مریسی علیه ما علیه
لطیفه

تاریخ کتابت رسالهٔ قشیریه صفت صوفیه

فجعلت اذنی فی اذنه فنادانی الشیطان من جوفه دعنی اقتله فانه یقول القرآن مخلوق وفی الرسالة القشیریة
ایضا فی اولها وقد کتبها سنة سبع وثلثین واربعمایة اما بعد رضی الله عنکم فقد جعل الله سبحانه هذه الطایفة صفوة
اولیایه وفضلهم علی الکافة من عباده بعد رسله وانبیایه وجعل قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بین الامة
بطوالع انواره فهم الغیاث للخلق والدایرون فی عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من کدورات البشریة و
رقاهم الی محال المشاهدات بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة ووفقهم بالقیام بآداب العبودیة واشهدهم مجاری
احکام الربوبیة فقاموا باداء ما علیهم من واجبات التکلیف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقلیب والتصریف
ثم رجعوا الی الله سبحانه بصدق الافتقار ولم یتکلوا علی ما حصل منهم من الاعمال او صفی لهم من الاحوال
علما منهم بانه عز وجل یفعل ما یرید ویختار من یشاء من العبید لا یحکم علیه خلق ولا یتوجه علیه لمخلوق حق ثوابه
ابتدا فضل وعذابه حکم بعدل وامره قضاء فصل وفیها ایضا فی اول باب ذکر مشایخ هذه الطریقة وما یدل
من سیرهم واقوالهم علی تعظیم الشریعة اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم
فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا افضلیة فوقها فقیل لهم الصحابة رضی الله عنهم ولما
ادرک اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین رضی الله عنهم اجمعین وراوا ذلک اشرف سمة ثم قیل
لمن بعدهم اتباع التابعین رضی الله عنهم اجمعین ثم اختلف الناس وتباینت المراتب فقیل لخواص الناس
ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا
ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله عز وجل الحافظون قلوبهم عن طوارق
الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المایتین من الهجرة ونحن نذکر فی هذا الباب
اسامی جماعة من شیوخ هذه الطایفة من الطبقة الاولی الی وقت المتاخرین منهم قدس الله تعالی ارواحهم

فصل فی التوحید

ونذکر جملا من سیرهم واقوالهم بما یکون فیه تنبیه علی اصولهم وادابهم ان شاء الله تعالی وفیها فی بیان اعتقاد
هذه الطایفة فی مسایل الاصول اعلموا رحمکم الله ان الشیوخ هذه الطایفة قدس الله تعالی ارواحهم بنوا قواعد
امرهم علی اصول صحیحة فی التوحید صانوا عقایدهم عن البدع ودانوا بما وجدوا علیه السلف واهل السنة رضی
الله عنهم من توحید لیس فیه تمثیل ولا تعطیل عرفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو نعت الموجود عن العدم واحکموا
اصول العقاید بواضح الدلایل ولایح الشواهد لم یقصروا فی التحقیق عن شاؤ ولم یعرجوا فی الطلب علی تقصیر
قال سید هذه الطایفة الجنید رحمه الله التوحید افراد القدم من الحدث وسیل رویم رحمه الله عن اول
فرض افترضه الله سبحانه علی خلقه ما هو فقال المعرفة لقوله عز وجل وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
قال ابن عباس رضی الله عنهما لیعرفون وفی کلام بعضهم للعقل دلالة وللحکمة اشارة وللمعرفة شهادة فا
العقل یدل والحکمة تشیر والمعرفة تشهد ان صفاء العبادات لا ینال الا بصفاء التوحید وفی کلام الحسین
بن منصور رحمه الله معرفته عز وجل توحیده وتوحیده تمیزه عن خلقه ما تصور فی الاوهام فهو سبحانه بخلافه
وفی شرح التعرف فی قوله شرح قولهم فی التوحید فی قوله لم یزل سبحانه قدیما باسمایه وصفاته غیر مشبه للخلق بوجه
من الوجوه واین چنانست که امیر المومنین علی را رضی الله عنه پرسیدند از توحید گفت توحید آنست که هرچه اندر
سر تو صورت بندد بدانی که خدای عز وجل جز آنست اینست معنی قول رضی الله عنه حین سیل عن المعرفة
فقال رضی الله عنه ان تعلم ان ما تصور فی قلبک فالله عز وجل بخلافه وعن یوسف بن الحسین رحمه الله
قال قام رجل بین یدی ذو النون المصری رحمه الله فقال اخبرنی عن التوحید ما هو فقال هو ان تعلم ان قدرة
الله تعالی فی الاشیاء بلا مزاج وصنعه للاشیاء بلا علاج وعلة کل شیء صنعه ولا علة لصنعه ولیس فی
السموات العلی ولا فی الارضین السفلی مدبر غیر الله سبحانه وکل ما تصور فی وهمک فالله عز وجل بخلاف ذلک

وفی شرح التعرف ایضا فی باب حقایق المعرفة فقال
رضی الله عنه اگر وهم همه خلق را جمله کنی کمال تعظیم حق را
اندر نیابد از بهر آنکه حق را سبحانه نهایت نیست و
بماند که هر گونه که اندر وهم خویش حق را سبحانه صورت
بندد حق عز وجل جز آنست صح

وقال سهل بن عبد الله التستری رحمه الله ینظر الیه سبحانه المؤمنون بالابصار من غیر احاطة ولا ادراک نهایة
وقال ابو الحسین النوری رحمه الله شاهد الحق سبحانه القلوب فلم یر قلبا اشوق الیه من قلب محمد صلی الله
علیه وسلم فاکرمه بالمعراج تعجیلا للرؤیة والمکالمة وقال ابو سعید الخراز رحمه الله من ظن انه ببذل الجهد یصل
فمتعن ومن ظن انه بغیر الجهد یصل فمتمن وقال الواسطی رحمه الله ادعی فرعون الربوبیة علی الکشف و
ادعت المعتزلة علی الستر تقول ما شئت فعلت وسئل ابو علی الروذباری رحمه الله عن التوحید فقال
التوحید فی کلمة واحدة کل ما صورة الاوهام والافکار فالله سبحانه بخلافه لقوله عز وجل لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر وقال ایضا کل ما توهم متوهم بالجهل انه کذلک فالعقل یدل علی انه بخلافه وقال حسین بن منصور رحمه
الله من عرف الحقیقة فی التوحید سقط عنه لم وکیف وقیل لیحیی بن معاذ رحمه الله اخبرنی عن الله سبحانه فقال
اله واحد فقیل له کیف هو فقال ملک قادر فقیل این هو فقال لبالمرصاد فقال السائل لم اسالک عن هذا
فقال رحمه الله ما کان غیر هذا کان صفة المخلوق فاما صفته عز وجل فما اخبرت عنه وقال الجنید رحمه الله اشرف
المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید قال الاستاذ زین الاسلام ابو القاسم عبد الکریم بن
هوازن القشیری رحمه الله دلت هذه الحکایات علی ان عقاید مشایخ الصوفیه توافق اقاویل اهل الحق رضی
الله تعالی عنهم اجمعین فی مسایل الاصول وقد اقتصرنا علی هذا المقدار خشیة خروجنا عما آثرناه من الایجاز
والاختصار والله سبحانه الموفق ودر ترجمهٔ عوارف است در توحید ذات و تنزیه آن قال الله سبحانه و تعالی
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة الآیه علماء متصوفه قدس الله تعالی ارواحهم که بسبب انقطاع از شواغل
با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان دران مستقر ثابت و راسخ گشت و دیدهٔ بصیرت ایشان
بنور مشاهدهٔ جمال مکحل شد بطریق علم یقین و برهان مبین میدانند و می بینند و درمی یابند و گواهی میدهند که هیچ کس

علماء متصوفه

و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق مسجودی نیست الا خدای عز یگانه آله احد صمد منزه از والد و ولد و معونت و مدد و مبرا از ان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ
نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نی و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او
جز تعامی و تعاشی سبیلی نی ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جملهٔ اوایل در اولیت
او آخر و همهٔ اواخر در آخریت او اول جمیع آزال در ازلیت او حادث و جملهٔ آباد در ابدیت او وارث فی الجمله هر چه
در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحانه از ان مقدس و منزه است چه این محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و ادراک هیچ موحد بکنه ادراک واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد
غایت ادراک او بود نه غایة ادراک واحد تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و شبلی رحمه الله فرموده کل ما میزتموه باوهامکم
وادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و توحید را مراتب است
توحید ایمانی توحید علمی توحید حالی توحید الهی توحید ایمانی مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی
فایده دهد و متصوفه با همهٔ مؤمنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و توحید علمی مستفاد است از باطن
علم که آنرا علم یقین خوانند و منشا توحید علمی نور مراقبه است و توحید علمی مزجی از توحید حالی همراه باشد و اگر نباشد
توحیدی باشد رسمی ساقط از درجهٔ اعتبار یعنی اذا قنع بذلک ولم یتطلع الی ما وراء العلم والعقل من کشف ذوقی
یختص خواص الحق سبحانه وارباب الاحوال لا یسکن بمجرد ذلک فورة طلبهم ولا یزیدهم التبحر فی العلوم النظریة
الا جدا فی الطلب و تشوفا الی مزید الاستبصار قال بعض العرفاء رحمهم الله و مما ضل فیه فحول العلماء الحذاق
من اهل النظر حکمهم بان حصول العلم بذات الله تعالی وصفاته من طریق التعلم غایة السعادات و منتهی
الدرجات و هذا جهل عظیم قد استولی علی الاکثرین من المتبحرین فی العلم والواصلین فیه فضلا عمن هو بعد فی السلوک

و توحید را مراتب است

ومن ظن ان العلم بذات المعشوق وصفاته عين الوصول اليه فقد سحب الضلال ذيله عليه ومن صار الى ان الوقوع
في مخلب السبع الضاري والعلم بالوقوع واحد فهو في مهواة بعيدة من الجهل وهذا مثل هؤلاء القوم في اغترارهم
بظنونهم الفاسدة وآرائهم المتناقضة على ان الوصول الى ما يدعونه من العلم المشار اليه عزيز جدا اذ لا يتفق ذلك
الا على الندور لبعض الاشخاص في آحاد الاعصار والطريق الى الله عز وعلا وعز سلوكه صعب وفيه ما لا
يحصى من البحار المغرقة والنيران المحرقة والجبال الشواهق والفلوات المملوة بالصواعق والعقبات التي
يستعصي على الاعين ويمتنع وصفها على الألسن وكل واحد من السالكين يظن بنفسه انه من الواصلين
وقد عم الضلال جميع الخلق الا من عصمه الله سبحانه بفضله وكرمه حتى اهتدى الى الصراط المستقيم والمنهج القويم
والله عز وعلا يعيذنا من الاغترار بلامع السراب ويعصمنا في الطريق مع القواطع المضلة حتى يردنا اعذب المشارب
انه سبحانه على كل شيء قدير و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله علم بالله عز وجل حاصل کردن بطریق تعلم راه
علماست و این نیز بزرگست ولکن مختصرست باضافت با علم انبیا و اولیا که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت
حق سبحانه بر دل ایشان میریزد و عالم اگر خویشتن خالی کند و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب
وی نباشد و ممکن بود که فتح باطنی ویرا برآید همچنانکه چون دل از خیالات محسوسات خالی کند خیالات گذشته
ویرا حجاب نکند و عالم چون پندارد که همه آنست که وی دارد این پندار حجاب گردد اگر ازین پندار بیرون
آید علم حجاب وی نباشد و چون این فتح ویرا برآید درجهٔ وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر
بود و نیز گفته اند که ذکر اهل الذوق ذوق والذوق مذکور في منازل السائرين في آخر قسم الاحوال التي هي
المواهب المحضة وقد ذكر في اول هذا القسم المتجه التي هي عنوان الطريقة رجعنا الى ما قال في ترجمة العوارف
و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمیع ظلمات رسوم وجودش الا اندک بقیه در غلبه

اشراق

اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج شود بر مثال اندراج
نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد جل ذکره چنان مستغرق
عین جمع گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد
بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و با این توحید حالی بیشتری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب
که در غلبهٔ اشراق او بیشتر اجزای ظلمت روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت مرتفع گردد
بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی زمین منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب
وجود بعضی از بقایای رسوم بشریت در توحید حالی آنست که صدور ترتیب افعال و تهذیب احوال از بنده
ممکن بود و بتوحید حالی بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحد از آن در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منتفی شود و بقایای رسوم بشریت دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع شود و دوام
این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله سبحانه ولم یکن معه شیء
و اکنون همچنان بنعت ازلی واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف بود کل شیء
هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود خود امروز هالکست و حوالت
مشاهدت این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و اینست حق توحید و این

در تحقیق اسما و صفات

توحیدست که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص است وهم
ترجمهٔ عوارفست در تحقیق اسما و صفات قال الله تعالی ولله الاسماء الحسنی الآیه خداوند سبحانه را اسماء حسنی
و صفات علیا نامعدود و نامحدود است هر اسمی دلیل صفتی است و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرف
ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جملهٔ اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک نام بحسب استعداد
و فهم و طاقت بشری از پردهٔ غیب بصحرای ظهور آورد و جمال صفات را در آن مظاهر بر دیدهٔ مشتاقان لقا
خود جلوه کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد و هر لمحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید
و ذوق بر ذوق و شوق بر شوقشان بیفزاید و زنهار تا گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنوده و بتو رسیده است
منحصرست چه بسیار اسماکه در خزانهٔ عزت مکنون درج غیرتست و هیچکس را جز عالم الغیب جل ذکره بران اطلاع
نی و نیز از اسما و صفات الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بآن تحریص فرموده است
تا با خود تصور نکنی که معنی او همانست که تو فهم کرده تا تخلق همان که تو بدان متخلق شده و هیچکس را در آن
مرتبه نیست چه آن غایت ادراک تست از آن اسم و نهایت حظ تو از آن صفت و ورای آن مراتب بینهایت
و درجات بی غایت است و فوق کل ذی علم علیم و چنانکه اسما را نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت
نیست نهایت ادراک هر مدرکی از آن معنی معین است و غایت حظ هر طالبی از آن بطنی مخصوص است و همچنین
باید که اتصاف حق را سبحانه بآن صفات قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس
مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات نیست و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده
اولا آنست که کرم الهی و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات شمه تعبیه کرده است و آنگاه
تجلی صفات در کسوت اسما فرموده تا هر کس بقدر استعداد آنچه نصیب او بود از آن صفات یابد و ثانیا

تعلیم

تعلیم بنده است و تادیب او تا حق تعالی را از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را سبحانه بدان
اسم خوانند که او خود را بآن تسمیه کرده و بدان صفت وصف کنند که او خود را بآن وصف نموده فانما نحن له و به
واجماع برآنست که هر صفتی از صفات الهی را حقیقتی است ثابته و معنی محقق و متمیز از صفتی دیگر من حیث الصفة و
عین او من حیث الذات بخلاف آنچه معطله گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است
از وی و معنی قدرت سلب عجز و علی هذا تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و اما آیات و اخبار که در صفات
متشابه وارد اند چون استوا و نزول و ید و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند
عقل من عقل و جهل من جهل باید که در ان از تشبیه و تعطیل تصرفی نرود و چه خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن
نه بدانستن کیفیت آن فالمهتدی من سلک فیها طریق التسلیم والخایض فیها زایغ والمنکر معطل والمکیف
مشبه تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و فی کلام الشیخ سلطان الطریقة و
برهان الحقیقة ابوسعید ابی الخیر قدس الله تعالی روحه از او سبحانه استعانت باید خواست که همه اوست نهصد و
نود و نه نامست او را از صفتها او عز و جل هر عالمی را بصفتی خلق کرده است بران همه گذر می باید کرد تا بدو برسی
صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم الصلوة والسلام فرستاد و گفت خویشتن شناختن در راه همه علمهاست
نیکوتر از علم هیچ چیز نیست این باید جست و دست درین باید زد و بنیاد بدین محکم باید کرد چون بنیاد محکم نباشد
رنجت ضایع شود این نفس غداره را بکش یا نه او ترا بکشد او را زیر پای آر یا نه او ترا زیر پای آرد خویشتن فدای باید
کرد با این خداوند عز و جل جز عجز روی نیست چون خود را بعجز شناختی زود ترا بر بالا کشند و قال الشیخ الامام
العارف الولی ابوعبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه فی هذه الاسماء الثلاثة یعنی اسمه سبحانه
الله والرحمن والرحیم استکمل خلقه سبحانه جمیع امورهم و بقی اسم رابع مکنون مخزون خرجت هذه الاسماء الثلاثة

بحث الفاظ متشابه

من ذلک الاسم وهو اول الاسماء خرج الی اولیائه المحدثین وهو خاصة الاولیاء فمنه خرج لهم الهدایا والکرامات
والمنن وهو مخزون فی خزاین القدس بین یدیه عز وجل وقال ایضا صاحب ترجمة العوارف رحمه الله علی
کل المقامات والاحوال بالنسبة الی التوحید کالطرق والاسباب الموصلة الیه وهو المقصد الاقصی والمطلب الاعلی
ولیس وراء عبادان قریة وحقیقة التوحید تجل بمن ان یحیط بها فهم ان یحوم حول حماها وهم وتکلم کل
طایفة فیه بعضهم بلسان العلم والعبارة وبعضهم بلسان الذوق والاشارة وما قدروا الله حق قدره ومارادوا
بیانهم غیر ستره ه عباراتنا شتی وحسنک واحد ه وکل الی ذاک الجمال یشیر ه وحاصل الاشارات
ان التوحید افراد القدم عن الحدوث وتنزیه الله سبحانه عن الحدوث واسقاط الاضافات وللتوحید — بحث مراتب التوحید
مراتب علم وعین وحق کما للیقین علمه ما ظهر بالبرهان وعینه ما ثبت بالوجدان وحقه ما اختص بها
الرحمان والمحقق یشاهد بعقله المقبل علی الله سبحانه انوار الهدایة ویعلم یقینا بالدلیل القاطع ان الموجود الحقیقی
هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجوده ظل وجود الحق عز وعلا فیعتقد انه لیس فی الوجود فعل وصفة و
ذات الا الله تعالی حقیقة لکنه لا یجد بمجرد هذا العلم عین التوحید لعوقه عنه بالتبعات الجسمانیة والتعلقات
النفسانیة وقال حجة الاسلام رحمه الله المعرفة الحقیقیة الحاصلة بطریق البرهان الذی لا یتشکک فیه ولا یتصور
التشکیک فیه یسمی یقینا عند النظار والمتکلمین واهل التصوف لا یلتفتون فی اطلاق لفظ الیقین الی مجرد هذا بل
الی استیلائه وغلبته علی القلب حتی یصیر هو المتحکم والمتصرف فی النفس بالتحریض والمنع وعلی هذا یوصف
الیقین بالضعف والقوة حتی یقال فلان ضعیف الیقین بالموت مع انه لا یشک فیه کذا قال حجة الاسلام رحمه الله
وقال ایضا ومتعلقات الیقین ومجاریه جمیع ما ورد الانبیاء علیهم الصلوة والسلام وفی ترجمة العوارف
یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادت وجد وذوق نه بمجرد دلالت

عقل

علم الیقین — عقلی ونقلی علم الیقین مثالش آنست که کسی از مشاهده شعاع وادراک حرارت آفتاب در وجود آفتاب
وعین الیقین — بی گمان شود وعین الیقین مثالش آنست که کسی بتلاشی واضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود آفتاب
بی گمان بود در علم الیقین معلوم ومحقق شود ودر عین الیقین مشاهد ومعاین ودر حق الیقین رسم دوی از شاهد
ومشاهد ومعاین ومعاین برخیزد واین معنی در حال بقا کاملان وواصلان را جز بر سبیل ندور واتفاق
لمحه بیش دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید وفی الحال منطفی شود واگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب
ترتیب انحلال پذیرد ورسم وجود بر خیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دم است وآنچه بطریق استدلال
عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دورست چه آن علم استدلالیست واین علم حال ظلمت شک بچراغ عقل
یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح اغنی عن المصباح ثم قال صاحب ترجمة العوارف
بحث توحید العینی — رحمه الله واما التوحید العینی الوجدانی فهو ان یجد صاحبه بطریق الذوق والمشاهدة عین التوحید وهو علی ثلث
مراتب الاولی توحید الافعال وذلک اذا تجلی الله تعالی له بافعاله والثانیة توحید الصفات وذلک اذا
تجلی الله تعالی له بصفاته والثالثة توحید الذات وذلک اذا تجلی الله عز وجل بذاته فیری صاحب هذا التوحید
کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات
کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها وما یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته
صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید
ولما انخرقت بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور
الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة جمعا ه
بحث من الجمع — والجمع واد ینصب الی بحر التوحید وفی منازل السایرین للشیخ العارف المحقق قدوة الاولیا ابی اسمعیل

عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه والجمع غایة مقامات السالکین وهو طرف بحر التوحید
وفی شرح المنازل ای غایة المقامات فی السیر الی الله سبحانه وفی الله عز وجل ولا مقام اعلی منه ثم بعد ذلک
یکون السیر بالله عن الله تعالی ومعنی کونه طرف بحر التوحید نهایته التی لیس بعدها شئ فان سار فی هذا المقام
لا یکون سیره الا الرجوع عن الحق الی الخلق ثم قال ایضا صاحب ترجمة العوارف رحمه الله ولصاحب الجمع
ان یضیف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود وکل فعل وصفة واسم لانحصار الکل عنده فی ذات واحدة فتارة
یحکی عن حال هذا وتارة یحکی عن حال ذاک ولا نعنی بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا والتوحید الرحمانی

توحید رحمانی

هو ان یشهد الحق سبحانه علی توحید نفسه باظهار الوجود وانه واحد لا شریک له شهادة ازلیة ابدیة غیر مستندة
الی سبب تعقلها او منزه بجملها ولیس للانسان فی هذا المقام قدم الا ان یلمع برق من جانب القدم اضا
به ارجاء سره ویطفی سریعا واکثر کلام هذه الطایفة فیما حکوه من نعت القدم کان فی هذا الوقت و
کل موجود یختص بخاصیة لا یشارکه فیها غیره والا لما تعین وهذه الوحدة فی کل موجود دلیل علی وحدانیة
موجده کما قیل وفی کل شئ له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ واظهار کل موجود علی انه صفة الوحدة صورة شهادة
الحق سبحانه علی وحدانیة ذاته ویرشد فهم هذا المعنی علی تنزیه العقیدة اهل التوحید عن الحلول والتشبیه و
التعطیل کما طعن فیهم طایفة من الجامدین العاطلین من المعرفة والذوق لانهم اذا لم یثبتوا فی نظر شهودهم
معه غیره فکیف یعتقدون حلوله فیه او تشبیهه به تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا وقال حجة الاسلام
رحمه الله فی بیان حقیقة التوحید شرح توحید درازست و علم وی نهایت همه علمهاست فالتوحید هو

بیان حقیقت توحید

الاصل والقول فیه یطول وهو من عالم المکاشفة وهو البحر الخضم الذی لا ساحل له ولا یتم علم المعاملة الا به
فاذا لا نتعرض الا للقدر الذی یتعلق بالمعاملة فبعض علوم المکاشفات یتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال

فنقول

فنقول للتوحید اربع مراتب وهو ینقسم الی لب ولب اللب والی قشر وقشر القشر ولنمثل ذلک تقریبا الی الافهام
الضعیفة بالجوز فی القشرة العلیا فان له قشرتین وله لب وللب دهن وهو لب اللب یعنی ویرا مغزیست وآن
مغز را مغزیست و ویرا پوستی است وآن پوست را پوستی است چون جوز تر و دهن مغز مغز ولیت فالمرتبة
الاولی من التوحید ان یقول الانسان باللسان لا اله الا الله وقلبه غافل عنه او منکر له کالمنافق والثانیة ان
یصدق بمعنی اللفظ قلبه کما صدق به عموم المسلمین وهو اعتقاد یعنی معنی این کلمه را بدل اعتقاد دارد بتقلید
چون عوام مومنان یا بنوعی از دلیل چون متکلمان اذ لا یتمیزون عن العوام الا بمعرفة الحیلة فی دفع تشویش المبتدعة
لهذه الاعتقادات الصحیحة والثالثة وهو اللبان یشاهد ذلک بطریق الکشف بواسطة نور الحق سبحانه
وهو مقام المقربین وذلک بان یری اشیاء کثیرة ولکن یریها علی کثرتها صادرة عن الواحد القهار
جل ذکره یعنی مرتبه سیوم در توحید آنست که بمشاهده بیند و بنور الله عز وجل بروی منکشف شود حقیقت

مرتبه سیوم

این توحید و سروی بالحقیقة که همه از یک اصل میرود و فاعل بیش از یکی نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست علی
الحقیقة وذلک بان یعرف سلسلة الاسباب وکیفیة تسلسلها وارتباط اول السلسلة بمسبب الاسباب
جل ذکره واین نوری بود که در دل پیدا شود که دران نور این مشاهده حاصل آید واین هدایت خاصست و
ثمره مجاهده است که درمیان مجاهده و معامله راه دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت کشاده میگردد چنانکه
در کلام مجید فرمود والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا واین هدایت براه حق بود عز وعلا و هدایت
خاص خاص بحق بود نه براه حق سبحانه واین نور در علم نبوت و ولایت پیدا آید بروجهی که عقل را قوت
آن نبود که بخود باین رسد چنانکه فرمود عز وعلا قل ان هدی الله هو الهدی هدای مطلق اینست واین را حیات
خوانند چنانکه فرمود سبحانه او من کان میتا فاحییناه الآیه واین درجه سیوم نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود

که این اعتقاد بندی باشد که بر دل افکند یا بحیله تقلید دلیل و این مشاهده شرح بود و بند همه برگیرد و فرق بود
میان کسی که خویشتن را بر آن دارد که تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلانکس میگوید که در
سرایست و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که وی در سرایست بدلیل
آنکه اسب و غلام بر در سرای است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه وی را در سرای مشاهده بیند و این
مثل توحید عارفان و مقربانست و این توحید اگر چه بدرجه بزرگترست و لیکن در وی خلق را می بیند و خالق را
عز و جل می بیند و میداند که خلق از خالق است سبحانه پس درین بسیاری و کثرتست و تا دو می بیند در
تفرقه باشد و جمع نبود فصاحب هذا بعد فی تفرقة لانه یری الافعال و کثرتها و ارتباطها بالفاعل الحقیقی جل ذکره
والمرتبة الرابعة ان لا یری فی الوجود الا واحدا و هو مشاهدة الصدیقین و تسمیه الصوفیة رحمهم الله الفنا — مرتبه چهارم فنا در توحید
فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه ایضا و اذا لم یر نفسه لکونه مستغرقا بالواحد کان فانیا
عن نفسه فی توحیده بمعنی انه فنی عن رؤیة نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کمال توحیدست که جز یکی را نه بیند
و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و درجه سیوم در توحید که بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود اگر چه بدرجه
بزرگست و لیکن از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نبود و بکمال صفا نرسیده
باشد بلکه صافی بکمال توحید درجه چهارم است که کمال توحیدست و در آن حق ماند سبحانه و بس و جز یکی را نه بیند
و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها در حق دیدار وی نیست شد و تفرقه را
باین مشاهده هیچ راه نبود و این را مشایخ صوفیه رحمهم الله فنا گویند در توحید چنانکه حسین بن منصور حلاج — حکایة فیه
ابراهیم خواص را رحمهما الله دید که در بیابان میگردید گفت چه میکردی گفت قدم خویش در توکل درست میکردم گفت
عمر در عمارت باطن بگذاشتی پس بنیستی در توحید کی رسی و این فنا نتیجه محبت مفرطه بود که آنرا عشق نامند

و عاشق گرم رو همگی او را معشوق دارد و باشد که از مشغولی که او را بمعشوق باشد نام معشوق نیز فراموش کند
و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف رسد و این حالت را
فنا گویند و نیستی گویند یعنی هر چه هست از یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد
چنانکه خدای تعالی را عالمهاست که ما را از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را
از آن آگاهی است و از آن خبرست چون این عالمها که هست خلقت کسی را فراموش شد نیست وی گشت و چون
خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند مگر حق تعالی هست وی
حق سبحانه باشد و بس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش نه بینی گویی خود عالم
بیش ازین نیست و همه اینست و این کس نیز هیچ چیز را نه بیند جز حق سبحانه و گوید همه اوست جل ذکره و جز وی خود
نیست و این جایگاه جدایی میان وی و حق سبحانه برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت
باشد و همگی دل وی حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و حس و خیال را با وی هیچ
کار نباشد بلکه خیال و حس و علم را اگر از آن خیزد با وی همچنان کار باشد که چشم را با الوان و گوش را با آواز و ورای
این مقامات و احوال باشد که وی را با حق تعالی و تقدس که عبارت از آن دشوار باشد و هر گاه قدم در علم راسخ نباشد
و آن حال وی را پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بر وی کشف
شدن گیرد و ارواح انبیا و ملایکه علیهم الصلوة والسلام بصورتهای نیکو وی را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیمه پدید آید که عبارت از آن نتوان کرد و چون با خود آید و آگاهی کارها یابد
اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه خلق در آنند بر دل وی ناخوش گردد و در میان
مردمان باشد بتن و بدل غایب بود فان قلت کیف یتصور ان لا یشاهد الا واحدا و هو یشاهد السماء والارض

وسایر الاجسام المحسوسة وهی کثیرة واعلم ان هذا غایة علوم المکاشفات وان الموجود الحقیقی فی الحقیقة
واحد وانما الکثرة فیه فی حق من یفرق نظره والموحد لا یفرق نظره رؤیة السماء والارض وسایر الموجودات
بل یری الکل فی حکم الشیء الواحد و این توحید چهارم را نیز در عبارت آوردن و شرح کردن با کسی که بآن نرسیده
باشد دشوار بود توحید منافق زبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد اشکال
در توحید در درجهٔ سوم و درجهٔ چهارم است و توحید در درجهٔ چهارم معاملهٔ توکل را بدان حاجت نیست و
معاملهٔ توکل را توحید در درجهٔ سوم کفایت است و توحید در درجهٔ چهارم غایت علوم مکاشفات است
و متعلق بعلوم معاملت نیست واسرار علوم المکاشفات لا تسطر فی کتاب نعم ذکر ما یکسر سورة استبعادک ممکن
وهو ان الشیء قد یکون کثیرا بنوع مشاهدة واعتبار ویکون واحدا بنوع آخر من المشاهدة والاعتبار وهذا کما ان
الانسان کثیر اذا نظر الی روحه وجسده واعضائه واجزائه وهو باعتبار آخر ومشاهدة اخری واحد اذ نقول
انه انسان واحد بالاضافة الی الانسانیة وکم من شخص یشاهد انسانا ولا یخطر بباله کثرة اجزائه واعضائه
وتفصیل روحه وجسده والفرق بینهما فهو فی حال الاستغراق والاستهتار مستغرق بواحد لیس فیه تفرق
وکانه فی عین الجمع والملتفت الی الکثرة فی تفرقة فکذلک کل ما فی الوجود له اعتبارات ومشاهدات کثیرة مختلفة
وهو باعتبار واحد من الاعتبارات واحد وباعتبار آخر سواه کثیر بعضه اشد کثرة من بعض ومثال الانسان
وان کان لا یطابق الغرض ولکنه ینبه بالجملة علی کیفیة مصیر الکثرة فی حکم المشاهدة واحدا وتستفید بهذا الکلام
ترک الانکار والجحود بمقام لم تبلغه وتؤمن به ایمان تصدیق فیکون لک من حیث انک مؤمن بهذا التوحید
نصیب منه وان لم یکن ما آمنت به صفتک کما انک اذا آمنت بالنبوة کان لک نصیب منها بقدر قوة ایمانک
وان لم تکن نبیا وهذه المشاهدة التی لا یظهر فیها الا الواحد الحق سبحانه تارة تدوم وتارة تطرا کالبرق

الخاطف

الخاطف وهو الاکثر والدوام نادر عزیز والی هذا اشار الحسین بن منصور الحلاج حیث رای ابراهیم الخواص قدس
الله تعالی روحهما فی الاسفار فقال فیماذا انت فقال ابراهیم ادور فی الاسفار لاصحح حالی فی التوکل وقد کان من
المتوکلین فقال الحسین بن منصور قد افنیت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید وکان الخواص کان
فی تصحیح المقام الثالث من التوحید فطالبه بالمقام الرابع و در کتاب کشف المحجوب چون کلیت تو حجاب تست تا کلیت
فنا نکردی شایستهٔ لقا نگردی و اندر حکایات معروفست که حسین بن منصور در کوفه ابراهیم خواص را رحمهما الله گفت
ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید و ابراهیم در چهل سال که تعلق باین طریقت داشته
ذکر شیخ ابراهیم الخواص
طریق توکل او را مسلم شده بود و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة ومنهم ابراهیم الخواص رحمه الله کنیته ابو اسحق و
هو احد من سلک طریق التوکل وکان اوحد المشایخ فی وقته کان من اقران الجنید والنوری رحمهما الله وله فی
السیاحات والریاضات مقامات یطول شرحها توفی فی جامع الری سنة احدی وتسعین ومائتین ان صح وتولی
امره فی غسله ودفنه یوسف بن الحسین سمعت نصر بن محمد الطوسی یقول سمعت جعفر بن محمد الخلدی یقول بت لیلة
مع ابراهیم الخواص فانتبهت فاذا هو یناجی الی الصباح وهو یقول ◦ برح الخفاء وفی التلاقی راحة
لیس العلم بکثرة الروایة
هل یشتفی خل بغیر خلیلی ◦ سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت ابراهیم الخواص یقول لیس العلم بکثرة الروایة
انما العلم لمن اتبع العلم واستعمله واقتدی بالسنن وان کان قلیل العمل وفی تاریخ مشایخ الصوفیة رحمهم الله
فی ذکره ابراهیم الخواص احد من سلک طریق التوکل والتجرید صحب ابا عبد الله المغربی وقال الجنید یوم مات
ابراهیم الخواص الیوم یطوی بساط التوکل توفی سنة احدی وتسعین ومائتین بالری وبها قبره وقیل سنة
اربع وثمانین ومائتین والله تعالی اعلم ثم قال حجة الاسلام رحمه الله فهذه مقامات الموحدین فی التوحید علی
سبیل الاجمال والتوحید فی الدرجة الثالثة هو الذی یثمر التوکل علیه اذ مجرد التوحید بالاعتقاد وتاکیده

بالدلیل لایورث حال التوکل فلنذکر منه القدر الذی یرتبط التوکل به دون تفصیله الذی لایحتمله امثال هذا الکتاب

وحاصله ان ینکشف لک ان لافاعل الا الله سبحانه وان کل موجود من خلق ورزق وعطاء ومنع وحیات

وموت ومما ینطلق علیه اسم فالمنفرد بابداعه واختراعه هو الله تعالی لاشریک له فیه واذا انکشف لک هذا لم تنظر

الی غیره بل کان منه خوفک والیه رجاؤک وعلیه اتکالک فانه الفاعل علی الانفراد دون غیره وما سواه مسخرون لا

لا استقلال لهم بتحریک ذرة من ملکوت السموات والارض واذا انفتحت لک ابواب المکاشفة اتضح لک هذا

اتضاحا اتم من المشاهدة بالبصر ودر ترجمهٔ عوارف در باب سیوم که در معارفست در فصل اول از فصول

البحث فی المعرفة

این باب که در تعریف معرفت است معرفت عبارتست از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در

علم نحو مثلا بداند که هریک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند انچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز

شناختن هر عاملی ازان علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در

محل خود معرفت نحو و بازشناختن آن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم سهو و خطا پس

معرفت ربوبیت که مشروط و مربوطاست بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف

ربه عز و جل عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات الهی جل ذکره در صور تفاصیل افعال و حوادث و

نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت

توحید مجمل علمی مفصل عینی گردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده و متضاده از

ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع مانع و معطی و قابض و باسط حق را سبحانه بیند و شناسد

بی توقف و رویتی اورا عارف خوانند و اگر باول وهلت ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را

جل ذکره در صور وسایط و روابط بازشناسد اورا متعرف خوانند و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات را حوالت

وسایط

بوسایط کند اورا ساهی ولاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید

مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار برو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بلکه نتیجهٔ فکر و رویت است

در حال برنجد و بدو خشم گیرد نداند که این رنجش عین مصداق قول منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت

این انکار بازشناختی و بروی خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم

شود وقتی که آنرا که باول وهلت که پدید آید در نفس بتفصیل و تعیین بازشناسد و ازان حذر کند اورا عارف

کبر و عجب در نفس

خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است و هرگاه که این

صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آنرا بازشناسد و بر در انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر باره به بازشناختن

این در خود بعجب و کبر ظاهر گردد امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر باول وهلت حاضر نبود دل به

ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را بازشناسد اورا متعرف خوانند و اگر بعلم مجمل را در صورت تفصیل اصلا

بازشناسد اورا غافل خوانند و علم اورا سودمند نباشد بل زیان کار بود و وظیفهٔ عارف رضا بقضاست

مراتب معرفت

و وظیفهٔ متعرف صبر بران و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه مرادی

که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بتعیین داند که

نتیجهٔ کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه مراد حق را عز و جل در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت

علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید

قدس الله تعالی روحه پرسیدند که معرفت چیست فرمود المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت

فرمود هو العارف والمعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر

حاصل شود و در معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و دریا در رب زدنی فیک تحیرا از نهاد عارف

برخیزد وا ینمعنی که تقریر می افتد هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است و تقریر ازان قاصر
اما علم مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال و حجة الاسلام رحمه الله را سوال کردند
و گفتند چه گوید امام الائمه حجة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنان که در کتاب مشکاة و
کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو توحید الخواص است امثال این کلمات را
شرح حاجتست تا اعتراض متعنتان کوتاه شود و معنی سخن پیدا گردد و حاصل جواب آن بود که سایل باید که سوال
برای استرشاد کند نه برای تعنت و تعصب و خواهد که بداند و آنچه فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند و با آنکه مستر شد
بود زیرک و تیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود و مغلوب غضب و هوا نبود تا علاج پذیر بود و اینچنین کس در میان خلق
غریب و نادرست پس اگر کسی بینی که ازین جواب شفای وی حاصل نشود عجب مدار و بدانکه معنی این سخن آنست که
مجرد گفتن لا اله الا الله عام است و دران ناقص و کامل شریک اند و معنی این سخن تفاوت درجات توحید است
اول درجهٔ توحید گفتن لا اله الا الله است بزبان و منافقان اندرین شریک اند و این درجه را نیز حرمتی است که سعادت
این جهان بآن حاصل شود و تا مال و دم وی معصوم گردد درجهٔ دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت
حقیقی و همه عوام خلق بدین درجه رسیده اند و این درجه چون بتحقیق نزدیکترست و نجات هر دو جهان ثمرهٔ وی است
چون تصدیق همه انبیا با آن یار بود پس این قوم اهل نجات باشند اندران جهان نیز اگرچه بکمال سعادت
اهل معرفت نرسند که معنی این کلمه ببرهانی محقق ایشانرا مکشوف شود پس این سه درجه متفاوت است اول
درجهٔ صاحب مقالت است و دوم درجهٔ صاحب عقیدت است و سیوم درجهٔ صاحب معرفت است
و ازین هر سه هیچ صاحب حال نیست و ارباب احوال دیگرند و ارباب معارف و احوال دیگر درجهٔ چهارم آنست
که وی را هیچ معبود نبود جز یکی و هر کرا هوا بر وی غالب بود معبود وی هر که هوای وی زیردست بود و بطوع فرمان

سوال و جواب در توحید

لا اله الا الله توحید عام است

حق سبحانه

حق سبحانه باشد توحید وی را هم حالت بود و هم قالت اگر نه چنین بود از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی
گفت زبان و اندیشهٔ دل بود و اگرچه این کلمه راست بود وی دروغ گوی بود اندرین کلمه قال الله تعالی افرایت
من اتخذ الهه هویه آیه و درجهٔ این کس هرگز برابر بود با کسی که لجام تقوی بر سر همهٔ هواهای خویش کرد و بجز بر وفق
فرمان هیچ کار نکند و توحید وی را یک صفت و یک همت شود همه کارهای وی و یک معبود کرده باشد و این مرد
از اهل توحید ند و میان ایشان تفاوتست چنانکه میان زمین و آسمان درجهٔ پنجم آنست که در هیچ کار متبع هوا
نباشد نه بر وفق شرع و نه بر خلاف شرع بلکه یک همت شود همه کارهای وی لله باشد لا یتحرک الا لله و لا
یسکن الا لله و لا یسکت الا لله و لا یتکلم الا الله اگر نان خورد برای آن خورد که تا قوت طاعت یابد و اگر بخسبد
برای تجدید قوت عبادت بود و اگر نکاح کند برای سنت و تکثر امت بود و همچنین بود همه احوال وی اگر گوید و شنود
و گیرد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجهٔ چهارم نیز بسیارست و درجهٔ ششم آنست که در
پیش همت و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و خود را فراموش کند و
هر که جز حق است سبحانه فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب شوند نه وی ماند و نه همه عالم حق سبحانه
ماند و بس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شیء هالک الا وجهه نقد وقت وی بود و اهل بصیرت این حالت را
الفنا فی التوحید خوانند که جز از حق همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدان معنی که اگر بفنا خود التفات کند بدین التفات
از حق سبحانه مشغول شود و هر کسی که طاقت فهم و ادراک این ندارد و پندارد که این طاماتی است بیحاصل و کمال توحید
خود اینست صاحب درجهٔ پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود شنود و بخود بیند لکن برای حق را نه برای خود را همه چیزها
را بیند لیکن خدا را عز و جل با آن هم می بیند و میگوید ما رایت شیئا الا و رایت الله سبحانه معه و صاحب
درجهٔ ششم با خود نبود و بخود نه بیند و نشنود و نگوید لیکن بدو گوید و از و شنود و او را بیند و هرچه بیند جز خدا را عز و جل

زبند و میگوید ما اری الا الله ولیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست جز خدای عز و جل واین مرد گو

سؤال

موجود نیست جز خدای عز و جل و کمال توحید این باشد که موجود نیست جز خدای عز و جل و سماناگویی این محال
و نامعقول است چه آسمان و زمین و ملایکه و کواکب و شیاطین و غیر آن همه موجودند جواب این بشنو و بدانکه اگر

تمثیل

روز عیدی ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و همه را اسب و ساختگی و تجمل دهد چنانکه خود دارد پس اگر کسی این
همه را بیند و گوید این همه توانگرند و در توانگری برابرند سخن وی راست نماید در حق کسی که از سر کار خبر ندارد اما کسی
که از سر کار خبر دارد داند که این ملک این نعمت بعاریت بدیشان داده است و چون نماز عید بکند باز خواهد ستدن
پس گوید توانگر نیست الا الملک بحقیقت راست گفته باشد چه اضافت عاریت با مستعیر مجازی است و بحقیقت
مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بآن مال مستعار از معیر منقطع نشود و اکنون بدانکه وجود همه چیزها
عاریت است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جایی دیگر بلکه هست
بحقیقت وی است دیگر چیزها همه هست نمایست در حق کسی که داند که عاریت است پس آنکه حقیقت کار بشناخت
کل شیء هالک الا وجهه در اعیان گشت ازلاً و ابداً نه آنکه وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همه چیزها در همه وقتها از آنجا
که ذات چیزهاست معدومست پس این که لا هو الا هو درست بود که هو اشارت بموجود بود که جز وی موجود نیست
بحقیقت هو جز در حق درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست معنی لا هو الا هو اینست اگر کسی این
فهم نکند معذورست که این براندازهٔ هر فهمی نیست و در ترجمهٔ عوارفست در فصل مقدم در شرایط خلوت از باب

ذکر کیفیت سلوک مبتدی

پنجم که در مستحسنات متصوفه است شرط مقدم دوام عمل است هر که مبتدی بود بر فرایض و سنن از نماز اقتصار
نماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و مشایخ قدس الله ارواحهم از جملهٔ اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت
آن مرکب است از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر گردد و مطابقت و مواطات میان

دل و زبان

دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را
جل ذکره بعین بقا مشاهده می نماید و بواسطهٔ ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه
اصل آن در زمین دل ثابت و راسخ شود و فرع آن در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد وقال ایضا حجة الاسلام

جواب عن السؤال المذکور عن عبارة الامام حجة الاسلام

رحمه الله فی مشکاة الانوار بهذه العبارة نسبة المستعار الی المستعیر مجاز محض افتری ان من استعار ثیابا او فرسا
او مرکبا و فرجا و رکبه فی الوقت الذی ارکبه المعیر و علی الحد الذی رسمه له غنیا بالحقیقة او بالمجاز وان المعیر هو الغنی او المستعیر کلا
بل المستعیر فقیر فی نفسه کما کان وانما الغنی هو المعیر الذی منه الاعارة والاعطاء والیه الاسترداد والانتزاع ولا ترکم
لاحد معنی فی حقیقة هذا الاسم ولا فی استحقاق هذا الاسم الا من حیث تسمیته به وتفضله علیه بالتسمیة وتفضل الملک
علی عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه مالکا ومهما انکشف للعبد الحقیقة علم انه وماله لمالکه علی التفرد لا شریک له فیهما اصلا

بیان درجات توحید

والبتة وقال بعض العرفاء رحمهم الله حق سبحانه متفردست بادراک کنه وحدانیت عظمی و مستأثرست بانکه ازآن
وحدانیت مبنی باشد و توحیدی که خلعت خاکیانست از لطف حضرت رحمانیت و عطف رحیمیت او سه نوعست

توحید قولی و علمی و عملی

توحید قولی و علمی و عملی و مراد از توحید عملی توحید حالی است که نتیجهٔ سلوک و عمل باطن است من المراقبة و نحوها و توحید
قولی آنست که بگوید بشرط موافقت دل اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این قالب و صورت
توحیدست و نجات یافتن از شرک جلی و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن بنعیم مقیم ثمرهٔ اوست و این توحید عوام
مؤمنانست و توحید علمی توحید خواص مؤمنانست و موقوفست بر شناختن مکان و زمان و دانستن حقیقت آن
و تقدس و تنزه او سبحانه از مکان و زمان جسمانیات علی مراتبها و از مکان و زمان روحانیات علی مراتبها و از
تنگنای مکان و زمان بیرون شدن و شناختن این معانی جز بمشاهدهٔ بصایر میسر نشود اما اگر بایمان قبول کنی
باخر روشن گردد و هر که حقیقت زمان و مکان روحانیات و جسمانیات علی مراتبها شناخت او را از معرفت

ذات وصفات جناب مقدس از مکان و زمان بهره بیشتر نباشد و بیشتر اسرار که مشایخ طریقت و کبراء حقیقت
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند دران گفته اند والله سبحانه الموفق و توحید علمی توحید اخص خواص است و سه درجه
اول آنست که نفحه از نفحات قدم و جذبه از جذبات کرم بر وجه قبول باستقبال رونده آید و غشاوه غفلت از
چشم حقیقت بین او بردارد و طالب صادق زیرک در نور آن تیز نگرد و خویشتن را از ادراک توحید و حسبان وصول
از فرق تا قدم در زنار بیند و نفس خود را مشاهده کند که در پیش هزار بت سجده میکند آتش غیرت که سوزنده غیرت ربست
است در سینه او زبانه زدن گیرد و آب حسرت از دیده او دویدن گیرد و مدتی بدرد بنالد و در طلب شفا این درد
چیزی بسگالد تا آنگاه که او را روشن شود که راحت هم از آنجا تواند آمد که جراحت آمد وظنوا ان لا ملجا من الله الا
الیه روی بدان حضرت بنده نواز آرد و راز با آن کارساز جل ذکره گوید و غم دل بر حضرت علام الغیوب و کشاف
الکروب جل شانه و عز سلطانه عرضه دارد بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه با او گویند هر چه هوای تست خدای تست اگر
توحید خواهی قبله دل یکتا کن و از غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو باشد چون طالب مجاهد آغاز کند در قطع
علایق مشغول شود و دران هیچ تقصیر نکند و تاخیر روا ندارد تا بمدد عنایت و حسن کفایت همه آرزوها ازو فرو ریزد
والتفات بما سوی الله در دو نماند و ازو ساقط شود و دل او مجرد و یکتا گردد و در مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان
شود ملجا و مفزع او در کل احوال حضرت مالک الملوک جل ذکره بود و چون رونده باین صفت گردد بدرجه اول از توحید
علمی رسیده باشد درجه دوم آنست که چندان از نور ظهور حق سبحانه بر رونده آشکارا شود که همه اجزای وجود در
نظر شهود او در اشراق آن نور روی در نقاب تواری کشد بر مثال تواری ذرها در هوا در اشراق نور آفتاب ذره
در نور آفتاب نتوان دید نه از آن که ذره نیست شد بل از آنکه نور آفتاب ذره را فرو تواری روی نیست اذا تجلی الله تعالی ظهور حق
لشیء خشع له و آن تلاشی و تواری نه از آن روی بود که بنده خدای شود یا بدو سبحانه پیوندد و منضم گردد تعالی الله

عن ذلک

عن ذلک علوا کبیرا و نه نیز از آن روی که بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگرست و نادیدن دیگر چون در آینه نگری
آینه را نه بینی از بهر آنکه مستغرق دید جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شد یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد و این
قدم را الفنا فی التوحید خوانند و مزلة الاقدام بسیار کس است جز بدلالت علم و استعداد ذکا و بدرقه پیر صاحب
بصیرت این راه قطع نتواند کرد و روندگان درین مقام متفاوت باشند کس باشد که در یک هفته یکساعت بدین
حضرت سبحانه پیش بار نیابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات
مستغرق بحر شهود باشد و یکساعت و یکنفس از آن حضرت سبحانه غایب نباشد و از خواجه امام عالم عارف
ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود هر که یکشبانروز درین
مقام مقیم تواند بود شریف کسی باشد دریغ باشد که در چنین مملکتی با این طول و عرض تا قدم گاهی نباشد خداوندا
عزیزانی را که روی بدین درگاه آورده اند مدد و دست تا بمنتهای این دولت برسند بار یافتگان جمعیت خاطر را
از وحشت تفرقه نگاه دار **درجه سیوم** از توحید علمی الفنا عن الفناست و این آنست که کمال استغراق احساس
رونده را بفنا خود و دانستن آنرا که سلطان نور ظهور جمال و جلالست بیک صدمت زحمت وجود او در نظر شهود
بکتم عدم برد همه از دیده او در چه آگاهی رونده ازین همه اشارت بتفرقه میکند عین الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را
در نور ظهور حق سبحانه گم کند و آگاهی خود را ازین گم کردن هم گم کند هیچ نه بیند بجز حق سبحانه محو فی محو و طمس فی
طمس نه اسم است اینجا نه رسم نه وجودست درین قدم نه عدم نه عبارت نه اشارت نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر
کل من علیها فان کل شیء هالک الا وجهه توحید بی شرک جز درین مقام صورت نه بندد و این چه گفته اند علم
توحید است حقیقت توحید ازین مقدس است معتزله و فلاسفه بچشم احول در جمال توحید نگریستند ظلمت دیدن
خودی خود در ایشان کمین کشاد در تیه حیرت سرگشته شدند جمله صفات را منکر شدند و ذات را سبحانه جز بسلب صفات

فی بیان المراقب

وصف کردند گفتند ما موجودیم او را موجود نتوان گفت ما عالمیم او را عالم نتوان گفت ما قادریم او را قادر نتوان
گفت اما معدوم و عاجز و جاهل هم نیست و همچنین در همه صفات و اهل بصیرت را قدس الله تعالی ارواحهم
چندان نور ظهور حق سبحانه در جان آشکارا شد که ماسوی الله عز و جل در شعاع آن نور مقدس ناچیز نمود همه صفات
کمال و نعوت جلال در حق او اثبات کردند گفتند عالم اوست بحقیقت همه جاهلند قادر اوست بحقیقت همه
عاجزند موجود اوست بحقیقت همه معدوم اند از عرش تا فرش پیش نظر شهود ایشان عدم صرف نمود
در حال وجود و درین مقام اقدام بسیارست در راه آنچه گفته شد سرگردان و رونده در یک قدم توحید نبوده اند
و نخواهد بود و بهر قدم آنچه فرد اوست تاریک نماید و بقدم عدم بواسطهٔ حدوث بقدم می باید رفت تا آنگاه
که بعالم بقا رسد و هناک ما لا عین رأت و ما لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر ترا درین دولت
این هر دو نباشد باری بایمان قبول کن تا غبار موکب این سلاطین دین بر چهرهٔ روزگار تو نشیند و طراز
اعزاز تو شود و از آن جمله مباش که و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم امداد لطف الهی و عاطفت پادشاهی
جل ذکره نثار روزگار کسی باد که درین سخنان بدیدهٔ انصاف نگاه کند نه بدیدهٔ خلاف و مضمون آن از راه حق
طلبی تفحص نماید و قرآن و اخبار و اجماع امت محک معارف این صدیقان است و چون پادشاه عالم تعالی
و تعظم بنده خیری خواهد او را بخود آشنا گرداند و بقرب خودش بینا کرداند تا پیوسته از قرب او اندیشه میکنند
و پیوسته او را با خود می بینند و میدانند و هو معکم اینما کنتم لاجرم حرمت و تعظیم صفت او گردد و آن نظر بحرمت
و تعظیم و متحلی شدن باین حال کلید کنوز معرفت و سبب رسیدن بعالم حقیقت است و فی الرسالة
القشیریة فی باب المراقبة المراقبة علم العبد باطلاع الحق سبحانه علیه و استدامته لهذا العلم مراقبة
لربه عز و جل و لا یکاد یصل العبد الی هذه الرتبة الا بعد فراغه عن المحاسبة فاذا حاسب نفسه علی ما سلف

واصلح

واصلح حاله فی الوقت و لازم طریق الحق و احسن بینه و بین الله عز و جل مراعاة القلب و حفظ مع الله سبحانه
الانفاس راقب الله تعالی فی عموم احواله و من تغافل عن هذه الجملة فهو بمعزل عن بدایة الوصلة فکیف
عن حقایق القربة و قال الجنید رحمه الله من تحقق فی المراقبة خاف علی فوت حظه من ربه سبحانه لا غیر
و قال ذو النون رحمه الله علامة المراقبة ایثار ما انزل الله و تعظیم ما عظم الله و تصغیر ما صغر الله عز و جل و
قال بعضهم من راقب الله تعالی فی خواطره عصمه الله تعالی فی جوارحه و قال النصرآبادی رحمه الله الرجاء یحرک
الی الطاعات و الخوف یبعدک عن المعاصی و المراقبة یؤدیک الی طرق الحقایق و سئل جعفر بن نصیر
الخلدی رحمه الله عن المراقبة فقال مراعاة السر لملاحظة الحق سبحانه مع کل خطرة و قال المرتعش رحمه الله
المراقبة مراعاة لملاحظة الغیب مع لحظة و لفظة و سئل ابن عطا رحمه الله ما افضل الطاعات فقال
مراقبة الحق سبحانه علی دوام الاوقات و قال ابراهیم الخواص رحمه الله المراعاة تورث المراقبة و المراقبة
خلوص السر و العلانیة لله عز و جل و قال ابو عثمن المغربی رحمه الله افضل ما یلزم الانسان نفسه فی هذه
الطریقة المحاسبة و المراقبة و سیاسة عمله بالعلم و بالله تعالی العصمة و منه سبحانه التوفیق و قال فی
قوت القلوب فی شهادة التوحید و وصف توحید الموقنین لا یتجلی سبحانه بوصف مرتین و لا یظهر
فی صورة الاثنین لا نهایة لتجلیه و لا غایة لاوصافه یشهد بحضوره و ینظر الیه بنوره و قال فی التعرف
قال ابو القاسم فارس رحمه الله فناء البشریة لیس علی معنی عدمها و قال فی شرح التعرف معنی این
سخن آنست و الله تعالی اعلم که هم در حکم دنیا و هم در حکم آخرت بشریت از بنده برنخیزد پس فنا از جانب
بشریت و بجمله بباید دانستن که همه نعمتها در جنب بهشت فانی است و همه بلاها در جنب دوزخ فانی است
و باز بحکم شریعت در دنیا همه نعمتها اندر جنب نعمت ایمان فانی اند و همه بلاها اندر جنب بلای کفر فانی اند

بیان معنی الفناء

و در قیامت نیز همه بلاهای دوزخ در جنب فراق فانی است و همه نعیم بهشت در جنب نعیم دیدار فانی است

فنا صفات بشریت را این معنی باشد **و دیگر** باید دانست که از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس

بیان لفظ اتحاد

الله تعالی ارواحهم لفظ اتحادست که در میان اهل حقایق متداول گشته است و همچنانکه ابتدا عبارت

از حال فنا و بقا شیخ ابو سعید خراز رحمه الله فرمود و وی از کبار مشایخ طبقات است چنانکه ذکر کرده شد

و طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و

همچنانکه از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع و تفرقه است و ابتدا

ابو العباس سیاری که از کبار مشایخ طبقات است رحمهم الله طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو

عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت همچنین ابو المغیث الحسین بن منصور الحلاج قدس الله تعالی روحه

که از کبار مشایخ طبقات است طریقت خود را در عبارت اتحاد مضمر گردانید و اشارت بآن حالت سنیه بابن

عبارت فرمود و شیخ بزرگوار که از کبار مشایخ صوفیه است و مذکورست در کتاب التاریخ مشایخ الصوفیه

که هم از تصانیف صاحب کتاب طبقات المشایخ است شیخ ابو القاسم فارس بن علیسی البغدادی

قدس الله تعالی روحه از جمله خلفاء الحسین بن منصور الحلاج است رحمه الله و کان فارس البغدادی رحمه

الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاشارات دخل خراسان

واقام بسمرقند و توفی بها کذا فی کتاب تاریخ مشایخ الصوفیه رحمهم الله و کان معاصر الشیخ علم الهدی رئیس

ذکر وفات شیخ ابو منصور

اهل السنة والجماعة الشیخ ابی منصور محمد بن محمد بن محمود الماتریدی السمرقندی و قد توفی الشیخ ابو منصور

رحمه الله سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه و دفن بجاکردیزه و قبره مشهور یزار و یتبرک به و کان فارس رحمهما الله

ذکر ابو القاسم الحکیم السمرقندی

معاصرا ایضا للشیخ ابی القاسم اسحق بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید الحکیم السمرقندی قدس الله روحه

وغیرهما من العلماء والمشایخ رحمهم الله و کان الشیخ ابو القاسم الحکیم شریک الشیخ علم الهدی ابی منصور رحمهما الله

واصطحبا الی ان فرق الموت بینهما و قد قالوا فی وصف الشیخ ابی القاسم رحمه الله لم یکن نظره من العرش الی

الثری الا الی الله عز و جل و کانت معاملته مع الخلق لحظوظهم دون حظه قال فی الانساب فی ذکر الشیخ ابی

القاسم الحکیم کان من عباد الله الصالحین و ممن یضرب المثل فی الحلم والحکمة و حسن العشرة قد دونت حکمته

وانتشر ذکره فی شرق الارض و غربها بابی القاسم الحکیم لکثرة حکمه و مواعظه و قد توفی رحمه الله فی المحرم

یوم عاشوراء سنه اثنتین واربعین و ثلثمائه بسمرقند و دفن بمقبرة جاکردیزه و زرت قبره غیر مرة و هو مذکور

حکایت

فی التعرف فی باب رجال الصوفیه و ختم هذا الباب بذکره و فی شرح التعرف فی ذکره روزی در سرای نشسته

بود ابو طاهر رحمه الله بیامد و بدر سرای او نگریست حوض آب دید و سروها دید بازگردید و بر دکان نشست شیخ

ابو القاسم رحمه الله غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفکن انگاه گفت برو ابو طاهر را بخوان چون

در آمد گفت یا ابا طاهر اگه ترا از حق سبحانه حجاب کرد از میان برداشتیم لکن با حق سبحانه صحبت چنان

حکایت

کن که درختی ترا از وی حجاب نتواند گشتن روزی نشسته بود میان خلق حکم میکرد یکی از بزرگان بزیارت

وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی آب انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم رحمه الله وی را

گفت یا برادر این جوی کو دکان کنند مرد آنست که اندر میان چندین شغل دل با خدای عز و جل نگاه تواند داشت

و در تعرف بعد ختم هذا الباب بذکره می فرماید هؤلاء هم المذکورون المشهورون للشهود لهم بالفضل الذین جمعوا

علوم المواریث الی علوم الاکتساب سمعوا الحدیث و جمعوا الفقه والکلام واللغة و علم القرآن یشهد بذلک

کتبهم و مصنفاتهم و لم یذکر المتاخرین و اهل العصر و ان لم یکونوا بدون من ذکرنا علما بان الشهود یغنی عن الخبر

عنهم و کان فارس رحمه الله مقبول عند الجمیع صحیح الحاله و دونوا کلامه و ممن روی عنه فی کتبه کثیرا ابلا واسطه

الشیخ العارف ابو بکر بن ابی اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله وممن روی عنه فی کتبه کثیرا بواسطة واحدة
او اکثر الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی والشیخ ابو القاسم القشیری وغیرهما وکان الشیخ فارس بن عیسی البغدادی
رحمه الله یحکی عن شیخه الحسین بن منصور الحلاج کلامه ویعبر عن مقاصده ویفسر ما یشیر الیه الحلاج رحمه الله
من حالة الاتحاد فی استیلاء الحق سبحانه علیه وفنائه فیه ولکل من کبار المشایخ رحمهم الله من هذه الحالات السنیة
شرب لکن یتفاضل المشارب والحلاج رحمه الله علی جلال قدره یشیر فی کلامه الی مشربه الخاص من هذه الحالة
وچنانکه حجة الاسلام رحمه الله فرموده است وقد مضی کلامه یعبر عن هذه الحالة السنیة بالاتحاد علی سبیل التجوز
ویعنی به الاستغراق وقال بعض المشایخ رحمهم الله وقد مضی کلامه هذا ایضا الاتحاد هو ظهور سلطان الحق
سبحانه علی العبد بحیث یعزله عن التصرف وینوب منابه وهو اشارة علی معنی الحدیث الصحیح حکایة عن الله
عز وجل کنت سمعه وبصره الحدیث واین حالت سنیه را درجات بس بی‌نهایت است واشارة باین حالت سنیه است
آنچه حجة الاسلام رحمه الله فرموده است در بیان مراتب شهود وحدانیت للمرتبة الرابعة ان لا یری فی الوجود
الا واحدا ومن حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه ایضا ویکون فانیا عن رؤیة نفسه وفرموده است هذا غایة
علوم المکاشفات واگرچه این مرتبه را غایة علوم مکاشفات فرموده است اما جزئیات درجات این مرتبه
را حصر نتوان کرد وحصرها یختص فی عدد نظر اهل المکاشفة **وکلیات** درجات این مرتبه را ارباب
مشاهدات ومکاشفات قدس الله تعالی ارواحهم در چند نوع حصر کرده‌اند یکی ازان انواع کلیه بفنا اوصاف
نفس متعلق است وگفته‌اند درین مقام متحقق است بمعنی کنت سمعه وبصره واین مقام متعلق بسیر محبی است
ویکی دیگر ازان انواع کلیه مترتب بر فنا صفات روح است وگفته‌اند درین مقام متحقق است بمقام ان الله
تعالی قال علی لسان عبده واین مقام مترتب بر سیر محبوبی است ویکی دیگر ازان انواع کلیه مقامی نخست عالی است

مرتبه رابعه

مراتب اتحاد

کو ما رمیت اذ

که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بآن مرتبه است ومخصوص مقام حضرت محمدی است صلی
الله علیه وسلم وکاملان اولیاء امت را بحسب صحت متابعت ظاهرا وباطنا وبر قدر کمال آن حال ازان مرتبه
اگر شمه و بهره ارزانی دارند دور نبود قد علم کل اناس مشربهم ودرین آیت که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله اشارت باین بشارتست وسلطان العارفین شیخ ابو یزید قدس الله تعالی روحه فرموده
لو بذل الخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها ما دون العرش کذا ما دون فی التعرف ودرین سخن
بیان عجز خلق است از ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه وسلم وقصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت
او صلی الله علیه وسلم تا دلیل شود بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه وقصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت
حق عز وعلا کذا فی شرح التعرف وقال الشیخ العالم العارف الربانی ابو یعقوب بن ایوب الهمدانی قدس الله
تعالی روحه اگر همه مقدسان درگاه وپاکان پیشگاه از اقدام سید رسل وانبیا وسلطان اولوا العزم واولیا
صلی الله علیه وسلم خواهند که یک قدم بحقیقت بیان کنند یا یک مقام از مقامات وی نشان کنند یا یک سر
از استتار اسرار سلطنت وی عیان کنند نتوانند زیراکه وی در همه اقدام سالکان با قدام سالکان نهان
وعیانست ودر همه مقامات سایران بمقامات سایران پیان ونهانست هرچند رونده راه جمال وی طلب کند
صفت رونده را از خیال جمال خود در پوشاند ووی از صفت وخیال نهان نقطه سید انبیا ومقدم
اولیا صلی الله علیه وسلم با همه بی همه وبی همه با همه است قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین الآیه
وبنابراین که این نوع علوم ومعارف مختص بنظر ارباب مکاشفات ومشاهدات است بعضی از کبرا عارفان
رحمهم الله گفته‌اند الحق سبحانه وتعالی علی الدوام فیاض علی الاستمرار فان استعد العبد وتهیأ وصفی
مرآة قلبه وجلاها حصل له الوهب علی الدوام ویحصل له فی لحظة واحدة ما لا یقدر علی تقییده فی ارضه الاتساع

ذلک العالم وضیق هذا العالم المحسوس وکیف ینقضی ما لا یتصور له نهایة ولا غایة یقف عندها ومن کان
یأخذ عن الله تعالی کیف ینتهی کلامه ابدا فشتان بین من یقول حدثنی فلان رحمه الله عن فلان رحمه الله
وبین من یقول حدثنی قلبی عن ربی عز وجل هذا وان کان رفیع القدر فشتان بینه وبین من یقول
حدثنی ربی عن ربی سبحانه وهذا هو العلم الذی یحصل للقلب من المشاهدة الذاتیة والله عز وجل رشدنا
وایاکم لعمل صالح یرضاه منا ولو فتحنا الکلام علی هذه المعارف لکلت الیمین وحفی القلم وجف المداد وضاقت
القراطیس والالواح ولیست هذه العلوم نتیجة عن فکر ونظر فمن طلب العلم بهذه الحقایق من طریق النظر الفکری
فقد استسمن ذا ورم ونفخ فی غیر ضرم ومن طلب الامر من غیر طریقه لم یظفر بتحقیقه ولا یعطی هذه الحقایق
النظر الفکری ابدا فنکل علم ذلک الی الله تعالی والی من عرفه الحق سبحانه ذلک من رسول مرسل او ولی
ملهم وفی الحدیث وما التبس علیکم فکلوه الی عالمه وهم بنا برین که این نوع از لطایف معارف مختص
بنظر مکاشفت ومشاهدت است امام عالم عارف ربانی شیخ شیوخ عالم شیخ احمد غزالی قدس الله
تعالی روحه فرموده است از مقام توبه تا مقام مراقبت هزار مقام است واز مراقبت تا معرفت هشتاد
هزار مقام است واز مقام معرفت تا اسرار مکاشفت هشتاد هزار مقام است واز مکاشفت تا مقام
مشاهدت هشتاد هزار مقام است واز مقام مشاهدت تا مقام توحید هفتصد هزار مقام است ودر هر
نفس صد هزار رمز در رمز ست حق را سبحانه با موحد واز توحید تا باتحاد هشتاد هزار حجاب عبودیت است
ودر هر حجابی هفتصد هزار اشکال است ودر هر لباسی صد هزار بار بهر ست که همه نطق لایزالی با عاشقان
فانی گوید چگویم رفیق مستعجل است لیکن این قدر نموداریست رزقنا الله عز وجل وایاکم صرف الخطاب
بلا عتاب والله سبحانه المستعان وعلیه التکلان ومانند این سخن در شرح تعرف در باب المحبة آورده است

باید

البحث ایضا فی التوحید

باید دانستن که دوستی یکی باشد ومرآن یکی را مقامات باشد تا بزرگان چنین گفته اند محبت را هفتصد
هزار مقام است کمترین مقامی موافقت است وتفسیر موافقت بزرگست کمترین موافقت آنست که
حکم دوست را مخالف نباشی واز مخلوقان کس را صدق این مقام کمترین نیست صدق مقام برترین که را
باشد تا یکی از بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت حضرت است محبت مخلوقان مجازی است وتاثیر محبت
حضرت سبحانه وشیخ امام عالم عارف محقق ابو طالب محمد بن علی بن عطیة المکی قدس الله تعالی روحه در
قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة فرموده است
فی احد المعانی من قوله سبحانه یمحو الله ما یشاء ویثبت الآیة قیل یمحو الاسباب من قلوب الموحدین و
یثبت نفسه ویمحو الوحدانیة من قلوب الناظرین ویثبت الاسباب وحقیقة علم التوحید باطن المعرفة
وهو سر المعروف الی من تعرف لعجز علوم العموم عن درک شهادته وضعف العقول عن حمل مکاشفته وفوق علم
التوحید علم الاتحاد وفوقهما علم الوحدانیة وفوق ذلک علم الاحدیة فهذه اسماء لها صفات واوصاف
لها انوار وانوار عنها علوم وعلوم لها مشاهدات بعضها فوق بعض وفوق کل ذی علم علیم وعلم التوحید
اول هذه العلوم وعموم هذه المشاهدات وظاهر هذه الانوار واقربها الی الخلق وانما ذکرنا من ذلک قوت المطلوب
من علم التوحید وما لا بد للایمان منه من المرید وصحة التوحید باثبات الصفات واوصاف الذات
التی جاءت بها السنن وشریعة الرسول صلی الله علیه وسلم مع نفی الشبه والماهیة ونفی الجنس والکیفیة
ثم سکون القلب وطمانینة العقل الی الایمان بهذا والتسلیم له لاجل نور الیقین الموهوب لان هذا انما
یشهد بنور الیقین وعلمه لا بعلم العقل ونوره فنور الیقین مرآة التوحید وفی هذا النور مشاهدة الصفات
وهو حقیقة الایمان واعز ما نزل من السماء اورد هذه الکلمات فی ذکر فضایل شهادة التوحید ووصف توحید

تحقیق اتحاد

واز کبار علما وکبراء مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین آناکه در لفظ اتحاد طعن کرده اند آن طعن بنا
مفهوم ظاهر این کلمه است که آن قطعاً واصلاً مراد اهل حق واهل حقیقت نیست وحجة الاسلام رحمه
الله تحقیق این معنی فرموده است وکلمة الاتحاد بین شیئین مطلقا محال وحیث یطلق الاتحاد ونقیا
موهوماً لایکون الا بطریق التوسع والتجوز یعنی به الاستغراق وعلیه ینبغی ان یحمل کلام الشیخ ابی یزید
رحمه الله الی آخر کلام حجة الاسلام رحمه الله وقد مضی کلامه هذا واز کبراء مشایخ من المتقدمین والمتاخرین
آنانکه باین کلمه قایل شده اند بعبارت عربی یا فارسی نظماً ونثراً مراد ایشان آن معنی توسعی وتجوزی است ومولانا استغراق
فی حالة الفناء فی الله عزوجل وبین هذین الکلامین المتنافیین صورةً نفیاً واثباتاً علی الحقیقة منافی نیست ونظیر

ذکر المرجیة علی طریق التمثیل

هذه العبارة فی الاطلاق علی معنیین احدهما حق والآخر باطل عبارة المرجیة والارجاء فی ان لها معنیین احدهما
حق والآخر باطل فان کان معنی المرجیة انهم هم الذین لایقطعون علی اهل الکبایر بشیء من عفو او عقوبة
بل یرجئون الحکم فی ذلک ای یؤخرونه الی یوم القیمة فهذا المعنی حق وهذه الطایفة اهل الحق وهم اهل السنة
والجماعة نصرهم الله سبحانه وآواهم وایدهم فی الدارین وقواهم وان کان معنی المرجیة انهم هم الذین یقولون
بان الله سبحانه لایدخل احداً النار بارتکاب الکبایر وانه تعالی یغفر ما دون الکفر لامحالة وان المومن العاصی
ربه عزوجل یعذب یوم القیمة علی الصراط علی متن جهنم یصیبه لفح النار ولهیبها فیتألم بذلک علی مقدار المعصیة

لغة المرجیة

ثم یدخل الجنة وهذا المعنی باطل واهل هذه المقالة اهل بدعة وضلالة والمرجیة من ارجأت الامر وارجیته
بالهمزة والیاء اذا اخرته وقال حجة الاسلام رحمه الله واکثر الاغالیط منشاؤه الجهل بمعنی الاسامی واشتراکها
بین مسمیات مختلفة وصاحب کشف المحجوب درین معنی فرموده است اعتراض معترضان بوهم ایشان
باز گردد نه بمعنی مراد هوا ار امر کز با راستی موافقت نباشد پیوسته چیزی میجوید از طریق اعوجاج تا اندر ان

آورد

بیان قصد رموز مشایخ رحمهم الله

آورد ومراد از ابتدا ارنمودهای خود از حسین منصور قدس الله تعالی روحه فو تنها بوده است بمعنی براهین وپس از این
در شرح کلام وی کتابی ساخته ام بدلایل وحجج وعلو کلام وصحت حالش ثابت کرده ودر کتابی دیگر بجز آن منهاج
نام ابتدا وانتهایش یاد کرده ام وقد قال العلماء النظار ایضاً رحمهم الله موافقین فی هذا المعنی لاهل الکشف
والحقیقة من کبراء الطریقة قدس الله تعالی ارواحهم لارد علی الرمز لتوقف الرد علی فهم المراد لکن المراد غیر
المفهوم من الظاهر والمفهوم من الظاهر غیر مراد وفی شرح التعرف وقصد این طایفه در رموز قصدیست
درست در توحید وآن آنست که اندر همه علوم علم بنا اهل دادن حرام است واز اهل باز داشتن حرام چنانکه
در حدیث است لاتمنعوا العلم اهله فتظلموهم ولاتضعوا عند غیر اهله فتظلموه پس این طایفه در کلام رموز و
اشارات نهادند تا اهل فایده گیرد ونا اهل بآن نرسد تا نه بر علم ظلم باشد ونه بر اهل علم قول ایشان مغلوب
نیست وسر مغلوب حق سبحانه اگر چیزی در حکایت قول ایشان خطا افتد عیب بر فهم خویش باید نهاد وشیخ را
رحمه الله یعنی صاحب التعرف رحمه الله عادت چنین بود که اگر کسی پیش وی از کسی خطا محض حکایت کردی بگفتی
که این خطاست ولیکن گفتی نمیدانم مرادوی ازین چیست تهمت سوی خویش نهادی چنانکه شرط مسلمانیست
وسخن برمز واشارت گفتن را در شریعت اصل است رموز واشارات اخرس را حکم عبارات ناطقانست
اخرس که از مشاهده جلال باشد قویتر از اخرس خلقت باشد اخرس خلقت بذات وصفات خویش قایم است
واخرس مشاهده از صفات خویش فانی علم ایشان مددیست نه عددی الهامی است نه حفظی معدود ومتناهی
باشد وچون مدد از کسی باشد که ویرا نهایت نیست مدد را نهایت نباشد الهام صفت ملهم است و
ملهم را نهایت نی وسر عارف را نیز اندر قربت گاه ازان مقام که طاقت وی است بگذرانند وفرو مانند ومشاهدات
سر اندر دنیا همچو معاینات عزت اندر قیامت ودر دار بقا معاینات مختلفات منهم من یری ربه فی کل

جمعة و منهم من یری ربه فی کل یوم و منهم من یری ربه سبحانه بکرة و عشیا کما فی الخبر و هر طایفه اندر علم خویش
سخن گویند ظواهر علم ایشان خلق را معلوم کرد اما اسرار و رموز جز اهل آن صناعت را معلوم نکرد و همه علمها در جنب
علم حقیقت ظاهرست اندر جنب سر فان الحقیقة سر کل سر دیگر آنجا که اثبات خلق باید اقامت عبودیت
را نفی خلق نباید و آنجا که نفی خلق باید اثبات الهیت را در مقام مشاهده اثبات خلق نباید و دلیل برین قول پیغامبر
است صلی الله علیه و سلم در حدیث صحیح که صریح فرموده ان اصدق ما قاله العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله
باطل از مشاهده خویش نفس زد فنا وی در مشاهده جلال همه اشیا را نفی کرد و اگر کسی مر این را از مقام دیگر
شنود تا انبیا را و کتب را باطل خواند کافر گردد مر مشاهده جلال در سر پیش میگردد و در سر ساقط میگردد و آن سقوط
عین توحیدست و چون موحد اندر توحید متحقق گردد مراد را خود قول نماند و اگر ویرا قول ماند از حقیقت توحید با
وی بویی نیست احکام شریعت چنانکه مختلف باشد باختلاف احوال خلق و باختلاف ازمان اختلاف
احوال باطن بیشتر از آن بود و حق سبحانه اختلاف شریعت مختلف میدارد و صلاح ظواهر را احوال بواطن مختلف
میدارد و صلاح بواطن را رموز و اشارات بذات خویش حقست اصل همه خیرها توحیدست و سر همه موحدان
مصطفی صلی الله علیه و سلم و ویرا از حق عز و علا رموزست که خلق از ادراک آن رموز عاجز آمدند و آن
حروف مقطعات است در قرآن که بیشتر مفسران برانند که سر بین الله سبحانه و بین حبیبه صلی الله علیه و سلم
و قد کثر عبارة الاتحاد فی عبارات المشایخ المتقدمین و المتاخرین رحمهم الله و من تتبع کتبهم عرف المعنی المراد
من کلماتهم بفهم رموزهم و درک اشاراتهم و در شرح تعرف میفرماید سخن این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم
بیشتر رمزاست و اشارت از بهر آنکه سخن ایشان خبر دادنست از غیب و خبر دادن از غیب جز برمز و اشارت
نباشد و این خود در علم ظاهرست فقها رحمهم الله در علم شریعت گویند هذا اللفظ یدل علی ان مذهب اصحابنا

رحمهم الله

رحمهم الله کذا چون علم ظاهر را شاید بر استدلال بنا کردن علم باطن را که علم احوالست اولیتر و الاحوال
مواریث الاعمال و لا یرث الاحوال الا من صحح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی صفای
سریرت مر آداب ظاهر پیش صفای باطن بیش نه بینی که چون انبیا علیهم الصلوة و السلام از همه خلق صحیح
باطن ترند بظاهر با ادب ترند شریعت آداب نگاه داشتن است و صحت باطن قرب حضرت سبحانه مر کرا
ادب بیشترست قرب حق عز و علا بیشترست و چون امام ربانی محمد بن الحسن شیبانی رحمه الله عبادات تصنیف
کرد مر او را گفتند کتابی اندر زهد تصنیف نفرمودی فرمود کتاب البیوع تصنیف کرده ام مراد را گفتند صلوة و صوم
نزدیکترست بزهد از بیوع فرمود خطا کردید اصل همه زهدها حلال خوردنست و اگر کسی بیع و شرا نداند در حرام افتد
و قال فی التعرف فی اول الباب الثالث فی رجال الصوفیة فممن نطق بعلومهم و عبر عن مواجیدهم و نشر
مقاماتهم و وصف احوالهم قولا و فعلا بعد الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین علی بن الحسین زین العابدین
رضی الله عنه الی آخر الباب و قال فی شرح التعرف چهار سخن فصل یاد کرد علم و وجد و مقام و حال اول درجه علم است
و دیگر وجد و سیوم حال و چهارم مقام ازین فصول سه از بنده است چهارم که مقامست صفت بنده
نیست احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوال است و علم دلیل وجدست و نطق و عبارت دلیل
علم است و معنی الوجد هو ما صادف القلب من فزع او غم او رؤیة معنی من احوال الآخرة او کشف حاله
بینه و بین الله تعالی و بزرگان این طایفه رحمهم الله وجد را که نه از صحت حال باشد از زنار بستن و از عملی
را فکندن و از بت پرستیدن صعبتر داشته اند درستی مقام نبود مگر براستی حال و لیکن بسیار بود
حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیگانه
و آشنا را پوشند چنانکه عروس را پیرایه ملک و عاریت بیارایند و لیکن جز برهنه در کنار نخوابانند شغل مقام

مثل کنارت و مثل حال مثل حلیت و پیرایه و در مرصاد العباد در فصل بیان احتیاج بشیخ در سلوک راه میفرماید

بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت صاحب

تصرف ربانی گزیر نباشد ع از هرچه بگذری همه با تو گوتاهی به ه وانکه زکف بتان خرکاهی به ه اولیایی تحت

قبابی لا یعرفهم غیری راه ظاهر بکعبه بصورت بی دلیلی راه شناس نتوان برد با آنکه رونده آن راه بچشم دیده

دارد و سیم قدم و سیم مسافت معین است آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر

رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قدم زدند که نشان یکقدم ظاهر نیست چنانکه گفته اند بیت

مردان ره‌ش بهمت و دیده روند ه زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست ه و مبتدی سالک این راه اول نظر

دارد نه قدم بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده بخشش نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه فرلات

و آفات و شبهات بسیارست و عقبات کوه پیشمار تا فلاسفه بتنهاروی در چندین ورطه هایل شبهات

افتادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اهل اباحت و اهل اهوا و بدع جمله آنند که بی

شیخی و مقتدایی بحق در سلوک این راه شروع کردند عقبات و فرلات قطع نتوانستند کرد هریک در وادی

آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک شدند صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند

بسیر جمله آفات و فرلات رسیده اند و جملگی شبهات مطالعه کرده و باز دیده و دانسته که اهل اهوا و بدع را از

کدام فرقه برون خ برده اند پس این صاحب سعادتان در پناه این صاحب ولایتان از آن فرلات بسلامت گذشته اند

دیگر آنکه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که درجتی یابد اگرچه او استحقاق آن ندارد و خدمتی لایق آن

نکرده است او بر نخیزد چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را بر و بندد پادشاه در عدم

استحقاق و کم خدمتی او ننگرد و در حقوق سابقه و مکاتب و قربت آن مقرب نگرد آنها که ملوک و سلاطین دین اند

بیان لغة وجد

بیان ظاهر شدن وجد

عالم یقین اند ایشان از حضرت پادشاه حقیقی نازها و آب رویهاست رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو

اقسم علی الله لابره اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

و قال فی شرح التعرف ایضا وجد در لغت عرب بر سه معنی بیاید وجد یجد وجودا و وجدانا یافت و وجد یجد

جدة توانگر شد و وجد یجد وجدا غمناک شد و سوزان دل گشت هر اندوه که با سوزش دل باشد عرب آنرا وجد

گوید و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر بنده گشاده گردد و در دل آنرا یابد و بسوزد این طایفه گویند وی را وجد افتاد

و این انواع است شاید که از بیم عذاب باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که سوزش محبت و شوق باشد

و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هرچند محبت قویتر وجد صعبتر و وجد از رقت دل خیزد دل همچنان

بشنود که گوش و همچنان بیند که بصر قالوا و الوجد سمع القلب و بصرها و هرکه عارف باشد لا محاله محب باشد

و گروهی از بزرگان این طایفه رحمهم الله چنین گفته اند هرکرا اندر سر وجدی پنهان نباشد سماع بروی حرام

باشد و چون این وجد در سر بدید آید ظاهر مضطرب گردد و بناله در آید آن ناله و آواز را تواجد خوانند و تواجد

صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان اول حرقت بایشان رسیده باشد نا آزموده و خوناکرده بناله

نعره در آیند تواجد صفت روندگان است چون بوطن رسند تواجد نماند ساکن شوند چون سیل که بدریا

رسد و قال النوری رحمه الله الوجد لهب ینشأ فی الاسرار عن الشوق یعنی دل محبان مانند آتشکده است

لیکن آن آتش آرمیده است لیکن چون واردی بدید آید و آن وارد مانند باد ست آتش را بجنباند

و برافروزد و آن آتش زبانه زدن گیرد و در هر اندامی اثر کند گاه صبر کند و گاه نالد و گاه اندر حرقت بسوزد و

گاه هلاک شود و گاه دیوانه گرداند و باشد که واله گرداند و باشد که به بیابانها و برارمیده گرداند و این همه عجب نیست

نه بینی که چون رسول صلی الله علیه و سلم از احوال آخرت چیزی خبر دادی مستمعان را صعق افتادی و وی ساکن

ذکر الاتحاد ایضا

از بهر ضعف ایشان و قوت وی صلی الله علیه و سلم و من جمله من عبر بهذه العبارة عن تلک الاحوال السنیة اعنی
عبارة الاتحاد وان کانت العبارة عبارة فارسیة الشیخ العالم العارف الزاهد المجاهد شیخ الشیوخ قدوة
اهل الطریقة کاشف اسرار الحقیقة ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی است رضی الله عنه در کتاب کشف المحجوب
فرموده است چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد بزبان از ان چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان
المشاهدة قصور اللسان لحضور الجنان پس انگاه فرمود مشاهدت در درجهٔ دوستی یکانگی بود و در یکانگی عبارت
یکانگی بود انت کما اثنیت علی نفسک یعنی گفتهٔ من گفتهٔ تو بود و ثنا، تو ثنا، من و از متاخران مشایخ الشیخ العالم
العارف قدوة ارباب الطریقه رکن الحق والدین مرشد الطلبه والسالکین الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد بن احمد
السندی معتدا السمنانی الیابانکی منشاً و مولداً رحمه الله و قد توفی رحمه الله بعد نیف و ثلثین و سبعمایه در

الشیخ علاء الدوله السمنانی

قطعهٔ بعبارت فارسیه بعین معنی صحیح که مفهوم و مرموز الیه است بین اهل الحقایق رحمهم الله بعبارت اتحاد فرموده
است ❊ پشت من گشت دوتا در طلب یکتایی ❊ با وجود بشری راه بیکتایی نیست ❊ گفت با من که علاء الدوله
حقیقت ارباب ❊ هیچ مایه بتر از دبدبهٔ مایی نیست ❊ و قد کان الشیخ علاء الدوله رحمه الله فی المحرم سنه ست
و ثمانین و ستمایه ابن ست و عشرین داخلاً فی السبع و قال فی کتابه المسمی بالعروه لاهل الخلوه و الجلوه و قد انتهی
له تحریره یوم الاثنین الثالث والعشرین من الشهر الحرام المحرم سنه احدی و عشرین و سبعمایه فی صوفیاباد
خداداد لازالت محط رحال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فی الفصل الاول من الباب السادس الذی
هو آخر ابواب کتابه المسمی بالعروه حاکیاً عن ابتدا امره دخلت فی اربع و عشرین من عمری فزجرنی زاجر الحق فی
صف القتال سنه ثلث و ثمانین و ستمایه فی اثناء اشتغالی بالتکبیر عند الکرة و الحملة علی العدو فرفعت الحجب من
قوة الزاجر بحیث شاهدت الآخرة و ما فیها علی نحو ما نطق به الکتاب و السنة و صاحبنی ذلک الزاجر القوی

ذکر ابی حفص عمر بن علی القزوینی

تلک اللیلة الی وقت الضحوه من غدها الی آخر کلامه و قد اجاز الشیخ علاء الدوله للشیخ بقیة حفاظ المحدثین سراج
الملة والدین ابی حفص عمر بن علی بن عمر القزوینی رحمه الله روایة جمیع مولفاته و ما یجوز له روایته فی یوم الخمیس آخر
شوال من سنه ست و سبعمایه ببغداد و قد کانت ولادة الشیخ سراج الملة والدین رحمه الله سنه ثلث
و ثمانین و ستمایه و قد اجاز الشیخ سراج الملة والدین رحمه الله اجازة عامة لفظا و خطا فی سنه اثنتین و ثلثین
و سبعمایه فی یوم الخمیس الرابع عشر من شوال لشیخنا بقیة السلف الصالحین حافظ الحق والدین الطاهری
الخالدی الاوشی روح الله تعالی روحه و ارواح اسلافه و اخلافه و قد اجاز شیخنا هذا رحمه الله لهذا الفقیر

بیان اجازة بندگی خواجه رحمه الله

اجازةً عامةً لفظاً و خطاً اولا ببخارا عمرت و عمر اهلوها فی العافیة مع حسن العاقبة و صانها الله تعالی کجمیع
بلاد المسلمین بفضله عن الآفات و المخافات فی آخر شعبان من سنه ست و ستین و سبعمایه و ثانیاً
بخارا فی اواسط ذی القعده من سنه خمس و سبعین و سبعمایه ببلده اوش کذلک عصمها الله سبحانه کجمیع
بلاد المسلمین بفضله عز و جل من نوایب الزمان و طوارق الحدثان و قال الشیخ علاء الدوله ایضا رحمه الله
فی آخر تفسیر سورة و النجم و اعبدوا ایتها القوی العابدة لا آلهة اهواکم الله المعبود الحق سبحانه الذی لا اله الا هو
و لیس فی الوجود موجود مستحق للعبودیة الا هو بل لیس فی الوجود الا هو لان رویتک وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب ثم قال و هذا الذی کتبت بتوفیق الله عز و جل و الهامه مما ورد علی قلبی دفعةً واحدة من تفسیر بطن
القرآن و اما تفسیر حده فلا یمکن کتابته و لو کانت الاشجار اقلاماً و البحار مداداً و السموات قرطاساً اللهم ثبت
قلبی علی دینک و قونی علی استعمال سنة نبیک الموصل الی حضرتک صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحبه و
التابعین لهم باحسان و سلم تسلیماً و قوله بل لیس فی الوجود الا هو قد مضی تفسیر هذا الکلام من کلام الامام
حجة الاسلام رحمه الله و لبعض المشایخ رحمهم الله ❊ هستی که وجود داد بخود نسبت ❊ هستیش نهادن از خرد نیست

ذکر ملاحده و قرامطه

ولبعضهم ایضا رحمهم الله شعر هرچه راهست گفتی از تک و بار • گفتی او را شریک هیچ مدار • هستها تحت قدرت اویند • همه با او و او بسی جویند • هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست • عقل مانند ماست سرگردان • در ره کنه او چو ما حیران • بخودش کس شناخت نتوانست • ذات او هم باو توان دانست • فعل او خارج از درون و برون • ذات او برتر از چگونه و چون • عقل بی کحل آشنایی او • بیخبر بوده از خدایی او • عقل رهبر ولیک تا در او • فضل او مر ترا برد بر او • صنع او سوی او دلیل و گواست • فضل او در طریق رهبر ماست • پاک از آنها که غافلان گفتند • پاکتر زانکه عاقلان گفتند • و در کتاب کشف المحجوب گروهی از ملحده خود را برین طایفه که اهل حق اند و مقبول و محق اند بر بسته اند و عبارات اهل حق را آلت اظهار الحاد خود ساخته اند و ذل خود را در عز ایشان نهان کرده این سخن گفته میشود تا طالبان از مکر ایشان پرهیزند و خود را رعایت کنند و من گروهی دیدم از ملحده بغداد و نواحی آن که دعوی تولا بحسین بن منصور حلاج قدس الله تعالی روحه داشتند و کلام وی را حجت زندقه خود گردانیده بودند و اندر امر او غلو میکردند چون رافضه اندر تولا علی رضی الله عنه و بعضی از مردمان ظاهر پندارند که حسین بن منصور حلاج رحمه الله حسین بن منصور حلاج است که از ملحده بغداد است خذلهم الله تعالی و استاد محمد زکریا بوده است و رفیق ابو سعید قرمطی و فی انساب الامام السمعانی رحمه الله القطیفی هذه النسبة الی قطیف وهی بلدة بناحیة اللحسا استولت علیه القرامطة ابو سعید الجنابی و رجله و خیله والجنابی بفتح الجیم وتشدید النون وفی آخره البا المنقوطة بواحدة هذه النسبة الی جنابه وهی بلدة بالبحرین والمشهور منها ابو سعید الجنابی الزندیق الذی اغار علی الحاج وقتل الصدیقین و الاولیا والقرمطی بکسر القاف وسکون الرا وکسر المیم وفی آخرها الطا هذه النسبة الی المذهب المذموم والرای

الخبیث

قصه قرامطه

الخبیث وهم جماعة من اهل الهجر والبحرین ولحسا قیل لهم القرامطة قتلوا حاج بیت الله تعالی فی الحرم وفی حل هبیر وانما نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له قرمط وقیل حمدان بن قرمط وکان ممن قبل دعوتهم ثم صار راسا فی الدعوة وقد دمر الله تعالی علیه والحقه باخوته عاد وثمود والقصة فی القرامطة وظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جور کانوا جلسوا فی مجلس فذکروا آباءهم واجدادهم وما کانوا فیه من العز والشرف والملک والمال امرهم الیه وکان هذا فی ایام ابی مسلم صاحب الدولة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی العباس وکان من الموالی ونحن من اولاد الملوک فاتفقوا اخذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان نفرق دعوتهم ونخرج بعضهم علی بعض وقالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم وانشاؤا الاشعار فی ذلک وشوشوا امر الرعیة علی الملوک فقسموا الدنیا علی ارباع اربعة واختاروا اربعة من الرجال ونفذوهم الی الارباع والاقالیم فنفذوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابه حمدان بن قرمط واعان علی الدعوة وتبعه عالم لا یحصون فنسبوا الیه وفی تاریخ الامام جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی رحمه الله فی سنة ثمان وسبعین ومائتین فیها وردت الاخبار بحرکة قوم یعرفون بالقرامطة وهم الباطنیة وهؤلاء قوم تبعوا طریق الملحدین وجحدوا الشرایع وطمعوا فی ابطال دین الاسلام قالوا فیما بینهم خذلهم الله سبحانه لا یمکننا محاربة اهل الاسلام لکثرتهم فالطریق الانتماء الی فرقة منهم وقالوا لیس فیهم فرقة اضعف عقولا من الرافضة فتناصروا وتکاتبوا وتوافقوا وانتسبوا الی اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم ثم سول لهم الشیطان آراء ومذاهب اخذوا بعضها من المجوس وبعضها من الفلاسفة وادعوا ان من ارتقی الی علم الباطن انحط عنه التکلیف واستراح من اعبائه وهم یستدرجون الخلق الی مذاهبهم الباطلة بما یقدرون علیه وظاهر مذهبهم الرفض وباطنه الالحاد والکفر المحض ومفتتح مذهبهم

حصر مدارک العلوم فی قول الامام المعصوم واظهروا مذاهب الامامیة وبعضهم مذاهب الفلاسفة وهم المتغلبون
من بلاد المغرب ومن اتباعهم طایفة انقطعت دولت اسلافهم بدولة الاسلام کابناء الکاسرة والدهاقین
واولاد المجوس واتباعهم ملحدة الفلاسفة والثنویة ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم وقلت بصایرهم
وغلبت علیهم البلادة والبله ولم یقرأوا اشیأ من العلوم کاهل السواد والاکراد وجفاة الاعاجم وسفهاء
الاحلام ومن مذاهبهم انهم لایتکلمون مع عالم الا مع الجهال فی کلام طویل ذکره ابن الجوزی فی شانهم
وقال الامام النواوی رحمه الله البحرین علی صیغة تثنیة البحر اسم لاقلیم المعروف والنسبة الیه بحرانی بنون قبل یا
النسبة قاله فی المجمل وقال ایضا هجر المذکورة فی حدیث القلتین بفتح الهاء والجیم قریة بقرب مدینة النبی
صلی الله علیه وسلم کانت هذه القلال تعمل بها اولا ثم عملت بالمدینة وغیرها ولیست هذه هجر البحرین المدینة
المعروفة التی هی قصبة البحرین بل هی غیرها وفی الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة من مجوس
هجر والمراد به هجر البحرین وفی الانساب هجر بلدة من بلاد الیمن من اقصاها وقلال هجر معروفة وفی
الصحاح هجر اسم بلد مذکر مصروف وفی المثل کمبضع تمر الی هجر والنسبة الیه هاجری علی غیر قیاس وفی
تاریخ الامام الیافعی رحمه الله فی ذکر سنه عشر وثلثمایه توفی هذه السنة الطبیب الماهر ابو بکر محمد
بن زکریا الرازی المشهور الف فی الطب کتبا کثیرة وکان المشار الیه فی علم الطب ومن کلامه مهما
قدرت ان تعالج بالاغذیة فلا تعالج بالادویة ومهما قدرت ان تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بمرکب وکان
اشتغاله بالطب بعد الاربعین من عمره وفی کتاب الکامل فی التاریخ للامام جمال الاسلام علی بن
محمد المعروف بابن الاثیر رحمه الله وقد توفی فی سنة ثلثین وستمایه وقد اختصر کتاب الانساب
للسمعانی رحمه الله واستدرک علیه فی مواضع وزاد اشیاء وهو مفید جدا وله کتاب معرفة الصحابة

ذکر ابو بکر طبیب الرازی

وکان

٧٧

وکتاب اخبار الصحابه رضی الله عنهم وغیر ذلک وتوفی اخوه الآخر نصر الله بن محمد المعروف بابن الاثیر
صاحب المثل السایر فی الادب والکاتب والشاعر وغیر ذلک من التصانیف وکان رحمه الله کاتبا
بلیغا فی سنه سبع وثلثین وستمایه وتوفی اخوه الآخر ابو السعادات مجد الدین المبارک بن محمد بن
عبد الکریم المعروف بابن الاثیر رحمه الله فی آخر یوم من سنه ست وستمایه وله المصنفات البدیعة ومنها
کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه وسلم ومنها کتاب النهایه فی غریب الحدیث
فی سنه ثمان وسبعین ومایتین تحرک بسواد الکوفه قوم یعرفون بالقرامطه وکان ابتداء امرهم فی هذه السنه
وظهر فی سنه ست وثمانین ومایتین شخص من القرامطه یعرف بابی سعید الجنابی بالبحرین واجتمع الیه جماعه من
الاعراب والقرامطه وقوی امره ثم اشار الی القطیف واظهر انه یرید البصرة وفی سنه سبع وثمانین ومایتین فی
ربیع الاول عظم امر القرامطه بالبحرین واغاروا علی نواحی هجر وقرب بعضهم من نواحی البصرة وفی سنه احدی
ثلثمایه قتل ابو سعید الحسن بن بهرام الجنابی کبیر القرامطه قتله خادم له صقلبی فی الحمام وکان قد استولی علی
هجر والحساء والقطیف وسایر بلاد البحرین وکان ابو سعید قد عهد الی ابنه سعید وهو الاکبر فعجز عن الامر فغلبه الاصغر
ابو طاهر سلیمان وکان شهما شجاعا وفی ست وثلثمایه کانت وزارة ابو حامد بن العباس وکان حامد سفیها
وفی سنه تسع وثلثمایه قتل الحسین بن منصور الحلاج الصوفی واحرق رحمه الله وفی ترجمه العوارف مراد از صوفیان
که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کنند جماعتی که بجز درسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز باشند
و هر که بدرجه مقربان حضرت جلال جل ذکره و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت اورا
صوفی خوانند قدس الله تعالی ارواحهم خواه مترسم باشد برسوم متصوفه و خواه نی و مترسمان را صوفی نخوانند
بلکه متشبه بصوفیان گویند وفی کتاب الکامل ایضا فی سنه تسع وثلثمایه وکان حامد یحرج الحلاج رحمه الله

ذکر ابن الاثیر و برادر او

الی مجلسه ولا یظهر منه ما کرمه الشریعة المطهرة وطال الامر علی ذلک وحامد الوزیر مجتهد فی امره وقال حامد الوزیر
للقاضی ابی عمر اکتب بحل دمه فدافعه ابو عمر فالزمه حامد فکتب باباحة دمه وکتب بعده من حضر المجلس ولما سمع الحلاج
رحمه الله ذلک قال ما یحل لکم دمی واعتقادی الاسلام ومذهبی السنة ولی فیها کتب موجوده فالله الله فی دمی
وتفرق الناس وکتب الوزیر الی الخلیفة یستأذنه فی قتله وارسل الفتاوی الیه فاذن فی قتله وقال فی الکامل
ایضا والحلاج رحمه الله مع حامد قصص یطول شرحها وفی سنة ست وعشرین وثلثمایه فسد حال القرامطه
وقتل بعضهم بعضا قال الله سبحانه وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون ودیگر از قواعد
مذاهب اهل سنت وجماعت که اهل حق وحقیقت اند از علما شریعت و[وطریقت] وکبرا حقیقت قدس الله تعالی ارواحهم
آنست که لایرون الخروج علی الولاة بالسیف وان ظهر منهم الحیف وخواجه امام عارف عالم خواجه ابو القاسم
حکیم سمرقندی قدس الله تعالی روحه در بیان اعتقاد این حدیث را از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده
است که کافر مخوانید کسی را از اهل ملت شما بگناه واگر چند گناه کبیره دارد وسرهای ایشان را بخدای عز وجل گذارید
وهر کرا از اهل قبله شما امیر دهند خرد یا بزرگ نیک یا بد بروی نماز کنید واز پس هر نیک وبد نماز کنید پنج نماز ونماز آدینه و
نماز عید وامیران خود را دعای نیکو کنید ودعا بد مکنید اگرچه ظالم باشند وبر امام خود شمشیر بیرون میارید
واگر چند جور کند الحدیث وانگاه خواجه امام ابو القاسم رحمه الله فرمود پس هر که از پس هر نیک وبد واز پس هر
امیری جابر یا عادل نماز بجماعت حق نبیند او گمراه ومبتدع وهوادار ورافضی بود وروی الشیخ العارف ابو
عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه فی کتابه نوادر الاصول فی الاصل السابع والسبعین و
المأتین باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم
من عباده فاذا عدل کان له الاجر وعلی الرعیة الشکر واذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر واذا جارت

الولاة

الولاة قحطت السماء وفی عقود العقاید للامام العالم الزاهد سدید الدین ابن الامام شیخ الاسلام رکن الدین
القاضی ابی بکر محمد بن ابی بکر المفتی البخاری المعروف بامام زاده والامام سدید الدین هذا من معاصری شیخ
الاسلام صاحب الهدایه رحمهم الله ٭ فان بدا العدوان والجفاء ٭ من الامام واحتوی البلاء
فالصبر والتوبة والدعاء ٭ له هو المخرج والشفاء ٭ ولا یجوز قصده بالقهر ٭ والبغی والغدر وسوء المکر
فان فیه من فساد الامر ٭ اکثر من ظلم امام العصر ٭ ومن ابیات هذا الکتاب ٭ سبحان من قدر اصناف الوری
فمستناج وغاد بالعمی ٭ فحجة الحق لاصحاب الهدی ٭ وشبهة الدین لاتباع الهوی ٭ وفی آخر کتاب عقود
العقاید ٭ وانتظمت هذا العقود الحسنه ٭ فی سعة العیش وطیب الامنه ٭ وقد مضت للامة الممتحنة
خمسمایة ثم ستون سنه ٭ وقال فی التعرف ولا یرون الخروج علی الولاة بالسیف وان کانوا ظلمة وقال فی
شرح التعرف این فصل از بهر آن یاد کرد که نزدیک معتزله چون سلطان ظالم گردد معزول گشت ونزد روافض
امامت نباشد مگر اولاد علی رضی الله عنه ونزدیک ما حکم سلطان جابر همچو حکم سلطان عادل بود وطاعت وی
هرچه نه در معصیت بود باید داشتن واز پس وی نماز باید گذاردن وخروج بروی روا نبود وحکی عن الحسن
البصری رضی الله عنه انه ذکر عنده فساد السلطان فقال رضی الله عنه ما اصلح الله سبحانه علی ایدیهم اکثر
مما افسد واو در جمله بباید دانستن که فساد سلطان از فساد خلق آید در حدیثست اعمالکم عمالکم واز محمد بن
سیرین رضی الله عنه منقولست که فرمود که اگر از آسمان ندا آمدی که هر ترا امروز هفتاد دعا مستجابست همه
سلطان را خواستمی از بهر آنکه هر دعایی که خویشتن را خواهم تنها مرا باشد وهر دعایی که سلطان را خواهم صلاح
آن عامه مسلمانان را باشد وقال فی التعرف واجمعوا علی تقدیم ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم
اجمعین ورأوا الاقتداء بالصحابة والسلف الصالح وسکتوا عن القول فیما کان بینهم من التشاجر ولم یروا

دعای سلطان

ذکر من مجاهدة القوم

ولم یروا ذلک قادحا فیما سبق لهم من الله من الحسنی وقال فی التعرف فی الباب الثامن والستین
فی توقی القوم ومجاهداتهم سمعت فارسا رحمه الله یقول سمعت بعض الفقراء قال کنت سنة الهبیر مع
الناس فانفلت ثم رجعت فکنت اطوف بین الجرحی قال فرأیت ابا محمد الجریری وکان قد نیف علی المائة
فقلت له یا شیخ الا تدعوا ان یکشف الله عز وجل ما تری فقال قد قلت فقال سبحانه انی افعل ما اشاء
قال فاعدت علیه فقال یا اخی لیس هذا وقت الدعاء هذا وقت الرضاء والتسلیم فقلت بک حاجة
فقال انا عطشان فجئته بماء فاخذه واراد ان یشرب فنظر الی فقال مولاء عطاش وانا اشرب لا کان
هذا ابدا هذا اشره فرده علی ومات رحمه الله من ساعته وسمعت فارسا رحمه الله یقول سمعت بعض اصحاب
الجریری رحمه الله یقول مکثت عشرین سنة لا یسمع لسانی الا من قلبی ثم حالت الحال ومکثت عشرین
سنة لا یسمع قلبی الا من لسانی وقال فی شرح التعرف این سنة الهبیر سال سیصد و یازده بود که
قرامطه آن سال حجاج را بکشتند و غارت کردند و شانزده سال راه بسته گشت این درویش همی گوید که من
آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شفقت اسلام را
تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمه
الله دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعایی کنی تا خدای
تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که خود خواهم این نه بر معنی گفتن و جواب
شنیدن بود ولیکن این بر معنی مشاهده سر باشد که بداند که خدای عز وجل آن کند که خواهد حق سبحانه
کافران را دست داد تا مر انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکشتند اگر قرامطه را بر ما کار دهد چه عجب باشد اگر اعتراض
کردن روا بودی در وقت بلا انبیا علیهم الصلوة والسلام دعا کردندی که دعای ایشان مستجاب تر بود

پس این

پس این درویش گفت دیگر باره این سخن را بر وی گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این
وقت رضا و تسلیم است یعنی دعایش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وکان هذا الجنید اغلب
الحدیث فی الدعاء علی رد البلاء
الاحوال والافقد روی فی نوادر الاصول فی الاصل الحادی والسبعین والمأتین بالاسناد عن مکحول عن
شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن ینفع حذر من
قدر وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل فعلیکم عباد الله بالدعاء وروی ایضا فی هذا الاصل باسناده
عن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء وروی ایضا
فی هذا الاصل باسناده عن ثوبان رضی الله عنه انه قال قال رسول صلی الله علیه وسلم لا یرد القدر
ولا یزید فی العمر الا البر
الا الدعاء ولا یزید العمر الا البر وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه وقال فی ذلک الاصل وصار الدعاء
من السلطان ما یرد القضاء وفی معانی الاخبار باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل فعلیکم عباد الله بالدعاء وقال الشیخ
رحمه الله معنی ینفع مما نزل انه قد حصل له شرف الاذن فی الدعاء وفتحت له ابواب الرحمة ویجوز ان یکون
الدعاء یسهل علی الداعی تحمل ما نزل من البلاء ویضاعف له ثواب ما نزل لانه یحوز ثواب البلاء وثواب
الافتقار والاضطرار الیه ویکون الدعاء بعد نزول البلاء سبب الصبر والرضاء وسبب العصمة عن الجزع
الذی یحرم الثواب وقال ایضا فی شرح التعرف خلیل را علیه الصلوة والسلام چون بآتش انداختند رضا
پیش برد دانست که اگر وی را بایستی که بآتش نیفکندندی از اسباب آتش ایشانرا عاجز گردانیدی با دعوی
محبت محب را اختیار در دست اختیار نیست شیخ ابو محمد رحمه الله آب طلب کرد و خواست که بخورد نخورد نگاه
ثواب که ایشان با خستگی روند و وی محروم ماند و نیز شفقت اسلام چنان واجب کند که همه مسلمانرا بهتر از خود

خواهد دیگر فرمود بیست سال بودم که زبان من جز از دل سخن نگفت یعنی آنچه در دل نبود بر زبان نراندم
تا ظاهرم باطن را مخالف نگشت بزرگان چنین گفته‌اند من عبّر عن غیر مشاهدة فهو شاهد زور و باز گفت بیست
سال دیگر بودم که دل من جز از زبان من سخن نشنید یعنی دلم چنان مستوفی حق سبحانه شد که از هیچکس خبر
نداشتم بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت و هرچه گفتم و شنیدم مرا میان دل و زبان فرق نماند گوشم آن
شنید که دل خواست و زبانم آن گفت که دل فرمود دلم اسیر دوست گشت و جوارح اسیر دل **وفی طبقات
المشایخ** فی اول الطبقة الثالثة منهم ابومحمد الجُرَیری واسمه احمد بن محمد بن الحسن وقیل الحسن بن محمد
کان من کبار اصحاب الجنید رحمهم الله وصحب ایضا سهل بن عبدالله التستری رحمه الله وهو من علماء المشایخ
القوم واقعد بعد الجنید رحمه الله فی مجلسه لتمام حاله وصحة علمه توفی سنة احدی عشر وثلثمایه وقال ایضا فی التعرف
فی الباب الثامن والستین فی توقی القوم ومجاهداتهم قیل اباالسوداء رحمه الله کان وقف ستین وقفة
وجعفر بن محمد الخلدی رحمه الله وقف خمسین وقفة وکان بعض المشایخ رحمهم الله واکثر ظنی انه ابوحمزة الخراسانی
رحمه الله حج عن النبی صلی الله علیه وسلم عشر حجات وحج عن عشرة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنهم عشر حجات ثم حج عن نفسه حجة یتوسل بتلک الحجج الی الله تعالی فی قبول حجته فی المغرب
الحج القصد ومنه المحجة الطریق قال یحجون سبّ الزبرقان المزعفرا ای یقصدونه ویختلفون الیه و
العمامة وقد غلب الحج علی قصد الکعبة للنسک المعروف والحِجة بالکسر المرة والقیاس الفتح الا انه لم یسمع من العرب
علی ما حکاه ثعلب یدل علی ذلک ذوالحجة لشهر الحج ویقال الحج فی اللسان تکرار القصد الی المقصود والعمرة
الزیارة قاله بعض کبراء العارفین رحمهم وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج کثرة القصد والتردد ویسمی قارعة
الطریق محجة لکثرة التردد فیها ویقال حج بنوفلان فلانا اذا اطالوا الاختلاف الیه ویسمی قصد البیت حجا

ذکر ابومحمد الجریری

وایضا بیان المجاهده

بیان لغة الحج

لکثرة

۸۰

لکثرة تردد الناس الیه وان لم یتردد الشخص المعین الیه فالحج فی الشرع عبارة عن قصد مخصوص الی مکان
مخصوص فی زمان مخصوص وقال فی قوت القلوب الحج فی اللغة هو القصد الی من یعظم وکانت العرب
تقول نحج الی النعمان ای نقصده تعظیما له فینبغی ان یکون الحاج معظما لمن قصده بالحج لیتحقق معنی هذا الاسم
والحج ایضا سلوک الطریق الواضح الذی یخرج الی البغیة واشتقاقه من المحجة وقال فی التعرف فی هذا الباب
ایضا قالوا ان اباعمرو الزجاجی رحمه الله اقام بمکة سنین کثیرة لم یحدث فی الحرم کان یخرج من الحرم ثم
یعود وهو علی الطهارة وفی کتاب الطبقات فی الطبقة الخامسة ومنهم ابوعمرو الزجاجی واسمه محمد بن ابراهیم بن
یوسف بن محمد النیسابوری الاصل صحب الجنید والنوری واباعثمان ورویما والخواص ودخل مکة واقام بها
فصار شیخها والمنظور الیه فیها حج قریبا من ستین حجة وسمعت اباعثمان المغربی رحمه الله یقول کان ابوعمرو
من السالکین وآیاته وفضله اکثر من ان یحصی مات بمکة وقیل انه لم یبل ولم یتغوط فی الحرم اربعین سنة
وهو بها مقیم توفی سنة ثمان واربعین وثلثمایه ثم قال فی الطبقات فی الطبقة الخامسة ومنهم جعفر الخلدی
وهو جعفر بن محمد بن نصیر ابومحمد الخواص بغدادی المنشاء والمولد صحب الجنید وعرف بصحبته وصحب النوری
ورویما وسمنون وابا محمد الجریری وغیرهم من مشایخ الوقت وکان المرجوع الیه فی علوم القوم وکتبهم وحکایاتهم
وسیرهم کان من افتی المشایخ واخلقهم واحسنهم حالا وقبولا حج قریبا من ستین حجة توفی ببغداد سنة
ثمان واربعین وثلثمایه وقبره بالشونیزیة عند قبر السری والجنید رحمهم الله وفی الانساب وکان یقال عجایب
بغداد ثلاثة اشارات الشبلی ونکت المرتعش وحکایات جعفر الخلدی رحمهم الله وفی قنیة الفتاوی فی اول
ابواب کتاب الحج وعن ابی سلیمان الدارانی رحمه الله انه قال حججت اربعة حجة وما ادری انی قضیت فریضة
الله تعالی عن نفسی وقال ابوالقاسم الحکیم رحمه الله من قضی فی هذا الزمان غزوة واحدة فهاتنه الصلوة عن وقتها

ذکر اباعمرو الزجاجی

فی بیان الحج

یحتاج الی مایه غزوة لتکون کفارة لما فاتته من الصلوة وعن ابی بکر الوراق رحمه الله انه خرج حاجًا الی بیت الله
تعالی فلما سار مرحلة قال لاصحابه ردونی ارتکبت سبعمائة کبیرة فی مرحلة واحدة فردوه وقال فی شرح التعرف
ازینجا مراد آنست که بنماید که این طایفه پیوسته اندر تک و پوی بوده اند گاه بحرم دویدندی که آن مقام حضرت
است تا مگر آنجا از دوست اثری یابند باز چون رفتندی و نیافتندی گفتندی شوم او محرومی ماست باز
گشتندی باز رفتندی تا نفس را بقطع بادیه قهر کنند چون برسیدندی نفس سر برآوردی بدیدن آن کعبه
معظم دیگر بار آوردندی قهر را تا عجب نیارد جمله آنست که این طایفه را پیوسته با نفس بلا بوده است و
نیز کعبه حضرت نفس است نفس آنجا رود بیش ازان مراو را راه نه و عرش حضرت قلب است تا آنجا رود
بیش ازان ویرا راه نه تن تا کعبه دوید امید یافتن حق را سبحانه و دل تا عرش دوید امید یافتن خداوند
عرش را اجل ذکره چون نیافتند نفس متحیر گشت گرد خانه طواف ساختن گرفت همچون محبان که در غلبات
شوق جویان گردند عرش قبلهٔ دلهاست اندر آسمان و کعبه قبلهٔ تنهاست اندر زمین تن بخدمت قصد
کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند کعبه و دل بقربت قصد عرش کند مراد نه عرش باشد بلکه خداوند عرش و
خداوند کعبه اندر کعبه نه و خداوند عرش بر عرش نه دل از شوق گرد عرش طواف کند خداوند عرش را
سبحانه نیابد همانجا بنشیند و باز نگردد اگر دل باز گردد از عرش چنانکه تن باز گردد از کعبه برگزینش باز نیابد
نفس ظاهر و کعبه ظاهر را بظاهر مشغول کرده اند دل غیب و عرش غیب را بغیب مشغول کرده
اند و سر ایشان را بهیچ چیز مشغول نگردانید از جملهٔ مخلوقات از بهر آنکه ایشان را شغل حق چنان گردانیده باشد
که بهیچ چیز نپردازند اگر قوت همه خلق یکتن را بود و او را بگذاردن حق خداوند مشغول گردانند حق خداوند سبحانه
ازو دون آید و وی عاجز ماند پس یکتن ضعیف از حق خداوند سبحانه چگونه فراغت یابد با بغیر وی

حکایت

آنکس که همه عمر خویش روی سوی حق نیاورده باشد چگونه راه یابد صح

پردازد یکی از بزرگان چنین گفته است من غمض بصره عن الله تعالی طرفة عین لم یهتد الیه ابدا این کس را
که همه عمر خویش طرفة العینی چشم از حق خوابانده حال این بود که هرگز بوی راه نیابد خلیل علیه الصلوة والسلام
گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین و رفتن وی از جای بجای نبود ولیکن از خلق اعراض کردن بود و بسیار
تکلف باید و مدت باید تا تن بکعبه رسد و مرد از تکلف و مدت نباید تا بعرش رسد گفته اند ان الله تعالی خلق
العرش اظهار العظمة لا مکانا لذاته سر همه خلق در بزرگی عرش که مخلوقست عاجزند از عظمت خداوند عز و جل
عاجزتر باشند و اندر صفات عرش سخن بسیارست بعضی خبرها آمده است که اسرافیل علیه السلام

فی عظمة العرش

تمنا کرد که کاشکی من عظمت عرش خداوند را عز و جل بدانستمی خداوند عز و جل چند نیروی همه اهل آسمان بوی
داد بنیرو بود تا پرد پنجهزار سال بسال آن جهان طیران کرد نتوانست هم چندان نیرو زیادت کرد ده هزار سال
دیگر طیران کرد به نیمه ساق عرش نتوانست رسیدن عاجز فرو ماند درخواست تا خداوند عز و جل او را بجای
خود باز آورد پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمت خلقی از وی خلق وی چنین بود عظمت وی را سبحانه
که دریابد گستاخی خلق از جهل بود نزدیکان نیارند گستاخی کردن که از هر خبر دارند هر چند سر اولیا را قرب

حکایت

بیشتر گردد با حرمت تر گردند و حشمت زیادت شود هر که قرب تر با حشمت تر فضیل عیاض
رحمه الله فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی وی فراست خیر بود و همه دعا میکردند و وی خاموش
بود نزد وی رفتم و گفتم لو سألت الله تعالی شیئا لعل الله سبحانه یرحم هؤلاء ببرکات دعائک قال انی
لمحتشم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج یده من عبائه کالمحتشم کلما اراد ان یرفع یده استرخت
یده حتی رفعها بعد مدة فقال یا رب فقبل ان یصل بالالاء والالاء بالبلاء سقط مغشیا علیه فحرکته
فاذا هو میت رحمه الله فقلت عملت فی دمک پسندیدی و اگر نور معرفت در سر نهان نیستی زمین و

و آسمان طاقت ندارد و سر عارفان از حجابهای عرش درگذشته است عارف امروز بسر همان بیند
که فردا بمعاینه خواهد دیدن نور معرفت قویترین همه نورهاست هر چیزی که خواهد که عارف را از حق سبحانه
محجوب کند نور معرفت آنرا بسوزد و دیگر از و خرق الحجب انوارهم وجلت عند ذی العرش اخطارهم و هم در
شرح تعرف میگوید و دیگر ابو حمزه رحمه الله خود را نزدیک حق سبحانه هیچ محل ندانست چندین وسیلت ساخت
تا یک خدمت وی مقبول آید و اصل نجات خود اینست که بنده خود را نه بیند **و قصهٔ ابو عمرو زجاجی**
رحمه الله این بظاهر خلق آسان بیند و این عظیم است از بهر آنکه نفس را صحبت با حرم است و سر را
با حق سبحانه چون نگاه داشت ادب نفس چنین است از آن سر چگونه باشد هر کرا سر با حقیقت راست تر
ظاهرش با شریعت راست تر و آنچه بزرگان بر اسرار خلق مطلع گشتند از اینجا بود که ظاهر آینهٔ سر است
بظاهر خلق نگاه کردند در حرکات ظاهر دانستند که سر از کجا همی جنبد و قال ایضا فی التعرف فی الباب الثلاثین
فی المذاهب الشرعیة انهم یأخذون لانفسهم بالاحوط والاوثق فیما اختلف فیه الفقهاء و هم مع اجماع الفریقین
فیما امکن الی ان قال والاستطاعة الحج عندهم الامکان من ای وجه کان ولا یشترطون الزاد والراحلة
فقط و قال ابن عطا رحمه الله الاستطاعة اثنان حال و مال فمن لم یکن حال تقله فمال یبلغه و قال فی
شرح التعرف مذهب این طایفه رحمهم الله آنست که در باب دین باحتیاط عمل کردن واجب است همچنان
با حق باید متوسع کاه بحق افتد و کاه بباطل و در حدیث است بر شما باد بجماعت بودن که گرگ گوسفند
یگانه را باید و این مثل است مر دیو را دیو آهنگ ربودن دین کند چون بنده باجماع مسلمانان کار کند
دیو بروی راه نیابد و دیگر چون کار باحتیاط بر گیری بر نفس دشوارتر بود و سر همه طاعتها مخالفت نفس
است و طریق این طایفه آنست که روا ندارند که بهمه عمر یک قدم بر مراد نفس نهند و گفته اند موافق النفس

ایضا فی ذکر مجاهدتهم

ایضا فی ذکر الحج

کعابد



کعابد الصنم و نیز گفته اند النفس هی الصنم الاکبر و ایشان وجوب حج بر خویشتن با مکان و طاقت بینند
بهر وجهی که باشد و زاد و راحله شرط نکنند و هر آینه در حال بنده نگرند اگر قدرت رفتن بی زاد و راحله ندارد
معذور باشد بترک حج و اگر بی زاد و راحله تواند رفتن معذور نباشد ابن عطا رحمه الله فرمود استطاعت
حج دو چیز است حال و مال حال را اصل مینهند و مال را بدل و از حال قوت باطن خواهد و توکل درست و قیل
قناعت و رضا هر کرا قناعت است مال بی غناست و هر کرا قناعت نیست با همه دنیا فقیرست و قیل حال
قوت محبت است هر چند محبت قویتر شوق بیشتر و هر چند شوق غالبتر رنج کمتر راه دراز با شوق کوتاه گردد
و راه بی شوق کوتاه دراز گردد اگر او را شوقست بر دل رود سیر اقدام با سیر دل برابر نباشد پس اگر کسی را
این حال نباشد بشریعت استطاعت وی بمالست و استطاعت وی معتبر بزاد و راحله است و بار زاد
تقوی است و راحلهٔ ایشان توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسر اگر بنفس سفر کند قدم قدم رود
و اگر بدل سفر کند گون گون رود و اگر بنفس سفر کند از وطن بغربت افتد و اگر بسر سفر کند از غیبت بوصال
رسد و قال مالک رحمه الله یجب الحج علی من قدر علی المشی لانه استطاع الیه سبیلا اذا کان یقدر علیه ماشیا
والاستطاعة الحج عنده معتبرة بسلامة البدن و قد فسر رسول الله صلی الله علیه و سلم الاستطاعة
بالزاد والراحلة قال ابن عمر رضی الله عنهما جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ما یوجب الحج قال
صلی الله علیه و سلم الزاد والراحلة اخرجه الترمذی رحمه الله و فی شرح السنه باسناده عن الشافعی رحمه الله
باسناده عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و فی حدیثه فقام آخر فقال یا رسول الله ما السبیل قال
صلی الله علیه و سلم الزاد والراحلة و فی قوت القلوب و من کان ذا قوة علی المشی او کان ممن یصلح
لان یواجر نفسه و امن التهلکة فی خروجه فحج علی ذلک کان فاضلا فی فعله و للحاج الماشی بکل خطوة

يخطوها سبعمائة حسنة وللراكب بكل خطوة يخطوها دابته سبعون حسنة والقوة على المشي من الاستطاعة
عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح الهداية ولا بد من الاستطاعة وهي ان يملك مالا فاضلا عن
مسكنه وفرشه وثياب بدنه وفرسه وسلاحه ونفقة عياله واولاده الصغار مدة ذهابه وايابه وان
يكفي ذلك الفاضل للزاد والراحلة محملا او راحلة او شق محمل وان امكنه ان يمشي او يكتري عقبة لا يجب عليه
الحج وذلك بان يكتري رجلان بعيرا يتعاقبان في الركوب وكذا لو وجد ما يكتري مرحلة ويمشي مرحلة لا يجب
وليس من شرط الوجوب الوجوب على اهل مكة ومن حولهم الراحلة لانه لا يلحقهم مشقة زائدة ومن الاستطاعة
امن الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء عند ابن شجاع رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة رضي الله عنه
كملك الزاد والراحلة وكان ابو خازم القاضي رحمه الله يقول هو شرط حقيقة الاداء فمن جعله شرط الوجوب
الاداء لا يوجب الوصية ومن جعله شرط حقيقة الاداء قال بوجوب الوصية وان كان الغالب في الطريق
السلامة يجب الحج وان كان الغالب الخوف والقطع لا ولو كان بينه وبين مكة بحر فهو كخوف الطريق و
في شرح الاتروجي للهداية رحمه الله تعالى عن اسرار القاضي الامام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدرة
الا بملك الزاد والراحلة ولا يجب بالاباحة عندنا بخلاف الوضوء فانه يجب بماء الاباحة لان الماء في الاغلب
يوجد مباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادرا ولا عبرة للنادر بخلاف اعيان الاموال في العادات
وكذا في الذخيرة وفي شرح السنة واختلفوا في وجوب ركوب البحر اي للحج اذا لم يكن له طريق غيره فذهب
جماعة الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يركب
البحر مؤمن الا حاجا او معتمرا او غازيا في سبيل الله عز وجل فان تحت البحر نارا او تحت النار بحرا واراد
بهذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما يخاف من ملامسة النار وقال الشافعي رحمه الله لا يبين

الى ان اوجب عليه ركوب البحر للحج وفي المحرر للامام الرافعي رحمه الله على مذهب اصحاب الامام الشافعي رحمهم الله
والاظهر انه يلزمه ركوب البحر ان كان الغالب السلامة وفي شرعة الاسلام ان حجة واحدة افضل من عشرين غزوة
في سبيل الله تعالى وفي الحديث حجوا تستغنوا وسافروا تصحوا تغنموا فاني اباهي بكم الامم ويعظم اللوم بان يمنع
ما يقدر عليه واذا اراد ان ياكل او يقضي حاجة خرج الى الحل ان استطاع ولا يطيل به المقام فيمل جواره او
يقصر في تعظيمه وفي قوت القلوب فاذا وجد العبد زادا وراحلة لزمه فرض الحج فان اخره بعد وجود ذلك كان
مكروها فان مات ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوده كان عاصيا لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته
ولم يكن كامل الايمان وقال عمر رضي الله عنه لقد هممت ان اكتب في الامصار بضرب الجزية على من لم يحج
ممن يستطيع اليه سبيلا وعن سعيد بن جبير وابراهيم النخعي ومجاهد وطاوس رضي الله عنهم لو علمت رجلا غنيا وجب
عليه الحج ثم مات قبل ان يحج ما صليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يزك ولم
ولم يحج سال الرجعة الى الدنيا وكان تفسيره في هذه الآية قال رب ارجعوني لعلي اعمل صالحا فيما تركت كلا

وقت وجوب الحج

قال ازكي واحج وكان رضي الله عنه يقول هذه الآية من اشد شيء على اهل التوحيد ثم الحج واجب على الفور
لا يباح التاخير عن السنة الاولى ويأثم بالتاخير الا اذا ادى في عمره فيرتفع الاثم حينئذ وهو اصح الروايتين
عن ابي حنيفة رضي الله عنه وذكر ابن شجاع رحمه الله عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عمن كان عنده مال
مقدار ما يحج به وكان يريد التزوج ايحج بهذا المال ام يتزوج به قال رضي الله عنه بل يحج ويبدأ
بالحج فذلك دليل على ان الوجوب عنده على الفور وعند محمد رحمه الله يجب الحج موسعا يباح له التاخير
عن السنة الاولى ولا يأثم بتاخير الاداء الا اذا لم يؤد في عمره فحينئذ يأثم وهو قول الشافعي لانه صلى الله
عليه وسلم اخر الحج بعد نزول فرضيته وقد نزلت فرضيته سنة ست من الهجرة وفتح مكة سنة ثمان

وحج صلی الله علیه وسلم سنه عشر وعند ابی حنیفه وابی یوسف رحمهما الله تاخیر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ممنوع لان فرضیة الحج ثبتت بقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع وهذه الآیة
نزلت فی سنه عشر فاما النازل فی سنه ست فقوله تعالی فاتموا الحج والعمرة لله وهذا امر بالاتمام لمن شرع فیه
فلا ثبت به ابتداء الفرضیة مع ان التاخیر انما لا یحل لخوف الفوت وهو علیه الصلوة والسلام آمن منه لعلمه حیا
انه یدرک وقال فی شرح التعرف واین رفتن ایشان بسفر حج و عادت کردن ایشان مر آنرا از بهر ریاضت نفس

حکمت سفر حج

است واز شبلی رحمه الله آورده اند که هر که توبه کردی وبارادت وی درآمدی ویرا بی زاد وراحله بحج فرستادی
وخویشتن با اصحاب بتشییع وی بیرون رفتی یک منزل وباز گشتی او را درین معنی گفتند فرمود ده ساله ریاضت
من با ایشان آن نکند که یک سفر بادیه شیخ رحمه الله گفت معنی این خبر از شبلی آنست که هر که بارادت کسی بیاید
همه آن مراد را ببیند تا همگی ویرا دیدار شیخ فرو گیرد وحق سبحانه را فراموش کند ونیز باشد که مر این پیر را دیدار
حرمت داشتن مرید مشغول کند حق را فراموش کند پس شبلی رحمه الله ایشان را ببادیه انداختی تا چون
شبلی را نیافتندی همه حق را دیدندی و شبلی نیز اگر براست کردن ایشان مشغول شدی از حق باز ماندی
کمال حال بنده آنست که نه وی چیز را احجاب کرد ونه چیزی ویرا اگر چیزی ویرا احجاب کرد وی عابد آن چیز است
اگر وی خویشتن را احجاب چیزی کند معبود آن چیز است پس بزرگان همه چیزها از پیش بردارند تا خلق
عابد حق گردند وحق معبود ایشان نصیحت صحبت وشفقت ارادت اینست دیگر مشتاق رفتن
ایشان را بحج معنی دیگر قطع علایق است وهجر اخوان ومفارقت وطن عارف را با علایق کار نیست و
با وطن قرار نیست وبا غیر حق سبحانه انس نیست واز حاضر گشتن بحضرت دوست بد نیست وبیت که
مضافست بحق سبحانه نشان حضرت دارد واحرام گرفتن بحرم ملک درآمدن است وهر که دشمنان دارد

چون نفس وشیطان وهوا جز بحرم گریختن او را روی نیست ودر احرام نفس را از مرادها باز داشتن است
وعارف را با مرادهای نفس کار نیست ومحرم را بعرفات وقوفست بذل ومسکنت ومحب را جز ذل وجز تضرع
بدر دوست روی نیست ومحرم را وقوف مزدلفه است وعرفات ومزدلفه جای حاجت خواستن
وحاجت خواستن انبساطست وهر که در دوستی متحقق باشد جز دوست کس را نه پسندد وچون تنها ویرا
دارد جز بادی انبساط کردن روی نیست ومحرم را رمی جمارست ورمی جمار تبرا کردن است از آنچه دارد
وانداختن است مر او را که با دوست و عارف را جز انداختن فعل خویش ونادیدن فعل خویش واز خلق
تبرا کردن روی نیست ومحرم را طوافست وطواف گرد در و دیوار دوست برگشتن است ومشتاقی را که بدار
دوست راه نیابد جز بگرد در و دیوار دوست برگشتن وخود را بدر و دیوار دوست مالیدن وبوسه دادن ارکان
خانه روی نیست ومر حج را سعی میان صفا ومروه است وهر که عارفست محب است وهر که محب است مشتاقست
وهر که مشتاقست مغلوبست وهر که مغلوبست متحیرست ومتحیر را جز از کنج بکنج دویدن روی نیست و
محرم را حلق است وعارف را از ستردن مرادها از دل خویش چاره نیست ودر احرام ذبح است ومحب را
جز خویشتن کشتن ودر زیر مراد دوست آوردن روی نیست ومر حج خویشتن مجرد کردنست وعارف را
از تجرید چاره نیست واحرام بستن نفس را اندر بند آوردن است ونفس را جز بسته داشتن روی نیست
وجمله معنی آنست که همه اشعار انفس بسر نظر کند وبیگانه را بسر نفس نظر کند ودر آنرا بسر آنجا آرد که نفس
است ونزدیکان نفس را آنجا آرند که سرست پس شتافتن خلق سوی حج نه باختیار است ولیکن حق سبحانه
جاذب سرست وسر جاذب نفس ودیگر معنی در شتافتن بسوی حج وشیفته گشتن عارفان بسفر حج آنست
که ایشان قیامت نا آمده را پیش سر خویش مثال کرده اند وحج از بهر تذکر قیامتست عام را دنیا حاضرست وقیامت

غایب و خاص را دنیا غایب است و قیامت حاضر چنانکه در حدیث است حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا تا حال ایشان بآنجا رسیده است که قیامت را برای العین
می بینند و هر که قیامت رای العین کرد و نه بر طامروی خلاف گذرد و نه بر ستروی خروج از اهل و وطن و مال و
از مرادها باز ماندن مثال بیماری و مرگست و رنجی که در راه بوی رسد و مخاطره دزد و کرد و عرب مثال محنتهای
مرگست و آن ربودن ایشان متاع حجاج را مثال ربودن خصمانست طاعات را چون لشکر بادیه رسند زاد
برگیرد زاد دنیا طعامست و زاد مرگ طاعت بی زاد در رود بیم هلاک بود و بقیامت بی زاد رود بیم هلاک بود و دان
محمل مثال جنازه است و دوستان تا لب گور پیش روند حجاج را نیز مشایعه تا لب بادیه پیش روند و آن غیبت
آب در بادیه مثال نیاز بنده است بدعای زندگان و انقطاع اخبار از حجاج مثال فراموش کردن دوستان نسیت
مرگ گذشتگان را و رسیدن بمیقات مثل نفخ صورست که از گور بیرون آیند و جامه بیرون کردن مثال
برهنگی قیامتست و آن لبیک گفتن مثال اجابت داعی است در روز قیامت یوم یدعوکم فتستجیبون
بحمده و از عیال دور بودن مثال تبرا از یکدیگرست یوم یفر المرء من اخیه و آن دویدن سوی عرفات
مثال دویدن خلقست بعرصات قیامت یوم یخرجون من الاجداث سراعا و آن جمع عرفات مثال
جمع قیامتست یوم یجمعکم لیوم الجمع و آن وقوف بعرفات مثال وقوف قیامتست یوم یقوم الناس
لرب العالمین و آن پیش رفتن امام و حجاج برا ثر وی تا بموقف مثال دویدن خلق است از بهر شفاعت
سوی پیغامبر علیه الصلوة والسلام و آن ایستادن بموقف مثال شفاعت پیغامبرست علیه الصلوة و
السلام مر امت را و آن افاضت بمشعر الحرام از عرفات سوی شمارگاه رفتنست و مشعر الحرام
مزدلفه مثال میزانست که مرادها و دو پله است که چون حجاج آنجا رسند اگر مرکب حلال دارند و مطعم و ملبس و

مشرب

و مشرب حلال دارند حج ایشان مقبول افتد و اگر حرام باشد رنج ایشان ضایع شود چنانکه بخبر آمده
است که چون بنده گوید لبیک اللهم لبیک ندا آید که لا لبیک و لا سعدیک مرکبک حرام و مطعمک حرام
و ملبسک حرام فانی یستجاب لک و رفتن بسوی مکه بطواف زیارت مثال انتظار دیدارست
تا کرا بار دهند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کرا باز دارند که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
و طواف خانه مثال گرد عرش گردیدن است و بسایه جای جستن و آن لب بر سنگ نهادن عهد را
تازه کردنست الا من اتخذ عند الرحمن عهدا و آن طواف وداع مثال بدرود کردن اهل قیامتست که بعد از آن
نه کافر مومن را بینند و نه مومن کافر را و آن ازدحام بر چاه زمزم مثال گرد آمدن امت محمدست صلی الله
علیه و سلم بر حوض کوثر و آن قربان کردن مثال کشتن مرگست میان بهشت و دوزخ و آن موی باز کردن
مثال سرها آشکارا کردن است یوم تبلی السرائر و آن در خانه باز کردن و باز دادن مثال حجاب برداشتن
است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تشبیه حج بقیامت اینست مر آن کسی را که دیدار از سر خبرست و
حج شبیه است تا قیامت را یاد کنند و ساخته باشند نهایت طاعات حج است تا از نهایات اعمار که
مرگست یاد کنند پس این طایفه مدام مایل باشند سوی حج تا ذکر قیامت از دل ایشان بیرون نرود
و دایما باستعداد معاد مشغول باشند والله سبحانه الموفق و قال حجة الاسلام رحمه الله در سر یکی از این اعمال
حج سر نیست و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارهای آخرت جهاد و حج درین امت
بدل رهبانیت و سیاحتست در امتان پیشین عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر
کوهی همه عمر ریاضت و مجاهدت کردندی پس حق سبحانه این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در
حج هم مقصود مجاهدت حاصل است و هم عبرتهاء دیگر و وی ظاهرست حق سبحانه کعبه را بر مثال حضرت

ملوک نهاده داد عز و علا منزه است از مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هرچه بدوست منسوب بود همه
محبوب بود و درین عبادت کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد هرچه عقل بدان راه یابد طبع را نیز
بدان انسی باشد و طبع بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کنند و نظر وی جز
بمحض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت
بنده در نیستی نصیب ویست تا از وی جز حق سبحانه و فرمان حق هیچ چیز نماند و آدمی را چنان آفریده اند
که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند و متابعت هوا سبب هلاک ویست و تا باختیار
خویش باشد در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی است و سفر
حج از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند تا از احوال این سفر احوال آن سفر یاد کند و چون زاد سفر از همه نوعها
ساختن گیرد و همه احتیاطی بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و با هول تر است
و آنجا بزاد و حاجت بیشتر است و هر چیز که بر وی تباه شود زاد راه را نشاید همچنین هر طاعت که بریا آمیخته باشد
زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر
آن خواهد بود و باشد که پیش از آن که از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و چون لبیک گفتن گیرد بداند که این
جواب ندای حق تعالی است و در روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول باز اندیشد و باید که
بخطر آن ندا مستغرق باشد علی بن الحسین رضی الله عنه در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد
و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک و لا سعدیک و چون این بگفت
از اشتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن الحواری مرید ابی سلیمان دارانی رحمهما الله حکایت کرد که ابو سلیمان
در آن وقت که لبیک گفت تا میلی برفت و وی بیهوش بود و چون بهوش آمد گفت حق تعالی بموسی علیه الصلوة والسلام

وحی

وحی فرستاد که ظالمان امت خود را بگوی که نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم و چون
ظالم باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک وی را — ذکر ابو سلیمان دارانی
گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک این مقدار اشارت کرده آمد از عجایب حج تا چون کسی این را
بشناسد بقدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار وی را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی
نصیبی یابد که حیات عبارت بدان بود والله سبحانه الموفق و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الاولی — کتاب الطبقات
و منهم ابو سلیمان عبد الرحمن بن عطیة و یقال عبد الرحمن بن احمد بن عطیة من اهل داریا من قری الشام
توفی سنة خمس عشرة و مائتین قال اذا غلب الرجاء علی الخوف فسد القلب و قال الجنید قال ابو سلیمان الدارانی
ربما یقع فی قلبی نکتة من نکت القوم فلا اقبل منه الا بشاهدین عدلین الکتاب و السنة و قال ابو سلیمان
کل عمل لیس له ثواب فی الدنیا لیس له جزاء فی الآخرة و قال لکل شیء صدأ و صدأ نور القلب الشبع و قال
افضل الاعمال خلاف هوی النفس و قال لو ان محزونا بکی فی امة لرحم الله تعالی تلک الامة و فی الطبقات
فی الطبقة الاولی ایضا و منهم احمد بن ابی الحواری کنیته ابو الحسن و ابو الحواری اسمه میمون من اهل دمشق — ذکر احمد بن ابی الحواری
صحب ابا سلیمان الدارانی و غیره من المشایخ مثل سفین بن عیینة و ابی عبد الله النباجی و له اخ یقال له
محمد بن ابی الحواری یجری مجراه فی الزهد و الورع و ابنه عبد الله بن احمد من الزهاد و ابوه ابو الحواری
ایضا کان من العارفین و الورعین فبیتهم بیت الورع و الزهد توفی سنة ثلثین و مائتین قال الدنیا
مزبلة و مجمع الکلاب و اقل من الکلب من عکف علیها فان الکلب یاخذ منها حاجته و ینصرف و المحب لها
لا یزایلها بحال و قال من احب ان یعرف بشیء من الخیر او یذکر به فقد اشرک فی عبادته و قال اقلل
مطعمک و اجتنب مرادک و رض نفسک علی المکاره و قال لاقرأ القرآن فانظر فی آیة آیة فیحار عقلی فیها

ذکر حجر الاسود

واعجب من حفاظ القرآن کیف یهنا لهم النوم ویسعهم ان یشتغلوا بشیء من الدنیا وهم یتلون کتاب
الرحمن عز وجل لو فهموا ما یتلون وعرفوا حقه وتلذذوا به لذهب عنهم النوم فرحا بما رزقوا او وفقوا وفی شرح
السنة فی باب الکسب وطلب الحلال من کتاب البیوع باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس ان الله تعالی طیب ولا یقبل الا الطیب وان الله سبحانه
امر المؤمنین بما امر المرسلین فقال عز وجل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا یا ایها الذین
آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر صلی الله علیه وسلم الرجل یطیل السفر یمد یده الی السماء یا رب
یا رب اشعث اغبر مطعمه حرام ومشربه حرام وملبسه حرام وغذی بالحرام فانی یستجاب لذلک هذا
حدیث صحیح اخرجه مسلم رحمه الله وفی شرح السنة ایضا فی کتاب المناسک فی باب استلام الرکنین الیمانیین
وتقبیل الحجر الاسود باسناده عن سالم عن ابیه عبد الله بن عمر رضی الله عنه انه قال لم ار رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمسح من البیت الا الرکنین الیمانیین هذا حدیث متفق علی صحته اخرجه البخاری ومسلم
رحمهما الله قال رحمه الله والعمل علی هذا عند اکثر اهل العلم انه لا یستلم الا الحجر الاسود والرکن الیمانی وروی
عن معاویه انه کان یمسح الارکان کلها ویقول لیس شیء من البیت مهجورا وکذلک ابن الزبیر رضی الله عنهما
کان یمسح الارکان کلها والاول اولی للسنة قال عبد الله بن عمر رضی الله عنهما ما اری یعنی رسول الله
علیه وسلم ترک استلام الرکنین اللذین یلیان الحجر الا ان البیت لم یتمم علی قواعد ابراهیم علیه الصلوة و
السلام وهذا حدیث متفق علی صحته وروی عن ابن عمر رضی الله عنهما انه کان یزاحم علی الرکنین وقال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مسحهما کفارة للخطایا ومعنی الاستلام هو التمسح بالسلمة وهی
الحجارة وقال الازهری هو افتعال من السلام وهو التحیة واهل الیمن یسمون الرکن الاسود المحیا ای الناس

یحیونه

یحیونه وفی شرح السنة ایضا باسناده عن ابراهیم عن عابس بن ربیعة قال رایت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه استقبل الحجر ثم قال انی لاعلم انک حجر ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبلک
ما قبلتک ثم تقدم فقبله هذا حدیث صحیح متفق علی صحته اخرجه البخاری ومسلم رحمهما الله وقال سوید
بن غفلة رضی الله عنه رایت عمر رضی الله عنه قبل الحجر والتزمه وقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بک حفیا قال رحمه الله والعمل علی هذا عند اهل العلم یستحبون تقبیل الحجر الاسود فان لم یمکنه استلمه بیده
وقبل یده ویفعل فی کل طوفة فان لم یمکن ففی کل وتر فان لم یصل یده الیه استقبله اذا حاذاه وکبر
وروی فی بعض الحدیث ان الحجر یمین الله تعالی فی الارض والمعنی ان من صافحه فی الارض کان له عند الله
سبحانه عهد فکان کالعهد یعقده الملوک بالمصافحة لمن یریدون موالاته وکما یصفق علی ایدی الملوک

صفت حجر الاسود

بالبیعة وروی ایضا فی شرح السنة باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال استقبل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجر فاستلمه ثم وضع شفتیه علیه طویلا یبکی ثم التفت فاذا هو بعمر یبکی فقال



صلی الله علیه وسلم یا عمر ههنا تسکب العبرات وقال فی شرح السنة ایضا وروی عن سعید بن جبیر
عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة
وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم وفی شرح السنة فی هذا الباب ایضا باسناده
عن الاسود بن یزید عن عایشه رضی الله عنها انها قالت سالت النبی صلی الله علیه وسلم عن الجدر
امن البیت هو قال صلی الله علیه وسلم نعم قلت فما لهم لم یدخلوه فی البیت قال صلی الله علیه وسلم ان قومک
قصرت بهم النفقة قلت فما شان بابه مرتفعا قال صلی الله علیه وسلم فعل ذلک قومک لیدخلوا من شاؤوا و
یمنعوا من شاؤوا ولولا ان قومک حدیث عهدهم بالجاهلیة فاخاف ان تنکر قلوبهم ان ادخل الجدر فی البیت

وان الصق بابه بالارض هذا حديث صحيح متفق على صحته اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله ورواه عبدالله
بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم لولا ان قومك
حديثوا عهد بشرك لهدمت الكعبة فالزقتها بالارض وجعلت لها بابين بابا شرقيا وبابا غربيا وزدت فيها
ستة اذرع من الحجر فان قريشا اقتصرتها حيث بنت الكعبة اراد صلى الله عليه وسلم بالجدر الحجر وفي الحديث
دلالة على جواز ترك بعض ما هو الاولى اذا لم يكن فريضة عند خوف الفساد من فعله وجواز ترك بعض الاختيار مخافة
ان يقصر عنه فهم بعض الناس فيقعوا في فتنة وفي قوله صلى الله عليه وسلم وان الصق بابه بالارض بيان ان
الناس غير محجوبين في حق الدين عن دخول البيت اي وقت شاؤوا كما ان الحجر من البيت ولا يحل لاحد ان
يحجب الناس عنه وما ياخذه السدنة من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب اجرهم على ما
يتالونه من القيام بمصالحه في بيت المال وقال ابو العالية الرياحي رضي الله عنه في قوله تعالى فان لله خمسه
قال السهم المضاف الى الله تعالى انما هو للكعبة بيت الله عز وجل واكثر اهل العلم على انه تعالى اضاف الخمس
الى نفسه لشرفه وسهم الله عز وجل وسهم رسوله صلى الله عليه وسلم واحد وعلى هذا القياس امر المساجد والمشاهد
والرباطات والمنازل التي يبنيها الناس لاقامة عبادة او لنفع وارتفاق والاربار والحياض المبتنية
في المفاوز ليس لاحد ان ياخذ ممن ياتيها شيئا الا ان يستاجره رجل او يعطيه شيئا على قيامه بمصالحه
من سقي ماء او تنظيف مكان او نحوه وقال في قوت القلوب في ذكر فضايل البيت وبعض ما جاء فيه
في الخبر ان الله تعالى وعد هذا البيت ان يحجه في كل سنة ستمائة الف وان نقصوا اكملهم الله تعالى الملائكة
وان الكعبة تحشر كالعروس المزفوف وكل من حجها متعلق باستارها يسعون حولها حتى تدخل الجنة
فيدخلون معها وفي الخبر ان الحجر ياقوتة من يواقيت الجنة وانه يبعث يوم القيمة وله عينان ولسان

ينطق

ينطق به يشهد لمن استلمه بحق وصدق وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبله كثيرا وروينا انه صلى الله عليه
وسلم سجد عليه وكان صلى الله عليه وسلم يطوف على الراحلة فيضع المحجن عليه ثم يقبل طرف المحجن وطاف صلى الله عليه
الراحلة لينظر الناس اليه ويهتدوا بشمائله وقال صلى الله عليه وسلم خذوا عني مناسككم وفي شرح السنة في
باب الطواف راكبا باسناده عن ابن عباس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طاف بالبيت
على راحلة واستلم الركن بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وباسناده عن ابي
الطفيل رضي الله عنه قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على بعيره ويستلم الحجر وهذا حديث
صحيح اخرجه البخاري مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن ابي الطفيل ويستلم الركن بمحجن معه ويقبل المحجن
والمحجن عود معقف الراس يحرك الراكب به بعيره يقال حجنت الشيء واحتجنته اذا جذبته وضممته الى نفسك
وعن جابر بن عبدالله رضي الله عنهما انه قال طاف رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع على راحلته
بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه الناس اخرجه مسلم رحمه الله قال ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كثر عليه الناس يقولون هذا محمد هذا محمد حتى خرج العواتق من البيوت وكان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يضرب الناس بين يديه فلما كثر عليه ذلك ركب والمشي والسعي افضل وفيه دليل على جواز
الطواف عن المحمول وان كان مطيقا وكرهه قوم الا من عذر واختلفوا في الراكب هل يرمل في الطواف
ام لا وفي قوت القلوب ايضا في ذكر فضايل البيت وبعض ما جاء فيه وقبله اي الحجر عمر رضي الله عنه ثم قال
اني لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم بكى
رضي الله عنه حتى علا نشيجه فالتفت الى ورائه فاذا علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ههنا تسكب العبرات
فقال علي رضي الله عنه بل هو يضر وينفع قال وكيف قال ان الله عز وجل لما اخذ الميثاق على الذرية كتب

علیهم کتابا ثم القمه هذا الحجر فهو یشهد للمومن بالوفاء ویشهد علی الکافر بالجحود وقیل فذلک مومعنی قول الناس
عند الاستلام اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک یعنون هذا الکتاب والعهد وفی الخبر عن
النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا اول من تنشق عنه الارض ثم اتی اهل البقیع فیحشرون معی ثم اتی اهل مکة
فاحشر من الحرمین وفی الخبر ان آدم علیه السلام لما قضی مناسکه لقیته الملائکة فقالوا بر حجک یا آدم لقد
حججنا هذا البیت قبلک بالفی عام وجاء فی الاثر ان الله تعالی جده ینظر فی کل لیلة الی اهل الارض فاول
من ینظر الیه اهل الحرم واول من ینظر الیه من اهل الحرم اهل المسجد الحرام فمن راه طایفا غفر له وفی قوت القلوب
ایضا کنت انا بمکة سنة فاهمنی الغلاء بها حتی ضقت ذرعا به فرایت فی النوم شخصین بین یدی یقول
احدهما للآخر کل شیء فی هذا البلد عزیز کانه یعنی الغلاء فقال الآخر الموضع عزیز فکل شیء فیه عزیز فان
اردت ان ترخص الاشیاء علیک فضمها الی الموضع حتی ترخص وقال ایضا فی قوت القلوب فی ذکر من
المقام بمکة کان سفیان الثوری وقال ایضا فی قوت القلوب یقول والله ما ادری ای البلاد اسکن فقیل
خراسان فقال مذاهب مختلفة وارا فاسدة قیل فالشام قال یشار الیک بالاصابع قیل فالعراق قال بلدة
الجبابرة قیل بمکة فقال یذیب الکیس والبدن وقد کان بعض السلف کره المجاورة بمکة ویحب قصد البیت للحج و
الخروج منها اما لاجل الشوق او خشیة الخطایا فیه او حبا للعود وقال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس
وامنا ای یثوبون الیه یعودون مرة بعد مرة ولا یقضون وطرا وکان بعضهم یقول تکون فی بلد وقلبک مشتاق
متعلق بهذا البیت خیر لک من ان تکون فیه وانت متبرم بمقامک او قلبک متعلق الی بلد غیره فقال بعض
السلف کم من رجل بارض خراسان اقرب الی هذا البیت ممن یطوف به وقیل ان الله تعالی عبادا یطوف
بهم الکعبة وروی ابن عیینة عن الشعبی رضی الله عنه انه قال لان اقیم بحمام اعین احب الی من ان اقیم بمکة

ذکر المقام بمکة

اویس قرنی

قال سفین

٨٩

قال سفین یعنی اعظاما لها وتوقیا عن الذنب فیها وکان عمر ابن الخطاب رضی الله عنه یضرب الحجاج
اذا حجوا ویقول یا اهل یمن یمنکم ویا اهل الشام شامکم ویا اهل العراق عراقکم ولیبق الحاج الهمم الردیة والافکار
الدنیة فانه یقال ان العبد یواخذ بالهمة فی ذلک البلد وعن ابن مسعود رضی الله عنه ما من بلد یواخذ
العبد فیه بالارادة قبل العمل الا بمکة ویقال انه السیئات تضاعف بمکة کما تضاعف الحسنات وان السیئات
التی تکتب هنالک لا تکفر الا هنالک کذا فی قوت القلوب قبل هذا الباب وفی قوت القلوب قبل هذا
الباب وکان الورعون من السلف منهم عبد الله بن عمر وعمر بن عبد العزیز وغیرهما رضی الله عنهم یضرب
احدهم فسطاطین فسطاطا فی الحرم وفسطاطا فی الحل واذا اراد ان یصلی او یعمل شیئا من الطاعات
دخل فسطاط الحرم واذا اراد ان یاکل او یکلم اهله خرج الی فسطاط الحل ویقال ان الحجاج فی سالف الدهر
کانوا اذا قدموا مکة خلعوا نعالهم بذی طوی تعظیما للحرم وتعظیما لشعار الله تعالی وتنزیها لحرمه وامنه و اعمال
البر کلها تضاعف بمکة والحسنة بمائة الف حسنة علی مثال الصلوة فی المسجد الحرام روی ذلک عن ابن
عباس وانس رضی الله عنهم وقال ایضا فی قوت القلوب واکثر الابدال فی ارض الهند والزنج ولا بد
بالکوفة ویقال لا تغرب الشمس من الا یطوف بهذا البیت رجل من الابدال ولا یطلع الفجر من لیلة
الا واحد یطوف من الاوتاد واذا انقطع ذلک کان سبب رفعه من الارض فیصبح الناس وقد رفعت الکعبة
لا یرون لها اثر وهذا اذا اتی علیها سبع سنین لم یحجها احد ثم یرفع القرآن من المصاحف فیصبح الناس
فاذا الورق ابیض یلوح لیس فیه حرف ثم ینسخ القرآن من القلوب فلا یذکر منه کلمة ثم یرجع الناس الی
الاشعار والاغانی واخبار الجاهلیة ثم یخرج الدجال وینزل عیسی علیه الصلوة والسلام فیقتله والساعة
عند ذلک بمنزلة الحامل المقرب متوقع ولادها وروینا عن وهیب بن ورد المکی رضی الله عنه انه قال

الورعین

ذکر الابدال الذی تزور الکعبة فقد رفع الی السماء

رفع القرآن

قال كنت ذات ليلة اصلى فى الحجر وسمعت كلاما بين الكعبة والاستار يقول الى الله تعالى اشكوا
ثم اليكم يا جبرئيل ما القى من الطائفين حولى من تفكرهم فى الحديث ولغوهم ولهوهم لئن لم ينتهوا
عن ذلك لانتقضن انتقاضة يرجع كل حجر منى الى الجبل الذى قطع منه وفى الخبر لا تقوم الساعة حتى
يرفع الركن والمقام وفى الخبر استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل ان يرفع فقد هدم مرتين و
يرفع فى الثالثة وفى الكشاف وعن النبى صلى الله عليه وسلم حجوا قبل ان لا تحجوا فانه قد هدم البيت
مرتين ويرفع فى الثالثة وروى حجوا قبل ان لا تحجوا حجوا قبل ان يمنع البر جانبه وعن ابن مسعود رض
حجوا هذا البيت قبل ان تنبت فى البادية شجرة لا تاكل منها دابة الا نفقت ثم قال فى قوت القلوب
ورفعه الذى ذكرنا يكون بعد هدمه لانه يبنى حتى يعود الى مثل حاله ويحج مرارا ثم يرفع بعد ذلك وروينا فى
حديث ابى رافع عن على رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تعالى اذا اردت
ان اخرب الدنيا بدأت ببيتى فخربته ثم اخرب الدنيا على اثره ثم قال فى قوت القلوب وليس بعد مكة
مكان افضل من مدينة رسول الله صلى الله عليه وسلم والاعمال فيها مضاعفة روى عن النبى صلى الله
عليه وسلم صلوة فى مسجدى هذا خير من الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل ان فضل الاعمال
فى المدينة كفضل الصلوة كل عمل بالف عمل وبعد ذلك بارض المقدسة فان فضل الصلوة فيها بخمسمائة
صلوة وكل عمل يضاعف بخمسمائة مثله وروينا عن عطا عن ابن عباس رضى الله عنهما عن النبى صلى
الله عليه وسلم صلوة فى مسجد المدينة بعشرة آلاف صلوة وصلوة فى المسجد الاقصى بالف صلوة ثم يستوى
الارض بعد ذلك فلا يبقى مندوب اليه مقصود لفضل ذلك الشرع عليه كما جاء فى الخبر لا تشد الرحال
الا الى ثلثة مساجد المسجد الحرام ومسجدى هذا والمسجد الاقصى وبعد ذلك فاى موضع صلح فيه قلبك

فضيلت مساجد

ذكر صلوة فى مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم

وسلم لك دينك فهو افضل المواضع لك وقد جاء فى الخبر البلاد بلاد الله عز وجل والخلق عباده سبحانه
فاى موضع رايت فيه رفقا فاقم واحمد الله تعالى وقال سفيان الثورى رحمه الله اذا سمعت فى بلد
برخص فاقصده فانه اسلم لدينك اقل لهمك وكان يقول هذا زمان سوء لا يؤمن فيه على الخاملين
فكيف بالمشهورين وقد كان الفقراء والمريدون يقصدون الامصار للقاء العلماء والصالحين للنظر
اليهم والتبرك والتادب بهم وكان العلماء ينتقلون فى البلاد ليعلموا ويردوا الخلق الى الله تعالى و
يعرفوا الطريق اليه فاذا فقد العالمون وعدم المريدون فالزم موضعا ترى فيه سلامة دين وصلاح
قلب وسكون نفس ولا تزعج الى غيره فانك لا تامن ان تقع فى شر منه وتطلب المكان الاول
فلا تقدر عليه والله تعالى غالب على امره ولا حول ولا قوة الا بالله وقال فى قوت القلوب ايضا
وقد روينا فى خبر من طريق اهل البيت رضى الله تعالى عنهم اذا كان فى آخر الزمان خرج الناس على
للحج اربعة اصناف سلاطينهم للنزهة واغنياؤهم للتجارة وفقراؤهم للمسئلة وقراؤهم للسمعة وان
الله تعالى قد يعطى الدنيا بنية الآخرة ولا يعطى الآخرة على نية الدنيا وقد جاء فى الخبر يوجر فى الحجة الواحدة
ثلاثة الموصى بها والمنفذ للوصية والحاج لانه نوى خلاص اخيه المسلم والقيام بفرضه وقد جاء
مثل المجاهد الذى اخذ فى جهاده اجرا مثل ام موسى يحل اجرها وترضع ولدها وفى جامع الاصول فى
حرف الفاء فى فضائل الحج والعمرة ام سلمة رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
اهل بحجة او عمرة من المسجد الاقصى الى المسجد الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر او وجبت له الجنة
شك الراوى ايهما قال اخرجه ابو داود رحمه الله ابن عباس رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من طاف بالبيت سبعين مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه اخرجه الترمذى رحمه الله

ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جهاد الکبیر والصغیر والضعیف والمراة
الحج والعمرة اخرجه النسائی رحمه الله عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله نری الجهاد
افضل الاعمال افلا نجاهد قال صلی الله علیه وسلم لکن افضل الجهاد واجمله حج مبرور ثم لزوم الحصر قالت
رضی الله عنها فلا ادع الحج بعد اذ سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی روایة قالت رضی
الله عنها قلت یا رسول الله الا نخرج فنجاهد معک فانی لا اری عملا فی القرآن افضل من الجهاد قال صلی
الله علیه وسلم ولکن احسن الجهاد واجمله حج البیت حج مبرور اخرجه البخاری رحمه الله الاولی الی قوله
حج مبرور واخرج الثانیة النسایی رحمه الله ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال تابعوا بین الحج والعمرة فانهما ینفیان الذنوب والفقر کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة
ولیس لحجة مبرورة ثواب الا الجنة وما من مومن یظل یومه محرما الا غابت الشمس بذنوبه اخرجه الترمذی
رحمه الله وانتهت روایة النسایی رحمه الله عند قوله الا الجنة سهل بن سعد رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم یلبی الا لبی ما علی یمینه وشماله من حجر او شجر او مدر حتی تنقطع الارض من
ههنا وههنا اخرجه الترمذی رحمه الله وزاد رزین رحمه الله فی روایة ابن مسعود رضی الله عنه وما من مومن یلبی
لله سبحانه بالحج الا شهد له ما علی یمینه وشماله الی منقطع الارض حج مبرور ای متقبل مثاب علیه بالجنة و
فی الصحاح الحصیر البادیه وفی کتاب کشف المحجوب فی کشف الحجاب فی الحج خدای عز وجل گفت ولله علی الناس
حج البیت الآیه از فرایض اعیان یکی حجست بر بنده در حال صحت وعقل وبلوغ واسلام وحصول استطاعت
وآن احرام بود بمیقات ووقوف بعرفات وطواف زیارت باجماع وسعی میان صفا ومروه باختلاف
وبی احرام در حرم نشاید شد وفی الکافی شرح الهدایه اعلم ان فرض الحج الاحرام والوقوف بعرفه وطواف

البحث فی فرایض الحج وسننه وادابه

الزیارة

الزیارة وواجبه الوقوف بمزدلفه ورمی الجمار والسعی والحلق وطواف الصدر لغیر المکی وغیرها سنن وآداب
وتقریر الکل فی مظانها وفی مناسک الامام الحصیری رحمه الله رکن الحج شیئان الوقوف بعرفه و
طواف الزیارة وقال حجة الاسلام رحمه الله ارکان حج که بی آن درست نباید نخست احرام وطواف و
پس از وی سعی وایستادن بعرفات وموی ستردن بر یک قول وواجبات حج که اگر از آن دست
بدارد حج باطل نشود ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر
از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب وسنگ انداختن وصبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود
ومقام کردن شب بمزدلفه وهمچنین بمنا وطواف وداع ودرین چهار بار پسین یک قول دیگر است که
گوسفند لازم نیاید چون دست از آن بدارد ولیکن این چهار سنت بود وفی مناسک الشیخ الامام
العالم العارف محمد بن الحسن بن الفضل المعروف بمولانا جمال الدین الستاجی رحمه الله وقد توفی رحمه الله
ببخارا سنة اربع واربعین وستمایه فرایض حج سه چیز است اول احرام واو شرط است ودر وی معنی رکن
دلیل برین مساله احرام در حالت بندگی است واداء افعال بعد از آزادی که از حج فرض نیابت ندارد
دوم وقوف بعرفات سیوم طواف زیارت وفی قوت القلوب فاما فرایض الحج عند جملة العلماء
فستة اختلفوا منها فی ثلاث وهی السعی والبیتوتة بالمزدلفه عند المشعر لیلة النحر ورمی جمرة العقبة یوم
النحر واجمعوا علی ثلاث وهی الاحرام به والوقوف بعرفه وطواف الزیارة ولم یختلفوا فی ان ما سوی
هذه سنة واستحباب ومذهبی هذا وهو مذهب الاکثر من العلماء ان فرایض الحج اربعة اولها الاحرام
به والوقوف بعرفه بعد زوال الشمس من یوم عرفه وآخر حد الوقوف قبل طلوع الفجر من یوم النحر و
طواف الزیارة بعد الوقوف بعرفه وبعد رمی جمرة العقبة والسعی بین الصفا والمروة بعد الاحرام بالحج

ذکر مولانا جمال الدین الستاجی

فرایض حج سه است

ان شئت قبل الوقوف بعرفة وان شئت بعده وما سوی ذلک فمسنون ومستحب وبعضه اوکد من
بعض وفی ترک بعضه کفارة وفی شرح السنة فی باب السعی بین الصفا والمروة اداء فرض الحج
لیس علی الفور ویجوز تاخیره عن اول سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة خمس من الهجرة
واخره النبی صلی الله علیه وسلم الی السنة العاشرة بلا عذر وفی شرح السنة ایضا فی هذا الباب
والطواف بین الصفا والمروة فی الحج والعمرة واجب عند بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
والعلماء لا یتحلل الرجل عن الحج ولا عن العمرة ما لم یات به وهو قول عایشة وابن عمر وجابر رضی الله
عنهم والیه ذهب مالک والشافعی واحمد واسحق رحمهم الله وذهب جماعة الی انه تطوع وهو قول ابن
عباس رضی الله عنهما فقال من طاف بالبیت فقد حل وبه قال ابن سیرین رضی الله عنه والیه
ذهب سفین الثوری واصحاب الرای رحمهم الله وقال سفین الثوری واصحاب الرای رحمهم الله علی
من ترکه دم ثم قال فی کتاب کشف المحجوب حرم را بدان حرم خوانند که در وی مقام ابراهیم است علیه
الصلوة والسلام ومحل امن است وابراهیم را علیه الصلوة والسلام دو مقام بوده است یکی مقام
تن و دیگر مقام دل مقام تن مکه و مقام دل خلت هر که قصد مقام تن وی کند از همه شهوات و
لذات اعراض باید کرد و کفن در پوشید و دست از صید حلال برداشت و جمله حواس را در بند
کرد و اعمال حج بجای آورد و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مالوفات و لذات و راحات اعراض
باید کرد و از ذکر اغیار معرض باید شد و التفات بکون محظور باید داشت و آنگاه بعرفات معرفت
حاضر باید شد و از آنجا قصد مزدلفهٔ الفت باید کرد و از آنجا سر را بطواف حرم تنزیه باید فرستاد و
سنگ هواها و خاطرهای فاسد را باید انداخت بمنای امان و نفس را در منحرگاه مجاهدت قربان

المعرفة علی باب الحج

باید کرد

باید کرد تا بمقام خلت رسد دخول مقام تن امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلت امان بود از
سیف قطیعت و در حدیث است الحاج وفد الله عز وجل یعطیهم ما سالوا ویستجیب لهم ما دعوا
بدهدشان آنچه خواهند و اجابت کند آنچه دعا کنند و این گروه دیگر نه خواهند و نه دعا کنند در مقام
تسلیم باشند چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام از علایق فرد و دل از غیر منقطع فرمود حسبی من سوالی
علمه بحالی و محمد بن الفضل رحمه الله گوید عجب دارم از آن که در دنیا خانهٔ وی طلبد چرا در دل مشاهدهٔ وی
نطلبد اگر مشاهده زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود دلی که روزی بدو سیصد و شصت
نظر بود بزیارت اولیتر باشد اهل تحقیق را در هر قدم از راه مکه نشانیست و چون بحرم رسند از هر یکی خلعتی
یابند و ابو یزید قدس الله تعالی روحه گوید هر کرا ثواب و جزای عبادت بفردا افتد خود امروز وی عبادت
نکرده است که ثواب هر نفسی از مجاهدت در حال حاصلست و هم او گوید نخستین حج رفتم بجز خانه ندیدم
و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند خانه و سیوم بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم و در جمله
حرم آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود و آنرا که کل عالم میعاد قربت و خلوتگاه انس نباشد وی را از دوستی
هنوز خبر نبود و چون بنده مکاشف بود عالم همه حرم وی باشد و چون محجوب بود حرم وی را اظلم مواضع
عالم بود اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب پس قیمت مشاهدت رضا راست اندر محل خلت که
خداوند عز وجل سبب آن دیدار کعبه را گردانیده است نه قیمت کعبه راست اما بهر سبب تعلق می باید
کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمینگاه روی نماید مراد مردان از قطع مفازات و بوادی نه حرم بوده
است که بی دوست رویت حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهدی بود در شوق مقلقل و دور کاری
در محبت دایم یکی نزدیک جنید قدس الله روحه آمد وی را گفت از کجا می آیی گفت بحج بودم جنید گفت

حج آوردی کفت بلی کفت از ابتدا کر از خانه بر رفتی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی
رحلت کردی کفت نی کفت پس رحلت نکردی کفت در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق
حق اندران مقام قطع کردی کفت نی کفت منازل نسپردی کفت چون محرم شدی از صفات بشریت
جدا شدی چنانکه از جامهای عادات کفت نی کفت پس محرم نشدی کفت چون بعرفات واقف
شدی در کشف مشاهدت وقفت بدید آمد کفت نی کفت پس بعرفات نایستادی کفت چون
بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی کفت نی کفت بمزدلفه نشدی کفت چون
طواف کردی خانه سر را اندر محل تنزیه طایف حضرت جلال حق عز و جل دیدی کفت نی کفت طواف نکردی
کفت چون سعی کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروت را ادراک کردی کفت نی کفت
پس سعی نکردی کفت چون بمنا آمدی منیتها از تو ساقط شد کفت نی کفت هنوز بمنا نرفتی کفت چون
بمنحرکاه قربان کردی خواستها نفس خود را قربانی کردی کفت نی کفت پس قربان نکردی کفت چون سنک
انداختی هرچه با تو صحبت داشت از معانی نفسانی انداختی کفت نی کفت پس هنوز سنک نینداختی
و حج نکردی باز کرد و باین صفت حجی بکن تا بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام برسی و شنیدم که یکی
از بزرکان در مقابله کعبه نشسته بود و میکریست و این ابیات میکفت ❊ فاصبحت یوم النفر و
العیس ترحل ❊ وکان حدا الحادی بها و هو معجل ❊ اسایل عن سلمی فهل من مخبر ❊ بان له
علما بها این تنزل ❊ لقد افسدت حجی و نسکی و عمرتی ❊ و فی البین لی شغل عن الحج مشغل
سارجع من عامی لحجة قابل ❊ فان الذی قد کان لا یتقبل ❊ و فی لطایف الاشارات فی التفسیر
للامام القشیری رحمه الله فی قوله عز و جل و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا الآیة اصحاب

الحقایق

الحقایق و ارباب التوحید یلوح لقلوبهم من سماع هذه الآیه ما یحصل به کمال ردهم و یتادی الی قلوبهم
من الاحات ما یضیق عن وصفه شرحهم و لقد ظهرت قیمة اعمالهم حیث قال الحق سبحانه و قدمنا
الی ما عملوا من عمل و اوجب لهم سماع قوله و قدمنا من الاریحیة ما یشغلهم عن الاهتمام بقوله فجعلناه
هباء و یقولون یا لیت لنا اعمال اهل الدارین ثم لا یقبل منها ذرة و هو سبحانه یقول بسببها
و قدمنا الی ما عملوا من عمل و لانهم اذا تخلصوا من مواضع الخلل و موجبات الخجل من اعمالهم عدوا
ذلک من اجل ما ینالون من الاحسان و فی معناه انشدوا ❊ سارجع من عامی الی الحج مقبلا
فان الذی قد کان لا یتقبل ❊ ثم قال فی کشف المحجوب فضیل بن عیاض رحمه الله کوید جوانی دیدم (حکایت فیه)
در موقف خاموش ایستاده و سر فرو انداخته همه خلق در دعا بودند وی خاموش بود کفتم ای جوان تو
نیز چرا دعا و انبساطی نکنی کفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم از من فوت شده هیچ روی دعا
کردن ندارم کفتم دعا کن تا خدای عز و جل ببرکت این جمع ترا بسر مراد تو رساند کفت خواست که دست
برکیرد و دعا کند نعرهٔ از وی ظاهر شد و جان با آن برآمد ذوالنون مصری قدس الله روحه کوید جوانی دیدم (حکایت فیه)
بمنا ساکن نشسته و همه خلق بقربانها مشغول من در وی نکاه میکردم تا چه کند و او کیست کفت بار
خدایا همه خلق بقربانها مشغولند و من نیز میخواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این
بکفت و بانکشت سبابه بکلو اشارت کرد و بیفتاد چون نکاه کردم مرده بود رحمه الله پس حج بار دو کونه بود
یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنکه اندر مکه اندر غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود و غیبتی از
غیبتی اولیتر نباشد و آنکه اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که اندر مکه حاضر بود و حضرتی از حضرتی اولیتر
نباشد پس حج مجاهدتی بود مر کشف مشاهدت را و مجاهدت علت مشاهدت نبود بلکه سبب آن بود و

بیان المشاهده

و سبب را اندر معانی حقیقت تاثیری بیشتر نباشد پس مقصود حج نه مجرد دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف
مشاهدت باشد اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمن این معنی بود بیارم تا بحصول مقصود تو متقرب
باشم و بالله سبحانه التوفیق **باب المشاهده** پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود اجیعوا
بطونکم و دعوا الحرص واعروا اجسادکم وقصروا الامل واظمئوا اکبادکم ودعوا الدنیا لعلکم ترون الله
تعالی بقلوبکم و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم در حال سوال جبرئیل علیه السلام از احسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تریه فانه یریک و وحی آمد بداود علیه الصلوة والسلام یا داود اتدری ما معرفتی
قال لا قال عز و جل حیوة القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم از عبارت
مشاهدت دیدار دلست که بدل حق تعالی را می بیند در خلا و ملا و ابو العباس بن عطا رحمه الله میگوید
فی قوله عز و علا ان الذین قالوا ربنا الله ای بالمجاهدة ثم استقاموا ای علی بساط المشاهده
و حقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت چون محبت بدرجه رسید
که کلیت وی همه حدیث دوست گیرد جز دوست را نه بیند و محمد بن واسع رضی الله عنه میگوید ما رایت
شیئا الا رایت الله تعالی فیه ای بصحة الیقین ندیدم هیچ چیز را الا حق را سبحانه اندران دیدم
و شبلی قدس الله روحه گوید ما رایت شیئا قط الا الله عز و جل یعنی بغلبات المحبة و غلبات المشاهده
پس یکی فعل بیند و اندر فعل دید بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل و یکی را محبت فاعل را از کل برباید
تا همه فاعل بیند پس طریق این استدلالی بود و طریق آن جذبی بود یکی مستدل تا اثبات دلایل حقایق
بروی عیان کند و یکی مجذوب در بوده دلایل بر حقایق او را حجاب آید من احب شیئا لا یطالع
غیره و من عرف شیئا لا یهاب غیره ترکوا المنازعة مع الله عز و جل والاعراض علیه فی احکامه وافعاله

سبحانه

سبحانه آن که بشناسد با غیر نیارامد و آنکه دارد غیر نه بیند پس بر فعل خصومت نکند تا منازع نباشد
و بر کرد اعتراض نکند تا متصرف نباشد و خداوند سبحانه از رسول صلی الله علیه و سلم و از معراج او ما را
خبر داد و گفت ما زاغ البصر و ما طغی ای من شدة شوقه الی الله عز و علا چشم بهیچ چیز باز نکرد تا آنچه
بایستی بدل بدید هر که محب چشم از موجودات فراز کند لا محاله بدل موجد را بیند و خدای عز و جل فرمود
لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات
و ابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت چشم سر از شهوت بخواباند لا محاله حق را سبحانه
بچشم سر بیند فمن کان اخلص مجاهدة کان اصدق مشاهدة پس مشاهدت باطن مقرون بمجاهدت
ظاهر بود و سهل بن عبد الله تستری قدس الله تعالی روحه فرمود من غض بصره عن الله سبحانه طرفة
عین لا یهتدی الیه طول عمره هر که بصر بصیرت یک طرفة العین از حق عز و علا فراز کند هرگز راه نیابد از آن که
التفات بغیر باز گذاشتن بود بغیر و هر که ابغیر باز گذاشت شد هلاک شد پس اهل مشاهدت را عمر آن
بود که اندر مشاهدت بود و آنچه در معاینه بود آن از عمر نشمرند که آن و را ایشان مرگ بر حقیقت بود چنانکه
از ابو یزید قدس الله تعالی روحه پرسیدند که عمر تو چندست گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد
گفت هفتاد سالست تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سالست تا وی را می بینم و روزگار حجاب از عمر
نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب معراج خبر داد بروایتی گفت حق را سبحانه ندیدم و بروایتی
فرمود حق را سبحانه بدیدم آنچه گفت دیدم عبارت از چشم سر کرد و آنکه گفت ندیدم بیان از چشم سر
کرد سخن با هر یک از اندازه روزگار وی گفت پس چون سر دید اگر واسطه چشم نباشد چه زیان
و جنید قدس الله تعالی روحه گوید اگر خداوند سبحانه مرا گوید ببین گویم چشم اندر دوستی غیر بود و بیگانه

وغیرت عزت مرا از دیدار باز میدارد و دوست را از دیده خود دریغ دارند که دیده بیگانه باشد انی لاحسد ناظری
علیکا فاغض طرفی اذ نظرت الیکا آن پیر را گفتند خواهی تا خداوند را عز و جل بینی گفت نه گفتند چرا
گفت موسی علیه الصلوة والسلام خواست ندید و محمد صلی الله علیه وسلم نخواست بدید پس خواست
ما حجاب اعظم ما بود وجود ارادت در دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت اندر
دنیا سپری شد مشاهدت حاصل آمد و چون مشاهدت ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا
وابو یزید قدس الله تعالی روحه فرمود ان لله تعالی عبادا لو حجبوا عن الله سبحانه فی الدنیا والآخرة طرفة
عین لارتدوا خداوند را عز و جل بندگانند که اگر در دنیا و آخرت طرفة العینی از وی محجوب کردند مرتد شوند یعنی
پیوسته مر ایشان را بدوام مشاهده می پرورد و بحیات محبتشان زنده میدارد ولا محاله چون مکاشف محجوب
گردد مطرود شود و در ترجمه عوارفست در فصل ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات
مشایخ است قدس الله تعالی ارواحهم مما داولته السنتهم من الکلمات تفهیما من بعضهم للبعض واشارة
منهم الی احوال یجدونها و معاملات قلبیة یعرفونها نفس عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر
و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس
که بقاء حیات قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر ترویح آن از
صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر یک لحظه و لمحه مدد شهود از حقیقت قلب
محب مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حدت شوق بسوزد و نفس حالتست دایم مجرد از فترت
و وقوف از تعاقب و تناوب ظهور و خفا و از ینجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی و فی العوارف قال
النفس للمنتهی والوقت للمبتدی والحال للمتوسط فکانه اشارة منهم الی ان المبتدی یطرقه من الله تعالی طارق لا یستقر

والمتوسط صاحب حال غالب علیه والمنتهی صاحب نفس متمکن من الحال لا یتناوب علیه الحال
بالغیبة والحضور بل تکون المواجید مقرونة بانفاسه مقیمة لا یتناوب علیه وفی الرسالة القشیریة
النفس ترویح للقلوب بلطایف الغیوب وصاحب الانفاس ارق واصفی من صاحب
الاحوال وکان صاحب الوقت مبتدی وصاحب الانفاس منتهی وصاحب الاحوال بینهما فا
الاحوال وسایط والانفاس نهایة الترقی فالاوقات لاصحاب القلوب والاحوال لارباب
الارواح والانفاس لاهل السرایر وقالوا افضل العبادات عد الانفاس مع الله عز و جل وقالوا
خلق الله تعالی القلوب وجعلها معادن المعرفة وخلق الاسرار وراءها وجعلها محلا للتوحید ثم
قال فی کشف المحجوب و ذو النون قدس الله تعالی روحه گوید روزی در مصر میرفتم کودکان دیدم که در جوانی
سنگ می انداختند گفتم از وی چه میخواهید گفتند دیوانه است گفتم چه علامت جنون بر وی پیدا
می آید گفتند میگوید من خدا را عز و جل می بینم گفتم ای جوانمرد این تو میگویی یا بر تو میگویند گفت انکه
من میگویم که اگر من یک لحظه حق را سبحانه نه بینم در محجوب مانم طاعت ندارمش اما اینجا قومی را غلطی
افتاده است از اهل این قصه می پندارند که رویت قلوب و مشاهدت آن صورتی بود که وهم مر آنرا
اثبات کند در حالت فکر یا ذکر و این تشبیه محض و ضلالت سوید ابود و خداوند را سبحانه اندازه
نیست تا در دل بوهم اندازه گیرد یا عقل بر کیفیت وی مطلع گردد تعالی الله سبحانه عن ذلک وعما یصفه
الملحدة علوا کبیرا اما مشاهدت در دنیا چون رویت بود در عقبی چون باتفاق و اجماع جمله صحابه
رضی الله عنهم اجمعین در عقبی رویت روا بود در دنیا مشاهدت نیز روا بود و مشاهدت صفت سر بود
و خبر دادن عبارت زبان و چون زبان را از سر خبر بود تا عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود

از مشاهدت خبر دهد نه بدعوی یعنی گوید که مشاهدت و دیدار روا بود مشاهدت صفت سر بود و الا
نگوید که مراد دیدار بود ست یا مشاهدت هست خبری که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد بزبان از این
چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهدة قصور اللسان لحضور الجنان پس اندرین معنی
سکوت را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت در
درجه دوستی یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
اینست احکام مشاهدت بتمامی بر سبیل اختصار و بالله سبحانه التوفیق وقال حجة الاسلام رحمه
الله فی کتابه المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله تعالی عزیز المرام
صعب المنال غامض المدرک فانه فی العلو فی الذروة العلیا والمقصد الاقصی الذی تتحیر الالباب فیه
وتنخفض ابصار العقول دون مبادیه فضلا عن اقاصیه ومن این للعقول البشریة ان تسلک فی
الصفات الربوبیة سبیل الفحص والتفتیش وانی تطیق نور الشمس ابصار الخفافیش وجناب
الحق سبحانه جل عن ان یکون مسرعا لکل وارد ویطلع الا واحد بعد واحد ومن لم یکن له حظ من معانی
اسماء الله تعالی الا بان یسمع لفظا ویفهم فی اللغة تفسیره ووصفه ویعتقد بالقلب وجود معناه لله
تعالی ویصمم علی ذلک من غیر کشف فهو منحوس الحظ نازل الدرجة بالاضافة الی ذروة الکمال فان
حسنات الابرار سیئات المقربین بل حظوظ المقربین من معانی اسماء الله تعالی ثلثة الحظ الاول معرفة
هذه المعانی علی سبیل المکاشفة والمشاهدة حتی تتضح لهم حقایقها بالبرهان الذی لا یتصور فیه الخطاء و
ینکشف لهم اتصاف الله تعالی اتصافا یجری فی الوضوح والبیان مجری الیقین الحاصل للانسان بصفات
الباطنة التی یدرکها بمشاهدة باطنة لا باحساس ظاهر وکم بین هذا وبین الاعتقاد تقلیدا والتصمیم علیه وان

البحث فی اسماء الله تعالی

کان معقولا

٩٦

کان معقولا بادلة جدلیة کلامیة الحظ الثانی من حظوظ المقربین استعظامهم ما ینکشف لهم من صفات
الجلال علی وجه ینبعث من الاستعظام شوقهم الی الاتصاف بما یمکنهم من تلک الصفات لیقربوا
بها من الحق سبحانه قربا بالصفة لا بالمکان ولن یتصور ان یمتلی القلب باستعظام صفة واستشرافها
الا ویتبعه شوق الی تلک الصفة وعشق لذلک الکمال والجلال وحرص علی التحلی بذلک الوصف ان کان
ذلک ممکنا للمستعظم بکماله فان لم یکن بکماله فینبعث الشوق الی القدر الممکن منه لا محالة ولا یخلو عن
هذا الشوق احد الا لاحد الامرین اما لضعف المعرفة وعدم الیقین بکون الوصف المعلوم من اوصاف
الجلال والکمال واما لکون القلب ممتلیا بشوق آخر مستغرقا به ولهذا ینبغی ان یکون ناظرا فی صفات
الله تعالی خالیا بقلبه عن ارادة ما سوی الله تعالی فان المعرفة بذر الشوق ولکن مهما صادف قلبا خالیا
عن حسکات الشهوات فان لم یکن خالیا لم یکن البذر منجحا الحظ الثالث السعی فی اکتساب الممکن من تلک
الصفات والتخلق بها والتحلی بمحاسنها وبه یصیر العبد ربانیا ای قریبا من الحق تعالی فان قلت
فظاهر هذا الکلام یشیر الی مشابهة بین العبد وبین الله تعالی اذ التخلق باخلاقه سبحانه ومعلوم شرعا و
عقلا ان الله تعالی لیس کمثله شیء وانه سبحانه لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء اقول مهما عرفت المماثلة
المنفیة عن الله تعالی عرفت انه لا مثل له ولا ینبغی ان تظن ان المشارکة فی کل وصف یوجب المماثلة
فالضدان بینهما غایة البعد الذی لا یتصور ان یکون بعد فوقه وهما متشارکان فی اوصاف کثیرة اذ الا یستوا
یشارک البیاض فی کونه عرضا وفی کونه لونا وفی کونه مدرکا بالبصر وامور اخر ولو کان الامر کذلک لکان
الخلق کلهم مشبهة اذ لا اقل من اثبات المشارکة فی الوجود بل المماثلة عبارة عن المشارکة فی النوع والماهیة
والخاصیة الالهیة انه سبحانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته التی عنها یوجد کل ما فی الامکان وجوده

على احسن الوجوه النظام والكمال وهذه الخاصية لا يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة بها تحصل
بل اقول الخاصية الالهية ليست الا لله تعالى ولا يعرفها الا الله ولا يتصور ان يعرفها الا هو او
من هو مثله واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها غيره فاذا الحق ما قاله الجنيد رحمه الله حيث قال لا يعرف الله
الا الله ولذلك لم يعط اجل خلقه الا اسما حجبه به فقال سبح اسم ربك الاعلى فوالله ما عرف الله غير الله
في الدنيا والآخرة وقيل لذي النون رحمه الله وقد اشرف على الموت ماذا تشتهي فقال ان اعرفه قبل
ان اموت ولو يلحظ في كلمات الشيخ سلطان الطريقة ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى روحه مرحبه
از حرونی و سر باز زدن و منی بود نکردی و هرچه از فضل و کرم و رحمت خداوند عز و جل بود با تو کرد و تو
هیچ نمی بینی این غفلت حجابی عظیم است پشیمانی باید خورد از کردار بد خویش که شهار ادریاب و باین
پنداشتها غره مشو   دریغا که ندانستم همی پنداشتم دانم   ازین پندار گوناگون وزان دانش پشیمانم
مسلمان آنست که از شغل دو جهان رسته باشد و از هرچه آفریده است دلش پاک باشد و از آن پنداشتها
گوناگون بیرون آمده باشد او را از ظلمت پنداشت بنور لقا آورده باشند مردم باید که در هفت آسمان
و زمین درین جهان و آن جهان جز از خداوند عز و جل هیچ چیز پیش دل او در نیاید در هر وقت که باشد
خداوند عز و جل را فراموش نکند و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت چنان باید که یادت نباید کرد
یاد کسی را باید کرد که فراموش کرده باشد   یادت نکنم که نی فراموش منی   چنین خداوند عز و علا فراموش
کنی که را یاد کنی و تو خود او را یاد نتوانی کرد او ترا نخست یاد نکند و یاد کردن او ترا محو کرد نیست تا از تو هیچ نبود کسی
که جاست که او را این همت است این غریب است از و استعانت باید خواست که همه اوست اگر این فضل
او نیستی هست ما با دستی و ما را خود همت آن کی بودی که آهنگ او باید کرد خداوند سبحانه بیداری کرامت

کنا د ثم قال حجة الاسلام رحمه الله وهذا الآن يشوش قلوب اكثر الضعفاء ويوهم عندهم القول بالنفي والتعطيل
وذلك لعجزهم عن فهم هذا الكلام وانا اقول لو قال القايل لا اعرف الا الله كان صادقا ولو قال لا اعرف الله
كان صادقا ومعلوم ان النفي والاثبات لا يصدقان معا ولكن اختلف وجه الكلام تصور الصدق في
النفي والاثبات وهو كما لو قال القايل لغيره هل تعرف الصديق ابا بكر رضي الله عنه فقال يتصور في العالم من
لا يعرفه مع اشتهاره وانتشار اسمه وظهوره فهل على المنابر الا حديثه وهل في المساجد الا ذكره وهل على الالسنة
الا ثناؤه ووصفه لكان هذا القايل صادقا ولو قيل لآخر هل تعرفه فقال ومن انا حتى اعرف الصديق رضي
الله عنه هيهات لا يعرف الصديق الا الصديق وهو مثله او فوقه ومن اين لي ان ادعي معرفته او اطمع فيها
وانما مثلي يسمع اسمه او صفته فاما ان يدعي معرفته فذلك محال وهذا ايضا صدق وله وجه وهو اقرب الى
التعظيم والاكرام هكذا ينبغي ان تفهم قول من قال اعرف الله وقول من قال لا اعرف الله وهو الاحق
والاصدق فانه في الحقيقة ما عرفه فكذلك الخلق كلهم لم يعرفوا الا احتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صانع مدبر
حي عالم قادر جل ذكره وهذه المعرفة لها طرفان احدهما يتعلق بالعالم ومعلومه احتياجه الى مدبر والآخر يتعلق بالله
عز و جل ومعلومه اسامي مشتقة من صفات غير داخلة في حقيقة الذات فانا قد بينا انه اذا اشار المشير الى شيء
وقال ما هو لم يكن ذكر الاسماء المشتقة جوابا اصلا والمعرفة بالشيء هي معرفة حقيقته او معرفة الاسامي المشتقة
له فلو اشار الى نار فقال ما هي فقيل حارة فليس ذلك بجواب فان قولنا حار معناه شيء مبهم له وصف العلم
والقدرة فان قلت فقولنا انه سبحانه الواجب الوجود الذي عنه وحده يوجد كل ما في الامكان وجوده عبارة
عن الحقيقة وقد عرفنا هذا فاقول هيهات هيهات ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغنائه عن العلة
والفاعل وهذا يرجع الى سلب السبب عنه وقولنا يوجد عنه كل موجود يرجع الى اضافة الافعال اليه فاذا قيل

البحث في تحقيق اسمائه وصفاته تع
وبحث ذاته من الايجاب المناسبة بها

لنا عن شي ما هذا الشي وقلنا هو الفاعل لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علة لم يكن جوابا فكيف تقول لنا
هو الذي لا علة له لان ذلك ابنار عن غير ذاته وعن اضافة الى ذاته اما بنفي او اثبات وكل ذلك
اسماء وصفات له واضافات وغاية الوصف ايهام وتشبيه ومشاركة في الاسم لكن تقطع التشبيه
بان يقال ليس كمثله شي وهو حي لا كالاحياء وقادر كالقادرين فما عرف احد الا نفسه ثم قايس
بين صفات الله تعالى وصفات نفسه ويتعالى صفات عز وجل عن تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة
قاصرة يغلب عليها الايهام والتشبيه فينبغي ان تقترن بها المعرفة بنفي المشابهة اصلا وبنفي المناسبة
مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك ونهاية معرفة العارفين بالله سبحانه عجزهم عن المعرفة ومعرفتهم بالحقيقة
انه يستحيل ان يعرف الله المعرفة الحقيقة المحيطة بكنه الصفات الربوبية الا الله سبحانه فاذا لا حظ لمخلوق
من ملاحظة حقيقة ذاته الا بالحيرة والدهشة واما اتساع المعرفة انما يكون في معرفة اسمائه وصفاته وبقدر
ما انكشف للعارفين من معلومات الله تعالى وعجايب مقدوراته وبديع آياته في الدنيا والآخرة والملك و
الملكوت تزداد معرفتهم بالله تعالى وتقرب معرفتهم من المعرفة الحقيقية والى هذا يرجع تفاوت معرفة العارفين
تفاوتا لا يتناهى لان ما لا يقدر الآدمي على معرفة من معلومات الله تعالى لا نهاية له وما يقدر عليه ايضا لا نهاية
له وان كان ما يدخل منه في الوجود متناهيا ولكن المقدور للآدمي من العلوم لا نهاية له نعم الخارج الى الوجود
متفاوت في الكثرة والقلة وبه يظهر تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم يعرف حقيقة الذات
واستحال معرفتها فهل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة تامة حقيقية قلنا هيهات ذلك لا
يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده فمن قال لا يعرف الله الا الله فقد صدق ومن قال لا اعرف
الا الله فقد صدق ايضا فانه ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها افعاله

وكان مقصور

٩٨

وكان مقصور النظر عليها ولم يرها من حيث هي سماء وارض وشجر بل من حيث انها صنعة له سبحانه
يمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما ارى الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها المستنير في
الآفاق يصح منه ان يقول لا ارى الا الشمس فان النور الفايض منها هو من جملتها ليس خارجا عنها و
كل ما في الوجود نور من انوار القدرة واثر من آثارها وكما ان الشمس ينبوع النور الفايض على كل مستنير
فكذلك المعنى الذي قصرت العبارة عنه فيعبر عنه بالقدرة الازلية للضرورة هو ينبوع الوجود الفايض
على كل موجود فليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان يقول العارف لا اعرف الا الله ومن العجايب ان
يقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول ايضا لا يعرف الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن
ذلك بوجه وهذا بوجه ولنقبض هذا عنان البيان فقد خضنا لجة بحر لا ساحل له فامثال هذه الاسرار اذا اختلفت
منها وجوه الاعتبارات لا ينبغي ان تبتذل بايداع الكتب وفي حقايق السلمي رحمه الله في قوله عز وجل الله
لطيف بعباده قيل اللطيف الذي لم يدع احدا يقف على ماهية اسمائه فكيف الوقوف على ماهية صفته
وذاته وقيل اللطيف الذي لم يظهر شيئا من الاكوان فيقف احد على ماهيته وفي جامع الاصول في
حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هريره رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقرء هذه الآية ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله سبحانه ان الله كان سميعا بصيرا
ورأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ابهامه الى اذنه والتي تليها الى عينه اخرجه ابو داود رحمه الله
وقال الامام حجة الاسلام في شرح اسماء الله تعالى التسعة والتسعين فاما قوله الله فهو اسم للموجود الحق الجامع
للصفات الالهية المنعوت بالنعوت الربوبية المتفرد بالوجود الحقيقي جل ذكره فان كل موجود سواه
فهو غير مستحق للوجود بذاته وانما استفاد الوجود منه سبحانه فهو من حيث ذاته هالك ومن الجهة التي

نود و نه نام

تليه عز وجل موجود وكل موجود هالك الا وجهه عز وجل وهذا الاسم اعظم الاسماء التسعة والتسعين
لانه دال على الذات الجامعة للصفات الالهية كلها ولانه اخص الاسماء كلها ولانه اخص الاسماء
اذ لا يطلقه احد على غيره لا حقيقة ولا مجازا وساير الاسماء قد يسمى غيره كالعليم والرحيم والشكور والصبور
وان كان اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه آخر يباين اطلاقه على الله تعالى واما معنى هذا الاسم
فخاص خصوصا لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي ان يكون حظ العبد من هذا الاسم
التاله واعني به ان يكون مستغرق القلب والهمة بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو
ولا يخاف الا اياه وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو الموجود الحقيقي و
كل ما سواه فاني وهالك وباطل الا به عز وجل فيرى اولا نفسه اول هالك وباطل كما راه رسول الله
صلى الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت قالته العرب بيت لبيد الا كل شيء ما خلا الله باطل وقال
رحمه الله في شرح اسمه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء قد تستبان باضدادها وكل ما يخبر عنه فاما
باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل من وجه فالممتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب
لذاته هو الحق مطلقا والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه فهو من حيث ذاته
لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غيره مستفيد للوجود وهو من هذا الوجه الذي يلي مفيد الوجود موجود فهو
من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل فلذلك كل شيء هالك الا وجهه وهو كذلك ازلا وابدا ليس
ذلك في حال دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازلا وابدا من حيث ذاته لا يستحق الوجود وهو من جهته يستحق
الوجود فكل ما سواه عز وجل باطل بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذاته
الذي يوجد منه كل حقيقة فاحق الموجودات بان يكون حقا هو الله تعالى واحق المعارف بان يكون حقا هو

بيان الحق في مقابلة الباطل

العلم بالله

العلم بالله تعالى فانه حق في نفسه اي مطابق للمعلوم ازلا وابدا وليس هو كالعلم بوجود غيره فانه لا يكون
الا ما دام ذلك الغير موجودا وحظ العبد من ذلك الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله حقا و
العبد وان كان حقا فليس هو حقا بنفسه بل هو حق بغيره وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب
عليهم روية فناء انفسهم من حيث ذاتهم كان الجاري على السنتهم من اسماء الله تعالى في اكثر الاحوال
اسم الحق لانهم يلحظون الذات الحقيقية ما هو هالك في نفسه واهل الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال
بالافعال كان الجاري على السنتهم في الاكثر اسم الباري الذي هو بمعنى الخالق واكثر الخلق يرون كل
شيء سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون بقوله تعالى او لم ينظروا في ملكوت
السموات والارض وما خلق الله من شيء والصديقون لا يرون شيئا سواه عز وجل فيستشهدون
عليه سبحانه وهم المخاطبون بقوله تعالى او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقال الامام حجة الاسلام رحمه
الله في كتاب مشكوة الانوار ومصفاة الاسرار في اوله سالتني ايها الاخ الكريم فيضك الله سبحانه لطلب
السعادة الكبرى ورشحك للعروج الى الذروة العليا وكحل بنور الحقيقة بصيرتك ونقى عما سوى الحق
سريرتك ان ابث اليك اسرار الانوار الالهية مقرونا بتاويل ما يشير اليه ظواهر الآيات المتلوة والاخبار
المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات والارض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى سبعين الف
حجاب من نور وظلمة ولقد ارتقيت بسوالك مرتقى صعبا تنخفض دون اعاليه اعين الناظرين
وقرعت بابا مغلقا لا يفتح الا للعلماء الراسخين ثم ليس كل سر يكشف ويفشى ولا كل حقيقة تعرض وتجلى
بل صدور الاحرار قبور الاسرار ومعاكز اهل الغرار وجب حفظ الاستار على وجه الاسرار لكني اريك
منشرح الصدر بالنور منزه السر عن ظلمات الغرور فلا اشح عليك في هذا الفن بالاشارة الى لوامع ولوائح

البحث في الانوار وما يتعلق بها

والرمز الی حقایق ودقایق فلیس الحرج فی کف العلم عن اهله باقل منه فی بثه الی غیر اهله فاقنع باشارات
مختصرة وتلویحات موجزة فان تحقیق القول فیه یستدعی تمهید اصول وشرح فصول لیس یتسع له
الآن وقتی ولیس ینصرف الی ذلک همی وفکری ومفاتیح القلوب بید الله تعالی یفتحها اذا شاء بما شاء
کما شاء وانما الذی ینفتح فی الوقت فصول ثلاثة الفصل الاول فی بیان ان النور الحق هو الله تعالی
الفصل الثانی فی بیان المشکوة والمصباح والزجاجه والشجرة والزیت والنار الفصل الثالث
فی معنی قوله صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة وفی بعض الروایات سبعمایة حجاب
وفی بعضها سبعین الف حجاب وقال فی الفصل الاول العین عینان ظاهره وباطنه الظاهرة من عالم
الحس والشهادة والباطنة من عالم آخر وهو عالم الملکوت ولکل عین من العینین شمس ونور عنده
یصیر کامل الابصار احدیهما ظاهرة والاخری باطنه والظاهرة من عالم الشهادة وهی الشمس المحسوسة
والباطنة من عالم الملکوت وهو القرآن وکتب الله تعالی المنزلة ومهما انکشف لک هذا انکشافا تاما فقد
انفتح لک اول باب من ابواب الملکوت وفی هذا العالم عجایب یستحقر بالاضافة الیها عالم الشهادة واعلم ان
عالم الشهادة بالاضافة عالم الملکوت کالقشر بالاضافة الی اللب وکالصورة والقالب بالاضافة الی
الروح وکالظلمة بالاضافة الی النور وکالسفل بالاضافة الی العلو ولذلک سمی عالم الملکوت العالم العلوی و
العالم الروحانی والعالم النورانی وفی مقابلة السفلی والجسمانی والظلمانی ولا تظنن انا نعنی بالعالم العلوی
السموات فانها علو وفوق فی حق عالم الشهادة والحس وتشارک فی ادراکه البهایم والبهیمة محروم عن
خاصیة الانسانیة فالانسان مردود علی اسفل السافلین ومنه یترقی الی عالم الاعلی ومن کان فی عالم
الملکوت کان عند الله تعالی وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ای من عنده ینزل اسباب الموجودات

مفاتح الغیب لا یعلمها

فی عالم

فی عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر من آثار ذلک العالم یجری منه مجری الظل بالاضافة الی الشخص ومجری
الثمرة بالاضافة الی المثمر والمسبب بالاضافة الی السبب ومفاتیح معرفة المسببات لا یوجد الا من الاسباب
ولذلک کان عالم الشهادة مثالا لعالم الملکوت لان المسبب لا یخلو عن موازاة السبب ومحاکاته نوعا من
المحاکاة علی قرب او علی بعد وهذا الآن له غور عمیق ومن اطلع علی کنه حقیقته انکشف له حقایق امثلة القرآن
علی یسیر والانوار السماویة التی یقتبس منها الانوار الارضیة ان کان لها ترتیب بحیث یقتبس بعضها من
بعض فالاقرب من المنبع الاول اولی باسم النور لانه اعلی رتبة ومثال ترتبه فی عالم الشهادة لا تدرکه الا بان
تفرض ضوء القمر داخلا فی کوة بیت واقعا علی مرآة منصوبة علی حایط ومنعکسا منها الی حایط آخر فی مقابلتها
ثم منعطفا منها الی الارض بحیث یستنیر الارض فانت تعلم ان ما علی الارض من النور تابع لما علی الحایط
وما علی الحایط تابع لما علی المرآة وما علی المرآة تابع لما فی القمر وما فی القمر تابع لما فی الشمس اذ منها یشرق
النور علی القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلی واکمل من بعض ولکل واحد منه مقام معلوم ودرجة
خاصة لا یتعداه واعلم انه قد انکشف لارباب البصایر ان الانوار الملکوتیة انما وجدت علی ترتیب کذلک
وان المقرب هو الاقرب الی النور الاقصی فلا یبعد ان یکون رتبة اسرافیل فوق رتبة جبریل علیهما السلام
والملایکة من جملة عالم الملکوت عاکفون فی حظیرة القدس ومنها یشرفون الی العالم الاسفل وفیهم الاقرب
لقرب درجة من حضرت الربوبیة التی هی منبع الانوار کلها وفیهم الادنی وبینهم درجات تستقصی علی الاحصا
وانما المعلوم کثرتهم وترتبهم فی مقاماتهم وصفوفهم وانهم کما وصفوا به انفسهم اذ قالوا وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون واذا عرفت ان الانوار لها ترتیب فاعلم انها لا تتسلسل الی غیر نهایة بل ترتقی الی
منبع اول هو النور لذاته وبذاته لیس یاتیه النور من غیره ومنه تشرق الانوار کلها علی ترتبها فانظر الآن

اسم النور احق واولی بالمستنیر المستعیر نوره من غیره او بالنیر فی ذاته المنیر لکل ما سواه فما عندی انه
یخفی علیک الحق فیه وبه تحقق ان اسم النور احق بالنور الاقصی الاعلی الذی لا نور فوقه ومنه نزل النور
الی غیره بل اقول ولا ابالی اسم النور علی غیر النور الاول مجاز محض اذ کل ما سواه اذا اعتبر ذاته فهو
فی ذاته من حیث ذاته لا نور له بل نورانیته مستعارة من غیره ولا قوام لنورانیته المستعارة بنفسها
بل بغیرها ونسبة المستعار الی المستعیر مجاز محض افتری ان من استعار ثیابا وفرسا ومرکبا وسرجا
ورکبه فی الوقت الذی ارکبه المعیر وعلی الحد الذی رسمه له غنی بالحقیقة او بالمجاز وان المعیر هو الغنی
او المستعیر کلا بل المستعیر فقیر فی نفسه کما کان وانما الغنی هو المعیر الذی منه الاعارة والاعطاء والیه الاسترداد
والانتزاع فاذا النور الحق هو الذی بیده الخلق والامر ومنه الانارة اولا والادامة ثانیا ولا شرکة لاحد معه
فی حقیقة هذا الاسم ولا فی استحقاق هذا الاسم الا من حیث تسمیته به وهو یتفضل علیه بتسمیته تفضل
المالک علی عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه مالکا فاذا انکشف للعبد هذه الحقیقة علم انه وماله لمالکه علی التفرد
لا شریک له فیه اصلا والبتة ومهما عرفت ان النور یرجع الی الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد
من کتم العدم لان المظلم سمی مظلما لانه لیس للابصار الیه وصول اذ لیس یصیر موجودا للبصر مع انه موجود
فی نفسه فالذی لیس موجودا لا لغیره ولا لنفسه کیف لا یستحق ان یکون هو الغایة فی الظلمة وفی مقابلته الوجود
فهو النور فان الشیء ما لم یظهر فی ذاته لا یظهر لغیره والوجود ایضا ینقسم الی ما للشیء من ذاته والی ما له من
غیره وما له الوجود من غیره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل ان اعتبر ذاته من حیث ذاته فهو عدم المحض
وانما هو موجود من حیث نسبته الی غیره وذلک لیس بوجود حقیقی کما عرفت فی مثال استعارة الثوب و
الغنی فالموجود الحق هو الله تعالی کما ان النور الحق هو الله تعالی ومن ههنا ترقی العارفون من حضیض

المجاز الی

المجاز الی یفاع الحقیقة واستکملوا معارجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة ان لیس فی الوجود الا الله تعالی وان
کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا وابدا لا یتصور الا
کذلک فان کل شیء سواه اذا اعتبر ذاته من حیث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبرت من الوجه الذی یسری
الیها الوجود من الاول الحق سبحانه روی موجودا لا فی ذاته ولکن من الوجه الذی یلی موجده فیکون الموجود
وجه الله تعالی فقط ولکل شیء وجهان وجه الی نفسه ووجه الی ربه سبحانه فهو باعتبار وجه نفسه عدم
وباعتبار وجه الله تعالی موجود فاذا لا موجود الا الله تعالی ووجهه فاذا کل شیء هالک الا وجهه ازلا وابدا
ولا یفتقر هؤلاء العارفون الی قیام القیمة لیسمعوا انذار المنادی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بل هذا الانذار لا یفارق سمعهم ابدا ولم یفهموا من معنی قوله الله اکبر انه اکبر من غیره حاش لله اذ لیس فی
الوجود معه غیره حتی یکون اکبر منه بل لیس لغیره وجود الا من الوجه الذی یلیه فالموجود وجهه فقط ومحال
ان یقال انه اکبر من وجهه بل معناه انه اکبر من ان یقال له اکبر بمعنی الاضافة بمعنی الاضافة والمقایسة
واکبر من ان یدرک غیره کنه کبریائه نبیا کان او ملکا بل لا یعرف الله سبحانه کنه معرفته الا الله عز وجل بل کل
معروف داخل تحت سلطنة العارف واستیلائه دخولا ما وذلک ینافی الجلال والکبریاء وهذا له تحقیق
ذکرناه فی کتاب المقصد الاسنی فی معانی اسماء الله الحسنی والعارفون بعد العروج الی سماء الحقیقة
اتفقوا انهم لم یروا فی الوجود الا الواحد الحق سبحانه لکن منهم من کان له هذه الحالة عرفانا علمیا ومنهم من
صار له ذلک حالا ذوقیا وانتفت عنهم الکثرة بالکلیة واستغرقوا بالفردانیة المحضة واستوفیت
فیها عقولهم فصاروا کالمبهوتین ولم یبق فیهم متسع لا لذکر غیر الله تعالی ولا لذکر انفسهم ایضا فلم یکن
عندهم الا الله تعالی فسکروا سکرا ارفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الآخر سبحانی ما اعظم

پایان الله اکبر

ثانی صح

وقال الآخر ما في الجبة الا الله وكلام العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم سكرهم و
ردوا الى سلطان العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه
الاتحاد ولا يبعد ان يفاجى الانسان مراة فينظر فيها ولم ير المراة قط فيظن ان الصورة التي راها هي
صورة المراة متحدة بها واذا صار ذلك عنده مالوفا ورسخ فيه قدمه استغفره وهذه الحالة اذا غلبت
سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فنى عن نفسه وفنى عن فنائه فانه ليس
يشعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان الحالة الى في تلك الحالة ولا بعدم شعوره
بنفسه ولو شعر بعدم شعوره بنفسه لكان قد شعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان
المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا ووراء هذه الحقائق اسرار يطول الخوض فيها ولعلك تشتهي
ان تعرف وجه اضافة نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته نور السموات والارض فلا ينبغي
ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور سواه وانه كل الانوار وانه النور الكلي لان النور
عبارة عما الاشياء تنكشف به واعلى منه ما تنكشف به وله واعلى منه ما تنكشف به وله ومنه وان
الحقيقي ما تنكشف به وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك له في ذاته لذاته من
ذاته لا من غيره ثم عرفت ان هذا لم يتصف به الا النور الاول ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة
نورا من طبقتي النور اعني المنسوب الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل اما البصري فما نشاهده
في السموات من الكواكب والشمس والقمر وما نشاهده في الارض من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض
حتى ظهرت به الالوان المختلفة خصوصا في الربيع فلولا الاشعة لم يكن للالوان ظهور بل وجود ثم سائر
ما يظهر للحس من الاشكال والمقادير يدرك تبعا للالوان ولا يتصور ادراكها الا بواسطتها واما الانوار

بحث كونه نور السموات والارض

العقلية

العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية
ثم الانسانية وبالنور الانساني السفلي ظهر نظام عالم السفل كما بالنور الملكي ظهر نظام عالم العلو وهو
المعني بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة وقال سبحانه ويجعلكم خلفاء الارض فاذا عرفت
هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار الظاهرة البصرية والانوار الباطنة العقلية ثم عرفت
ان السفلية فائضة بعضها من بعض فيضان النور من السراج وان السراج هو الروح القدسي وان
الارواح القدسية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج من النار وان العلويات مقتبسة
بعضها من البعض وان بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول
وان ذلك هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار انوار مستعارة وانما النور الحقيقي نوره فقط
وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية لغيره الا بالمجاز فاذا لا نور الا هو وسائر الانوار انوار من الوجه الذي
يليه لا من ذاته فوجه كل ذي وجه اليه وهو مولي شطره فاينما تولوا فثم وجه الله فاذا لا اله الا هو فان
الاله عبارة عما الوجوه مولية نحوه بالعبادة والتاله اعني وجوه القلوب فانها الانوار بل كما لا اله
الا هو فلا هو الا هو لان هو عبارة عما اليه اشارة كيف ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما اشرت اليه
فهو بالحقيقة اشارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة الحقائق التي ذكرناها ولا
اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في الوجود فنسبته اليه في ظاهر المثال كنسبة النور الى
الشمس فاذا لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص واحق
وادق وادخل لصاحبه في الفردانية المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى معراج الخلائق مملكة الفردانية
فليس وراء ذلك مرقى اذ المرقى لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافة يستدعي ما منه الارتقاء وما اليه الارتقاء

واذا ارتفعت الكثرة حققت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات فلم يبق علو
وسفل ونازل ومرتفع فاستحال الترقي فاستحال العروج فليس وراء الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة
ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان من تغير حال فبالنزول اعني بالاشراق من علو الى سفل لان الاعلى له
اسفل وليس له اعلى فهذه غاية الغايات ومنتهى الطلبات يعلمه من يعلمه وينكره من يجهله وهو من
العلم المكنون ولعلك لا تسمو الى هذا الكلام بهمتك بل تقصر عن ذروته فهمك فخذ اليك كلاما اقرب
الى فهمك واوفق لضعفك واعلم ان معنى كونه سبحانه نور السموات والارض تعرفه بالنسبة الى النور
الظاهر البصري فاذا رايت انوار الربيع وخضرته مثلا في ضياء النهار فلست تشك في انك ترى الالوان
وربما ظننت انك لست ترى مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة
ولقد اصر على هذا قوم فزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس مع الالوان غير الالوان فانكروا وجود
النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا وبه يظهر الاشياء وهو الذي يبصر في نفسه ويبصر به غيره لكن عند غروب
الشمس وغيبة السراج ووقوع الظل ادركوا تفرقة ضرورية بين محل الظل وبين موقع الضياء
فاعترفوا بان النور معنى وراء الالوان يدرك مع الالوان حتى كانه لشدة اتحاده به لا يدرك ولشدة
ظهوره يخفى وقد يكون الظهور سبب الخفاء والشيء اذا جاوز حده انعكس الى ضده فاذا عرفت هذا فاعلم
ان ارباب البصائر ما راوا شيئا الا وراوا الله تعالى معه وربما زاد على هذا بعضهم فقال ما
رايت شيئا الا ورايت الله سبحانه قبله لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم من يرى الاشياء
فيراه بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله عز وعلا اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والى
الثاني الاشارة بقوله سبحانه سنريهم آياتنا في الآفاق فالاول صاحب مشاهدة والثاني صاحب

الاستدلال

استدلال بآياته والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الراسخين وليس بعدهما الا درجة الغافلين
المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه كما ظهر كل شيء للبصر من النور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة
بالله سبحانه فهو مع كل شيء لا يفارقه ثم يظهر كل شيء به كما ان النور مع كل شيء وبه يظهر ولكن بقي ههنا تفاوت
وهو ان النور الظاهر يتصور ان يغيب بغروب الشمس ويحتجب حتى يظهر الظل واما النور الالهي الذي به
يظهر كل شيء لا يتصور غيبته بل يستحيل تغيره فيبقى مع الاشياء دائما فانقطع طريق الاستدلال بالتفرقة
ولو تصور غيبته لانهدت السموات والارض ولادرك به من التفرقة ما يضطر معه الى المعرفة بما به ظهرت
الاشياء ولكن لما تساوت كلها على نمط واحد في الشهادة بوحدانية خالقها سبحانه اذ كل شيء يسبح
بحمده لا بعض الاشياء وفي جميع الاوقات لا في بعض الاوقات ارتفعت التفرقة وخفي الطريق
اذ الطريق الظاهر معرفة الاشياء بالاضداد اذ ما لا ضد له ولا تغير له تتشابه الاحوال في الشهادة
له فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدة جلائه والغفلة عنه لاشراق ضيائه فسبحان من اختفى عن
الخلق لشدة ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره وربما لم يفهم ايضا كنه هذا الكلام بعض القاصرين فيفهم من
قولنا ان الله سبحانه مع كل شيء كالنور مع الاشياء انه في كل مكان تعالى وتقدس عن النسبة الى
مكان بل لعل الابعد عن اثارة هذا الخيال ان نقول انه قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل
شيء والمظهر لا يفارق المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهو الذي نعني بقولنا انه مع كل شيء ثم لا يخفى عليك
ايضا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه بوجه وقبله بوجه فلا تظنن انه متناقض واعتبر بالمحسوسات
التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد وقبله ايضا ومن لم يتسع صدره
لمعرفة هذا فليهجر هذا النمط من العلم فلكل علم رجال وكل ميسر لما خلق له والسلام وقال حجة الاسلام رحمه الله

في الفصل الثاني من كتاب مشكاة الانوار في بيان سر التمثيل ومنهاجه ووجه ضبط ارواح المعاني
بقوالب الامثلة اعلم ان العالم عالمان روحاني وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت
قلت علوي وسفلي والكل متقارب وانما تختلف العبارات باختلاف الاعتبارات فاذا اعتبرتهما
في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت حسي وعقلي
وان اعتبرتهما باضافة احدهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما عالم الملك والشهادة
والآخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقايق من الالفاظ ربما تحير عند كثرة الالفاظ وتخيل
كثرة المعاني والذي تنكشف له الحقايق يجعل المعاني اصلا والالفاظ تبعا وامر الضعيف بالعكس منه
اذ يطلب الحقايق من الالفاظ والى الفريقين الاشارة بقوله تعالى افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن
يمشي سويا على صراط مستقيم واذا عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب اذ هو
غايب عن الاكثرين والعالم الحسي عالم شهادة اذ يشهده الكافة والعالم الحسي مرقاة الى العقلي
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد طريق الترقي اليه ولو تعذر ذلك لتعذر السفر الى الحضرة
الربوبية والقرب من الله تعالى فلا يقرب من الله احد سبحانه ما لم يطأ بحبوحة حظيرة القدس
والعالم المرتفع عن ادراك الحس والخيال هو الذي نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته من حيث
لا يخرج منه شيء ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميناه حظيرة القدس وربما سمينا الروح البشري هو مجرى
لوايح القدس الوادي المقدس ثم هذه الحظيرة فيها حظاير بعضها اشد امعانا في معنى القدس ولكن
لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا تظنن ان هذه الالفاظ طامات غير معقولة عند ارباب البصاير
واشتغالي الآن بشرح كل لفظ مع ذكره يصدني عن المقصد فعليك التشمر لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض

واقول

واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط المستقيم عبارة عن
هذا الترقي وقد يعبر عنه بالدين وبمنازل الهدى فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور
الترقي من احدهما الى الآخر فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فما من شيء
في هذا العالم الا وهو مثال لشيء من ذلك العالم وربما كان الشيء الواحد مثالا لاشياء من الملكوت
وربما كان للشيء الواحد من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا ماثله نوعا من
المماثلة وطابقه نوعا من المطابقة واحصاء تلك الامثلة يستدعي استقصاء جميع موجودات العالمين
باسرها ولن تفي به القوة البشرية وما اتسع لفهمه فلا تفي بشرحه الاعمار القصيرة فغايتي ان اعرفك منها
انموذجا لتستدل باليسير منها على الكثير وينفتح لك باب الاستبصار بهذا النمط من الاسرار فاقول
ان كان في عالم الملكوت جواهر نورانية شريفة عالية يعبر عنها بالملائكة منها تفيض الانوار على الارواح
البشرية ولاجلها قد تسمى اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون لها مراتب في نورانيتها
متفاوتة فبالحري ان يكون مثالها من عالم الشهادة الشمس والقمر والكواكب والسالك للطريق اولا
ينتهي الى ما درجته درجة الكواكب فيتضح له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل تحت سلطانه
وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته ما يبادر فيقول هذا ربي ثم اذا اتضح له ما فوقه مما رتبته
رتبة القمر راى افول الاول في مغرب الهوي بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الآفلين وكذلك يترقى
حتى ينتهي الى ما مثاله الشمس فيراه اكبر واعلى فيراه قابلا للتمثال بنوع مناسبة له معه والمناسبة
مع ذي النقص نقص وافول ايضا فمنه يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض ومعنى الذي
اشارة مبهمة لا مناسبة لها اذ لو قال قايل ما مثال مفهوم الذي لم يتصور ان يجاب عنه فالمنزه

عن کل مناسبة هو الاول الحق ولذلک لما قال فرعون لموسی علیه السلام و ما رب العالمین کان
لطالب لماهیته لم یجبه الا بتعریفه سبحانه بافعاله اذ کانت الافعال اظهر عند السایل ولنرجع الی الامور
فیقول علم التعبیر یعرفک منهاج ضرب الامثال واستقصا ابواب التعبیر نزدیک انسا بهذا الجنس
ولا یمکننی الاشتغال بعدها و در کتاب مرصاد العباد است در فصل هفدهم از باب سوم که در
بیان مشاهدات انوار و مراتب آنست بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله لا اله الا الله صفا
یابد پذیرای انوار الهی گردد و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوایح بدید آید بعد از غیبی ل
بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده شود و آنکه انوار علوی بدید آید ابتدا در
صورت کواکب خرد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر شکل بدید آید و پس انوار مجرد از
محال بدید آید و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند الوان برخیزد و در بی رنگی
و بی صورتی و بی محلی و بی شکلی و بی هیاتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق آنست که ازین همه پاک
و منزه باشد الی ان قال وگاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی و دلی
عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا آنچنانکه ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در ابتدا بود و چون آینه دل
بقدر کوکبی صفا یافته بود و آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در
صورت قمر مشاهده افتاد و چون آینه دل بکمال صافی شد در صورت خورشید مشاهده افتاد آنچه از
انوار حق سبحانه مشاهد دل شود همان نور معرف دل گردد و تعریف حال خود بخود کند ذوقی در جان بدید آید
حضرتی که بدان ذوق داند که آنچه دل می بیند از حضرتست نه از اغیار یعنی ذوقی است در عبارت
دشوار گنجد و این ذوق متفاوت می افتد اگر معرف از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه الصلوة

والسلام

والسلام بود و انی انا الله بی واسطه شنود که وکلم الله موسی تکلیما و اگر معرف از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه
آید چنانکه خلیل را علیه الصلوة والسلام بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر تا بحقیقت ذوقی
در جان بدید نیاید از تعریف انا ربک ترجمان زبان نگوید هذا ربی و چون حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید
چنانکه خواجه را علیه الصلوة والسلام ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه هم ازین چاشنی بود که میگفت رای قلبی ربی و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان
اشارت بحصول این ذوق میکرد که ان تعبد الله کانک تریه آنچه مشاهده نظر جان خلیل علیه الصلوة
والسلام میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود در آینه دل مشاهده می افتاد ولیکن از پس حجب
روحانی و دلی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت و او سبحانه منزه است از افول دل چون دل
بود دروغ نه بیند حکم هذا ربی هم از آن پرتو خیزد که مشاهده دلست و چون نور حق سبحانه بی حجب
روحی و دلی در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا گردد و تمکین و تمکن از
لوازم او شود و اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه تحت نه زمان نه مکان
نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله تعالی صباح و لا مساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت
اگر کسی سوال کند که ابراهیم را علیه الصلوة والسلام آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم
باطن بود در عالم ظاهر جواب گوییم تفاوت نکند چون آینه دل صافی بود و گاه بود که این مشاهدات
در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی
که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق سبحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای
عکس پرتو انوار حق اند سبحانه که الله نور السموات والارض چه بحقیقت بیننده آن دلست و نماینده

حضرت عزت جل ذکره چون ذوق بهذا ابیٰ از معرف حق سبحانه باشد غیب و شهادت و ظاهر
و باطن یکسان بود و گاه باشد که صفای دل بکمال رسد و حجب شغاف شود و ارادت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات در هر چه نگرد در آن
حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شی الا و رایت الله سبحانه قبله و اگر در تجلی پایان شهود
مستغرق شود و وجود مشاهدی متلاشی گردد و چون شاهد ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله
تعالی روحه گفت ما فی الوجود سوی الله عز و جل و از آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است
چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست عز و علا
خواجه علیه الصلوة در استدعاء ارنا الاشیاء کما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید زیرا
که هر چیز را که در عالم وجود هست از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او و الا هیچ چیزی را وجودی
حقیقی که قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزلی و لا یزالی راست چنانکه فرمود هو الاول

البحث فی رفع الامثال عن الظاهر

و الآخر و الظاهر و الباطن ثم قال الامام حجة الاسلام رحمه الله و لا تظنن من هذا الانموذج و طریق
ضرب الامثال رخصة منی فی رفع الظواهر و اعتقادا فی ابطالها حتی اقول مثلا لم یکن مع موسی
علیه الصلوة و السلام نعلان و لم یسمع الخطاب بقوله سبحانه اخلع نعلیک حاش لله فان ابطال
الظواهر رای الباطنیة الذین نظروا بالعین العوراء الی احد العالمین و لم یعرفوا الموازنة بین العالمین
و لم یفهموا وجهه کما ان ابطال الاسرار مذهب الحشویة فالذی یجرد الظاهر حشوی و الذی یجرد الباطن
باطنی و الذی یجمع بینهما کامل و لذلک قال صلی الله و سلم القرآن ظاهر و باطن و حد و مطلع و
ربما نقل هذا عن علی رضی الله عنه موقوفا علیه بل اقول فهم موسی علیه الصلوة و السلام من الامر

بخلع

بخلع النعلین اطراح الکونین فامتثل الامر ظاهرا بخلع نعلیه و باطنا باطراح العالمین و هذا هو الاعتبار
ای العبور من الشی الی غیره و اول منزلة الانبیاء علیهم الصلوة و السلام الترقی الی العالم المقدس عن
کدورة الحس و الخیال و مثال ذلک المنزل الوادی المقدس و لا یمکن وطء ذلک الوادی المقدس الا
باطراح الکونین اعنی الدنیا و الآخرة و التوجه الی الواحد الحق سبحانه و کان الدنیا و الآخرة متحاذین و متقابلین
و هما عارضان للجوهر النورانی البشری یمکن اطراحهما مرة و التلبس بهما اخری فمثال اطراحهما عند الاحرام
بالتوجه الی کعبة القدس خلع النعلین و ظاهر النعلین منبه علی ترک الکونین فالمثال فی الظاهر حق
و اداؤه الی السر الباطن حقیقة و لکل حق حقیقة فاذا جمع بین الظاهر و السر جمیعا فهو الکامل والمعنی
بقولهم الکامل من لا یطفئ نور معرفته نور ورعه و لا تسمح نفسه بترک حد من حدود الشرع مع کمال
البصیرة و الاغلب انه یکون المعنی سابقا الی مشاهدة الباطنة ثم یشرق منه علی الروح الخیالی فینطبع الخیال
بصورة موازنة للمعنی محاکیة له و هذا الخیال الکثیف اذا صفی و رق و هذب و ضبط صار موازیا
للمعانی العقلیة مودیا لانوارها و غیر حایل عن اشراق نورها منه و الخیال فی بدایة الامر محتاج الیه جدا لیضبط
به المعارف العقلیة فلا تضطرب و لا تتزلزل و لا تنتشر انتشارا یخرج عن حد الضبط فنعم المعین المثالات
الخیالیة للمعارف العقلیة و قال فی آخر الفصل الثانی فیکفیک هذا القدر من اسرار هذه الآیة فانه قنع به

البحث فی الحجب و ما یتعلق بها

و قال حجة الاسلام رحمه الله فی الفصل الثالث من کتاب مشکاة الانوار و مصفاة الاسرار ان الله تعالی
متجل فی ذاته لذاته و یکون الحجاب بالاضافة الی محجوب لا محالة و المحجوبون من الخلق ثلاثة اقسام منهم من
حجب بمجرد الظلمة و منهم من حجب بنور مقرون بظلمة و منهم من حجب بالنور المحض و اصناف هذه الاقسام
کثیرة و فی الحدیث ان لله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة و فی بعض الروایات سبعمائة حجاب و

وفي بعضها سبعين الف حجاب والحق كثرتها فاما الحصر فذلك لا يستقل به الا القوة النبوية
مع ان ظاهر ظني ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا للتحديد وقد تجري العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر
بل التكثير والله تعالى اعلم بتحقيق ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذي يمكنني الآن ان اعرفك
هذه الاقسام وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المحجوبون بالظلمة المحضة وهم الملحدة الذين
لا يؤمنون بالله واليوم الآخر وهم الذين استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة لانهم لم يؤمنوا بالآخرة اصلا
وهؤلاء صنفان صنف تشوق الى طلب سبب لهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن صفة مركوزة
في الاجسام حالة فيها وهي مظلمة اذ ليس لها معرفة وادراك ولا خبر لها من نفسها ولا مما يصدر منها و
ليس له نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا والصنف الثاني هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفرغوا لطلب السبب
ايضا بل عاشوا عيش البهايم وكان حجابهم نفوسهم الكدرة والشهوات المظلمة ولا ظلمة اشد من الهوى و
فهؤلاء انقسموا فرقا فرقة زعمت ان غاية المطلب في الدنيا هي ادراك اللذات البهيمية رضوا بانفسهم ان
يكونوا بمنزلة البهايم بل اخس منها وفرقة رأت ان غاية السعادات هي الغلبة والاستيلاء وهذا
مذهب الاكراد والاعراب وكثير من الحمقى هم محجوبون بظلمة الصفات السبعية قنعوا بان يكونوا بمنزلة
السباع بل اخس منها وفرقة زعمت ان غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فترى الواحد يجتهد
بطول عمره وركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويشح بها عن نفسه فضلا عن غيره واي
ظلمة اعظم مما يلبس على الانسان ان الذهب والفضة حجران لا يرادان باعيانهما وفرقة رابعة ترقت
من جهالة هؤلاء وتعاقلت وزعمت ان اعظم السعادات في اتساع الجاه والصيت وانتشار الذكر
وكثرة الاتباع ونفوذ الامر المطاع فتراها لا همّ لها الا المراءاة وعمارة مطارح ابصار الناظرين ويدخل في

جملة هؤلاء جماعة يقولون بالسنتهم لا اله الا الله لكن ربما حملهم على ذلك استظهار بالمسلمين وتجمل بهم
او استمداد من مالهم او تعصب لنصرة مذاهب الآباء فهؤلاء اذا لم تحملهم هذه الكلمة على العمل الصالح فلا
تخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور واما من اثرت فيه الكلمة بحيث ساءته سيئته وسرته حسنته فهو
خارج عن محض الظلمة وان كان كثير المعصية **القسم الثاني** طائفة حجبوا بنور مقرون بظلمة وهم
ثلاثة اصناف صنف منشأ ظلمتهم من الحس وصنف منشأ ظلمتهم من الخيال وصنف منشأ ظلمتهم من
مقايسات عقلية فاسدة الصنف الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوايف لا يخلوا واحد منهم
عن مجاوزة الالتفات الى نفسه وعن التأله والتشوق الى معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبدة
الاوثان وآخرهم الثنوية وبينهما درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار مقرونا بظلمة
الخيال وهم الذين جاوزوا الحس واثبتوا وراء المحسوسات امرا لكن لم يمكنهم مجاوزة الخيال فعبدوا
موجودا قاعدا على العرش واخسهم رتبة المجسمة ثم اصناف الكرامية باجمعهم ولا يمكنني شرح مقالاتهم
ولكن ارفعهم درجة من نفى الجسمية وجميع عوارضها الا الجهة وخصصوه سبحانه بجهة فوق لان الذي
لا ينسب الى الجهات ولا يوصف بانه خارج العالم ولا داخله لم يكن عندهم موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا
ان اول درجات المعقولات تجاوز النسبة الى الجهات الصنف الثالث المحجوبون بالانوار الالهية
مقرونة بمقايسات عقلية فاسدة مظلمة والعقل اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لا يتصور ان
يغلط بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي تجريده عسر عظيم وانما يكمل تجرده عن هذه النوازع بعد الموت و
عند ذلك ينكشف الغطاء وتنجلي الاسرار ويصادف كل احد ما قدم من خير او شر محضرا ويشاهد كتابا
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها وترى العقلاء يغلطون في نظرهم لان فيهم خيالات واوهاما و

اعتقادات يظنون احكامها احكام العقل فالغلط منسوب اليها وهولاء عبدوا الله سميعا بصيرا
متكلما قادرا مريدا حيا منزها عن الجهات لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة صفاتهم
وربما صرح بعضهم فقال كلامه سبحانه صوت ككلامنا وربما ترقى بعضهم فقال لا بل هو كحديث نفسنا
ولا صوت ولا حرف وكذلك اذا طولبوا بحقيقة السمع والبصر والحيوة رجعوا الى التشبيه من حيث
المعنى وان انكروها باللفظ اذ لم يدركوا اصلا معانى هذه الاطلاقات فى حق الله تعالى وفى بداية الكلام
فى القول فى صفات الله تعالى قال اهل السنة ايدهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات
الكمال منزه عن النقيصة والزوال ليست باعراض تحدث وتنعدم بل هى ازلية ابدية قايمة بذاته لا تشبه
صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض العرفا رحمهم الله اذا نظرت نظرا شافيا علمت ان كل ما وصف
الله تعالى به نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبته الى بعض الموجودات او الى جميعها واما الاسم
الذى هو علم له سبحانه فيشبه ان يكون موضوعا للدلالة على الموجود الذى انتهى عليه نظر السالك الذى
سافر من طريق الوجود الحسى الى الوجود العقلى ثم انتهى به السلوك الى ان فتحت له ابواب الملكوت
فلما انتهى تغلغله فى بحار الملكوت ظفر بدرة التوحيد ووضع الاسم العلمى للدلالة على تلك الدرة لا
باعتبار نسبتها الى موجود وصدر منها بل باعتبار ذاتها فقط من حيث راها موجودة واما الذى سمى تلك
الدرة قديمة فانما سماها بذلك من حيث راى مغايرتها لساير الذوات فى الحاجة الى علة موجدة
لها وكذلك اذا نظرت الى اسمه الحى والحق علمت ان واضعهما نظر عند الوضع الى موت الغير وبطلانه
واما الاسم الذى هو كالعلم له فلا تجد فيه شيئا من ذلك ثم قال كل موجود حادث وجد فهو مقدور
اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد فمصدر الوجود اذا قادر وكل موجود مقدور فهو مراد اذ لو لم يكن مرادا للوجود

لما وجد

لما وجد فمصدر الوجود اذا مريد وكل موجود فله الى الواجب نسبة ما وللواجب الى كل موجود وجه وكل موجود
فهو حاضر للواجب والواجب مغاير لكل موجود وما ليس بحاضر للواجب فهو معدوم اذ ليس له
اليه وجه ولولا وجه الحى القيوم لم يكن للموجودات اصلا وجود كما يقال فى النظر العامى لولا وجه الشمس
المقوم لوجود الشعاعات المنبسطة على الارض لم يكن للشعاعات اصلا وجود واذا كان للواجب الى
كل شئ وجه كان بالضرورة عالما بكل ذرة من ذرات الوجود فهذه غاية العقل فى عروجه ثم قال حجة
الاسلام رحمه الله **القسم الثالث** هم المحجوبون بمحض الانوار وهم اصناف لا يمكن احصاوهم
وكلهم محجوبون بالانوار المحضة وانما الواصلون صنف وصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه بصر من قبلهم
فاحرقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم والمحجوبون بالانوار المحضة
اصناف لا يمكن احصاؤهم واشير الى ثلثة اصناف منهم الصنف الاول طائفة عرفوا معانى الصفات
تحقيقا وادركوا ان اطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة والعلم وغيرها على صفاته عز وجل ليس مثل
اطلاقه على البشر فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصفات وعرفوه سبحانه بالاضافة الى المخلوقات كما
عرف موسى عليه الصلوة والسلام فى جواب قول فرعون وما رب العالمين فقالوا ان الرب
المنزه عن المفهوم الظاهر من معانى هذه الصفات هو محرك السموات ومدبرها والصنف الثانى ترقوا
من هولاء حيث ظهر لهم ان فى السموات كثرة وان محرك كل سماء خاصة موجود آخر يسمى ملكا وفيهم كثرة
وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة الكواكب ثم لاح لهم ان هذه السموات فى ضمن فلك آخر
يتحرك الجميع بحركته فى اليوم والليلة مرة فقالوا الرب هو المحرك للجرم الاقصى المنطوى على الافلاك
كلها اذ الكثرة منتفية عنه والصنف الثالث ترقوا من هولاء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام

بطريق المباشرة ينبغي ان يكون خدمته لرب العالمين جل ذكره وعبادة له وطاعة من عبد من عباده
يسمى ملكا نسبته الى الانوار الالهية المحضة نسبة القمر في الانوار المحسوسة فزعموا ان الرب سبحانه هو
المطاع من جهة هذا المحرك ويكون الرب تعالى محركا للكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة ثم في تفهيم
ذلك الامر وماهيته غموض يقصر عنه اكثر الافهام ولا يحتمله هذا الكتاب فهولاء الاصناف كلهم محجوبون
بالانوار المحضة وقال في التعرف في الباب السادس في شرح قولهم في التوحيد فعلمه سبحانه من غير
مباشرة وتفهيمه من غير ملاقاة وهدايته من غير ايماء لا ينازعه الهمم ولا يخالطه الافكار ليس لذاته
تكييف ولا لفعله تكليف ثم قال حجة الاسلام رحمه الله والواصلون صنف رابع تجلى لهم ان هذا
المطاع ايضا موصوف بصفة تنافي الوحدانية المحضة والكمال البالغ لسر لا يحتمل الكتاب كشفه
وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من الذي حرك السموات ومن الذي
امر بتحريكها الى الذي فطر السموات وفطر الامر بتحريكها فوصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه بصر من قبلهم
فاحرقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوه سبحانه
مقدسا منزها عن جميع ما وصفناه من قبل ثم هولاء انقسموا فمنهم من احترق منه جميع ما ادركه بصره
وانمحق وتلاشى لكن بقي هو ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا ذاته في جماله الذي ناله بالوصول
الى الحضرة الالهية فانمحقت منه المبصرات دون المبصر وجاوز هولاء طائفة هم خواص الخواص
فاحرقتهم سبحات وجهه في انفسهم وغشيهم سلطان الجلال فانمحقوا وتلاشوا في ذواتهم لم يبق لهم
لحاظ الى انفسهم لفنائهم عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله تعالى كل شيء
هالك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل الاول وذكرنا انهم كيف اطلقوا الاتحاد

البحث في انه فاعل لا بطريق المباشرة

بيان بعض مراتب واحوال

وكيف

١٠٩

وكيف ظنوه فهذه نهاية الواصلين ومنهم من لم يتدرج في الترقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه
ولم يطل عليهم الطريق فسبقوا في اول وهلة الى معرفة القدس وتنزيه الربوبية عن كل ما يجب تنزيهه عنه
فغلب عليهم اولا ما غلب على الآخرين آخرا فهجم عليهم التجلي دفعة فاحرقت سبحات وجهه جميع ما
يمكن ان يدركه بصر حسي وبصيرة عقلية ويشبه ان يكون الاول طريق الخليل والثاني طريق الحبيب
صلوات الله وسلامه عليهما وعلى جميع الانبياء والمرسلين والله تعالى اعلم باسرار اقدامهما وانوار
مقامهما فهذه اشارة الى اصناف من المحجوبين ولا يبعد ان يبلغ عددهم اذا فصلت المقالات
وتتبع حجب السالكين سبعين الفا ولكن اذا فتشت لا تجد واحدا منهم خارجا عن الاقسام التي
حصرناها فانهم اما محجوبون بصفاتهم البشرية او بالحس او بالخيال او بمقايسة العقل او بالنور المحض كما
سبق فهذا ما حضرني في الوقت في جواب هذه الاسولة مع ان السوال صادفني والفكر منقسم متشعب و
الهم الى غير هذا الفن منقصر ومقترحي على الاخ الكريم السايل ان يسال الله تعالى العفو عما طغى به القلم
او زلت به القدم فان خوض غمرة الاسرار الالهية خطير واستشفاف الانوار الالهية من وراء الحجب
البشرية عسير غير يسير والحمد لله سبحانه وحده وصلواته وتسليماته على سيدنا محمد المصطفى واله وصحبه
بعده وچون از سخنان ارباب معارف واصحاب حقايق قدس الله تعالى ارواحهم روشن ومبرهن
میشود که کنه حق عز وجل وغیب هویت او عز وعلا بحقیقت مفهوم ومعلوم هیچکس نشده وبود
سبحان الملك القدوس مقربان وقدسیان بکمال عجز خود از شهود کبریاء عزت او سبحانه معترفند
که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحان من لا يعلم ما هو الا هو وآنچه گفته اند لما عرفنا الله عز وجل
بالاجمال انه موصوف بصفات الكمال فقد عرفناه سبحانه حق معرفته بيان معرفت اجمالی است

واین که گفته شد بیان معرفت تفصیلی قال فی التعرف فی الباب الثانی والثلثین فی علوم الصوفیة
قدس الله تعالی ارواحهم ثم لکل مقام بدو و نهایة وبینهما احوال متفاوتة ولکل مقام علم والی کل حال
اشارة ومع کل مقام اثبات ونفی ولیس کل ما نفی فی مقام کان منفیا فیما قبله ولا کل
ما اثبت فیه مثبتا فیما دونه وهو کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لا ایمان لمن لا امانة
له فنفی صلی الله علیه وسلم ایمان الامانة لا ایمان العقد والمخاطبون ادرکوا ذلک وکان صلی الله علیه
وسلم مشرفا علی احوالهم شرح مبادی معرفت تفصیلی ذوق انبیا و اولیا و مقربان و صدیقان نیست
در طی حروف و کلمات بگنجد طالبان حضرت قیومیت و مشتاقان جمال صمدیت که میخواهند
که بر ذبان شوق و کمند طلب خود را از غیابت الجب تقلید خود را بفضای شهود و عیان رسانند
بعضی اصحاب البحث والافکار اند و بعضی اولوا الکشف والابصار اند اهل بحث و نظر میخواهند که بترکیب
مقدمات و تقریر حجج و براهین بقصارای مطالب خود برسند از وجود ممکنات بر وجود واجب عظم
قدرته استدلال میکنند اولئک ینادون من مکان بعید قال بعض العارفین رحمهم الله مع ان العلم
الیقینی الذی لا ریب فیه یعسر اقتناصه بالقانون الفکری والبرهان النظری والظفر بمعرفة الاشیا
من طریق البرهان وحده اما متعذر مطلقا او فی اکثر الامور وقد اتضح لاهل البصایر والعقول السلیمة
ان لتحصیل المعرفة الصحیحة طریقین طریق البرهان بالنظر والاستدلال وطریق العیان الحاصل
لذوی الکشف بتصفیة الباطن والالتجا الی الحق سبحانه والحال فی المرتبة النظریة قد استبان بما
اسلفنا فتعین الطریق الآخر وهو التوجه الی الحق سبحانه بتصفیة الباطن والافتقار التام وتفریغ
القلب بالکلیة من سایر التعلقات الکونیة والعلوم والقوانین وقد ذهب الرئیس ابن سینا

تفصیل ذوق انبیا و اولیا

ذکر ابو علی سینا و توبه و وفات او

ابوعلی

ابو علی الحسین بن عبد الله بن الحسین بن علی بن سینا الذی هو استاد اهل النظر و معتقدهم عند
عثوره علی هذا السر اما من خلف حجاب القوة النظریة بصحة الفطرة او بطریق الذوق کما یومی الیه فی مواضع
من کلامه الی انه لیس فی القدرة البشریة الوقوف علی حقایق الاشیاء بل غایة الانسان ان یدرک خواص
الاشیاء ولوازمها وعوارضها و بین المقصود بیان منصف خبیر و سیما فیما یرجع الی معرفة الحق سبحانه
وذلک فی اواخر عمره بخلاف المشهور عنه فی اوایل کلامه وفی اواخر حیاته تاب وتصدق بما معه علی الفقرا
ورد المظالم وکان یحفظ القرآن فیختم فی کل ثلثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة
ثمان وعشرین واربعمایة ودفن بهمدان وکانت ولادته فی سنة سبعین وثلثمایة کذا قیل وقیل سنة ثلاث و
سبعین وثلثمایة وکان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور وتولی العمل بقریة
خرمیثن و بقریة افشنه وتزوج بها فولد ابو علی بها ثم انتقل الی بخارا واشتغل بالفقه وتردد فیه الی
الامام اسمعیل الزاهد رحمه الله وفی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله فی ذکر ابی علی لم یستکمل ثمانی عشر
سنة من عمره الا وقد فرغ من تحصیل العلوم باسرها وتصانیفه تقارب مائة تصنیف منها رسالة
الطیر وهو احد فلاسفة المسلمین وقد ذکروا انه تاب واشتغل بالتنسک وادرکه الله تعالی بسابق عنایته
وواسع رحمته والله اعلم بحقیقة ذلک واما اهل کشف و بصیرت بتصفیه باطن و کمال تبتل و دوام توجه
بمنتهای مقاصد خود میرسند و هو الاستهلاک فی شهود جماله وجلاله عز و جل ایشانند محبوبان لم یزل و
لایزال بر طهارت فطرت مانده اند و ظلمات اکوان و تقلبات حدثان در ایشان اثر نکرده است
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ایشان وجود آفریدگار را عز و جل بی ترکیب مقدمات
می شناسند فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم بنیاد ادراک الوان

باستدلال قوت لمس چه حاجت افی الله شک فاطر السموات سید الطایفه جنید را قدس الله تعالی
روحه پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع جل و علا فرمود اغنی الصباح عن المصباح عجز و حیرت
ایشان از تصادم شکوک و تعارض ادله نبود که آن حیرتی مذموم است و طریق استدلال چون
از فیض انوار ربانی و امداد عنایات سبحانی جل ذکره خالی بود عاقبت باین حیرت مذموم مؤدی گردد
بلکه عجز و حیرت ایشان از توالی تجلیات و مشاهده عجایب امور و احکام ربوبیت باشد رب
زدنی فیک تحیرا سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اشارت باین
حیرت محمود است پس باید دانست که معرفت ذات حق سبحانه من حیث یعلم نفسه و یجهله غیره
و معرفت سر وحدت و فنا ملک و ملکوت و سر کل شیء هالک الا وجهه اغمض و اشرف علوم
مکاشفات است و لوح این نوع علوم را جز در مکتب و علمناه من لدنا علما ننویسند بعد از آنکه آئینه
دل را بمصقل ایمان و تقوی از زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری شراب
تجرید نوشیده و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض الآیه و ابو بکر
واسطی قدس الله تعالی روحه فرمود جمله التوحید ان کل ما تسمع به اللسان او یشیر الیه البیان من تعظیم او
تجرید او تفرید فهو معلول و الحقیقه وراء ذلک کذا فی التعرف فی الباب الثالث و الستین فی التوحید
و با آنکه معلوم و مشهود اهل بصیرت است که ادراک هیچ موحد بکنه ادراک حقیقت واجب جل ذکره نتواند رسید
هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحانه از آن مقدس و منزه است
بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تحیر و تلاشی سبیلی و دلیلی نیست بعضی از
کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی ارواحهم در عبارات و اشارات ایشان لفظ وجود در عبارت

اطلاق وجود

اطلاق وجود وارد است با آنکه هم در عبارات ایشانست لا یقال هو الوجود لانه سبحانه مظهر الوجود و الوجود
مانحن فیه به ظهر الوجود و کل شیء یری ما به کان الظهور تجلی للقلوب و جل عنها
و من دون العیون مستور و هم ایشان گفته اند حقیقته سبحانه غیر معلومة لما سواه و لیست حقیقته
عز و جل عبارة عن الکون و لا عن الحصول و التحقق و الثبوت و المراد بها المصدر لان کل واحد منها
عرض و هو سبحانه لیس بجوهر و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ المشایخ الکبار مطلع الانوار و منبع الاسرار
برهان الطریقه و ترجمان الحقیقه شهاب الحق و الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی را قدس الله
تعالی روحه سوال کردند از حال بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی ارواحهم که ذکر
ایشان حالیا گذشت فقال فی وصفه بعد ما جال فی موج الحقایق و قد وضع غیره ایضا من المشایخ
و العلماء رحمهم الله من یعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات و در شرح تعرف مذکور
است فی شرح قوله فی خطبة التعرف المتفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المنزه بصفاته عن صفات
المحدثین یگانه است بذات خویش از مانندگی ذاتهای مخلوقان و متفرد متفعل بود از فرد و فرد یگانه
بود که با وی دیگری نباشد پس خدای عز و جل یگانه است بذات خویش و ذات هستی بود همچون
وجود و شیء و نفس پس این همه عبارت از هستی بود و پس هستی وی بهستی کس نماند زیرا که همه هستیها یا جسمند
یا جوهر و هستی خدای عز و جل جسم و جوهر نیست و همه ذاتها یا اندر مکان اند یا اندر زمان و ذات خدا را
عز و جل ابتدا و انتها نیست اینست معنی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی را پرسیدند که توحید
چیست فرمود که آنست که ندانی که هرچه بر سر تو میگذرد خدای عز و جل جز آنست و منزه و متفعل بود از
آن است و معنی آن بود که بخود پاکست بصفات خویش از صفتهاء محدثان نه بچیزی دیگر هیچ صفت

وی بصفات محدثان نماند صفت محدثان عرض است وصفت خدای عز وجل عرض نیست ذات
وی سبحانه قدیم است وصفت قدیم قدیم وغیر وی عز وعلا همه محدث است وصفت محدث محدث
وصفات محدثان همه اعراض اند ومر عرض را بقا روا نبود وصفت خدای عز وجل واجب البقاست
ممتنع الفناست وبعضی از کبار علماء بخارا روح الله ارواحهم اجمعین که معاصرند با خضر العلم
الربانی ناصح الامة المشفق علی خلق الله عز وجل المقبول فی القابه متبع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی القول والعمل مولانا حافظ الدین الکبیر البخاری روح الله تعالی روحه وحضرت مولانا رحمه الله لقب
ایشان فقیه الامه نوشته اند وهو الامام العالم العارف الزاهد المحقق المتقن محمود بن محمد بن داود
الافشنجی اللولوی طیب الله تعالی تربته واعلی فی فرادیس الجنان رتبته در رساله بیان الاعتقاد در
فصل دوم که در بیان حقیقت مذهب سنت وجماعت است در بیان توحید این عبارات نوشته
اند یکی است بذات خود یگانه است بصفات خود هیچ صفت مر او را نو شونده نی هیچ صفتی از وی
زایل شونده نی معنی ذات جز هستی نی هستی وی جز وی نی هستی وی بغیر وی احدیت وی از
قلت نی ربوبیت وی بعلت نی ذات وی جسم نی جوهر نی عرض نی بلکه هر چه جز وی است از جسم و
جوهر وعرض علوی وسفلی نور وظلمت همه آفریده وی است جل ذکره ودر خطبه این رساله فرموده
تبرک کردم بالفاظ مشایخ بزرگ چون خواجه امام زاهد صفار بخاری وشیخ ابو المعین نسفی ومولانا
نجم الدین عمر نسفی وخواجه امام نور الدین صابونی ومولانا شمس الائمه کردری وبالفاظ استادان
خویش رحمهم الله وبزبان فارسی بی تکلف عبارت چنانکه بفهم جمله عوام برسد نسخه جمع کردم در بیان
مذهب سنت وجماعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب وقال فی التعرف فی الباب التاسع

فی قولهم

فی قولهم فی القرآن کلام الله تعالی صفة لله تعالی فی ذاته لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه ولیست
له ماهیة کما ان ذاته سبحانه لیست له ماهیة الا من وجه الاثبات وقال فی شرح التعرف مر کلام ورا
سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات ورا ماهیت نیست الا من وجه الاثبات مگر از روی هستی یعنی
چون ما را گویند که خدای عز وجل هست گوییم هست چون گویند ورا صفات هست گوییم هست
ازین مقدار جواب چاره نیست واین مقدار جواب درست است اگر پس ازین گویند ما هو گوییم سوال
خطاست که ماهیت جنس بود وآنجا جنس بود جنس جمع انواع باشد انواعی باید بسیار تا جمله گردد
باز جمله آن انواع را جنس گویند تا سوال درست آید وچون خدای عز وجل یکیست سوال ماهیت بر وی
محالست وقال فی التعرف واول ما یلزم العبد بعد احکام التوحید والمعرفة علی طریق الکتاب والسنة
واجماع السلف الصالح رضی الله عنهم والتیقن بما علیه اهل السنة والجماعة رضی الله تعالی عنهم الاجتهاد
فی طلب علم الاحکام الشرعیة واحکامه من علم الصلوة والصوم وسایر الفرایض الی علم المعاملات و
المبایعات علی قدر ما امکنه ووسعه طبعه وقوی علیه فهمه وهذه علوم التعلم والاکتساب فالعلم بین جهدین
جهد الطلب قبل حصوله وجهد الاستعمال بعد حصوله فان کل ما کان اعز فی نفسه کان اشد علی طالبه کذا
فی التعرف الی ان قال ثم وراء هذا علوم المشاهدات والمکاشفات وهو الذی تفردت به الصوفیة
بعد جمعها سایر العلوم ودر شرح تعرف میگوید در بیان علوم تعلم همه نعمتها شاید که خدای عز وجل کسی را داد
بی تکلف چون عافیت وایمنی ومال وملک وعلم نعمتی عزیز است در دو جهان نعمتی نیست از علم بزرگتر این نعمت
عزیز بی جان کندن وجهد نمودن بدست نیاید علم شریعت باین صفت است علم حقیقت چگونه باشد
علم حقیقت علم وراثت است ونتیجه سلوک واعمال باطن است من ریاضة النفس وتهذیب اخلاقها

بیان قرآن و توحید

ذکر الفرایض بعد التوحید

تعریف صوفیه و بیان علم ایشان

استقبال صح

ومعرفة آفاتها ومکاید العدو وفتنة الدنیا وطریق الاحتراز منها وقمع جوارح النفس وحفظ اطرافها
وجمع حواسها حتی یمکن للعبد عند ذلک مراقبة الخواطر وتطهیر الاسرار و اول علم وراثت آنست که نفحه
از نفحات قدم وجذبه از جذبات کرم بر وجه قبول رونده آید وغشاوهٔ غفلت از چشم حقیقت بین او
بردارد و دیده دل او بنور احدیت مکحل گردد و این نوع علوم از غایت عزت و عظمت جز بطریق خطابی
در جلابیب حروف وکلمات نمی گنجد من عرف الله عز وجل کل لسانه این باشد که عارف عبارتی نیابد
که بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد ومن لم یذق لم یعرف و غرض اکابر طریقت قدس الله تعالی
ارواحهم از کشف و نبشتن این نوع علم بیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است و این طایفه اند که ارباب شهود
واصحاب معارف تفصیلی اند و اولو المعارج والابصار بند از ظلمات خودی خود بکلی خلاص یافته اند و بمنتهای
همت دل رسیده و هو الاستهلاک فی شهود جماله وجلاله عز وجل بلجهٔ دریای وحدانیت رسیده اند
واز ظلمات حدثان گذر کرده هرچه همه خلق را غیب است ایشان را عیانست و هرچه مردم بحکایات شنیده
اند ایشان ببصیرت نافذهٔ خود دیده اند و بتصفیهٔ باطن و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود رسیده
و آن سلوک صراط مستقیم است که راه صد و بیست و چهار هزار پیغامبرست صلوات الرحمن وسلامه
علی نبینا وعلیهم اجمعین و اشرف آن طرق و اکمل آن ادیان ملت حنیفی و دین مصطفوی است صلی الله علیه
وسلم و این طایفه اند که حضرت عزت جل ذکره بسر الله نور السموات والارض را نقاب گشوده با ایشان
در میان نهاده است و حقیقت و نحن اقرب الیه من حبل الورید و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون
در خلوتخانهٔ کل شیء هالک الا وجهه بر ایشان گشوده ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه
الباطل الآیه سبحان الملک القدوس لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء وصول بحضرت خداوندی عز وعلا

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

بی اتصال

تفسیر قل هو الله احد

بی اتصال و انفصال است تعالی الله سبحانه عما یتوهم الزایغون علواً کبیرا و تجلیات را مراتب بی نهایت
است ه هرچه روی دولت مصفاتر ه زو تجلی تر امهیاتر ه ان الله تعالی یتجلی للناس
عامة ولابی بکر رضی الله عنه خاصة سبحان من وحد نفسه علی لسان عبده قال ابن العطار رحمه الله
فی قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو ولا یقدر احد ان یخبر عن هویته الا هو ولا عبارة لاحد حقیقیة
الا له عن نفسه فیخبر عن نفسه بحقیقة حقه والاغیار یخبرون عنه علی حد الاذن فیه والامر فاخبر
سبحانه بانه هو الله اشار من نفسه الی نفسه اذ لم یستحق احد ان یشیر الیه سواه فمن اشار الیه فانما

اشار الی اشارته الی نفسه فمن تحقق باشارته الی اشارته بالتعظیم والحرمة کانت اشارته صحیحة علی حد
الصواب ومن وقعت اشارته علی حد الدعوی بطلب اشارته وبعدت عن معانی الحقیقة وقال
ابو سعید الخراز رحمه الله ان الله سبحانه اول ما دعا عباده دعاهم الی کلمة واحدة فمن فهمها فهم ما وراءها
وهو قوله سبحانه قل هو الله احد وقال الواسطی رحمه الله فی قوله سبحانه قل هو الله احد هو حرف
لیس باسم ولا وصف ولکنه کنایة واشارة کنایة عن الذات واشارة الی الذات ولما کان الغرض
الاقصی من طلب العلوم بانها معرفة ذات الله تعالی وصفاته وکیفیة صدور افعاله عنه وهذه السورة
دالة علی سبیل التعریض والایماء علی جمیع ما یتعلق بالبحث عن ذات الله تعالی جعل هذه السورة معادلة
لثلث القرآن فی الحدیث المتفق علی صحته المخرج فی الاصول الستة فسبحانه ما اعظم شانه وما اقهر سلطانه
فهو الذی هو منتهی الحاجات ومن عنده نیل الطلبات ولا یبلغ ادنی ما استاثر به من الجلال والعظمة
والغبطة والبهجة اقصی نعوت الناعتین واعظم اوصاف الواصفین بل القدر الممکن ذکره الممتنع ارید
منه هو الذی ذکره فی کتابه العزیز واودعه فی وحیه المقدس ورموزه الجلیلة الرفیعة وقال سبحانه قل

وهو امر من عين الجمع دار وعلى مظهر التفصيل هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون هويته موقوفة
على غيره ووجوده عين هويته كما سبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد والهوية الالهية لجلالتها
وعظمتها لا يمكن ان يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بلوازمها واللوازم منها اضافية ومنها
سلبية واللوازم الاضافية اشد تعريفا من الامور السلبية والاكمل في التعريف هو اللازم الجامع لنوعي
الاضافة والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذكر اسم الله المتناول للامرين فان الاله هو الذي ينتسب اليه
غيره ولا ينتسب هو الى غيره فانتساب غيره اليه اضافي وكونه غير منتسب الى الغير سلبي كذا ذكره بعض اهل
النظر والاستدلال الى آخر كلامه في هذه السورة المقدسة والله عز وجل محيط باسرار هذه السورة
وغاياتها ونزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا ربك انسب لنا ربك بين لنا
جنسه كما في كتب التفاسير وسميت هذه السورة سورة الاخلاص لانه سبحانه اخلص فيها معاني
التوحيد وعن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد رضي الله عنهم انه قال في قوله قل هو الله احد
ان الحقايق مصونة عن ان يبلغها وهم او فهم واظهار ذلك بالحروف ليهتدي بها من القى السمع وهو
اشارة الى الغيبة عن الحواس وتنبيه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله
محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة اخبار
الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل التاسع والستين والمائتين حدثنا عيسى بن احمد العسقلاني
قال المومل بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي الاعمال افضل قال صلى الله عليه
وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه فسأله فقال صلى الله عليه وسلم مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسألك

عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك معه قليل العمل وكثيره وان الجهل لا ينفعك
معه قليل العمل ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم ثلثة انواع علم بالله وعلم بتدبير الله سبحانه (العلم ثلثة انواع)
وربوبيته وعلم باوامر الله سبحانه وعلم التدبير داخل في باب العبودة والعلم بالله تعالى هو الثناء
الذي يظهر على الالسنة من بساتين القلوب فالعلم راس كل امر وخلق الله تعالى الخلق اصنافا والوانا
ثم اعطى كل شيء علمه الذي ينبغي له فبالعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه سبحانه وهو جواب موسى عليه
الصلوة والسلام لفرعون حيث قال فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى
اي اعطاهم خلقهم ثم هديهم من خلقهم وكونهم ومن يملكهم وبمن قوامهم فالهدى هو العلم الذي اعطى كل
شيء من خلقه حتى هديهم الى نفسه اعطاهم ثم عرفهم نفسه وهديهم فالعلم جملة والمعرفة تميز الجملة اعطى كل
شيء خلقه وهداه اليه حتى يعلمه ويعرفه ويعبده فالحاجة بالآدمي الى العلم بالله تعالى حسب ما له خلق وفي
العرب ذو بمعنى الصاحب يقتضي شيئين موصوفا ومضافا اليه يقال جاءني رجل ذو مال وتقول للمؤنث (البحث في لفظ ذو)
امرأة ذات مال هذا اصل الكلمة ثم اقتطعوا عنها مقتضيها واجروها مجرى الاسماء التامة المستقلة
بانفسها غير المقتضية لما سواها فقالوا ذات متميزة وذات قديمة او محدثة ونسبوا اليها كما هي
من غير تغيير علامة التأنيث فقالوا الصفات الذاتية واستعملوها استعمال النفس والشيء
وعن ابي سعيد كل شيء ذات وكل ذات شيء وحكى صاحب التكملة قول العرب جعل الله سبحانه
ما بيننا في ذاته وعليه قول ابي تمام ويضرب في ذات الاله فيوجع قال شيخنا رحمه الله ان صح
هذا فالكلمة اذا عربية وقد اشمن المتكلمون في استعمالهم القدوة واما قوله تعالى عليم بذات
الصدور وقولهم فلان قليل ذات اليد وقلت ذات يده فمن الاول لان المعنى الاملاك

المصاحبة للبيد وكذا قولهم اصلح الله ذات بينهم وذو اليد احق وقال ايضا بعض اهل المعرفة رحمهم الله
وهمچنين معرفة حقايق اسما و صفات الهی در غايت عظمت و نهايت جلالت است جز اهل صفوت و خلت را
بران اطلاع نه‌ مند وظيفه طالب مستعد آنست که اول اسما و صفات حق تعالی و تقدس را بطريق ايمان
از انبيا و متابعان ايشان که اوليا اند بگيرد و پس راه ايشان برود تا بنور متابعت ايشان بر حقايق
اطلاع يابد واتقوا الله ويعلمكم الله بنقل اقاويل مختلفه و روايت مذاهب متنوعه و حفظ مجلدات كلام
و حكمت و فلسفه قابل انعكاس واشعه انوار اسما و صفات حق عز و جل نمی توان شد نه هر که مجرد اصطلاح
علما و حکما داند عالم و حکيم بود و نه هر که صورت زهد و عبادت ورزد او را بجلال و جمال ازلی بينايی دهند
قد علم كل اناس مشربهم جانی قدسی بايد تا داند که معانی اسما و صفات او جل و علا چه بود در هر دلی نور عزت
اسرار او نگنجد و هر گوشی طاقت سماع سطوات جلال او ندارد ه اول آن به که مستمع طلبی ه
که نه اند هند و ان عربی ه آنها که بمجرد بضاعت عقل منحرف و فطرت بتر او بصيرت حول در ان
حقايق تصرف ميکنند جز کفر و ضلالت و حيرت مذموم و جهالت نقد وقت ايشان نميگردد قومی نفی
صفات ميکنند و ذوق انبيا و اوليا بخلاف اين گواهی ميدهد و قومی اثبات صفات ميکنند ولکن
مغايرة للذات حق المغايرة و از ينجا کفر محض و شرک بحت لازم می آيد و قومی ذات او را محل حوادث
ميدانند تعالی الله سبحانه عما يقول الظالمون علوا كبيرا اما سادات و کبار طريقت که خزنه اسرار و حد
قدس الله تعالی ارواحهم اين معانی و حقايق را از مشکاه نبوت اقتباس کرده اند و بتعليم حق عز اسمه و تعرف
او دانسته اند و ديده و از راه جدل و گفت و گو چيزی نتوان دانست و رحم الله الشيخ اوحد الدين الكرمانی
رحمه الله حيث قال اسرار طريقت نشود حل بسوال ه نی نيز بدر باختن منصب و مال ه تا خون نکنی ديده و دل

۱۱۵

هر کز نه مند راه است از قال بحال ه چون کليد اذا جاء نصر الله والفتح از حضرت وعنده مفاتح الغيب لا
يعلمها الا هو بفرستند و قفل بشريت ام علی قلوب اقفالها را بردارند آنگاه عيان خود از خبر مستغنی گرداند
برای تنبيه و تشويق ايمانی کرده شد و من الله التوفيق والهداية والعصمة ولا حول ولا قوة الا بالله عز و جل
والامام العالم النحرير المناظر الامام فخر الدين الرازی ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشی التيمی البكری
رحمه الله وهو الملقب بالامام عند علماء الاصول وهو المقرر لشبه المخالفين المبطل لها باقامة البراهين
وهو شافعی المذهب فی الفروع الاشعری المذهب فی الاصول ومدحه الامام سراج الدين يوسف بن ابی
بكر بن محمد السكاكی الخوارزمی صاحب المفتاح جزاه الله خيرا وخفف عنه بقوله ه اعلمن علما يقينا
ان رب العالمينا ه لو قضی فی عالميهم ه خدمة للاعلمينا ه خدم الرازی فخرا
خدمة العبد ابن سينا ه وهو الذی جمع فی التفسير الكبير من الغرايب والعجايب ما يطرب كل طالب وشرح
سورة الفاتحة فی مجلد وله فی الوعظ اليد البيضاء وكان يعظ باللسانين العربی والعجمی وكان يلحقه الوجد
حال الوعظ ويكثر البكاء وكان يحضر مجلسه بمدينة الهراة ارباب المذاهب والمقالات ويسالونه وكان
يجيب كل سايل باحسن الاجوبة فی المجادلات ورجع بسببه خلق كثير من الكرامية وغيرهم الی مذهب اهل
السنة وتوفی بهراة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة ست وستمائة وكانت ولادته فی الخامس
والعشرين من شهر رمضان سنة اربع واربعين وقيل سنة ثلاث واربعين وخمسمائة بالری كذا
ذكر احواله الامام اليافعی رحمه الله فی تاريخه فرموده است فی اوايل كتابه المسمی بالمباحث المشرقية
وقد جمع فيه آراء الحكماء السالفين واختار فيه اللباب من كل باب قد ثبت ان كل ما كان
اعم كان علمنا به اتم واكمل ثم قال ولما كان الوجود اعم الامور كان انتعاش النفس به اكثر من انتعاشها

والامام فخر الدين الرازی

بعینه ثم قال وحقیقة الباری غیر معلومة باتفاق الحکماء والبراهین مذکورة فی موضعها ثم نقل آن
حقیقة واجب الوجود سبحانه هی الوجود المجرد عن سایر القیود عند اکثر السالفین قال ونحن لانقول
بذلک وان کان ذلک مذهبا لاکثر السالفین و بین القولین المذکورین المنقولین عن الحکماء وغیرهم
ظاهرا تناقض مینماید واز تامل شافی در سخنان گذشته واز تامل شافی در سخنان آینده عنقریب که
اصحاب معرفت وارباب شهود رحمهم الله گفته اند مبدا و منشاء هریک ازین دو قول وحکمت ازجهت آن
معلوم ومفهوم میشود و فصل الخطاب بین القولین روشن ومبرهن میگردد و حقیقت آنست که در
دو عاء متداول ماثور مذکورست لم تعلم لک ماهیة ولا خرقت الاوهام حجب الغیوب الیک واشارت
بفصل الخطاب بین القولین وجهت وحکمت هریک ازین دو قول بلسان الذوق درین بیت آنست
خدای عشق فرستاد تا در بچیم ٭ که لایق بخش ملک تعالی را ٭ وعبارات واشارات که بر اهل عیان
و وجدان الهامی وکشفی است نه تعلمی وکسبی اصحاب معارف وارباب شهود روح الله تعالی ارواحهم
چنین گفته اند اهل شهود چون بغیب هویت نگرند همه بطون وجلال بینند سبحان من لا یعلم ما هو
الا هو وچون بمظاهر موجودات نگرند همه ظهور واکرام بینند وآن حضرت تجلی وبارگاه تدلی است
سبحان من ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دوام وبقاء لازم
ذاتی آن حضرتست سبحانه اهل شهود را اینجاست حجاب عزت درداء کبریا معلوم گردد وحقایق واحکام
اسم ظاهر وباطن دانسته شود وچون دیده دل را بنور معرفت شهودی بینا کرد واین معانی وحقایق
ظاهر تر از اولیات شود ٭ عجب مدار اگر جان حجاب جانانست ٭ ریاضتی کش وبگذار نفس وغوغا را
سزاست چشم نفرسوده این چنین جا را ٭ سزاست مشی علی الراس این تقاضا را ٭ اهل ذوق وشوق را

تا میعاد

112

الحدیث فی الشوق

تا میعاد یوم اللقاء لحظه باین تجلی تسلی دهد وذوق بر ذوق وشوق بر شوقشان بیفزاید هر لحظه ذوقی تازه
وشوقی جدید بمشاهده جمال ذات درایشان برانگیخته شود در دعای ماثورست اسالک الشوق الی
لقائک ولذة النظر الی وجهک ومن کان اکمل معرفة کان اشد شوقا وفی اخبار وهب بن منبه
رضی الله تعالی عنه اوحی الله تعالی الی داود علیه الصلوة والسلام انک تکثر مسالتی ولا تسالنی ان اهب
لک الشوق قال یارب وما الشوق قال عز وجل انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی وجعلت
اسرارهم موضع نظری فیزدادون فی کل یوم شوقا الی انی ادعو نجبا ملائکتی فاذا اتونی خروا الی سجدا فاقول
انی لم ادعکم لعبادتی ارفعوا رؤسکم اریکم قلوب المشتاقین الی فوعزتی وجلالی ان سمواتی لتضیء من نور
قلوبهم کما تضیء الشمس لاهل الدنیا والحدیث بطوله وبمعناه مذکور فی قوت القلوب معنی قوله سبحانه
لداود علیه السلام ولا تسالنی ان اهب لک الشوق لیس انه سبحانه قد یعطی الاولیاء ما لا یعطی الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام کما غلط فی هذا بعض الناس ولکنه سبحانه ذکر ذلک لداود علیه الصلوة والسلام
لیساله ایاه فیعطیه فیکون ذلک له مزیدا فیحاذ به مقام المشتاقین من العارفین واراد سبحانه ان
یجعل ذلک علی لسانه لیریه فضل مکانه ویظهر ذلک المزید له عن مسالته لیفضله ویشرفه بسرعة اجابته
وقد کان لداود علیه الصلوة والسلام فی مقام النبوة مقامات وتجلی مشاهدات فی الانس والقرب
یندرج فیها مقام الشوق فکان الشوق زیادة علی الحسنی وتماما علی الذی احسن وقول داود علیه
الصلوة والسلام وما الشوق لیس انه لم یعرف الشوق وقد آتاه الله سبحانه الحکمة والنبوة ولکن سکت
بین یدیه استحیاء منه واعترف بین یدیه عز وجل بالجهل لانه عند علام الغیوب واراد ان لا یسبقه بالقول
ولیزداد بادبه وصمته علما واراد ان یسمع حقیقة وصفه فیه لانه اصدق القائلین وامدح الواصفین کذلک

تحقیق انس و شوق

طلبنا بصفوة المخلصین و قال حجة الاسلام رحمه الله جمال حضرت الهیت را نهایت نیست چون نظر
دل بدان بود که حاضرست حال دل همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر بدان بود که ما نده
است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و شوق را آخرت نیست نه درین
جهان و نه دران جهان همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا که کسی خدای تعالی را بکمال جز خدای
عز و جل نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لکن مشتاقان را راه گشاده بود تا
بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود نعیم اهل بهشت
هر لحظه تازه میشود و الا مرچه تمام شد و دایم شد دل از لذت آن آگاهی نیابد همه محبان حق تعالی درین
جهان و دران جهان میان انس و شوق میگردند الی ههنا من کلام حجة الاسلام رحمه الله و حدیث

بحث حکمة وما یتعلق به

من استوی یوماه فهو مغبون اشارت باین معنی مذکور تواند بود و اعلم ان الحکماء السابقین اکثرهم
کانوا متالهین مؤمنین بالانبیاء الماضین صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین و کانوا لا
یعدون احدا من المتالهین ما لم یصیر بدنه کقمیص یخلعه تارة و یلبسه اخری ثم اذا خلع فان شاء عرج الی عالم
النور و ان شاء ظهر فی عالم الزور و کان مرتبة المنطق عندهم ان یقرأ بعد تهذیب الاخلاق و تقویم
الفکر ببعض العلوم الیقینیة کالحساب و قد قالوا و کما ان البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته
انما تزیده شرا و وبالا فکذلک لم تهذب اخلاقهم و لم تطهر اعراقهم اذا شرعوا فی المنطق سلکوا منهج
الضلال و انخرطوا فی سلک الجهال متحلین لضلالهم حجة و هی ان الحکمة ترک الصور و لم یخطر ببالهم
ان الصور مرتبطة بمعانیها و ظواهر الاشیاء مبنیة علی حقایقها و ان الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا
ترک العمل و الله جل شانه و عز سلطانه منتصف منهم یوم تبلی السرائر و تبدی الضمایر فانهم ابعد الطوائف

عن الحکما

عن الحکماء عقیده و اظهر المعاندین لهم سریرة و حقیقة الخلوة عندهم هی ترک المحسوسات و المألوفات
الجسمانیة و قطع الخواطر الوهمیة و الخیالیة و الا فلو کان فی بیت خال و القوة الخیالیة و الوهمیة عاملتان
بعد فلیس هو فی خلوة و شیخ بزرگوار عالم عارف ابو بکر بن ابی اسحق الکلاباذی البخاری و غیر ایشان
از مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین در بعضی از کتب و رسایل خود در بعضی محال از سخنان
حکماء سالفین آنچه موافق ارباب حقایق و احوال بوده است و موافق شرع مطهر بوده آورده اند
بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال و بحکم خذ ما صفا و دع ما کدر و الله سبحانه اعلم بالنیات و
السرایر و فی کلام الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله همه عجایب عالم آثار صنع وی است جل ذکره و دانستن
ترکیب تن و منفعتهای اعضای وی که آنرا علم تشریح خوانند علمی عظیم است چون کسی درین علم نظر برای
آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند و نظر در تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت صفات الهیه
گردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و رأفت و رحمت نه برای مجرد آنکه در علم طب استاد شود و علم تن
نیز بابی از معرفت نفس است و لکن مختصرست باضافت با علم دل که این علم تن است و تن چون
مرکب است و دل چون سوار و مقصود آفرینش سوارست طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و برودت
حوالت کرد راست گفت که اگر ایشان در میانه اسباب الهی نبودند علم طب باطل بودی و لکن خطا
ازان وجه کرد که چشم وی مختصر بود و باری نداد در اول منزل فرود آمد و از وی اصلی بساخت
نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری با آنکه وی خود از جمله چاکران بارپسین است که در صف
النعال باشند و منجم که استاره را در میان اسباب الهی آورد راست گفت اگر نه چنین بودی شب
و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در عالم از وی است و گرمی تابستان

ازانست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و آن خداوندی عز و علا کرد
قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفریند چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زهره را
گرم و تر آفریند این در مسلمانی هیچ قدح نکند اما منجم بیچاره غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه
ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست و کواکب هم از چاکران بارنیس اند اگرچه در صف النعال
نیند چون چهار طبع که در صف النعال اند پس کواکب کارکنان نه از جهت خویش اند بلکه بکار داشتگانند
از جهت عمال و رشتگان و بیشتر خلاف میان خلق چنین است که از وجهی راست گفته باشند و لکن
بعضی را بینند و بعضی را نه بینند و پندارند که همه را دیدند همه راست گفتند و همه خطا کردند و قد قالوا اول
من ظهر علم النجوم و نبه علی عجایب صنع الله تعالی عز و جل فی ترکیب الافلاک و تسییر الکواکب ادریس علیه
الصلوة والسلام و مثل ایشان یعنی طبایعی و منجم چون شهری بود که اهل آن شهر جمله نابینا بوده باشند
و حکایت پیل شنوده باشند و میخواستندی که پیل را بشناسند کاروانی رسید بر در آن شهر فرود حکایت پیل شنوده باشند
آمد و دران کاروان پیلی بود جمله رفتند از شهر بیرون و بنزدیک پیل آمدند یکی دست دراز کرد گوش
پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون سپری اعتقاد کرد که پیل همچون سپرست و یکی دیگر دست دراز کرد
پای پیل بدست وی آمد چون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون عمادی است مانند ستونی است و یکی
دیگر دست دراز کرد پشت پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تختی است
جمله شادمان شدند و بازگشتند و هر یک را اعتقاد خود دلیل گفتن آغاز کردند یکی گفت بیقین معلومست
که پیل را در روز جنگ در پیش لشکر میدارند و لشکر از قفای پیل می ایستد پس هر آینه باید که پیل همچون
سپری باشد و دیگری گفت بیقین معلومست که پیل چندین بار بر میدارد و زحمتی بوی نمیرسد پس هر آینه

باید که

۱۱۸

باید که پیل همچون عمادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیقین معلومست که چندین کس مرفه و آسوده بر پیل
می نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون تختی بود اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان باین دلایل و باین
ترتیب مقدمات هرگز بمعرفت پیل رسند جمله عاقلان دانند که هر چند ازین نوع دلایل بیشتر گویند از
معرفت پیل دورتر افتند همچنین بیچاره منجم و طبایعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت افتاد
جل ذکره از سلطنت و استیلاء وی عجب داشت گفت پادشاه خود اینست هذا ربی باز کسی که وی را راه
دادند و نقصان همه بدید و ورا ایشان دیگری دید گفت این در تصرف دیگریست و آنچه متصرف
دیگری باشد خدایی را نشاید لا احب الآفلین و فی کلام الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله سعادت
آدمی در معرفت خدای تعالی است سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن باشد و لذت
هر چیزی در آنست که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی آن بود که وی را برای آن آفریده اند
و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست و هر چند معلوم شریفتر بود علم آن شریفتر
بود و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بوی است و پادشاه و
ملک همه اوست و همه عجایب عالم آثار صنع ویست جل ذکره پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر
و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد چه مقتضای طبع دل آنست
اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد و باشد که گل دوستر دارد از نان اگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای
خویش آید و این شهوت فاسد از وی دور شود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکه شهوت
دیگر چیزها بر دل وی غالب تر شود از شهوت معرفت الهیت جل ذکره دل وی بیمارست اگر علاج نکند

ایمان درست نیست تا خدا
و رسول را دوست ندار

بدبخت آن جهان شود و هلاک گردد نعوذ بالله من ذلک و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است در
همه اهل اسلام را برین اتفاقست و خداوند سبحانه میفرماید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم
میفرماید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای را عز و جل و رسول را صلی الله علیه و سلم از هر چه جز ایشانست
دوستتر ندارد از اهل و مال و جمله خلق و معنی دوستی میلست بچیزی که خوش بود و موافق بود و لذات
محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و این همه بهایم را نیز باشد و آنچه آدمی متمیز است از
بهایم آن بصیرت دلست و کسی که عقل و بصیرت بروی غالبتر بود و از صفات بهایم دورتر بود چون جمال
حضرت الهیت و عجایب صنع وی سبحانه و کمال و جلال ذات و صفات وی عز و علا ویرا مکشوف شود همه
لذات محسوسات در نظر وی حقیر گردد و نظاره دران جمال را دوستتر دارد و بداند که مستحق دوستی بحقیقت
جز خدای تعالی نیست هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بحضرت او دارد سبحانه
و بداند که هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست و این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لکن از
خویشتن تحقیق آن باید جستن شک نیست که علم و معرفت خوش است و هر چند معلوم شریفتر علم بوی
لذیذتر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمالتر و با جلالتر از خداوند عالم جل ذکره که
آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است نیست ممکن بود که نظاره حضرتی خوشتر از نظاره این
حضرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفترست بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ
چیز دیگر را چون با وی سبحانه اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی تا توان گفتن که او شریفترست
و بستانی که تماشاگاه عارفست کناره ندارد و میدان معرفت متناهی نیست و آسمان و زمین کناره
دارد و هر چند معرفت عارف بیشتر بود انس او با آن جمال بیشتر بود و هر چه در خیال نیاید و عقل آن را

در نیابد

۱۱۶

در نیابد و دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و دوم آن درجه دیگرست که آن را رؤیت و مشاهده گویند و نسبت
آن با معرفت در کمال روشنی همچو نسبت دیدارست با خیال لذت در دیدار معشوق بیش از آنست
که لذت در خیال وی نه از آن که در دیدار صورتی دیگرست بلکه همانست و لکن روشنترست پس چون
مشاهده تمامترست و روشنتر لابد لذت آن بیشتر بود چنانکه در دیدار و خیال و حقیقت آنست که همین
معرفتست که دران جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه مردی شود و دانه خرما که درختی
گردد و این مشاهده جهت اقتضا کند دران جهان چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا کرد و تخم
دیدار معرفت است هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست و هر کرا معرفت تمامتر دیدار وی را تمامتر ان الله
تعالی یتجلی للناس عامة و لابی بکر رضی الله عنه خاصة و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون
تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت بعضی روشن و بعضی تاریک و
بعضی کژ و بعضی راست تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در بالای شمشیر
که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و کریه باشد و هر که آینه دل بدان عالم برد تاریک یا کژ آنچه راحت
دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد و گمان مبر که آن لذت که پیغامبران صلوات الله و
سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین یابند از دیدار دیگران یابند و آنچه عالمان یابند عامیان یابند و آنچه
عالمان محب و متقی عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی بروی
غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که تخم دیدار در معرفت
و معرفت هر دو برابرست و اگر یکی عاشقتر بود لذت وی نیز بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت را
کفایت نیست تا محبت با آن یار نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود

واین جز بزهد وتقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد الذت کامل بود ولذت دیدار از جنس لذت
معرفت است وهمانا که از لذت معرفت خود خبر نداری که باشد که سخنی چند بهم باز نهاده ویاد گرفته
باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته وآنرا معرفت نام کرده بهیچ حال ازان لذت نیابی اما آنکه حقیقت
معرفت بچشد دران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض وی دهند معرفت از بهشت
دوستر دارد وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد ولذت معرفت
با لذت دیدار همچنین بود وبدانکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت نه بیند وآن
چشم بی جهت بیند وفی کلام بعض اهل المعرفة رحمهم الله در اخبار آمده است که این معنی که چون
موسی علیه الصلوة والسلام خواست که ببصر حسی او مشاهده حقیقت آن بحر نامتناهی کند درین نشات
دنیوی وآن موقوف بود بران که بصرش ببصیرت متحد شود ودلش با نظر ظاهر یگانه گردد بغلبه حکم این
مقام احدیت جمع که اعلی درجات آن مقام مخصوص است بحضرت محمدی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه
وسلم وعلی سایر الانبیاء والمرسلین وآلهم اجمعین پس بعد از صعق در حالت افاقت او را گفتند لیس
ذلک لک ذلک لیتیم یاتی بعدک لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت سبحانک ای من یصل الیک احد
الا من ارتضیته لنفسک وخصصته باعلی مقاماتک تبت الیک ای عما تصدیت لما لیس لی وانا اول
المؤمنین ای بتخصیص محمد صلی الله علیه وسلم بهذا المقام الاعلی من مقامات المشاهده وحضرت محمد را
صلی الله علیه وسلم دران خطاب نیز یتیم خواند که الم یجدک یتیما فآوی ای متفردا بکمال القابلیة متوحدا بانقطاع
نسبتک عما سواک فآویک الی حضرة احدیة الجمع التی هی المقام المختص بک ودر آیت ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن اشارت فرموده بآنکه غیری را درین مقام حقی نباشد وازین مقام محروم وممنوع

بود وجز باتباع او صلی الله علیه وسلم ظاهرا وباطنا از ذوق این مقام اثری نیابد وفی کلام حجة الاسلام
ایضا رحمه الله وهمانا گویی لذتی که لذات بهشت دران فراموش کند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی
بندد تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آنکه
سخنها که گفته شد تامل کنی سخنی کم بیک راه بر گوش بگذرد در دل فرو نیاید بسیار اندیشه کن تا معلوم شود
دیگر آنکه صفات آدمی در لذات بیک راه نیافریده اند اول لذت کودک در خوردن بود وجز آن نداند
چون نزدیک هفت ساله شد لذت بازی کردن بدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد وببازی شود وچون
نزدیک ده ساله لذت زینت وجامه نیکو در وی بدید آید تا دران لذت لذت بازی بگذارد وآخر درجات
لذات دنیا لذت ریاست وطلب جاه است چون ازین لذات دنیا درگذرد وجملگی دنیا باطن او را
تباه نکند ودل وی را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم وآفریدگار عالم جل ذکره واسرار ملک وملکوت در وی
بدید آید ولذات گذشته دران لذت منحصر شود وحقیر گردد ولذات بهشت لذت شکم وچشم وغیر آن
بیش نیست وکودک که بلذت جاه نرسیده است اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم گردانی نتوانی
عارف در دست تو همچنان عاجز ودرمانده است که تو در دست آن کودک علاج دیگر آنست که در
احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی بقرینه احوال این قوم وتامل دران بضرورت ترا معلوم
شود لذت معرفت ودوستی خداوند عز وجل از لذت بهشت بیشتر است وسبب در پوشیدگی
معرفت خداوند تعالی عز وجل آنست که چیزی که شناختن آن متعذر یا متعسر شود از دو سبب بود یکی
آنکه پوشیده باشد وروشن نبود ودیگر آنکه بغایت روشن بود وچشم طاقت آن ندارد وبدین سبب است
که خفاش بروز نه بیند وبشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرتر است ولکن از آنکه بروز بس ظاهر است و

وچشم وی ضعیف است پس دشواری معرفت خدای تعالی از غایت روشنی است که بس ظاهر است
و طاقت دریافت آن ندارد هرچه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ
و هرچه در وهم و در خیال همه بر یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال و عظمت صانع و کمال علم و قدرت
وی جل ذکره و تقدست اسماؤه از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است و مثل این آنکه هیچ چیز
روشنتر از آفتاب و نور وی نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی و یا بسبب
سایه محجوب نشدی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوریست از ضد وی ورا بضرورت بشناختند
همچنین اگر آفریدگار غیبت و عدم روا بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه بضرورت
وی را بشناختندی ولکن چون همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت بردوام است و
بس روشنست از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این اشیا در چشم قرار گرفته است
در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت این اشیا را بشنود هرکرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند صنع
وی سبحانه بیند و از آن روی بیند که صنع ویست در هرچه نگرد خدای تعالی را بیند چنانکه کسی خطی بیند
از آن روی که حبرست و کاغذست که آنچنین کس خط نداند بل از آن روی بیند که خطی منظوم است تا
در وی قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب را می بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن بیننده چنان
روشن کند که او را علم ضروری حاصل آید باین صفات کاتب و چون دوستی خداوند سبحانه عالیترین
همه مقامات است و غایت کمال بنده آنست که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی
فرو گیرد و اگر این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی شناختن مهم است تدبیر وی
آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی دنیا پاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود

واین



و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هرکه وی را دوست ندارد
آن بود که وی را نشناسد و اگرنه کمال و جمال بالطبع محبوبست و معرفت او حاصل کردن چون تخم در زمین
انداختن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بودن و بر دوام در جمال و کمال وی جل ذکره
نظاره کردن است و این چون آب دادن بود و هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولکن
تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی
دیگر نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند هرکه بهتر شناسد دوستر دارد و دیگر آنکه در ذکر و
عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت اند هرکه یاد کسی بسیار کند لا بد او را با او انس پیدا شود و تفاوت
محبت ازین سه سبب است و آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که وی را ندانند محبت ثمره معرفت است
و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان و آن مجاهدت باشد و باطن صافی داشتن
بذکر بر دوام تا خود را و هرچه جز از حق تعالی است فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد
و عظمت حق سبحانه بر وی روشن شود و مثل این چون دامی باشد تا بود که صید در افتد و باشد که در نیفتد
و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم کلام
و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع پس از آن ترقی کند بتفکر در جمال و جلال ذات وی
تا حقایق اسما و صفات وی را مکشوف گردد و این علمی درازست ولیکن زیرک را بدین رسیدن
ممکن است چون استاد عارف باشد اما بلید بدین نرسد و این چون دامست که صید در افتد یا نه
بلکه چون تجارت و حراثت و کسب است و هرکه محبت طلب کند جز از طریق محبت طلب محال بود
و هرکه معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلبد نیابد و هرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت

رسد غلط پندارد آخرت عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که آنجای
طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برا
این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قد افلح من زکیها و همه شهوتها و معصیتها
ضد این مناسبت است وقد خاب من دسیها محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت آسان است و
بسی باید تا آدمی گمان برد که از جمله محبان است ولکن محبت را نشان و برهانست که آن در خود طلبید و آن
منت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود اما روا بود که محب بود و کاره
بود و تعجیل مرگ را که زاد آن هنوز ناساخته باشد و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب
حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هرچه داند
که سبب بعد ویست از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند
دلیل نکند بر آنکه محب نیست بلکه بر آن که دوستی وی بهمه دل نیست سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه
بود و بران مولع بود و بی تکلف هرکه چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
چهارم آنکه قرآن را که کلام ویست و رسول را صلی الله علیه وسلم و هرچه بوی عز و علا منسوبست دوست دارد و چون
دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان ویند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده ویست
پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و دوست دارد که شب درآید تا زحمت عوایق برخیزد و وی بخلوت
با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت بشب دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود
ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد و چون دوستی قوی شد هیچ لذت بلذت
عبادت نرسد و دشوار چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا بطبع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد

وهمه کافران

وهمه کافران و عاصیان را دشمن دارد اشداء علی الکفار رحماء بینهم این و امثال این علامات بسیارست
هرکرا دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و اگر در وی بعضی ازین باشد دوستی وی بقدر آن بود
و بدانکه در قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است و در حدیث است تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة و باشد که باندیشه یک ساعت فکری خاطری در آید که همه عمر از هرچه نشاید دست باز دارد و فایده
آن تفکر جمله عمر را باشد و مجال فکرت بی نهایت است و هرچه براه دین تعلق ندارد ما را شرح آن مقصود نیست
و راه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که از آن راه بحق سبحانه رسد و تفکر
بنده که براه دین تعلق دارد یا در خود بود یا در حق عز و جل و آنچه در حق سبحانه بود یا در ذات و صفات وی بود یا
یا در عجایب مصنوعات وی اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و ویرا از حق سبحانه
دور گرداند یا در صفاتی که آن محبوب حقست و ویرا بحق سبحانه نزدیک گرداند و مثل این بنده چون
عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص است
پس اندیشه عاشق یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در
خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا از آن که معشوق را
از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و
دوستی حق تعالی و تقدس همچنین بود و پس بنده باید که خویشتن را از معاصی ظاهر و جنایات اخلاق
باطن پاک گرداند و تفکر کند در طاعات و منجیات تا چیست که ویرا نیست تا طلب کند و مجال فکرت
اندرین بسیارست و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و مصنوعات وی بود
مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است سبحانه ولکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان

زسد شریعت نهی فرموده است و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشوار نه از پوشیدگی جلال
عز و جل لا بلکه از روشنی است که بس روشن است بصیرت آدمی ضعیف است طاقت ندارد
بلکه دران مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نه بیند که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب
ندارد و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد نه از انکه چیزها بشب ظاهرتر است
و لکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است عوام خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را
طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام بران هم طاقت نشوند چون مردم در چشمهٔ آفتاب توانند نگریست
لکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین نظر هم بیم بی عقلی بود آنچه بزرگان از
حقایق صفات حق تعالی دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیکتر بود
پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و آنگاه وی نیز تا آخر کار بحیرت
و دهشت افتد عظمت وی سبحانه باید که از عجایب صنع وی سبحانه طلب کند که هرچه در وجود است همه
نوریست از انوار قدرت و عظمت وی عز و علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن
دارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است نموداری از باب فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی
چشم باز کن تا چندان عجایب بینی که مدهوش و متحیر گردی و فی کلام حجة الاسلام رحمه الله الحق سبحانه و تعالی
مبتهج بذاته و عنده عز و جل من المعنی الذی یعبر عن نظیره فی حقنا باللذة والطیبة والفرح والسرور بکماله الازلی
وکماله ما لا یدخل تحت وصف واصف وللمقربین بمطالعة جمال الحضرة الربوبیة من الابتهاج واللذة ما یزید
علی ابتهاجهم بکمال انفسهم وفی کلامه ایضا رحمه الله و قول من قال ان حقیقة ذاته انه الوجود المحض بلا ماهیة
زایدة علی الوجود و علم بانه سبحانه موجود و هذا امر عام و علم بنفی المماثلة ولیس علما بالحقیقة المنزهة عن المماثلة

کعلمک

١٧٢

پیان درجه او معرفت نیه

کعلمک بان زیدا لیس بصایغ ولا نجار فانه لیس علما بحقیقة زید بل هو علم بنفی شیء عنه و ما سواه سبحانه
وجوده غیر ماهیته و وجود بلا ماهیة زایدة علی الوجود هو منبع کل وجود ولیس الا الله تعالی و خواجه
امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی قدس تعالی روحه در کلمات
قدسیه ایشانست سفر بدیدهٔ دلست و دیدهٔ دل بغلبات شهوات بسته چشم بسته هیچ نه بیند باید که
شهوات را بحکم ریاضت بتدریج در خود بیست و نیست تا غشاوه از چشم دل برخیزد آنگاه چشم دل بگرد
بدیدهٔ دل مدتی در عالم آفاق تماشا میکند و از مجاهدهٔ اول ذره کم نمیکند بلکه هر روز در وظایف طاعات
زیادت میکند تا دل دردمندتر شود و دیدهٔ دل و بصیرت دیده گشاده تر گردد نور بصیرت زیادت
دیدن گیرد و این آیات و علامات کونی بر دیدش آشکاراتر شود تا آنگاه که صحرای عزت تجلی کردن گیرد
مدتی دیر نماند تا شدت مجاهدت و کثرت خدمت با ضوء نور بصر و بصیرت مضاعف شود و نور ملکوت
ظاهر شدن گیرد چون بدین منزل رسید بدایت معرفت بود که اکنون دریچه گشاد و هرچند مجاهدت بیش
می بود این دریچه گشاده تر میشود تا آنگاه که جملهٔ خانهٔ مصنوعات ویران کرد تا نه بیند بجز صانع جل ذکره
و چون اینجا رسید ابتدا توحیدش بود و حس را درک اشیا بدید کردیم جمله حقیقت و راستست و قبول
معانی و حقایق عقل و قبول معانی بصیرت همچنان واجبست هر یکی در محل و جای خویش سر الله است تبارک
و تعالی و مثال ایشان در راه سالکان راه حق سبحانه چنانست که براق و پر جبرئیل و رفرف در منازل
راه مصطفی صلی الله علیه و سلم براق منزل اول را از مکه تا بیت المقدس و پر جبرئیل منزل دوم را از بیت المقدس
تا آسمانها و تا سدرة المنتهی و رفرف تا جبروت اعلی مرکه مخصوص است بمزید فهم وحدت عقل خواهان نظاره
اسرار صنع صانع جل ذکره شود ارکانش از اشغال هوا معطل گردد و دلش از خواست مفقود و جهان بیزار

گردد بجملگی در ارادت یافت حقیقت جمع گردد چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر گرفتار بحقیقت گشتند
گرداندهٔ عالم از حال بحال جل ذکره در لطف و کرم بروی بگشاید و در دلش آمری و زاجری پیدا کند چنانکه
در حدیث است واعظ الله تعالی علی قلب کل مسلم آن واعظ دل هرچه قاطع راه بود او را از آن منع کند
و بر هرچه اصل راه است حملش کند حواس را از نظارهٔ صورتها جهان باز دارد و بر معنی و سر صورت حث
کند فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند در مطعوم سر طعام نظاره کند شهوت فراموش کند در ملبوس حکمت
ربوبیت جوید رعونت و لذت رعایت نکند احکام و فتاوی طبیعت رد کند و در حرکات و سکنات جز
فتاوی آفریدگار عالم جل ذکره طلب نکند حصه‌ها شهوتها حلالی را گذارد و جز ضرورات بقا جان و دل و
تن نجوید ارادت مختلف از دل پاک بشوید جز در عاقبت نزند و جز معرفت سرانجام طلب نکند چنان صحبت کند
با عالم صورت که زندانی با زندان و مسافر با ایل و منزل و بااین هر دو اشارت از حضرت اعلی و بارگاه قدس
جل ذکره بجان و دل مصطفی صلی الله علیه و سلم بجملهٔ جویندگان فرقات اعلی اینست که الدنیا سجن المؤمن فقطروه
فاعبروها ولا تعمروها و چون آزاد صورت آید در آزادی آزاد آزادی آید جبار عالم تعالی و تعظم در عالم معنی که
صورتها عالم قشر و پوست وی است باندازهٔ اعراض از صورتها و اقبال بر معانی صورت بروی گشادن
گیرد و هر خیدار خط این عالم کریز پیش بود آویزان عالم پیش بود و هما عالمان متضادان چون شب و
روز بآن مقدار که از شب صورت کم میشود در روز معنی زیادت میگردد و گمان نباید برد که این دولت ابد و
سعادت سرمد هر مجاهدی را روی نماید همچنانکه گمان نشاید برد روندگان راه که هر که میرود برسد بسیار روند
که هالک تشنگی و گرسنگی وادی راه شد و بسا سالک راه که کشته و خوردهٔ شیر و گرگ و بیشه مرغزار شد تا رسید
بمنزل کسی آمد که بر جادهٔ مسلوکه رفت بار او دو نفقه و مرکوب و بسا بر جاده رفته با آلت سفر که عمر وفا نکرد

و در راه جان بداد قال الله عز و جل و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله الآیه همچنین مسافر دل بر جادهٔ مسلوکهٔ انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم
اجمعین رود و دیده بر علم و نشان مهتر عالم صلی الله علیه و سلم ندارد و زاد تقوی و آب بر و طاعت و مرکب
توکل و تفویض ندارد کشته شهوات شیطانی و خوردهٔ نهمات نفسانی شود عصمت الهی و حفظ رسالتی از وی
منقطع گردد و سرگشتگی هوایی و نفسانی حالت وی شود بجای جد و جهد دین طلب دنیا بنشیند و بجای
شهود امارات فقد و وجد مشاهدهٔ نسوان و غلمان بیگانه بنشیند و بجای دویدن از صوامع بمساجد و
از مساجد بصوامع دویدن بدر ظالمان بنشیند و این صفت بیشتر مدعیان عصر است که مدعیان ولایت
و منزلت صفوت اند ازین مباحیان که خود را ملامتی و درویش نام کرده اند چون کور جهود دنبه گم کرده در
درون کور انکال و اغلال انس ایشان با فاسقان بوده با یار ریاییان خدمت ایشان عوانان را بوده
عالمان را وقار متقیان ندارند حلم محبان ندارند ورع عالمان ندارند تواضع مرتاضان ندارند شوق مشتاقان ندارند
ندارند صلابت صادقان ندارند تحمل واجدان ندارند مراقبت محرقان ندارند محاسبت سوختگان
معاینت عارفان ندارند وحدت موحدان ندارند برون جامه میشان دارند اندرون تکالب گرگان
دارند اولئک قوم طردهم الله عز و جل من بابه و خذلهم و اصمهم و اعماهم و چون مسافر راه دین بر جادهٔ
انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین رود در هر قدمی که بردارد نشان قدم سید انبیا
و رسل علیهم الصلوة و السلام طلب بن فی جمیع افعاله و اعماله و اخلاقه و اقواله اول قدم مهتر عالم صلی الله علیه
و سلم بیند آنگاه بر اثر قدم وی قدم زند چون رفتن بدین جاده بود باین صفت غلط راه نبود و اگر
مجاهدات کل خلق بجای آرد چون بر پی دلیل نرود هر روز از مقصد دورتر افتد اگرچه اعمال همه خلق و

و مجاهدات همه یکی را سبحانه من خالق علم داراد ثم قدر ثم قضا و حکم ثم تفضل و عدل ثم اشقی و اسعد
ثم اوجد و اظهر عالم شقاوت و سعادت دو بحر بی ساحل است، در هر بحری رودها و جویها نصیب وی
از عالم عدل و فضل است شقی را شقاوت در سعادت بود و سعادت در شقاوت بود از میان آمیزش
شقا و سعد نصیب شقی شقاوت خالص آمد قبطی هرچند از نیل آب خوردی در حلق او خون شدی و اسرائیلی
زلال صافی خوردی آن یکی را علت صفرا متوطن نهاده است عسل در کامش تلخ و این یکی را صحت متوطن
خلقت است عسل در دهانش شیرین پادشاه عالم را جل ذکره فرشتگانند نیمی از برف و نیمی از آتش
ثنا را ایشان این بود سبحان من الف بین الماء و النار اگر شقی خواهد که زلال سعادت خورد نتواند که
چون خانهٔ دلش از بحر شقا گشاده است هرچند بحر سعادت با وی آمیخته است لیکن چون تابش قسمت
از آسمان عدل بود در جوی دلش نصیب وی جز شقاوت نیاید اگر سایلی سوال کند و گوید این اشارت
بجبر محض است و شما جبر را ضلالت و بدعت گفتید الجواب و بالله سبحانه التوفیق عالم بندگی و عبودیت
تعلق وی بعقل و قدرت و طاقت است و جای وعد و وعید و امر و نهی است و آویزشگاه ثواب و
عقاب است و این کلمات که اکنون میرود اشارت بخالقیت خالق است جل ذکره و خالقیت خالق
سبحانه عام و مطلق است اعیان و اعراض را بی استثنا بر تحقیق معانی راه روان و بر قاعده تقلید
سفیان و میان این دو اصل تناقض نیست و شقاوت فضل و کرم ویرا مظهر نیست حکمت و عدل
ویرا مظهر است و همچنانکه پادشاه جل ذکره بکرم وجود موصوفست بحکمت و عدل منعوت است جور و
میل و حیف را بعز جلال و کبریای عظمت وی راه نیست اگرچند که علوم جمله خلق از بدو عالم تا انتها عالم
بیک کس دهند تا در یک چیز بحکمت سری تعبیه کند و اله این علوم محدثه صد هزار عالم علم آفرینند که این علوم

در مقابله

در مقابله آن علوم جهل بود پس یقین نشود این عالم را که این هر که تعبیه میکند حکمت صرف است یا حکمتی
است بعبث آمیخته پس چگونه راه برد باسرار خلق و صنع قدیم لم یزل و لا یزال که این فعل در چه درجه است
در حکمت و عدل و این خلق در چه منزلت است در فضل و عدل از آنجا که عقل عاقلانست بدان
طریق که گفتیم دریافت صنع صانع قدیم جل ذکره در نعوت حکمت و عدل بر کمال محال است علم قدیم
باید بی غایت و نهایت تا کار و عمل مبدع قدیم را عز و جل را دریابد محدث در حضیض بود و نابود وجود
خود و بود و نابود صفات خود و بود و نابود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر دارد از تعبیه اسرار حق سبحانه
در جواهر و اعیان اگر جواهر که از ترکیب عین و جوهر خبر دهد نتواند حکمت ترکیب و تالیف وی که سر السر است
پوشیده از وهمها و فهمها چون داند و اتفاق عقلاست که خود را بخودش نزدیکتر از همه اعیان و جواهر
است و وی وجود و بقا و عدم وی ناپیداست تا معلوم شود که طمع کردن در درک حقیقت کار و دعوی
دریافت افعال و صنایع وی جل ذکره بر کمال جز جنون محض نیست و فی کلام حجة الاسلام رحمه الله وحی
آمد ببعضی انبیا علیهم الصلوة والسلام که بندگان مرا از صفات من خبر ده و ایشان از آن گوی که فهم
توانند کرد پس بنده باید که فهم عظمت وی سبحانه از عجایب صنع وی طلبد هرچه در وجودست همه صنع
وی است و همه عجیب و غریب است علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحانه
ناچیز است بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی سبحانه بتمامی در آفرینش مورچه بدانند
نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافریند هر که ویرا سبحانه دوست ندارد یا دیگری را
دوست دارد نه از جهت دوستی وی از غایت جهل بود و عجز و جهل آدمی را چون حساب برگیری که چند
است علم و قدرت وی در آن مختصر کرده و من کلام غیره من العرفاء رحمهم الله آنچه انبیا و اولیا دانسته اند

بنسبت آنچه ندانستند قطره و بحریست و آنچه کشف شد بنسبت آنچه دانسته شد و نکشف هم قطره و بحری است
آخر کار دانا در معرفت خدای عز و جل حیرتست و فی کلام حجة الاسلام رحمه الله ایضا حقیقت و روح نماز
خشوع است و حاضر بودن دل در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی و تازه
کردن ذکر حق سبحانه بر سبیل هیبت و تعظیم و یکی از آداب قرائت قرآن آنست که عظمت حق سبحانه
و تعالی و تقدس پس را که این سخن ویست در دل حاضر کند و حقیقت سخن حق سبحانه را در نیابد الا دلی پاک
از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و هیچکس عظمت و آن را نشناسد تا عظمت حق را سبحانه
نشناسد و عظمت حق سبحانه در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی عز و علا باز نه اندیشد چون عرش
و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان ایشانست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات
و جماد و نبات و اصناف خلایق این همه در دل حاضر کند و بداند که این همه در قبضه قدرت ویست
و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه ویست اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در بزرگی و پادشاهی و سلطنت
و کمال وی جل ذکره هیچ نقصان نیفتد بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه
بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی عز و علا زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست این همه در دل
حاضر کند آنگاه باشد که شمه از عظمت حق سبحانه در دل حاضر شود و قال فی قوت القلوب فی اواخر احکام
مقام المتوکل اعلم یقینا ان الله تعالی لو جعل الخلایق کلهم من اهل السموات و اهل الارضین علی علم اعلمهم
و عقل اعقلهم عنه و حکمة احکمهم عنده ثم زاد کل واحد من الخلایق مثل عدد جمیعهم و اضعافه علما و حکما و عقلا
ثم کشف لهم العواقب و اطلعهم علی الاسرار و اعلمهم بواطن النعم و عرفهم دقایق العقوبات و النقم و اوقفهم
علی خفایا دقایق الحکم فی الدنیا و الآخرة ثم قال لهم دبروا الملک بما اعطیتکم من العلوم و العقول عن شاهدکم

عواقب

عواقب الامور و اطلاعکم علی سرایر المقدور ثم اعانهم علی ذلک و قواهم لما زادوا تدبیرهم علی ما تراه الآن من تدبیر
الله سبحانه من الخیر و الشر و النفع و الضر جناح بعوضة و لا نقص ذرة و هذه شهادة المتوکلین و ما یعقلها
الا العالمون و یقال اصغر ما خلق الله تعالی من الحیوان و الموات البعوضة و الخردلة و فی کل واحدة منهما
ثلثمائة و ستون حکمة ثم تتزاید الحکم فی المخلوقات علی قدر تزایدها فی العظم و المنافع و قال ایضا فی قوت
القلوب لو تمنی من اهل النهی من اولی الالباب الذین کشف عن غطاهم الحجاب نهایة الامانی فکونت امانیهم
علی ما تمنوا لکان رضاهم عن الله تعالی فی تدبیره و معرفتهم بحسن تدبیره خیرا لهم من کون امانیهم و افضل لهم
عند الله سبحانه من قبل ان الله عز و جل احکم الحاکمین و قد قال سبحانه موبخا للانسان مجهلا للمتمنی لقلة الاتقان
ام للانسان ما تمنی فلله الآخرة و الاولی ای یحکم فیهما بترک الامانی لانه سبحانه قال و لو اتبع الحق اهواءهم یعنی
امانیهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن الآیة و هذا لسوء علمهم بالتدبیر و قوة جهلهم بعواقب المصیر و
اختلاف اهوائهم فی معانی التقدیر و لا یختلف هذا الذی ذکرناه عند الموقنین الیوم بعد کشف حجاب العقل و
سقوط سلطان النفس و سطوع العموم علی سر هذا من عموم التدبیر و باطن التقدیر و مواضع سر القدر و لطیفة المقدر
عند کشف الغطاء و ظهور ما تحته و معاینة ما وراءه من عجائب الجنان فی السموات و الارض و قد اطلع الله
سبحانه علی ذلک العلماء به عز و جل فی الدنیا قبل الآخرة و له عز و جل الحمد علی ما اظهر و له الشکر علی ما اخفی و ستر
ففی کل واحد منهما نعمة سابغة و رحمة واسعة و حکمة بالغة و لکن قد خلق الله سبحانه العلماء باخلاقه فلیس
یکشفون من سره الا بقدر ما کشف و لا یعرفون من وصفه الا من حیث عرف فحقیقة بیان البیان محرم عند
ذوی الایقان لانه رفع حجاب الایمان و حل عقال العقل المعقول بالرسوم للصنع و الایقان و کان ابو سلیمن
رحمه الله یقول اذا لحظت الاشیاء من فوق وجدت لها طعما آخر و قال بعض العارفین رحمهم الله اذا

البحث فی الحس و العقل و ما یتعلق بها

رایت الاشیاء کلها کشیء واحد من معدن واحد بعین واحدة رایت مالم تر قبل ذلک وسمعت مالم تسمع وفهمت
مالم نفهم الخلق وقال بعضهم لاتری العجب حتی لاتری عجبا فاذا لم تر عجبا رایت العجب وهم در کلام خواجه امام
عالم عارف ربانی ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف همدانی است قدس الله تعالی روحه فعل وکسب
وصنع وعمل بنده از انجا که حس است حقیقت است وضرورت است واین هر چهار نام در کتاب کریم است
یصنعون یعملون یکسبون یفعلون ودفع آن ضرورت وحقیقت بهت وغفلت است ونهاد این صنع بر حس
که ضرورت است غایت حکمت است جبار اعظم تعالی وتعظم چنین سرشت عالم حس را که از و نبات من و
تو و کار من و تو و گفت من و تو روید وعالم حس بساط عبودیت است وجای ربوبیت حجت است وادیرگاه
امر ونهی شریعت است وپذیرنده احکام حلال وحرام کتاب وسنت است ومصلحت این سرای وآن
سرای است وپذیرنده مثلها وعبرتهاست وجایی که حس قاضی وضرورت عقل حاکم وشواهد شریعت گواه
بود تمیز کردن جنون وعته بود وکردن تانهادن کوری ونابینایی بود وشرط مذهب آن بود که شریعت در
باضرورت یار بود نه خصم واین جمله هم مذهب اهل سنت است وهم مذهب اهل قدر وفرق میان مذهب اهل
سنت واهل قدر در عالم برهان عقل وعیان دل بود در برهان عقل خالق وصانع وفاعل وجاعل جمله حق سبحانه

بحث مذهب اهل سنت وقدریه وجبریه وغیرهما

بود ودر عیان دل ذره ذره مصنوع از صانع بود وبصانع قایم بود وبصانع جل ذکره باقی بود واهل سنت منکر
عمل بنده نیستند وباین اصل محکم قایل اند منکر این اصل دو طایفه اند یکی طایفه جبریانند وطایفه دیگر طامات
واباحتیان اند ومنکر ضرورت یا متعنت وجاحد حقیقتست یا دیوانه ومعتوه ومعاندست واگر اسلام در تارکی
وکرمی اول بودی نفی کنندگان معاملت را از اولوا الامر تعزیر ونفی وسیاست بودی اگر معاملت روای
از میان خلق چه فرق بود میان سباع درنده وبهایم گنگ بی عاقبت ومیان انسان بکرم ناطق

باعاقبت

باعاقبت اگر معاملت برداری سبق سابقان وتقصیر مقصران از کجا پدید آید وجهان بحکمت چگونه
نهاده شود وچگونه سرانجام بود کار جهان را که در وی محسن از مسیء وعادل از ظالم پدید نبود جبر دهلیز
اباحتست واباحت کفر ترسایانست وزندقه جهودانست ودین باطل مغانست ودین باطل
بت پرستانست واباحت دین را سفه وعبث دانستن است وآفریدگار را لغو وعلا بسفهی و
نادانی منسوب کردنست وبعث رسل علیهم الصلوة والسلام وتمهید شرایع را افسانه شمردن است
وتخصیص ملاک را بملک یمین وملک نکاح که مشحون بهزار حکمتست رسم وآیین خلق شناختن است و
خود را وجمله حشرات زمین وطیور هوا را بیک معنی دیدنست وبعث ونشور را وترازو وحساب را منکر
شدنست ونعوذ بالله عز وجل من الخذلان وعلیه سبحانه التکلان اهل قدر بر اصل اول زیادت بدیدند
وجز از حس نیستگاهی شناختند وبساط عبودیت را باستقلال اثبات کردند ویک چیز را که حس بجسد
پیوند داد آن چیز را نسبت بحق سبحانه محال دیدند وتعلق تکلیف جز بفعل تمام منوط ندیدند ودر شرکت
در کردار وگفتار خارج حکمت دیدند وبر مشترک عقوبت جور وظلم دیدند وباز اهل سنت وجماعت روح
الله تعالی ارواحهم مصور اجسام واعراض واوصاف یکی شناختند خالق را جل ذکره در خالقی کل مخلوقات
اعیان واعراض شریک ندیدند چنانکه کتاب مجید اشارت کرد هل من خالق غیر الله الا له الخلق والامر
والله خلقکم وما تعملون وچنانکه برهان عقل گفت عاقل ببدیهه عقل بی تدبر بسیار در یابد که محتاج
در وجود خود بغیر ایجاد غیر از وی درست نیاید خودی خود نزدیکتر است بوی از غیر وچون خودی خود را
بوجود نتواند آوردن غیر را که دورتر است ازوی چگونه بوجود آرد وقدرت آدمی عرض است وتفسیر عرض
آنست که ویرا بقا در دو حالت نبود ووجود وی بفنا مقرون بود وچون عرض که فاعل است موجود

موجود صحیح نیست چگونه ایجاد معدوم کند و اگر ایجاد معدوم درست آمدی از وی خود را در وجود داشتی
که استبقا موجود آسانتر است از ایجاد مفقود و فاعل باید که حقیقت فعل داند و گوهر فعل شناسد و
از لاشی شی آوردن و از شی لاشی کردن و جه آن داند و عقلا جهان دانند که هیچ خلقی این علم و دانش
ندارد و فعل بنده محدث است و خالق افعال جز خداوند عز و جل نیست و فعل در گوهر خود حدثان یکی است
و دویست و آنچه این هر دو اصل اشارت بدان کرده است است و این هر دو اصل نهاده بار خدای است
عز و جل تا بنده بنمود حس بر کردار و عمل و دین مقبل شود و در تقصیر طاعت خود را ملامت کند و بنمود برهان
عقل بر وی اصلح حس و عقل جل ذکره متوکل شود و با و سبحانه استعانت نماید و بصیرت را ازام حقایق دین
و اسلام کند بنمود حس قرب و بعد و معرفت و نکرت و غیر و عین و من و تو بدید آید و بنمود برهان عقل جمله در
جمله و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدای اند عز و جل و او سبحانه خالق همه و بنده
را دو صفت است یکی صفت روی در عین دارد و پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن حس است و دیگر
صفت روی در غیب دارد و پشت بر عین بر اصل آفرینش و آن عقل است هر چه طعمه حس است از اعیان
خلق اوست همچنانکه حس خلق اوست و هر چه یافته عقل است از غیوب خلق اوست همچنانکه عقل خلق
اوست باجمله صفت خلق بود و جمله خلق بود تعالی عز و جل ان یکون له سبحانه شریک فی التقدیر و التصویر
و الخلق و الابداع و تنزه ساحة سلطانه عن العبث و السفه اثبات فاعل خلق در حس احیا و بحکمت نهاد
و نفی فاعل بنده در عقل ارواح بحکمت نهاد و نفی فاعل خود در حس و طبع بحکمت نهاد و اثبات فاعل خود در
عقل و قلب بحکمت نهاد و همه از وست و بدوست و از همه پاکست سبحانه و تعالی راه سالکان راه این دین
واجبست که از همه راه‌ها روشنتر بود و از حیرت و سرگردانی دورتر بود و جمله راه‌ها را بیان و علم بود و همه

فهمارا

فهمارا جلا و صفا بود آفرینش حس و محسوس و عقل و معقول که دایره شناخت موجودات عالم است
چنانست که یاد کردیم هر کجا نقار قلبی و صفا سری و دکار فکری و جلا روحانی است بشفا تمام رسید
از آنچه شرح کردیم دل و سر سوخته وسواس نفس سفلی و جان محجوب با جناس جفاها و جرمها از ایجاد
مولی جل ذکره کی آگاه تواند شد از کار اصل حقیقت اولی و اخری اهل قدر و جبر بخیال و وهم طینت و پنداشت
ذهن و طبیعت بشک و گمان در افتادند قدم عقل طبعشان مبتلای ببغض و نکو ببغض گشت جبر را
پای راست بشکست شرکت ایجاد مخلوقات را با خالق محقق کرد و خود را نسبت خالقی اثبات کرد آن
بساط شریعت در نوشت و قدر یرا
پای چپ بشکست صح
یکی در دریای حس افتاد و غرق گشت و آن یکی در آتش عقل افتاد و حرق شد و از درگاه مالک الملوک جل
ذکره مردود راندامی آید که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم ولیکن غریق و حریق را سمع شنودن ندا کی بود
صم بکم عمی فهم لا یعقلون و بینی بیننده ببصیرت نفس پیش از آن نه بیند که حق را سبحانه کاریست و
بنده را کاری در یافتن حقیقت کار کار بصیرت دلست و بصیرت دل مخصوص است بکم شدگان
در الوان کاینات و این عزیز تر از گوهر سرخ است در عالم شرط مستفید آنست که تدبر کند درین
دو اصل که بیان کردیم و چنانکه حس در بمود فاعل بنده تمام است چنان داند و چنانکه عقل در بمود فاعل حق تمامست
چنان داند و این هر دو عالم را با حقایق هر یک آفریده خدای عز و جل داند و چون بنصح دین و شفقت
بر جان و تن خویش تامل کند هر دو را ضروری یابد و دفع یکی دون یکی محال یابد و جهان آب و گل پیش
ازین بیان نکشد و بدانکه حس با صل خلقت در نهاد محکم تر است و در آفرینش مقدم تر است و از
تعارض و تدافع نقیض دور تر است و ازین جهت است که خلایق در ملت و نحلت و مذهب و طریقت
خود را بر تقصیر ملامت میکنند و احسان و آسایش غیر را شکر و شکایت میکنند و جبری و اباحتی که مدعی

نیخودیست اگر کامش در خلق شکنی در خونت سعی کنند و حقیقت آنست که خلق جمله در نمود حس محقق اند
و در نمود خلق حق سبحانه مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد بر مصالح بر ملک و کیسه و تن و پیشه و امیر و
خواجه کنند و در اقلیمی که صد شهر بود یک مؤمن اگر یکی باشد که در پناه رحمت حق سبحانه و لطف خداوند سبحانه
بود عجب العجاب بود جبری سماره اسیر حس بود بر روش و کردار و دانش و گفتار بحقیقت قدری بود
و بدعوی زبان و حدیث دل جبری بود عقل که جهان جبریست در تصرف و ولایت اسیر حس است و
حس که جهان قدرت است بولایت و تصرف سلطانست حس اصل عزیزی طبیعی آمد و عقل اصل غریب و
ابن السبیل خلقت آمد و غریب سماره از شهر غریبی نشان دارد و در خانه و منزل شکستگی عیان دارد و تا در
بود که غریب خواجه و امیر شود و از ذل اسیر آزاد شود و خلق شهر او را اسیر شوند و این آنگاه بود که غریب دانا
و علیم بود و در خلقت رحیم و کریم بود اگر سیاحی حس کارها تمام نه بیند و سفروی تا قالب پیش نبود باز عقل کارها
بگوهر و بعد و براند و سرائر و ظواهر حس نها بحقیقت بیند و سیر و سفروی در صفت آسمان و زمین بود و حس
هر چند متقدم است در نهاد وجود ولیکن عقل سلطان ویست و دلیل و راهنمای ویست و صفت وی
کتابها حل نکند الجواب و بالله سبحانه التوفیق عقل در نهاد خویش و گوهر خویش بزرگوارتر و عظیم تر و جلیل تر
از آنست که گفتی و حس در حقارت و گوهر خویش کمتر از آنست که گفتی ولیکن غریب غریب بود و در شهر
شهری حس در اعضا و اطراف در هر ذره خانه دارد استوار که آن خانه را جز مرگ ویران نکند و مرگ گاه
بفراق جان بود و گاه بفراق کام جهان بود فراق جان در مباشرت ملک بود و فراق کام جهان
در مشاهده ملک بود سبحانه و در یک سال صد هزار جان از قالب بمباشرت ملک جدا شود و در صد سال بود
که یک کام جهان در مشاهده ملک سبحانه جدا شود و حس نسبت بجهان غرور بود تا کام جهان در تن غالب است

[illegible]

عقل امیرست

١٢٩

عقل امیرست و حس اسیر مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین حس چون آفتابست که از مشرق خویش
نمودن گیرد هر چند بلند تر میشود نقاب ظلمت بیشتر دور میشود تا قرص خورشید بقلهٔ آسمان رسد ظلمت را
نه عین ماند نه اثر بنیاد آدمی جسم است و حس شب است چراغ تخیل و شمع تمیز و مشعلهٔ فکر راه نمای وی است
صد هزار کس در رسد و نامی پرسد از آفتاب و نامی پیش نداند در شب از مادر بمهد آید و در شب از زمین لحد
شود نفس فرزند حس است و حس مادر او نه مادر فرزند را داند و نه فرزند مادر را طبایع تا آنجا سفر کند پیش در راه
راه نه بیند منزل کند این مقدار در دیدار شب دید لیکن از کرده گذشت تا گر دکار عز و جل دیدی تا آسوده مرد
سرای گشتی و دید گرد کرد کار سبحانه کار مستمان الوهیت است که از عالم عیانی با نوار الوهیت غایب شده اند
و چون والهان بیر و الهی در فضاء الوهیت پران گشته قسمت مخلوقات رخت از ساحت سر ایشان بر داشته
است و مغیبات غیب و مغیبات عین هر دو شان در هم شده است غایبشان از حرقت جان شاهد
عیان شده است و حاضرشان از علو همت از اول و دیده نهان شده است خانه شان و وطن باشش شان
میان کاف و نون شده است حس که نام عام جمله مدرکات است بانواع صفات و نعوت ظاهری و باطنی
تجدد و نو شدن وی لحظه فلحظه و خطره فخطره از عالم کن ایشان را به عین یقین دیده شده است
نصیب خلق از علم خلق او سبحانه باندازه انوار بر او عز و علا بود و انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و
علیهم اجمعین مخصوص اند بمزید انوار لطف او جل ذکره لاجرم حظ ایشان از آن علم بیشتر بود و اولیا را
از درگاه عزت او لطفی و کرمی از زهاد و عباد بیشتر ست پس علم ایشان از زهاد و عباد بیش بود
و هم برین ترتیب هر که مقرب تر از علم بکار دوی سبحانه محظوظ تر عامه پراگنده دل در شب تا کی کنند
و انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم در روز روشن ازلی ابری و غباری و

ومریدان ومحبان

ودودی که زحمت ضیا روز کند و اولیا در روز روشن اند لکن امن نیست عالم ایشان از ابر یا دود
راه و دود خودی خود و غبار غیبت و مریدان و محبان برخی را صبح صادق دمیده است و برخی را صبح کاذب
دمیده است و برخی را آفتاب سر از مشرق برزده است و برخی را آفتاب بلند شده است لکن چو هوا
بغبار و دود ابر مظلم گشته است و عامه مصلحی یکی را بدر در شب تشریف برآمده است و بدر بعضی همه شب
و بعضی را هلال برآمده است و بعضی را کوکب درفشنده است و از خلق حق سبحانه و علم بکار او عز و علا دو
دو طایفه آگاه اند چنانکه لایق بشریت بود نه چنانکه لایق بصنع او عز و علا یک طایفه انبیا علیهم الصلوة والسلام
و یک طایفه اولیا رضی الله عنهم و همچنانکه دیده عامه قاصر ست از دید کار او سبحانه سمع ایشان هم قاصر ست
از سماع آن و تدبیر در گفتار با ایشان آنست که بجمله چیزی گفته شود تا عامه را از آن جمله خیالی بندد و آن خیال
داعی شود ایشان را بمزید عمل ارکان و فکر جنان و نحن نستعین بالله عز و جل ان یلهمنا من طریق البیان
طریقا یشرک فیه عقل العامة والخاصة ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نحن نقول هر چند که ما خود را باز
مانده از خیل و دور گشته از مقامات قرب میدانیم لکن میدر نکریم درین جهان عریض بسیط تا کسی هم
که حوصله خورش این مسئله چندانکه دانم و عشر آن که دانم بحق الحق سبحانه که نشناسم و ندانم طرفی علی الاجمال
بی تفصیل پدید کنیم تا داعیه شود طلاب این سر را بمعاملت و محاسبت مثال حس با عقل چون مثال هوای سرد
با هوای گرم است تعدد و تلون در مخلوقات است نه در خالق اگر عقل اشارت کرد که صنع نه مراست از آن اشارت
کرد که برین صفت آفریده شده است و اگر حس اشارت کرد که صنع مراست از آن اشارت کرد که برین ترتیب
آفریده شده است و گفتیم که مثال حس با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم ست هوای سرد آب را می بندد
و هوای گرم می گشاید و میگدازد تلون در هوا و آب است نه در کار کردگار عالم جل ذکره و پیشوایان و بزرگان

دانندکه

۱۲

دانند که در گداخته چیزها توان دید و در بسته نتوان دید و آن نشان عقل و حس است و حکمت در آفرینش این
دو چیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای گرم و سرد در جهان اگر گویی آن حکمت چه حکمت است گویم
مقتضای حکمت روی با ولیا نماید هر حکمتی بالای حکمتی و جمله حکم سر قدرست و جهان هوا و شهوت طاقت
کشش بار سر قدر ندارد و فوق حکمتی که بعلم نزدیکترست و در کشف نقاب سر قدر نیست آنست که حس قاعده
امر و نهی گشت بتهمت هستی و عقل قابل امر و نهی گشت و متفرد گشت بدرک حقایق مخلوقات و جهان
جسد بنو آدم نظام گرفت بدین دو اصل بزرگوار علم جمعیت آنست که هر چیزی چنانکه آن چیز ست دانی
و عقل و حس دو قانون اند پیشاپیشت در مملکت خدای عز و جل و ورای این دو قانون استار حجب طبیعت
و انسانیت و بشریت است و از نیست که هیچ خداوند طبع را و نفس و هوا را با ایشان راه نیست مخصوص
بدرک این دو قانون اولیا خدای اند عز و جل که از نفس و هوا آزاد گشته اند و از استار طبع و بشریت و انسانیت
گذشته اند و آگاه شده اند ببصیرت اسرار از کوه این دو قانون و سر عمل ایشان دیده اند بدیده باطن و در
وسع هیچکس نیست که تمامی معنی این در عقل نفسانی صورت کند که کاری که در عیان البته اند بیان راست
نشود و مثال این دو قانون چنانست که رنگ سیاهی و سپیدی در عالم مرئیات پیشاپیشت اند و عمل هر یکی
مخالف یکدیگر و سیاه و سپیدی در حق رنگرز یکسانست و شریعت نیمی بر حس بناست و نیمی بر عقل بناست
و بدانکه روندگان راه حق سبحانه متفق گشته اند که همچنانکه حس بند راه است عقل بند راه است چنانکه مرغ در
سرشت بیضه تعبیه است لکن موجود نیست حرارت وصل نهنده بیضه باید که به بیضه پیوندد در طلبی که وی را
دران حرارت می پروراند تا بیضه در حرارت وصل اصل از حال بحال و از صفت بصفت میگردد تا جمله
که در بیضه است بحرارت اتصال اصلی مستهلک شود و تعبیه متواری که در مغز بیضه است ظاهر گردد آنگاه همه

مرغ پیدا آید هیچ جای مغزی و پوست انداخته آید بوی حاجت نی چون این مثال شناختی بدانکه حس بر
مثال آن پوست است و عقل بر مثال آن مغز نه از پوست مغز درست آید که انداختنی است و نه از مغز
مغز درست آید که خوردنی است طیران کار مرغ است نه کار پوست انداخته و طعام خورده تجلی جلال ذو
الجلال جل ذکره باید که بر عقل و حس تابد و بالطاف منن و فضل و عدل پروردن گیرد از حال بحال
و از صفت بصفت و از نعت بنعت میگرداند تا آنگاه که عقل کل مستهلک شود و از عین استهلاک وی
طایر رونده راه حق سبحانه بدید می آید نه همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود از صد یکی بود که باین دولت
قرین و محلی شود برخی بکمال پرورش نرسد در زیر مرغ فاسد شود برخی مرغ شود و پرورده نشود کار حس و
عقل همچنین است صد هزار بود که شکسته شود از راه انکار و جحود بنده و از راه صدمت سلطان گرداننده
جل ذکره و هزاران بود که خورده شود از راه اقرار و سجود و از راه رحمت رحمان مجید سبحانه آن شکسته را بزبان
شرع دوزخی گویند و آن خورده را بزبان دین بهشتی گویند و صد آن بود که در تابش سلطان حق عز و علا در
گردش عقل سرگردان شود نه راه پیش برد نه از پس راه یابد مرده راه حق سبحانه شود و این راه بزبان مسلمانی
اباحتی گویند و زندیق گویند جانش دران جهان منکرتر از جانها همه بیگانگان و ده آن بود که مرغ راه گشته
بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم حس و عالم عقل آزاد بود و بعض درا التفات باقامت منزلی از منازل
و التفات وی بمنازل از دون همتی و قصور مرتبت بود قال الله تعالی وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا
الآیه هم چندان که اهل دنیا را تفاوت است در عز دنیا هم چندان تفاوت است اهل عقبی را در عز عقبی و
هم چندان که تفاوت که اهل دنیی و عقبی راست در دنیی و عقبی هم چندان و اضعاف آن تفاوت است
اهل الله را در معرفت مولی جل ذکره و اگر نه چنین بودی کی درست آمدی قول سید کون صلی الله علیه و سلم

مافضلکم

مافضلکم ابوبکر رضی الله عنه بکثرة الصوم ولا الصلوة وانما فضلکم بشیء وقر فی صدره و کی صورت بستی تحقیق
قول مصطفی صلی الله علیه و سلم لو وزن ایمان ابوبکر رضی الله عنه بایمان اهل الارض لرجح و قد اخرج
الامام ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی الصحیح فی باب ان زلزلة الساعة شیء عظیم باسناده
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی یا آدم فیقول
لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک قال صلی الله علیه و سلم یقول سبحانه و تعالی اخرج بعث النار قال و ما
بعث النار قال سبحانه من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین فذلک حین یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل
حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید فاشتد ذلک علیهم فقالوا یا رسول
الله اینا ذلک الرجل قال صلی الله علیه و سلم ابشروا فان من یاجوج و ماجوج الفا و منکم رجل ثم قال صلی الله علیه
و سلم والذی نفسی بیده انی لاطمع ان یکونوا ثلث اهل الجنة قال فحمدنا الله تعالی و کبرنا ثم قال صلی الله علیه
و سلم والذی لاطمع ان یکونوا شطر اهل الجنة ان مثلکم فی الامم کمثل الشعرة البیضاء فی جلد الثور الاسود والحدیث
و روی الامام محیی السنة فی شرح السنة فی باب صفة الجنة و اهلها و ما اعد الله للصالحین فیها باسناده عن اسامه
بن زید رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا هل من مشمر للجنة وان الجنة لا خطر لها
هی و رب الکعبة نور یتلالا و ریحانة تهتز و قصر مشید و نهر مطرد و ثمرة نضیجة و زوجة حسناء جمیلة و
حلل کثیرة و مقام فی ابد فی دار سلیمة و فاکهة و خضرة و حبرة و نعمة فی محلة عالیة بهیة قالوا نعم یا رسول الله
نحن المشمرون لها قال قولوا ان شاء الله فقال القوم ان شاء الله و روی الامام محیی السنة رحمه الله فی
شرح السنة ایضا فی باب رؤیة الله عز و جل فی الجنة و رضاه سبحانه عنهم باسناده عن عبدالله بن المبارک
عن سفیان عن رجل عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن یسیر

فی ملکه وسرره الف سنة یری اقصاه کما یری ادناه وارفعهم ینظر الی ربه عز وجل بالغداة والعشی وروی ایضا
فی هذا الباب باسناده عن عبد بن حمید قال ح شبابة عن اسرائیل عن ثویر قال سمعت ابن عمر رضی الله
عنهما یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه
وخدمه وسرره مسیرة الف سنة واکرمهم علی الله عز وجل من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة ثم قرأ رسول الله
صلی الله علیه وسلم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة قال ابو عیسی رحمه الله هذا حدیث غریب ورواه غیر
واحد عن اسرائیل مرفوعا مثل هذا وقال فی جامع الاصول بعد ما روی هذا الحدیث مرفوعا کما ذکر اخرجه الترمذی
رحمه الله قال وقد روی عن ابن عمر رضی الله عنهما ولم یرفعه وقال فی شرح السنة ایضا ورواه محمد بن العلا عن
عبید الله الاشجعی عن سفیان عن ثویر بن ابی فاختة عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله عنهما قوله ولا نعلم احدا ذکر فیه
مجاهدا غیر الثوری رحمه الله وروی ایضا فی شرح السنة فی باب صفة الجنة واهلها وما اعد الله عز وجل للصالحین
فیها قال الله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم انه قال یقول الله تبارک وتعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر ذخرا بله ما اطلعتم علیه ثم قرأ صلی الله علیه وسلم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء
بما کانوا یعملون هذا حدیث متفق علی صحته اخرجه مسلم رحمه الله قال بله ما اطلعتکم ویروی بله ما اطلعتهم قوله
بله ای دع ما اطلعتکم فانه یسیر سهل فی جنب ما ذخرته لهم وروی فی هذا الباب ایضا باسناده عن عبد الله بن المبارک
باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال ادنی اهل الجنة منزلة وما فیهم دانی لمن یغدو علیه ویروح عشرة
آلاف خادم مع کل واحد منهم طریقة لیست مع صاحبه وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله فی کتاب
الطبقات سمعت ابا القاسم النصرابادی رحمه الله یقول اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت معها الی جنة

والی نار

والی نار ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک فعظم ما عظمه الله سبحانه وفی الطبقات فی الطبقة الخامسة
ومنهم ابو القاسم النصرابادی واسمه ابراهیم بن محمد شیخ خراسان فی وقته نیسابوری الاصل والمنشأ والمولد رجع الی
انواع علوم من حفظ السنن وجمعها وعلم التواریخ وما کان مختصا به من علم الحقایق وکان اوحد المشایخ رحمهم الله
فی وقته علما وحالا صحب ابا بکر الشبلی وابا علی الرودباری والمرتعش وغیرهم رحمهم الله اقام بنیسابور ثم خرج فی
آخر عمره الی مکة زادها الله تعالی شرفا سنة ست وستین وثلثمایة واقام بالحرم مجاورا ومات بها رحمه الله سنة
سبع وستین وثلثمایة کتب الحدیث الکثیر ورواه وکان ثقة وفی جامع الاصول ابو هریره رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام اخرجه الترمذی رحمه الله عبادة بن الصامت
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجة ودرجة کما بین السماء والارض
والفردوس اعلاها درجة ومنها تفجر انهار الجنة الاربعة ومن فوقها یکون العرش فاذا سألتم الله تعالی فاسألوه
الفردوس اخرجه الترمذی رحمه الله ابو سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان فی الجنة مائة درجة
لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم اخرجه الترمذی رحمه الله ابو سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب الجواد المضمر السریع مائة عام ما یقطعها اخرجه البخاری ومسلم رحمهما الله واخرجه
الترمذی رحمه الله وزاد وذلک الظل الممدود ابو سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اهل
الجنة لیتراءون اهل الغرف من فوقهم کما تتراءون الکوکب الدری الغابر فی الافق من المشرق الی المغرب
لتفاضل ما بینهم قالوا یا رسول الله تلک منازل الانبیاء علیهم السلام لا یبلغها غیرهم قال صلی الله علیه وسلم
بلی والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین اخرجه البخاری ومسلم رحمهما الله وفی الصحاح غار
الماء غورا وغؤورا ای سفل فی الارض وغارت عینه تغور غورا وغؤورا دخلت فی الرأس وغارت تغار لغة فیه

ذکر شیخ ابو القاسم نصرابادی

الحدیث فی بیان الجنة

بیان لغة لفظ غار

وغارت تغور غیارا ای غربت قال ابو ذویب ❁ هل الدهر الا لیلة ونهارها ❁ والا طلوع الشمس ثم غیارها
وفی الاساس یقول غارت عینک غورا وغارماوک غارا وغار نجمک غیارا ❁ سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا لتزخرفت له ما بین
خوافق السموات والارض ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع فبدا اسواره لطمس ضوء الشمس کما تطمس
الشمس ضوء النجوم اخرجه الترمذی رحمه الله وفی الصحاح الزخرف الذهب ثم یشبه به کل مموه مزور
والمزخرف المزین والخافقان فیهما وفی جامع الاصول خوافق السماء الجهات التی یخرج منها الریاح الاربع وهم در

کلمات قدسیه خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی
قدس الله تعالی روحه مسافر راه حق سبحانه عقل نیست واز نیست که طبایعی ومنجم وفلسفی هرچند بر پرند
درمیان خانه پرند از صد هزار پرنده یکی بود که برون کون پرواز کند وآن آنست که نشانش کردیم که عقل
در وفرو شده بود ولباس حس از خود انداخته بود و کمر همت ربانی برمیان بسته بود وچشم طلب از مثالها
اعیان بر دوخته بود وقوت وطاقت قرب قاب قوسین در کمال جل ذکره در وی بدید آمده بود چنانکه اگر کسی هستی
ونیستی عقل وحس از وی کوتاه گشته واین مسئله نیست که آسان آسان اهل طینت وبشریت ادراک معلوم
کنند زیراکه در عقل اصحاب نفوس نگنجد تفاوت میان حس وعقل در حق خلق بدید آید که حس جامه صفیق است
وعقل جامه رقیق واین هر تفاوت افتد در حق منافع خلق واما از آنجا که ابداع مبدع است جل ذکره حس چه
عقل است وعقل چو حس است ودر تصور مصور سبحانه اشارت عقل بغیب است واشارت حس بعین
است ومیان غیب وعین تفاوت است در حق خلق واما در حق حق سبحانه چه عین وچه غیب
وبدانکه نجات یافتن از کون کاینات وآزاد گشتن از فعل مخلوقات وسکونت بمصنوعات ودر گذشتن

الحدیث منه

لغة زخرف وخافقان

المزین والخافقان افق المشرق والمغرب قال ابن السکیت لان اللیل والنهار صح

ذکر مسافر راه حق سبحانه

ازجب

ازجب زمینها وسموات هوا اند بود الا بمفارقت دو عالم عالم نشان دهنده از معینات وعالم خبر دهنده
از مغیبات وبدانکه مسافر راه حق سبحانه نه حس است ونه عقل حس فرزند قالب است پروازگاه وی تا حظوظ
قالب بیش نیست وعقل مدبر قلب است فرمان وی در مملکت قلب بیش نیست رونده راه فرزند معامله حس
عقلست باید که حس در فرمان عقل شود وعقل چاکر شرع گردد وکار وگفتار وی بر ترازوی تصدیق واحتیاط شرع
سنجیده گردد وهمچنانکه گسوار سلطان مرکوب آید ومرکوب مسخر دار باشارت لجام سوار میگردد وران راست
میرود وآنگاه ابتدا حرارت رونده راه بدید آید از دواجی میان حس وعقل می باید تا از آن ازدواج تحفظی از رذایل
اخلاق وتصونی از قبایح اعمال واقوال در وجود آید چنانکه از دواجی میان رجل ومراه می باید تا از میان ایشان
فرزندی در وجود آید واجتماع میان آهن وسنگ می باید تا آتش در وجود آید حس را بیخ در همه اطراف
منتشر است وشاخش در دیده وسمع وشم وذوق ولمس بود ومیوه اش در خزینه دل بتدبیر عقل نهاده شود
هرچند دل از غش وغل وحب دنیا وخلق پاکتر بود میوه بیشتر بود وهرچند ارکان واطراف از فضول کار
آزادتر بود گل وبرگ بیشتر بود میوه در دلست وگل وبرگ در همه اطراف حس وعقل دو نام است همچنانکه نفس و
جان وسمع وبصر قال الله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها آدم صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه در تحت هر اسمی
حقیقتی وگوهری جداگانه دید واین منزلت همه انبیا را علیهم السلام هست هر کسی را بمقدار نبوت او علم اسما میست
وهمچنین روندگان راه حق سبحانه از اولیا وصدیقان رضی الله عنهم اجمعین آگه شوند از سر بار اسامی تا اگر
اسمی در یک حرف مخالف افتد نصیب آن حرف را سری نو طلبند وگوهری جداگانه جویند واگر قناعت کنند از
بحار اسرار در بحار اسامی غوص نکنند وچنانکه نامها مختلف اند چیزها هم مختلف اند وایمعنی در صور تهار غیبی و
صفتهار سری از نفس ودل وجان وسر وعقل وحس وسکینت وبصیرت ویقین وعین الیقین وحق الیقین

حس مسخر عقل آید باشارت او میگردد وعقل
مسخر سلطان شرع آید باو میگردد وبر
اشارت او راست میرود ❁

وغیر آن از معانی اسرار مطردتر است که معانی اسرار لطیفتر است چنانکه اصل آفرینش نطفه است فروع
ید و رجل و قلب و فواد و کودک و جوان و پیر و نفس و جان نه نطفه است بدیده صورت می بینیم مخالفت
اصل با فرع همچنین معانی اسرار که لطیفتر است اصل این جمله آگاهی است و لکن فروع عالمهای دیگر است
چندین عجایب مختلف بگوهر مختلف بجمال و صفت متفنن در وجود منقسم در ظهور پدید آمد و این را بحقیقت
بصیرت سری در یابیم و میدانیم عقل حمال بار امر و نهی است مدبر طینت بشریت و انسانیت است
کاردان کار دل است بر همه گوهرها مشرف و محکم است حس پاسبان خانه ولیست چون هرچه حس کند بمصلحت
عقل کند و هرچه عقل کند بموافقت حس کند بود نهاد کار مختل نشود میان حس و عقل نوری و ضیائی پدید آید
اشکال افتاد متعلقه بردن شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در گوهر عقل تا گفتند ورای وی هیچ چیز نیست اورا
مدبر جهان نهادند باز تصرف دیده وران راه خدای عز و جل بار در عقل آنست که گفتند حس و عقل زمین است
کشت آن کلمه طیبه و شجره مبارکه است و همچنانکه حس در مقابله عقل چاکر و بنده میشود هر عقل را عقل در مقابله
آن رونده راه حق سبحانه چاکر و بنده میشود زیرا که عقل در نفی و اثبات صور حقایق و معارف کثیف و لطیف
بخود وی خود کرد آنست و رونده راه حق جل ذکره در نقض صورت نفی و اثبات معانی اسرار و اسرار معانی بلطف
خالق لم یزل و لایزال جل جلاله کرد آنست و پیان منازل رونده راه حق سبحانه آنست که منزل اول حس
است و منزل دوم عقل است و منزل سیوم نور الله است و نور رحمن و نور رحیم است الی آخر الاسامی
و مراد از این نور نه آنست که صورت عقلها و فهمها شود یا در وهم و خیال درآید که ورای این همه است و تصرف
که رود در چیزی رود که تحت متصرف بود و اما چیزی که ورای متصرف بود متصرف او بود نه او محل تصرف باز گشتیم
باصل سخن گفتیم که منزل اول حس است و حس پنج در قالب آدمی دارد و لیکن شاخهاش در همه در تار زمین

پیان منازل رونده راه حق تعالی

و آسمان

و آسمانست و این جمله محسوس حس است و این عالم و شهوات وی پیش از این نیست که روی در حس دارد و چون
این چیزها بکمال حس را دست دهد دنیا بر مثال بهشت وی شود بیارامد و بیاساید هر که درین لذتها بادی گشت
جوید خصم و دشمن وی شود و اگر مانند خود و برتر از خود در قضاء این شهوات کسی بیند دردمند شود و حسد هلاک شدن
آنکس یا فوت مال آنکس در وی پیدا آید و اگر آنکس بقا یابد بر خلاف مرادش و هر روز او را نعمتی متجدد شود آن حسد
جراحتی شود در دلش آن جراحت را حقد گویند و بسبب نیل این لذات گاهی سبعی شود درنده و گاهی چون
بهیمه شود یاکل الطعام کما تاکل الانعام بسبب این لذتها از عاقبت کار رود و از قرار غافل شود و نکویی نزد وی مقصور
شود بر مرکب راهوار و خانه با مرافق و منافع بسیار و لباسهای الوان با قیمت حلل مقدار و طعامهای لذیذ از
نوعی در اوقات لیل و نهار و بسبب این شهوتها متکبر و جبار شود بر بندگان حق تعالی هر که مال ندارد که مایه کامرانی
این جهانست نزد وی حقیر بود پیران طریقت قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین گفتند مراد عیب در آدمی صورت
بند و اصل همه عیبها نیل و یافتن کام حس است و سلطنت حس بیافت مراد در قالب روان شود و قالب
گاه چون شیطان حیلت کننده بود و گاه چون سگ گزنده بود و گاه چون خوک خورنده بود و تا با این حس صفات
نکوهیده و خصال ناپسندیده بود سامان نشود که از وی رفتن راه دین آید یا نظاره کردن آیات و بینات
آفاقی و نفسی در اثبات توحید از وی درست آید علاج کار آنست که حیلتی کنی که مایه اشر و بطر و غفلت و حقد و
حسد از دست وی بیرون آید اشارت قرآن مجید همین است که وجاهدوا فی الله حق جهاده و فتوی مصطفی
صلی الله علیه و سلم همین است که الجهاد جهادان جهاد الکفار و جهاد النفس و اشد الجهادین جهاد النفس
مایه لذات سمع و بصر و شم و ذوق است سمع و بصر و شم و ذوق در مسموع و مرئی و مشموم و مذوق است
و مسموع و مرئی و مشموم و مذوق در زر و سیم است و زر و سیم سنگی است از سنگها پاک خداوند جل ذکره

پیان لذت بصر و ذوق

که خلق با کمال بنیت را بسته سنگی کرد و گوهر همه چیزها را بوی آشکارا کرد و حجابها و قیدها بوی پیوست و همه بوی
قطع کرد و انتظام ملک و انتساق امر را سبب اجتماع وی کرد و انقطاع نظام و پراکندگی کار را سبب بدرود کردن و آخرت
باقی را متعلق بدو بسته او کرد و بهشت را صید دام او کرد و دوزخ را سم صید دام او کرد و سر دو عالم را سبب
وی موجود و مفقود کرد بازگشتیم بسر سخن طریق گذشتن از حس و آن منزل اولست جدا کردن نفس
است از آلات و ادوات پروردن وی و آن لذت سمع و بصر و شم و ذوق است و ازین لذتها دو
لذت قویترست لذت بصر و لذت ذوق بصر دریچهٔ شهوة النساء است ذوق دریچهٔ شهوت بطن است
و در حدیث است بیشتر خلق از راه این دو شهوت بدوزخ روند و خلق در نهاد خود درین دو شهوت متفاوت
اند بعضی را شهوت بطن غالبتر بود تا جمله اندیشهها را ایشان مستغرق شود بجمع کردن انواع خوردنیها و در آن
شهوت دیگر ساکن تر و آرمیده تر بوند و بعضی برعکس این باشند آنکس که غالب شهوت وی شکم بود ریاضت
و مجاهدت وی باید که در قهر شکم بود از انواع او را بلونی باز آرد و بتدریج و چون بلونی باز آورد گاه گاه منع کند و گاه
گاه دریغ ندارد و چون بدان درجه رسید که شهوت الوان مطعومات در وی نیست شد و مرحبه سیر کند او را
بسنده آمد پس شهوت شکم کنده شد و چون این شهوت که سلطان شهوتهاء وی است مقهور گشت شهوتهای
دیگر تبع این نیست شود و در نیست شدن شهوات آشکارا شدن عالم عقل است و آن از ثواب و عقاب
عاقبت اندیشیدنست و حق فرمان دین گذاردن است و اما آنکس که غالب شهوات وی آن شهوت دیگر
بود باید که بتدریج خویشتن بازکشد و این شغل بتدبر و تفکر بر دل خود سرد کند و سرای خلد و مستقر جاوید بر حس
آشکارا کند و روی آوردن باعمال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات وی الحان و نغمها باشد سبیل
ریاضت وی قهر این شهوت بود علی الاطلاق که هیچ آواز و لحن نشنود مثلا آواز خوش قاریان قرآن

ریاضت شهوت بطن

چنان ریاضت شهوت فرج

ریاضت شهوت سمع

کریم

۱۲۵

کریم گوش خود از آن نگاه دارد تا این شهوت در نهاد وی پالیده شود و چون این شهوت مرده گشت دریچه از در جهان
عالم سکینت و آرام در وی بدید آید و جمعیت خاطر غالب نهاد دین وی گردد و شهوت شم را
قهر کردن بتدریج از بهر آن نگفتیم که از زواید شهوانست و شهوت شکم اصل همه شهوتهاست و قوام تن بتسکین
گرسنگی شکم است و حدت وی بیشتر بود و برخاستن از وی دشوارتر بود و لطفی و رفقی باید کرد تا برخاستن از
وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شهوت دیگر باید که گریزان بود از صورت محرک شهوت تا فتنه بر وی تازه نشود
و اما آنکس که اغلب شهوات وی درم و دینار بود مانند بازرگانان که کس بود از ایشان که هزار درم و دینار بنهد
نه خورد و نه پوشد و نه بخشد و مانند بازاریان که کس بود که همه خواهش و آرامش و دیدارش همه درم و دینار
بود و این در همه طبقات مردم از سلاطین و دهاقین و عالمان و غیر ایشان باشد لیکن در بازرگانان و بازاریان
بیش باشد و معالجت آن بود که عاقل بیندیشد که جمع کردن زر و سیم که در وی نفقه و رفق این جهان و آن جهان
نبود وی و سنگ برابر بود و از آنجا که حکمت عقل است و از آنجا که حکمت شرع است بترست زیرا که جمع کننده سنگ
از کافران نیست و جمع کننده زر و سیم از کافرانست قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم الآیة و از روی معاملت طریقت مجاهدت وی آنست که بگرد کرده اول طاعت
کند و بکره نفس آن را نفقه کند و دست از دکان داری و بازرگانی که مهیج این شهوت بود بدارد آنگاه بدایت
جمعیت دلش بود و از مواظبت برین کار و عزم جمعیت دل صفت روزگارش شود آنگاه از راه جمعیت روی بادا
فرایض و اجتناب نواهی آرد درجه درجه میرود تا از وادی حس بروضهٔ عقل رسد و اما آنکس که غالب شهوت
وی عجب و کبر بود و این در همه طبقات باشد لیکن در سلطانیان و توانگران و عالمان و قرایان بیشتر
بود و طریق مجاهدت ایشان در بدایت تفکرست در زشتی کبر و عجب و اندیشیدن که معجب و متکبر دشمن

ریاضت از جمع درم و دینار

ریاضت از عجب و کبر

مرائی و منافق

در بیان علم و علما

داشته همه دلهاست واندا ختهٔ صحبتهاست و معارض حق است سبحانه در کبریا و جباری و همرم
و علف نار کبری است در سرای اخری و چون این اندیشه کرد بتکلف تواضع کند در بین تکلف مواظبت
نماید تا بتدریج کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان دیگر بود و تواضع عالمان دیگر و تواضع پارسایان
دیگر بود و همچنانکه کبر و عجب هر یکی از یکی دیگر بود و زشت تر کبری کبر قرایان و پارسایان بود و علامت
نفاق و ریا در معاملت ایشان آن بود که مخلص در طاعت از همه خلقان متواضع تر بود و بر همه جهانیان
رحیم تر بود و از همه کس حلیم تر و بارکش تر بود زیرا که این معانی تمامی اخلاص عملش بود و مرائی و منافق
بر همه بار نهنده بود و از کس بار و رنج کشنده نبود و از همه کسش توقع تواضع و حرمت بود و از عجب
دیگر که دارد سر تواضع کسش نبود این همه اوصاف ریا و نفاقش بود و از پس قرایان و پارسایان
کبر علما دین زشت بود که علامت و نشان آن بود که علم آموخته و دیگر را در آموخته از بهر حظوظ عاجله آن
نه از بهر حظوظ آجله عالم دین پرور بخشیت و خضوع بر همه فرید دارد و اغیار را بکمند و قار دین و سکینت اسلام
بساط ورزش شرع آرد و نقایص و مثالب آدمی را بمثال آینهٔ روشن در پیش طالبان راه حق
سبحانه دارد و تیر جفای خلق بجان و دل بپذیرد و در همه عالم موری را نیازارد و چون چنین بود و نشان آن بود که
علمش غرایم عزیمت و تعلیمش دعایم رکن وثیقت است و بار خدای عز و جل میگوید الذین اوتوا العلم درجات
و چون عالم علمش از بهر خلق بود و روش او تزین دنیا بود و در زیدن جاه و حشمت بود و از صحبت
درویشان ننگ دارد و توانگر از خادم و رعیت بود و قبلهٔ وی این و امثال این بود فتوی مهتر عالم
صلی الله علیه و سلم در حق وی این آمد من طلب العلم لیباهی به العلماء و یماری به السفهاء او یصرف
به وجوه الناس الیه کان النار اولی به و طریق معالجت این دو طایفه آنست که گذشت و زیادتی

۱۲۶

بیان طبقات علما

و زیادتی در حق ایشان آنست که پارسا اندیشد در عرض کردن پارسایی بر خلق و خطاب حق سبحانه روز
عرض با وی که یا غادر و یا فاجر یا مرائی حبط عملک و بطل اجرک ممن عملت له و در اندیشد در عاقبت
اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص را درین جهان دل خوش کرامت کند و در دل خلق منزلتی و جاهی بنهد
و دنیا را ذلیل وار بر پی وی بدواند و در گور او را بشارت رضوان اگر دل کرم دارد و قبر او را روضه از
روضها بهشت گرداند و بعرصهٔ قیامت او را از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قرین سعدا
و اولیا و مقربان کند و چون منافق و مرائی بود بخلاف این پادشاه جل ذکره بوی معاملت کند
و برین مثال دانشمند تفکر کند که علم عمل راست نه فروختن را و عمل آنست که او را در کار آخرت بکار دارد
از امر و نهی بیندیشد و بآن کار کند تا سعادت هر دو سرای بیابد و تمامی احوال علما علی طبقاتهم در صورت
دیگر شرح کنیم انشاء الله تعالی عز و جل **واما انگس** که اغلب شهوات وی جمع کردن کتب و تحفظ انواع علوم
بود بر سه درجه و بر سه حال بود درجهٔ اول آن بود که همت وی پیش از تحفظ و تعلم اعراب و نحو و لغت نبود
عمر عزیز خود در انفقه راست کردن سخن میکند واجب باشد برین کس که خود را از تقویم زبان بتقویم شریعت
آرد و همچنانکه بنحو لحن از قول برون آرد بنحو اخلاص لحن نفاق و ریا از قول و عمل برون آرد و از جمع کتب و
لغات بجمع اعمال تن و ارادت دل آید و کسل و فضول کار از تن و دل برون برد و اتفاق همه دانایان
برین است که اگر کسی واجبات دین و سنن شریعت و آداب دیانت زبان خویش بیاموزد و کار بندد
او از جملهٔ عباد و نساک بود **درجهٔ دوم** آن بود که بتالیف اسجاع و ترکیب اشعار مشغول بود و این عادت
نهاد وی بود بر نظر افخار دو نظم و گفتار و با سجاع و اشعار از قوانین شرع و بنیاد های دین دور بود
و بر اسم سنن و آداب اسلام ننگرد و در عمل و کار بسبب تمثیلات و تشبیهات موزون کسلان گردد و در

و در مقامات صدق و منازلات اهل یقین و معاملات مردان دین و صنوف علوم و معارف ایشان
بتصرف پدید آید و در مقابله و معارضه ایشان بی باک و دلیر گردد و واجبست برین کس که تدبر کند درین
حال تا پدید آید که بشهوت نزدیکترست یا بحکمت و چون داد تدبر داده آید عیان شود که این همه شهوات
است و ذره حکمت نیست حرص بر جمع دنیا از حکمت دورست و تواضع نمودن هر کسی را که طمع حطام و مال
دنیا بود از وی از حکمت دورست و همت از دید نقص خود و دریافتن فتنهای نفس خود بسخن آراستن و
بیازار خرید و فروخت بردن از حکمت دورست سبیل مجاهدت ایشان آنست که ازین معاتب که یاد کردیم
بر اندیشند و از قرآن مجید بر خوانند والشعراء یتبعهم الغاون الآیه و از دیوان سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم بر خوانند لان یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا و از روی معاملت طریق مجاهدت ایشان
آنست که از اندیشیدن شعر باندیشیدن دین شوند و از خواندن شعر بخواندن قرآن کریم آیند از متنوعی
کلام و سخن بتابعی حکم دینی و کلام دینی آیند چون آنجا رسند ابتدا معاملت دینشان بود **درجه سوم**
آن بود که میل او از علوم بعلم نجوم و طبایع بود و در تحفظ این علوم و جمع کردن کتبش و تدبر در حقایق و اسرار آن
حریص بود و بحقایق و اسرار دین نادان بود و چنان داند که مغز علوم آنست که او دارد طریق مجاهدت این
طایفه از راه فکر آنست که تعیین کنند که راه فلسفه نه راه پیغامبرانست علیهم الصلوة والسلام اگر گویند ما هم با
حقایق علم فلسفه ایم و هم با علم پیغامبرانیم و عیب آن وقت بما راه یابد که منکر علم پیغامبران باشیم گوییم راه این متعلقه
شرک برشرکت و آن دیدن کار ماست از اسباب و علل و راه پیغامبران علیهم السلام توحید بر توحید است
و آن نادیدن کار ماست از اسباب و علل و تا عقل در معنی وارد و غیب از خود غایب نباشد و نیست وجود
خود نیابد نه راه ماست و نه راه رونده تا از درگاه مالک الملوک جل ذکره برقی از بروق قرب و شعاعی از شهود

برجان طلب او نزند آگاه نشود که راه یافتن نه کار زیرکی و عقلست باید که از علوم فلاسفه کناره کنند و از
بیان و عیان ایشان کناره کنند و دست بسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زنند و چنانکه ترتیب ریاضت
دین است کار پیش گیرد و بران بایستند و مواظبت نمایند تا بدانند که یافتن کارها و دیدن حقایق بر وجهی
دیگرست این سه درجه که یاد کردیم منزل دورانست از علم شرع و منزل نزدیکان بعلم شرع چون مفسران
و چون محدثان و چون مذکران بر سه حال میگردد **حالت اول** مفسران آنست که از اقوال مفسران گذشته یاد
گیرند و نقل کنند و غایت کار همین دانند و باین خود را از راسخان علم شناسند و روزگار درین دو چیز
یاد گرفتن و نقل کردن بسر برند و واجبست برین طایفه که آگاه گردند از علم دین و عمل دین که کمترین
رتبت وی آنست که جمع میان دو قول متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف بسیار بود بعضی
بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسیاق قصه لایق تر بعضی حکمت بندگی بود و بعضی نشان ربوبیت بود و بعضی
دور از الفاظ و دور از سیاق بود و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کنند شنونده را مشکل شود و سرگردانی و حیرت
پیش از فایده و نفع بود و عمل دین کمترین مقامی از وی معاملت است و معاملت آنست که جمله فرایض
قالبی و قلبی بجای آرد آنگاه بحفظ اقوال و نقل آن مشغول شود که روا دارد مسافر راه حق سبحانه که خود برهنه بود
و دیگران را لباس میدوزد و واجبست برین طایفه که تامل کنند در کار خویش که بینند از ما بندگی طلب کرده اند
نه قال و نه قیل و قبل از نقل بعقل آیند و از فعل بصدق و از صدق باخلاص و از اخلاص بتبری و تسلیم آنگاه
آگاه شوند که چه دارند و چه ندارند پاکند یا آلوده و چون کسی اصول علم را محکم کرده بود و بفروع مشغول شود
مکور و مغرور بود **حالت دوم** مفسران آنست که با آنکه یاد گیرنده اقوال مفسران گذشتگان باشند
بافهم و درایت باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیرکی و فهم نصیب دارند و از تجربت

طبقات علما که موصوف اند
بعلوم شرعیه

مذاهب و عقاید باخطی و طبع باشند و یا بغیر امر و نهی وجدا کننده فرض و واجب و مذهب اصحاب
وجدا کننده حق از باطل و سنت از بدعت باشند اما باید که باین مقدار کار پسنده نکنند و بدانند که
سماع هرکس باندازه محل سماع وی بود و فهم هرکس درخور مشرب وی بود و هر طبقه از طبقات اهل دین را
فهمی است جداگانه مخصوص بایشان متقیان مخصوص اند بفهم تقوی که پیشه ایشانست و عباد مخصوص اند
بفهم عبادت و معاملت و برین قیاس محبان و مکاشفان مخصوص اند بفهم محبت و سریرت طریقت
امثال و حکم در کتاب عزیز بسیارست لیکن جمال خویش بطالبی صاحب بصیرتی ننماید اعلام بر وحدانیت و
دلایل بر فردانیت بیشمارست لیکن خورشید مجدوی جز مجردی منفردی واحدی نتابد اهل لغت تا لغت
پیش نروند و اهل فقه تا حلال و حرام پیش نروند و اهل کلام تا شناخت قدر و جبر و تشبیه و تعطیل پیش نروند
و این همه مقدمه علم اقدام است علم اقدام که مقصود سالکان راه حقست از خوف و رجا و شکر و صبر و شوق
و ارادت و محبت و زهد و ورع و یقین خایفان و راجیان و شاکران و صابران و مشتاقان و مریدان
و محبان دانند و بینند که عمال این اقدام اند و باشنده این منازل اند و مقربان اول رضی الله عنهم از پس صدر
اول رضی الله عنهم اجمعین بسابق آمد باقدامی که داشتند از درگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم زیادتی
فهم مخصوص بود تابعیان رضی الله عنهم مایه توانگری بیشتر از وی یافتند هرچند که هریکی باندازه دین خویش
تو تنها و قدمها داشتند قرنا بعد قرن اقدام کم میگشت و نقل زیاده میشد روندگان در میگذشتند و
دیگران بشنوده از ایشان قناعت میکردند تا قرن ما که جهانی بزیر پای آری قدمی درست نیابی مرد بطال
خالی از همه خصال را با مفتری چکار مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود من قال فی کتاب الله عز و جل برایه
فاصاب فقد اخطا رای جایی بود که سلطان مواد نفس و شیطان بود و چون نهادهای بیشتر خلق روزگار

ازین اقدام خالی بودند عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما صح

نفسانی

نفسانی و شیطانی آمد جنبش ایشان در معنی قرآن جز رای چه بود فتوی قرآن اینست که ان فی ذلک لآیات
لکل صبار شکور دیدن عجایب قرآن متفاوت است برحسب مقادیر سالکان کمترین آنست که صابر بود در
بلا در ابتدا آنگاه شاکر بود در بلا در انتها و از پس این بعبارت دل مشغول گشتن است و مقابلت اعدای
دل و عقل را میان بستن است و از پس این مکر اتعدرا که مرتبه اقدام مخلصان است دیدن است و از پس این
قدم خاص خود را معلوم کردنست و از پس این از عیب دیگران بعیب خود آزاد شدنست چون مرد اینجا رسید
ابتدا ارادت حق سبحانه پدید آمده بود که از قطره از دریاهای قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته بود نابینایی
پیش به بینایی بدل گشته بود طبیب دلها بود و مفرح جانها بود واجبست برین طایفه از مفسران که این
نصیحت رد نکنند و بدیده انصاف در وی نگرند و خود را ازین مقامات و منازل منزلی طلبند قدح آب
که عرضه میکنند بر جهانیان و از تشنگی و تشنگی در کوهر ایشان رمق حیات نمانده است از آن قدح شربتی خود
خورند مشاطگی اغیار بشستن نجاست از خود بدل کنند فرض و واجب پیش دارند و سنت ببدعت آمیخته نکنند
تا گر دعوی مسلمانی را بسلامت از عقبه بگذرانند آن فهم که خلفا راشدین را رضی الله عنهم اجمعین بود در یافتن
کتاب مهیمن از پس انبیا علیهم السلام کس را نبود زیرا که صفای سرشان و نقای قلبشان بیش بود لاجرم آگاهی
از سر الهیت شان بیش بود و آنچه در میان خلق است اگر نه مقدمه آن از ایشان بودی در یک آیت علم بندگی
با یک آیت علم آگاهی از آیات ربوبیت راه نبردندی عصا کش آن سادات اند اگر دیگران عصا توانند داشت
و نمیدارند بتصرف نفسانی شهوانی در تقدیم و تاخیر اقوال پاکان سلف رضی الله عنهم و ازین اصل بود که امیر المومنین
علی را رضی الله عنه پرسیدند که شما را که اهل بیت مصطفی اید صلی الله علیه و سلم از وحی پاک و اسرار غیب
ملک الملوک جل ذکره بچیزی مخصوص کرده اند یا نی وی رضی الله عنه فرمود که مصطفی صلی الله علیه و سلم

هیچ چیز در وحی کر بد دآمد از کس باز نگرفت و کس را بهیچ چیز مخصوص نکرد لیکن هر کس باندازه فهم خویش
در دریای وحی پاک نبوی مصطفوی صلی الله علیه وسلم غوص کردند و بقدر همت خویش گوهر یافتند فهم عقلی
زاهدان و عابدان را بود و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود و فهم نیستیها و نیستیها خود راه روان را بود
حالت سیوم مفسران آنست که با آنکه در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت عربیت و در معرفت
مذاهب و عقاید در کمال رتبت باشند در سیر متصوفان از صغار باشند و دامن کشیده از صحبت فجار
و آلودگان ره در کار اما عذر این طایفه آن بود که باین مقدار بسنده کنند و ندانند که جایی که نادیدن
نقایص جبلت بود و جهل باخلاق نفس و احوال قلب و اسرار سریرت بود و دیدن معانی کتاب کریم که
درین حجابها متواریست از جمله محالات بود انصاف این مسئله صدر اول و من بعدهم رضی الله عنهم
داوند هر چند عمال و عباد بودند و مجاهدان و اولیا و اوتاد بودند علم قرآن از کاملترین کسی از پس خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما دانستند که چشمه حقایق و خزانه
اسرار بود و این منقبت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبار جل ذکره بود لیکن بدعوت سید اخیار بود
صلی الله علیه وسلم که چنین فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل والتنزیل در نسب علی بود و در مرتبت ولی
بود و در معاملت وفی بود و در علانیت نقی بود و در سریرت صفی بود و در علم آموختن و مال بذل کردن سخی بود
با این همه رتبت از وی پرسیدند از آیت ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد گفت ندانم ابن
عباس رضی الله عنهما قال ضمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی صدره وقال اللهم علمه الکتاب وفی
روایة الحکمة اخرجه البخاری رحمه الله وفی روایة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی الخلاء فوضعت له وضوءا
فلما خرج قال من وضع هذا فاخبر قال صلی الله علیه وسلم اللهم فقهه فی الدین کذا عند البخاری رحمه الله

١٢٦

و عند مسلم رحمه الله اللهم فقهه قال الحمیدی رحمه الله و حکی ابو مسعود رحمه الله قال صلی الله علیه وسلم اللهم فقهه
فی الدین و علمه التاویل قال الحمیدی رحمه الله قال صلی الله علیه وسلم ولم اجده فی الکتابین وفی روایة
الترمذی رحمه الله قال رضی الله عنه ضمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال اللهم علمه الحکمة وفی اخری
الترمذی رحمه الله قال رضی الله عنه انه رای جبریل علیه السلام مرتین و دعا له النبی صلی الله علیه وسلم مرتین
درجات اهل معنی بسیارست و درجات اهل عربیت بسیار و درجات اهل معرفت بمسالک و مذاهب
امت در عقاید و فروع بسیار و آنچه مجتهدان امت رضی الله عنهم اجمعین از معانی و حقایق استنباط و
استخراج کردند در حصر و عد نیاید فمن اصاب فله اجران و من اخطا فله اجر واحد و این رایتیست کشاده
تا نفخ صور و این منقبت و شرف این امت راست زادها الله تعالی شرفا از میان همه امتان و از مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم منقولست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اما با این همه بباید دانست که معلم بحقیقت
حضرت سبحانه هر کس را باندازه صفاء فهم مدد میدهد هر که صافی فهم تر مدد علم وی از درگاه حق سبحانه بیشتر
و ازینجا بود که سید انبیا علیهم الصلوة والسلام عالمتر بود که بدل از همه پاکتر و صافی تر بود زیادت علمش از
زیادت نقاء قلب و صفاء سرش بود قال الله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما
و علی الجمله نبوت آگاهیست و ولایت آگاهیست و حکمت آگاهی است و علم آگاهیست آگاهی نبوت
بر مثال آفتاب درفشانست زیراکه هم بچشم و گوش سرست و هم بچشم و گوش سرست و آگاهی ولایت بر
مثال بدر تابانست زیراکه بچشم سر تنهاست و آگاهی حکمت بر مثال قمر و هلال در زیادت و نقصانست و
آگاهی علم بر مثال کوکب و نجم روانست انبیا علیهم الصلوة والسلام بنور آفتاب اسرارها بینند که اولیا نه بینند
و اولیا رضی الله عنهم بنور بدر چیزها بینند که حکما نه بینند و حکما بنور قمر و هلال صفتها بینند که علما نه بینند و علما بنور

بنجوم و کواکب قدمها در یابند که عامهٔ مؤمنان در نیابند قد علم کل اناس مشربهم طریق این سه صنف از مفسران
آنست که درین حرف بانصاف تأمل کنند و یک سر از سترها اقدام سالکان از پیش براندازند و زیرکی و خویشتن
داری گذارند بر روشی که واجب دین است مشغول شوند و چون چیزی از تفسیر بر خوانند از بهر عمل خوانند و دعوی
تصرف قرآن از سر بیرون کنند بار خدای عز و جل هیچ خاین را خزینه داری جوهر دین ندهد و هیچ سر از اسرار
ملک او را اشراف ندهد و معاملت که کمتر از مشاهدهٔ اسرار است از وی دریغست چگونه رتبت مشاهدت بوی
رسد از معاملت تن ابتدا کنند آنگاه بمعاملت دل روند آنگاه بمعاملت سر روند آنگاه بمعاملت جان روند
وما التوفیق الا بالله العزیز الکریم جل ذکره و همچنین منزلت محدثان بر سه حال میگردد یک حال ایشان آنست که جملهٔ منزلت محدثان
همت ایشان و غایت مراد ایشان همین سماع اخبار بر نظرا و اقران باین فخر کنند گویند فلان شیخ را دریافته
ایم و سماع کرده و هزار و دو هزار فرسنگ پیموده ایم تا حدیث را بطریقی عالی و اسنادی بلند شنوده ایم و بود
که قدح کنند در بزرگان در علم دین و حدیث شرط مرید طلب این طایفه آنست که بپندارند که اسناد غایت کار
بندگان خدای تعالی نیست و ورای اسناد و سماع علم متن حدیث است و ورای علم متن حدیث شناختن امر و نهی
است و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از امثال و عبرت است و ورای این امتثال امر و
از جا باز نهی است و بعبرت در آیینهٔ امثال نگریستن است و ورای این خلوص در گذاردن طاعت است و
بیداری باز ایستادن از خطیئت است چون این مقامش درست شود اول مقام بندگی حق بود سبحانه و
این درجهٔ نقص و عیب بود آنجا که همت بود و عین بصیرت گشاده بود و چون این اندیشه مشرب وی شود از
قصور همت خود آگاه شود و بجستن عوالی اخبار پسنده نکند روی بمعاملت اخبار آرد و بداند که علم از بهر عمل است
و وی هنوز در مقدمات علم اسیرست بعلم رسیده است چگونه دلال خرمنش بود حالت دوم محدثان آنست که

محدث

محدث روی در علم محال آرد و صحیح از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مسند باز داند و عمر دراز درین بسر برد و ملا کار
خویش را بنا بر روزگار و چون بهمین بسنده کند بر مثال کسی باشد که خاک تیمم گرد میکند بخروار و هرگز تیمم نکند
در همهٔ احوال سماع از بهر شناخت باید و شناخت از بهر کار باید و کار از بهر رضاء ملک جبار باید جل ذکره
و چون چنین نبود عمر ضایع بود و روزگار هدر و حساب عمر در قفا بود فانا لله و انا الیه راجعون چه دورست این متعجب
بجو داز قدمگاه بندگان عام تا کار بندگان خاص رسد حالت سوم محدثان آنست که محدث دانایی
بکمال بود و عالم بمعانی و اسرار بود و جملهٔ همت وی باملا و تصنیف بود و مشغول بود پیوسته باملا و تصانیف مشغول
شدن در همهٔ احوال سر سعادتها شناسد و بعجب و دلالی که دارد از روح حیات سالکان راه حق سبحانه بیستر
و اندک مایه دورتر بود و واجبست بروی که تدبر کند که آنچه متجلی و عزیز بوی است سعادت کسبی است که ادای
فرض و واجب عین فارغ شده باشد اول فرایض پاک کردن دلست از غل و غش برادران و از حسد و کینه اول فرایض پاک کردن دلست
تهی داشتن بمراعات ایشان و دوم آگاه شدن از مکر دیو و دستان وی است و شناختن نفس و احتیال
وی و دانستن هوا و دیدن وی است و آنگاه بمعاملت در ریاضت ظاهر و باطن مترصد بودن آفات
این هر دو دشمن را سیوم شناختن دنیا و غرور وی است و مقابلت کردن آفت حب دنیا و جمع دنیا
باملا و تصنیف است با آنکه شاید که چون تفتیش این حال کند باطن املا و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عز
دنیا بود و شاید که چون تفتیش کند منشیع جملهٔ فرایض دل باشد و نیز از فرایض تن یکی احتیاط حرام و شبهت است
دیگر از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است و تصنیف و اطلاس حقوق و واجبات است و جز آن
با این همه شرطها بایستد هم جای منزل گردش بود که راه بار خدای تعالی را نهایت بدید نیست و وی مقیم بر راست
نه رونده راست و این همه مقدمهٔ تطهیر دلست تا شایستهٔ روش آید و نقطهٔ دل ورای این عالمست بدرجات

مغرورتر از آنکس کە بود کە نە طهارت تن دارد و نە طهارت دل آنگاه خود را قدوه و اسوه داند در سنت و حفظ
اخبار و آثار و خلافت مصطفی صلی الله علیه و سلم و معجب شود و فخر کند سنت از پس فرض نیکو بود و فرض
ظاهری و باطنی پیش از آنست که گفته شد و وی بعشر کار ناکرده با قامت سنت معجب شود و ممکور و مغرور
بود و من الله سبحانه العصمة والتوفیق **ومنزل** مذکران نیز بر سه حال میگردد یک حالت مذکران آنست پایان حال مذکران
که معظم غرض ایشان در تذکیر و موعظت جاه در میان عامه خلق و قبول نزد سلاطین بدید آمدن بود سلاطین
را بجور و ظلم در ظهر غیب نسبت کنند و چون ببساط سلاطین حاضر آیند بصفت زبان مدح و ثنا ساخته و نهاده
ایشان را کعش گیرند سلام از نیک مردان دریغ دارند و ظالمان را امروز چندین بار خدمت کنند مجلسها در شرح
حرام و حلال گویند و در گرفتن حرام جنگ و خصومت کنند اولیا را جاحد و زنها در امنکر و اهل معرفت را دشمن
و آنگاه دعوی بندگی خدای تعالی کنند و دعوی عقل و حکمت کنند ندیمان ظالمان و حریفان توانگران باشند
کار معاصی و خلاف فرمان حق سبحانه بر دل قوم سهل کنند نفس اماره و شیطان رجیم را معاون
شوند از درگاه حق سبحانه بیچاره توقیع برات از عذاب میدهند و این یک طایفه از مذکران بیشترند در روزگار ما
قدم در گمراهی نهاده اند و خلق را گمراه میکنند و خیال و پنداشت ایشان این که کار دین آبادان میکنند کمترین
چیزی درین باب آنست که مذکر را بتکلف بدل قصد نصیحت مومنان بود و بزبان و عبارت بازداشتن
ایشان از معصیت و خلاف فرمان بود حق اگرچه تلخ بود اختیار مذکران بود باطل اگرچه شیرین بود گریزی
از ان بود آتش هوا و شهوت نشانده نه آنکه شهوت ساکن گشته را بجنباند از قصهها چیزی گوید که در و عبرت
مستمعان بود و از اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را دران حث بر طاعت بود و از اقوال مفسران قولی
طلب کند که دران دعوت بندگی و از حکایات سلف حکایتی گوید که شنوندگان را آینه دیدن عیبها بود منن

والطاف

والطاف و ایادی حق سبحانه چنان گوید که مستمع گاه خجل شود که چنین لطفی از وی و من چنین بی وفا و کافر
کرم شود که چرا مقیم نگردم بر درگاه این چنین لطیفی کریمی پر وفا و تا تواند باسرار قرآن و سنت شعر گدایان و دروغ زنان
نیامیزد و افسانه و حکایت فاسقان و جباران و عاشقان دنیا بلطایف قرآن و حقایق سنت خلط
نکند و جهان مخالفت گرفته را بسیاست تهدید دهد و دطار سیه گشته را بکفت عیوب تن صیقل دهد هرچه گوید
از نقایص و عیوب نفس اول در خود نگرد آنگاه بدیگران نگرد تا تازیانه سرزنش و ملامت را صد بار بر خود زند آنگاه
یکبار بر مستمع زند دل از جوش آمد خلق بر گیرد و بنیک آمد بدل کند قبول خلق در کفت مواعظ فراموش کند و اقبال
حق سبحانه در گذاردن امانت یاد کند راستی شنونده در شنودن بیند و خود را در زیر قدم شنونده در قدم
صدق راست کند در ساختن مجلس مال و تن و دل را در راه حق سبحانه آینه دل کند و ناراستی و نادرستی خود را
بتوبه نصوح بدل کند تواضع مردمان از بهر خدای تعالی بیند و کبر و عجب از سر برون کند لم تقولون ما لا تفعلون بر
خود خواند در چشم اغیار خاشاک ضعیف دید درخت با بار در دیده خود نگذارد دل بر کند کمترین درجه واعظ نیست که
یاد کردیم اگر ازین کم آید کشتن تنها و هلاک دلها بود و این صعب جرمی بود کسی که قاتل تنی بود کارش بر خطر بود
کسی که هزار تن را کشد و هزار دل را بنگر که حالش چگونه بود کسی که از خود بمعرفت از هزار چیز یک چیز نداند بیدار کردن
خفتگان از خود چون داند کسی که او را بر حواشی بساط عرض حاجات جای نبود دور از انبساط و قرب پادشاه
چون خواند کسی که او را بر درگاه از حواشی و اتباع کس نداند دیگرا نزدیک کردن بقرب پادشاه چون تواند
اول میدانی که در راه روندگان دین است آنست که حرامها را چون پردگیان درگاه پادشاه شناسند
و اگر غلامی از غلامان سلطان دنیا پردگی نگر دارد در مخاطره چشم بر کندنش تکلیف که دست بوی دراز
کند و سلطان دران حال درست درازی وی می بیند هیچ ندیم و وزیر را زهره نبود که در حق وی شفاعت

کند قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان لکل ملک حمی وان حمی الله عز وجل محارمه ومن حام حول الحمی
یوشک عن یواقعه ومن اتقی المحارم فقد استبرأ لدینه اگر بندگان بارخدای آگاه شوند از سیاست این
حدیث وبدانند که چه عتابست جهان فراخ برایشان تنگ شود واز خجالت وشرم ملک الملوک جل ذکره
بسوزند لیکن فهم قرآن وفهم سنت درجهان کبریت احمرست ودریافتن سر واشارت وحی پاک مقدس
مسک اذفرست وآگاه شدن از عتاب جبار ووعید قهار جل ذکره زمرد اخضرست واین ولایت انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که سلطانان درگاه اند وحلیت اولیاست که امرا درگاه انبیا اند و
دوم میدان درگاه پادشاه جل ذکره که بر شاه راه روندگان دین است آنست که طاعتها وخدمتها را
که چون وام گزاردن است بتمامی گزاردن واجب دانند اگر مردی وامها بگذارد ویک دینار بماند خداوند وام
خواهد که او را بدان یک دینار خواهد که بزندان کند او را مسلم بود فکیف کسی که هزار دینار بروی بود ودوی هزار دینار
دیگری بوام دارند نه بلکه همه بیشتر بدشمنان خداوند وام دهد بنگر که حالش چون بود این مثال بیشتر اهل روزگارست نماز
وام است آنچه از نماز گزارند قلب وناسره بود ودل حاضر نباشند روزه وام است آنچه از روزه دارند با غفلت
وغیبت وبهتان وحرام خوردن بود چنین روزه که ضمان تواند کرد که بپذیرند وبرین مثال میدان زکوة و
حج وجهاد وجمله طاعات واگر صورت بندد که کسی این وام بکمال بگذارد چنانکه یک ذره نقص در وی نبود وغشی و
خیانتی نبود هنوز بیرون شهرستان اسرار دین است واز جمله عوام امت است واز این میدان تا میدان
سابقان میدانها بسیارست این کسی را بداعیی وواعظی حاجت است چگونه وعظ ودعوت در اسد
کسی که جامه پلید دارد ودست وپای پلید دارد وغم پاکی ندارد چگونه غم نجاست تو خورد آنکس که طاقت یکمن
بار ندارد چگونه صد من ودویست من بردارد مرغ پرکنده بی پر چگونه پرد واگر پرد پدید بود که چند پرد از سنگ

پاسبانی

پاسبانی گوشت نیاید واز مبتلای بی پاپکی درست نیاید آنکس که از خاین امانت جوید در بادیه تبوک رطب
ز میخ جوید وآنکس که از حریص ومحب دنیا وحسود وحقود واز بهر دنیا نصیحت طلب کند از مار وکژدم گزنده نصرت
تن وراحت دل طلب میکند گرگ درنده وکشنده با صید آن نکند که سخن هوای نفسانی با دل ودین بنده
مومن کند جان در حجاب اگه شود که بنده خاین با نفس مومن بخیانت صحبت کند سخن حکیم شنودن
ویاد گرفتن حکمت است وشنودن سخن خوردن شمشیر وخنجرست واجبست برین طایفه از مذکران که نصیحت
برادر دینی قبول کنند واگر گمراه کنند خود را پیش گمراه نکنند وحزم آنست که غم خویش خورند وبار گران مردمان
بدان جهان نبرند وفردا را بامروز فراموش نکنند واز بهر اتباع تن خود را گرد دوزخ نکنند از معبودی خلق توبه
کنند ودرگاه خالق را سبحانه بندگی درست کنند این جهان را سراسر زهد ورنج بکارند تا دران جهان ملک ابد دارند
از پیران گماشته حضرت رحمان جل ذکره یاد کنند وهر چیزی که بگویند وهر کاری که کنند فرمان او را عز وعلا نگاه
دارند ورسولان او را جل ذکره بدیده حرمت نگرند ملک الموت را که خازن جانست یاد دارند وجان آلوده
نکنند اول خود را پند وموعظت کنند چون خود را راست کردند براست کردن دیگران مشغول شوند از گفت کار
طلب کنند واز کار اخلاص کار طلب کنند ودر هر حال که باشند رضاء حضرت ملک جبار جل ذکره طلب کنند
از قدم خویش وفای قدم زدن بر سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم طلب کنند وچون تذکیر گویند صلاح دین
شنونده نگرند نیک آمد معادی اختیار کنند وبارزوی نفس ننگرند هرچه مسکن هوا بود آن گویند وما التوفیق
الا بالله الکریم الستار الرحیم جل ذکره **حالت دوم** مذکران آنستکه در قول وگفتار متحفظ باشند ودر
گزاردن امانت ووعد ووعید بحسب طاقت متصون باشند صدق قول واگرچه تلخ باشد اختیار کنند وچندانکه
توانند از هزل وغزل وافسانه عاشقان احتراز نمایند پند دادن ونصیحت کردن وزشتی معاصی گفتن و

و نیکویی طاعت گفتن و غلط شناسد و معایب دنیا و غرور وی شرح دادن و احوال گور و قیامت و حساب
و عذاب و عتاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانهٔ همسایه بچراغ روشن کنند و خانهٔ خود را سیاه گذارند
اگر همت این طایفه در راه دین بار خدای عز و جل بلند بودی ابدأ بنفسک ثم بمن تعول را کار بستندی چراغ
و شمع و مشعله دیدندی بکوشیدندی تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی و اجبست برین طایفه
که تدبر کنند که مذکر بیدار کنندهٔ خفتگانست باید که بیدار بود خفته نبود و مذکر چون دلیلست باید که بمنازل
راه بینا بود نابینا را قایدی باید تا راه برد چگونه دلیل دیگران شود طریق این طایفه از واعظان آنست که
اول دل را وعظ کنند و نعمت بار خدای عز و جل او را یاد دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلی است از مهر
مالک جل ذکره بیارایند آنگاه دیگر تشنگان را ازین آب نصیب دهند خلعتهایی که در گنجینهٔ علم و معرفت ایشان
بنام دوستان و وفاداران است بخیلی نکنند و بمستحقان رسانند در جمله چون دل غالب شد بر تن و عقل
سلطان شد بر حس بدایت ارادت بود و ارادت چون ظاهر شد ترا آگاه کند که رفتن بحق سبحانه فاضلتر
یا دعوت خلق **حالت سیوم** مذکران آنست که مذکران اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم و تفسیر قرآن و سیر
سلف صالح رضی الله عنهم با بهره بود و از ارتکاب معاصی و کبایر بر حذر بود و باداء فرایض و سنن متحلی و مزین
بود در دل تخم خشیت و خوف خاتمت دارد و در همت سر را از لوث فضول دنیا دریغ دارد و این همه منقبت
نقد وقتش بود و عشق نشر شریعت باندیشهٔ وی غالب بود و چنین داند که احیاء خلق بنفس وی بود باز
گشتن عصاة از معاصی بگفتار وی بود و مزه و طعم رفته کارها و عملها بفر اقبال وگردی تازه بود چنین
بیدار کسی که هرگز از خانهٔ خواب خود سفر کرده نبود شجاعت مردان در معرکهٔ جانبازی عاشقان دیده نبود
گاه سوار گاه چوگان گاه گوی سرگردان شده نبود مرغ بی پر پرواز بر هوا چون کند مرد بی پای و دست یکی

مذکران آنست

چون کند درخت حنظل کی خرما بار آرد از سراب که را دیدی که سیراب شود سنگ خاره اگر چه نرم بود طعام شود
زهر کشنده اگر چه بشهد معجون است شفا نشود اگر چه هزار سال مار پروری اول ترا زند اگر صد سال هیزم بسیار
آتش پرستی شررش هم بر تو زند جهان ویرینه عاشقان خود را کشنده است شب و روز در بریدن جان
زندگان کوشنده است بهار بیوفا در جهان سمرست کشتی جای سلامت باد مخالف ساعتی بود این
طایفه مذکران را نمار فته خویش فراموش کرده اند و روی در راه دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خودند و دعوی
دوستی خود میکنند در دریای هلاکت خود را انداخته اند و آنرا اباحت نام می نهند بدست خویش جان
بقای خود میبرند و آنرا عمارت جان خود میشمرند این طایفه باید که تأمل کنند در کار خویش تا دیدنیها تمام دیده اند
یا نی از خود فارغ گشته اند تا بدیگران مشغول شوند که خود شان فرض عین است و دیگران فرض کفایت
و چون ایشان بجهات بصیرت نرسیده اند و بدیگران مشغول شوند تارک عین اند و مشتغل بکفایت و
این ناروای شریعت و طریقت است مذکری کسی را مسلم است که بصیرهٔ حدقهٔ تحقیقش گشاده بود و همه
چیزها چنانکه آن چیزهاست بدیده بود و حجب و استار اجرام و اجسام و انوار بدیده بود و مقامات کرام ملایکه
ملکوت اعلی ببصیرت دریافته بود و این کس داند که راه جمال و راه جلال چه بود و این کس داند که سلسلهٔ نفس و بند
دل و دستر سر و حجاب جان چه بود و این کس داند که عالم علم و معرفت و عالم عیان و بصیرت و عالم عین و دید حقیقت
چه بود نفس سفلی را مقامات و منازل سفل و علو چند بود و دل علوی را بر دار گاه در فضای درجات علو و
سفل چند بود نفس که منقاد دل شود حیلتش چه بود دل که از دستان و مکر نفس علاجش چه بود نفس
سفلی را کشیدن بعالم علوی داشتن چه بود دل علوی را گسستن از علایق سفلی زمامش چه بود باز
گشتیم باصل سخن این سخن که گفته شد همه آن مفسران و محدثان و مذکرانست و همه آن قرا و فقیهان

واجبست بر همه گویندگان علم که ازین آفتهای متواری آگاه شوند و نصیحت از برادر مسلمان بشنوند و مقابله
بخصومت و جدل نکنند قرآن بهفت قرائت خواندن تطوعست یا فرض کفایت و از غیبت و
نمیمت و حسد پاک آمدن فرض عین است علم وقایع مردمان و حوادث ایشان آموختن تطوع است
یا فرض کفایت است در حق کسی که فارغ شده است از فرض عین و مهتر از فرض عین مانند حلال طلب کردن فرض عین حلال طلب کردن
و حلال خوردن و حلال پوشیدن و از کبر و عجب دور بودن و بر برادران حسد نابردن و بعلم مباهات
ناکردن و بوی دنیا کسب ناکردن بر تو مانده است و تا از سلطنت نفس و سواد شیطان و غرور دنیا خلاص
نیابد باید که اعتقاد کنند که عملی خالص حق را جل جلاله کرده شود از هزاران هزار مومن یکی ازین دام نجات
و تا ازین سلطنت نفس و سواد شیطان و غرور دنیا نجهند ذوق و حلاوت حقیقت ایمان نیابند
والله سبحانه المستعان و اگر از همه معاصی دور شوی و از همه طاعتها و امر و نهی که آموخته کار کنی از عامه
بهشتیان باشی خصوصیت خاصگان جز از دوری نه بینی که ایشان سبق از همه بصفای دل بردند و ضعف دون
همتی باشد کسی را که نام عالمیش بود و از عامه بهشتیان باز پس بود اللهم لا تکلنا الی انفسنا و علمنا و معاملتنا
طرفة عین و لا اقل من ذلک و اجعلنا ممن یتمسک بحبل فضلک و یعتمد فی جمیع ما ربه علی جودک و کرمک و
یتکل فی دینه و دنیاه علی طولک و لطفک یا ارحم الراحمین و در کتاب مرصاد العباد است للشیخ
الامام العالم العارف الربانی شیخ الطریقه نجم الحق والدین ابی بکر عبدالله بن محمد الاسدی الرازی روح
الله تعالی روحه در فصل چهارم از باب پنجم که این باب در بیان سلوک طوایف مختلفه است و این فصل
چهارم در بیان سلوک علماست از مفتیان و مذکران و قضاة و بنا بر کتاب مرصاد العباد بر پنج باب
و چهل فصل است چنانکه در دیباچه کتاب مذکورست قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قال

سبحانه

سبحانه انما یخشی الله من عباده العلماء و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء
لم یورثوا دینارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذ به ابو داود و الترمذی رحمهما الله بدانکه علم شریفترین وسیلتی است
قرب حق را سبحانه و صفت حق است عز و علا و بوسیله علم بدرجات عالیه توان رسید که والذین اوتوا
العلم درجات ولیکن بآن شرط که با علم خوف و خشیت بود سرهمه حکمتها و علمها از خدا ترسیدنست و هر چند
علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود انا اعلمکم بالله و اخشیکم منه و نشان خشیت آنست
که بآن علم کار کنند و آنرا وسیله درجات آخرت سازد نه وسیله جمع مال و اکتساب جاه و تمتعات بهیمی و علم
میراث انبیاست علیهم الصلوة والسلام و انبیا علیهم الصلوة والسلام دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر
و علم باطن علم ظاهر علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته اند و
تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع آن کرده و خوانده و آموخته و بآن عمل کرده از علم کتاب و سنت و
تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطه
جبرئیل علیه السلام از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت زقه جان خواجه علیه الصلوة
والسلام میکردند که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرعه از ان جامها بر ما لا مال رجال
و جگر سوختگان عالم طلب میبخشند که ما صب الله تعالی فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و
همچنانکه علم ظاهر را انواع بسیارست علم باطن را زیادت از انست چون علم ایمان و علم اسلام و علم
احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص
و علم معرفت نفس و علم معرفت دل و علم تزکیه نفس و علم تصفیه دل و علم فرق میان اشارت و الهام
و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم توحید و علم تجلی صفات

و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصل و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو
و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان این راه را بتعلیم معلّم و علّم آدم الاسماء کلها حاصل شود و علما
سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند دوم آنکه علم باطن دانند سیوم آنکه هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن دانند و این
نادره بود در هر عصر اگر پنج کس در جملهٔ جهان باشند بسیار بود بلکه برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا
رسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند و علماء ظاهر سه طایفه اند مفتیان
و مذکران و قضاة اما مفتیان اهل درایت اند و اهل نظر و فتوی و اینها دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم
زبان اند و در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن برای
نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند ایشان آنهانید که خداوند سبحانه می فرماید
انما یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه عالم زبان جاهل دل بود در دل او از خدای تعالی خوف و حیا نبود و در
علم آموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق عز و علا نباشد تتبع علم بغرض تحصیل جاه و مال
و قبول خلق و یافت مناصب کند لاجرم هوا بروی غالب بود و علم او متابع هوا گردد و کار بهوا کند و بعلم
عمل نکند و بر علماء متقی دین دار حسد برد و در پوستین ایشان افتد و بر ایشان افترا کند و در مقام بحث
بجدل پیش آید و ایذا کند و سخن بتوجیه نگوید و حق را گردن ننهد و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را
باطل کند و باطل را در کسوت حق نماید و اظهار فضل کند و در حدیث است اتقوا کل منافق علیم اللسان
یقول ما تعرفون و یعمل ما تنکرون و خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود و اعوذ بک من علم لا ینفع و علم لا
ینفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نبود اگرچه فی نفسه نافع بود دوم علم نجوم و کهانت
و انواع علوم فلسفه که آن را حکمت میخوانند و بعضی را با کلام آمیخته اند و آن را اصول نام کرده تا بنام نیک کفر و

اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و عمل لا یرفع و دعاء لا یسمع جامع صغیر
و فیه دعاء اللهم انی اعوذ بک من قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع و من نفس لا تشبع و من علم لا ینفع اعوذ بک من هؤلاء الاربع
منه الصا

ضلالت

کفر و ضلالت در گردن خلق عاجز کنند و این نوع نیز غیر نافع است و غیر نافع فی ذاته است و اگر بدان عمل
کنند مهلک و مغوی و مضل بود و بسی سرگشتگان که باین علم از راه دین و جادهٔ استقامت بیفتادند
بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم ندانستند که معرفت حق سبحانه بقرائت و روایت
حاصل نشود الا بروش و متابعت ظاهر و باطن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانکه حق سبحانه خبر میدهد
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون الآیه
پس مفتی باید که ازین انواع علوم و آفات آن احتراز نماید و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی که دهد و درس
که گوید و مناظره که کند نظر او بر ثواب آخرت و قربت حق سبحانه بود و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و
تقویت دین کند و نفس را از رعونت علم و از آلایش حرص و طمع که مذلت علماء دانست پاک گرداند
آلوده شد بحرص درم جان عالمان وین خواری از گزاف بایشان نمیرسد در داد چه تا که بپایان رسید عمر
وین حرص مردریگ بپایان نمیرسد و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علت
فتوی ندهد و اگر وقفی در دست او باشد دران تصرف فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بود
حرص و شهوت و حسد و ریا بدید آید و هرچه در مدت عمر رنج برده است هباء منثور شود و از بدعتها باید
که محترز باشد و بر جادهٔ سنت و متابعت ثابت قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و مذهب
اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف گرداند چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و
هزل و لغو صرف نکند بامداد چون نماز صبح گذارد بذکر و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از
نماز دیگر ساعتی تا بشب هم بذکر مشغول شود تا باشارت واذکر اسم ربک بکرة و اصیلا عمل کرده باشد
که دران خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرده دو رکعتی گذارد و بتدریس و افادت و استفادت مشغول

مشغول شود و چون ازان بپرداخت بنماز چاشت مشغول شود آن قدر که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت
بعد ازان بمصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین
الصلوتین دیگر باره ببحث علمی یا مطالعه یا افاده مشغول شود تا آخر روز پس بذکر مشغول شود تا نماز شام گذارد
و اگر بین العشائین احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون نماز خفتن گذارد سخن نگوید
که سنت اینست پس بمطالعه یا تکرار مشغول شود تا دانگی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر
مشغول شود و چون خواب غلبه کند از سر جمعیت ذکر بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بدل و زبان این
دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک لا ملجأ و لا منجا و لا مفر منک
الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و برسولک الذی ارسلت پس بدل و زبان ذکر گوید تا بذکر در خواب
شود در خبرست هر که بر ذکر و وضو خسبد روح او را بزیر عرش برند بطاعت حق سبحانه مشغول شود و در خواب
که بیند صدق و حق بود نوم العالم عبادة اینچنین خوابی است پس جهد کند تا در میانهٔ شب ساعتی برخیزد
و بنماز تهجد که سنت خواجه است علیه الصلوة والسلام مشغول شود و آن سیزده رکعت نماز است با وتر
و هر چند قرائت درازتر خواند فاضلتر بود دیگر باره اگر بخواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و
بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که ازین تعبدات بر صورت بی معنی قانع نشود و پیوسته نفس را
از نوعی مجاهده فارغ نگذارد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در فصول باب معاش از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل و تحلیهٔ روح شرح داده ایم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج او را بعضی حقایق روی نماید و اسرار کشف
شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود ۵ در ره دین اگرچه آن نکنی ۵ دست و پایی بزن زیان
نکنی اما مذکران سه طایفه اند یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی یاد گیرند از علم دینی

هیچ دران نباشد و زبان بدان جاری کنند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان میگردند و بر سر منبر دعای
ملوک و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب مشغول شوند و بر جای پیغامبر علیه الصلوة والسلام
دروغ و بدعت روا دارند و توزیع خواهند ناگاه بود که از درویشان بحکم بستانند بدل ناخوشی و از ظالمان
مال ستانند و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیث است و خلق را بر جاه مذموم گویند
در خوش آمد ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها کنند و فتنها
انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا و اغرا کنند اینها از قبیل علماء عالم زبان جاهل دل اند و آتش افروز دوزخ
ایشانند دوم طایفه ائمهٔ صالح اند سخن از بهر خدای عز و جل و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت
دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت بخدای تعالی
و جادهٔ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة نه خلق را بر جاه مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق سبحانه نومید
کنند که آن هم مذموم است و خود را بآلایش طمع دنیوی ملوث نکنند تا کلمة الحق توانند گفت و سخن بی طمع موثر
آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود سخن هم آلوده باشد و از منشأ نفس آید نه آنچه آید حق بود و نه بر دل آید که
بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید و عبد الله عباس رضی الله عنهما از خواجه علیه الصلوة والسلام
روایت میکند که فرمود علماء هذه الامة رجلان رجل آتاه الله تعالی علما فبذله للناس و لم یأخذ علیه
طمعا و لم یشتر به ثمنا فذلک یصلی علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون یقدم علی
الله تعالی یوم القیامة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین و رجل آتاه الله تعالی علما فی الدنیا فضن به
عن عباد الله عز و جل و اخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخلایق

این جمله را بحقیقت شناسند علما دین و از حرص دنیا و طلب آن بدین احتراز نمایند که درین باب وعید بسیار
برین اقتصار نمودیم چون مذکر دنیا طلب نبود و باین شرایط و آداب و اوراد که مفتی را نموده آمد قیام نماید از اینها
بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات الآیه در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما
که علما را بر مومنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هر دو درجه پانصد ساله راه هر نصیحت و وعظ که چنین
عالم فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطهٔ وعظ او توبه کند و بطاعت آید و روی
بحق سبحانه آرد جمله در کفهٔ حسنات او باشد روز قیامت **سیوم طایفه** مشایخ اند که بجذبات عنایت
حق سبحانه سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی
یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بینای حقایق و معانی و اسرار گشته اند بر احوال و مقامات
و سلوک راه حق سبحانه وقوفی تمام یافته و از حضرت عزت سبحانه و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و
دعوت بحق عز و علا مامور گشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که عظ نفسک ثم عظ الناس و
الا فاستحیی منی و از واعظ الله سبحانه فی قلب مومن قبول وعظ کرده و کمینگاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته
بحکم و فرمان بدعوت خلق مشغول شده اند و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات بحظایر
قدس و مجلس انس و مقعد صدق و شراب طهور و تجلی جمال ساقی و سقیهم ربهم میخوانند بحکم و ذکرهم بایام الله
و ایشان را از ذوق مشارب مردان می چشانند و سلسلهٔ شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و بجذب
عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب
خویش بقدر همت خویش برمیدارند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از آشیانهٔ یحبهم طیران کرده
است در شبکهٔ ارادت می افتد و بدانهٔ یحبونه در دام بلا عشق بند میشود آن شهباز سپید باز را که سخت غریب

و ربع

و بربع افتاده است در گریزگاه خلوت خانه می کنند و چشم هوای نفس او را از مرادات دو جهانی برمیدوزند و بطعمه
ذکر پرورش میدهند تا آنگاه که آن وحشت التفات بما سوای حق سبحانه ازو منقطع شود و مقام انس حاصل
کند و مستعد و مستحق آن شود که دشمن دست ملک را سازد اینها خلاصهٔ آفرینش و خلیفهٔ حق اند سبحانه و نایب
و میراث دار انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس بر جمال کمال ایشان
نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواری اند ٭ مردان رهش زنده بجانی دگرند ٭ مرغان هوا شن ز آشیانی
دگرند ٭ منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون در جهانی دگرند ٭ خلق از ایشان همین صورت بیش
بینند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان
شمرند و ندانند که لا یقاس الملائکه بالحدادین **واما قضاة هم سه طایفه اند** چنانکه خواجه علیه الصلوة و
السلام میفرماید القضاة ثلاثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که
قاضیان سه اند دو در دوزخ و یکی در بهشت آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد و از سر
جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار
کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب حق راجح نهد و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود
و الحجه بقباله دهد و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و باطل را حق نماید و حق را بپوشاند و تصرف در
اوقاف بنا واجب کند و مناصب و مساجد و مدارس و خوانق بعلتها و غرضها بنا اهلان دهد و تقویت
اهل دین نکند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ شود اما آن
قاضی که در بهشت است مگر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا قاضی بوده است رعایت حقوق بر وجه خویش
کجا تواند کرد خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرموده من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین این ضعیف در

بلاد اسلام شرق و غرب قرب سی سالست که میگردد هیچ قاضی نیافت که ازین آفات مبرا و مصون بود
الا ماشاء الله عز و جل مع هذا اگر ازین خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود بعد از آن بخصال حمیده موصوف
باشد و بر جادهٔ شریعت بود و بآن سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عامل بود و اوقات خویش بدان
اوراد آراسته دارد و میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح رضی الله عنهم بکند ولی من
اولیاء الله عز و جل باشد و خاص و گزیدهٔ حق سبحانه بود و هر حکومتی که بحق بکند و هر شفقتی که بر احوال خلق ورزد
و هر اقامتی که در حدود شرع بجای آرد درجتی و قربتی و رفعتی یابد و نادرهٔ جهان بود و بدو تقرب نمودن و تبرک
جستن واجب باشد ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من جعل قاضیا بین الناس
فقد ذبح بغیر سکین و فی روایة من ولی القضاء اخرجه ابو داود رحمه الله و فی روایة الترمذی رحمه الله من ولی
القضاء او جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکین و معنی هذا الکلام التحذیر من طلب القضاء و الحرص
علیه و الذبح الذی یقع به اراحة الذبیحة و خلاصها من الالم انما یکون بالسکین و اذا ذبح بغیر السکین کان ذبحه
تعذیبا فضرب به هذا المثل لیکون ابلغ فی الحذر و لیعلم ان الذی اراد به ما یخاف علیه من هلاک دینه دون
هلاک بدنه ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من طلب قضاء المسلمین حتی یناله
ثم غلب عدله جوره فله الجنة و ان غلب جوره عدله فله النار اخرجه ابو داود رحمه الله انس رضی الله عنه ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من ابتغی القضاء و سال فیه شفعاء وکل الی نفسه و من اکره علیه انزل الله
تعالی علیه ملکا یسدده اخرجه الترمذی رحمه الله و فی روایة ابی داود رحمه الله قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم
یقول من طلب القضاء فاستعان علیه وکل الیه و من لم یطلبه و لم یستعن علیه انزل الله تعالی ملکا یسدده
و من افراد الاسامی فی رجال صحیح البخاری رحمه الله المفضل بن فضالة بن عبید الحمیری المصری قاضیها

سمع

سمع عقیل بن خالد روی عنه حسان بن عبد الله الواسطی و قتیبه بن سعید فی قصر الصلوة و فی فضایل
القرآن توفی سنه احدی و ثمانین و مایه و کان قتبانیا سکن مصر و کان قاضی مصر و کان اماما مجاب الدعوة
و قتبان موضع بعدن من بلاد الیمن و حدیث المفضل فی الصحیحین و ابنه فضالة بن المفضل و اخوه عبد الله
بن المفضل و الله سبحانه الموفق لما یحب و یرضی بازگشتیم باصل سخن و هو معرفة ذات الحق سبحانه من حیث
یعلم نفسه و یجهله غیره اهل شهود چون بغیب هویت نگرند همه بطون و جلال بینند سبحان الملک القدوس سبحان
من لا یعلم ما هو الا هو سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و چون بظاهر موجودات نگرند همه ظهور و اکرام بینند سبحان
من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره و چون دیدهٔ دل بنور معرفت شهودی بینا گردد این معانی و حقایق اهل شهود
را ظاهرتر از ادراک اولیات شود همه عالم آثار صنع ویست جل ذکره و قال بعض العرفاء رحمهم الله حق سبحانه
هم قریبست هم بعید هم ظاهر هم باطن اگر تقدیرا کسی هزار بار هزار سال عمر یابد و در هر نفسی هزار قدم بر گیرد و
هر قدمی چندان بود که از بالای عرش و تحت الثری بذات مقدس حق سبحانه نتواند رسید بلکه رسیدن خود بدان
حضرت محالست ابد الآباد و چون بعد معنوی چنین باشد آن قرب که اشارت بدان قرب باین عبارت
فرمود که و نحن اقرب الیه من حبل الورید و دیگر فرمود و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون چه زبان دارد تا
اگر کسی این سوال کند که چون در کل کاینات هیچ ذره از ذرات از ذات مقدس او سبحانه دور نیست لازم
آید که حق سبحانه در مواضع قذره هم باشد و این سخن سخت شنیع و مستنکر مینماید جواب او آنست که گذشت
و مثال این معنی آنست که آفتاب بر پاک و پلید می تابد یکسان و در هر یک آنچه استعداد و قابلیت اوست ظاهر
میگرداند و آفتاب را نه از بوی خوش مشک و عنبر و پاکی آن هیچ افزونی و نه از ناپاکی قاذورات و نجاسات
هیچ نقصانی همه نجاسات و قاذورات را حق سبحانه می آفریند و جمله را او نگاه میدارد بی حفظ او سبحانه

بقا این همه محالست این همه میکند وازین همه هیچ عیبی ونقصانی بذات پاک وصفات مقدس او جل ذکره
راه نمی یابد وچون سخن در ذات وصفات رود ادب نگاه داشتن واجب بود نه بینی که ابراهیم علیه الصلوة
والسلام گفت واذا مرضت فهو یشفین اگرچه بیماری جز او سبحانه کس نتواند داد مرض را ابراهیم علیه الصلوة
والسلام بخود اضافت کرد وشفا را بخداوند سبحانه ودر ترجمهٔ عوارف است در باب اول که در بیان اعتقادات
است در فصل پنجم که در کلام الهی است هیچ شک نیست که قدر ومرتبهٔ هر کلامی برحسب مقدار متکلم بود هر متکلم رفیع
پایه تر کلام او رفیعتر وپایهٔ او منیع تر وچون ذات قدیم حق سبحانه متفردست بجلال وعظمت کلام وی همچنین
متفرد بود بجلال وعظمت واگرچه از وی افادت ونفع بمردم نیک نزدیکست لیکن از جهت رفعت مرتبت وعلو
منزلت بغایت دورست بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دورست وبشعاع وحرارت نزدیک اگر بآثار ومنافع
آن نگری در غایت قرب وظهورش بینی واگر بکنه حقیقت آن نگری در نهایت بعد وبطونش یابی هم قریب است
هم بعید هم ظاهر هم باطن ومن کلام بعض العرفا ایضا رحمهم الله فی تحقیق الزمان والمکان اما مونه المکان
بدانکه مکان یک قسم مکان جسمانیاتست ویک قسم مکان روحانیات وجسمانیات یا کثیف است یا لطیف
یا الطف مکان جسمانیات کثیف زمین است ومزاحمت ومضایقت درو ظاهرست تا یکی ازو بر نشود دیگری
بجای او نتواند نشست وبعد وقرب درو معلومست نیشابور مثلا نزدیکترست وبغداد دورتر ودرین مکان
از جایی بجایی شدن بنقل اقدام وقطع مسافت بود اما مکان جسمانیات لطیف مکان بادست ودرین مکان
نیز مزاحمت است تا بادی که درخانه باشد از منفذی بیرون نشود بادی دیگر درو نتواند آمد لیکن هر مسافتی که
بمدت دراز در مکان جسمانیات کثیف توان رفت بمدتی کوتاه در مکان جسمانیات لطیف توان رفت مرغ چون
درین مکان میپرد بساعتی چندان پرد که بمدتی دراز بر زمین نتوان رفت واین مکان جسمانیات لطیف را هم بعد

مسافت

مسافتست چنانکه اگر در مکان باد خواهند تا مرغ از مشرق بمغرب رود مدتی دراز باید اما مکان جسمانیات الطف
مکان انوار صوریست چون نور آفتاب وماهتاب وستارگان وآتش ومانند آن وهرچه در مکان جسمانیات
لطیف دورست در مکان جسمانیات الطف نزدیکست وبرهان این آنست که چون آفتاب سر از مشرق برزند
هم در حال نور او بمغرب رسد بی درنگ ونور آتش وجز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود برهان دیگر برین آنست
که چون شمعی در خانه بری که پر بادست نور شمع در خانه منتشر شود بی آنکه باد را بیرون باید شد پس بدانستیم که نور را
در میان باد مکانی دیگرست لطیفتر از مکان باد که هرگز باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت ونه نیز نور در
مکان باد تواند رفت بسبب لطافت بر تقدیر خلو مکان باد ولیکن از غایت قرب این دو مکان یکدیگر را از یکدیگر تمییز
نتوان کرد وباز شناختن این جز ببراهین عقلی ومکاشفات قلبی ومشاهدات سری ومعاینات روحی صورت
نبندد ومثال دیگر بفهم نزدیکتر آنست که گوییم آتش ضد آبست بطبیعت وجمع شدن آب با آتش اجتماع ضدین است
در یک مکان صح
واین اجتماع واقع نیست چون این بدانستی بدانکه در آب سوزان آتش موجودست وآن آتش است که دست
میسوزد نه آب وآتش را در میان آب مکانی دیگرست جز مکان آب ودر مکان آب آتش نیست ودر مکان
آتش آب نیست از بهر آنکه آب وآتش در یک مکان جمع نشوند تا اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان
یکدیگر بغایت نزدیکست هیچ جزوی از آب سوزان نیست که توان گفت که این آبست بی آتش یا این آتش است
بی آب از غایت قرب این دو مکان یکدیگر را از یکدیگر تمییز نتوان کرد ونه متصل توان گفت ونه منفصل وچون این مکان
جسمانیات الطف معلوم کردی بدانکه درین مکان مضایقت ومزاحمت نیست بخلاف مکان جسمانیات کثیف
ولطیف چنانکه گذشت وبرهان این آنست که اگر یک شمع در خانه در آری نور آن شمع بهمه زاویهای خانه وهوای
خانه برسد واگر صد شمع دیگر در آری انوار همه در یک مکان جمع شود بی آنکه شمع اول را بیرون باید برد وبدانکه این مکان را نیز

بعدست و مسافت از برای آنکه نور آفتاب از حجب کثیف در تواند گذشت و چون بُعد مفرط شود منقطع گردد
و اما امکنهٔ روحانیات انواع آن بسیارست هر چند روح لطیفتر مکان او لطیفتر و حاصل آن چهار نوع باز میگردد
اول ملایکه که موکل اند که بر این زمین و بر زمینهای دیگر که فرود زمین ماست و فرشتگان که بر دریاها و کوهها و صحراها
موکل اند از بهر ترتیب انتظام عالم سفلی و روش ایشان در صعود تا آسمان اول بیش نیست از آنجا البته در نگذرند
اگرچه قدرت گذشتن دارند ولیکن از راه ترتیب ایشان را بداشته اند هر که یک سر انگشت بیشتر نشوند و ما منا الا
له مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان تفاوت بسیارست ولیکن همه را در درجهٔ اول شمرده شد تا
سخن دراز نشود درجهٔ دوم ملایکه آسمانها اند و اهل هر آسمانی بر همان آسمان باشند و همچنین حملهٔ عرش و حافین
حول العرش که فرود عرش اند و تفاوت مقامات ایشان را نیز نهایت نیست و اما روحانیات اعلی که در درجهٔ
سیوم اند مقربان حضرت ربوبیت اند و از راه تفاوت صفت مراتب ایشان را نیز نهایت نیست و مقامات
ایشان در عوالم غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطافت ایشان تا بحدیست که اگر خواهند خویشتن را از طوایف
ملایکه که فرود ایشان اند باز پوشند که هیچگونه ایشان را نتوانند دید از فرط لطافت در آیند در آیند از دیوارها همچنانکه از در
در امکنهٔ ایشان هم نوعیست از بُعد از بهر آنکه ایشان را بحرکت حاجتست اگرچه بیک چشم زدن بمقصد رسند اما
حاجت بحرکت منافی کمال ایشانست در روحیت و در درجهٔ چهارم درجهٔ ارواح است و درجات ارواح
هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت و کمال در لطافت روح انسانی راست و این روح
بغایت لطیف است و هیچ مخلوق در لطافت بدرجهٔ او نرسد و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از و دور
نیست و او را بحرکت هیچ حاجت نیست هر کجا بجویی یابی و او نه متصل است نه منفصل نه داخل نه خارج
متحرک نه ساکن و این همه براهین عقلی معلومست و براهین عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات

سری

سری و معاینات روحی ندارد چو آفتاب معرفت طالع گشت بچراغ عقل حاجت نیفتد روح انسانی
چون بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات کشد در آتش نشوند و نسوزند در دوزخ در آیند از بهر راستی
وعدهٔ و ان منکم الا واردها و بیرون آیند از دیوار در آیند چنانکه از در و خود را از چشم هر کس که خواهند بپوشند
و این همه ممکنست و هست و خواهد بود اما ممکن نیست و صورت نبندد و روا نباشد که حق سبحانه و تعالی در
چیزی ازین امکنهٔ جسمانیات و امکنهٔ روحانیات که یاد کردیم فرود آید تا بدان پیوندد یا برابر آن باشد یا هیچ
مخلوق بعلو مکانت او و درجهٔ قدوسیت او جل و علا رسد هو سبحانه مقدس عن کل ما لا یلیق بجلاله من
النقایص الکونیة مطلقا و عن جمیع ما یعد کمالا بالنسبة الی غیره من الموجودات مجردة کانت او غیر مجردة
و هو سبحانه و تعالی و کمالاته الذاتیة اعلی من کل کمال بدر که عقل او فهم او خیال ذات مقدس بیچونش از نسبت
زمان و مکان بری و متعالی است و صفات پاکش از شایبهٔ تشبیه و تمثیل عاری و خالی
ذات او نزد عارف و عالم برتر از ما و کیف و از هل و لم پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان
گفتند و آنچه در حدیث وارد است بروایت انس رضی الله عنه یقول الله تعالی و عزتی و جلالی و وحدانیتی
و فاقة خلقی الی و استوائی علی العرش و ارتفاع مکانی انی استحیی من عبدی و امتی یشیبان فی
الاسلام ان اعذبهما و آنچه در حدیث دیگر وارد است من قوله صلی الله علیه و سلم یقول الله و عظمتی و جلالی
و ارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد و قلبه مظلم و غیر آن از احادیث که عبارت ارتفاع مکانی در آنجا آمده
است آن مکان بی مکانی است و آن ارتفاع اشارت بعلو ذاتی است در رفعت مکانیت و تقدس
ذاتی اشارت بآن رفعت قال الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش الآیه معیت روح با جسد مثال معیت
حق سبحانه با کل کاینات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض اجسام چون دخول و خروج

واتصال وانفصال وغیر آن جایز است فکیف بر حق سبحانه و در کلام بعض العرفا ایضا رحمهم الله قالب آدمی
مرکبست از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش و این هر چهار در قالب بحقیقت جمعند مکان خاک
در قالب ظاهرست و عیان و در خاک آب را مکانی دیگرست لطیف ولایق لطافت آب و درین آب باد را
مکانی دیگرست لطیفتر از مکان آب و درین باد آتش را مکانی دیگرست لطیفتر از مکان باد و روح با همه
در همه قالب بحقیقت موجودست بی حلول در مکان حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض
اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس حضرت رب العالمین جل ذکره و لا اله غیره
با همه در همه آفرینش بحقیقت موجودست بی حلول و اتصال و انفصال و بی مماسه و بی محاذات با همه بی همه
از همه دور بهمه نزدیک نه متصل و دور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری بنده زهی حاضری و غایبی
بنده زهی جمال با کمال و نا پیدایی بنده زهی نا گذران در میان دل و جان زهی حاصل دل و دل از وی
حاصل در حدیث الهی است لم یسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن انا جلیس من ذکرنی
و انا معه اذا دعانی و عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول الله عز و جل انا
مع عبدی ما ذکرنی و تحرکت بی شفتاه اخرجه فی شرح السنه باسناده عن الاوزاعی باسناده عن ابی هریره رض
الحدیث و در کلام بعض العرفا ایضا رحمهم الله فی قوله سبحانه الرحمن علی العرش استوی پادشاهان صورت
را حرم خاص باشد و بارگاه عام که نواختگان را خلعت آنجا بخشند و مجرمان را سیاست آنجا کنند و ترتیب نظام
مملکت درین بارگاه عام بود و در حرم پادشاهی جز خاصگان را بار نبود و عرش مجید بارگاه عام است مر
پادشاه پادشاهان را جل ذکره و لفظ استوی اشارت است بدوام ظهور بی احتجاب آفتاب همواره
طالع است در نیمروز و غیر نیمروز ولیکن محتاجان بهره از نور او در وقت استوی تمامتر گیرند استوا را

مثال

مثال پیش ازین نتوان گفت و لله المثل الاعلی و ورای این جز ذوق و مشاهدت نیست و در حرم خاص
جز انبیا و اولیا را بار نیست حله حقیقت آنجا پوشانند پادشاه عالم جل ذکره غیورست اسرار صمدیت
با هیچ جاحد و معاند در میان ننهد و چون پادشاه عالم تعالی و تقدس ببنده خیری خواهد او را بخود
آشنا و بقرب خودش بینا گرداند و منک ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و الله
سبحانه الموفق و در کلام بعض کبار العارفین رحمهم الله ما ثم الا رسم و ما ثم الا جسم لکن الاجسام
مختلفة النظام فمنها الارواح اللطایف و منها الاشباح الکثایف و من لا یتعقله مکان لا یتقیده
زمان اجعل اساس امرک کله علی الایمان والتقوی حتی یتبین لک الامور و ایاک ان تتخذ فان الشبه
ما تظهر الا بصور البراهین و در کلام بعض العرفا ایضا رحمهم الله فی معرفة الزمان و معرفة معنی قوله سبحانه
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون الآیه زمان نیز یا زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات
نوع اول که زمان جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این زمان از
حرکات افلاک خیزد چنانکه پار و امسال و دی و فردا و امروز و درازی و کوتاهی این زمان روشن است سال
درازست و ماه کوتاه بنسبت با سال و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان مضایقت
و مزاحمت باشد تا دی نرفت امروز نیامد و تا امروز نرود فردا نیاید و مرتبه دوم زمان جسمانیات لطیفست
و آن زمان جنیانست و هر چه در زمان جسمانیات کثیف درازست درین زمان کوتاه است و هر که درین
زمان کار کند بروزی چندان کار کند که بماهی یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنوده از
سرعت کار جن و شیاطین و نیز فرزندان جنیان بروزی چندان ببالند که فرزندان آدم بده سال بسبب
آنکه بالیدن ایشان در زمانی است که اندک آن بسیارست و کوتاه آن دراز و این زمان را نیز ماضی و حال و

واستقبال است دی و فردای ایشان پار و امسال آدمیانست و این معنی بطریق تقریب است نه بطریق
تحدید و برین حجت نتوان آورد اما ارباب بصایر را درین شکی نباشد واما نوع دوم زمان روحانیان و ارواح
و این را نیز اقسام بسیارست هرچه در زمان جنیان درازست و بسیار در زمان ملایکه کوتاهست و اندک هزار
سال درین زمان یکنفس باشد و هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار در یکنفس کند و درین زمان مضایقت
و مزاحمت نیست هزار سال گذشته با هزار سال آینده جمع تواند شد درین زمان و این زمان با ازل و ابد محیط نتواند
شد از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی بنامتناهی محیط نشود و این زمان ملایکه است و برین
اقتصار افتاد تا ترا نمودار بود و بدانی که جناب مقدس جل ذکره که وجوب وجود او از سمت بدایت و منقصت
نهایت منزه است و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک
خیزد منزه و مقدس است سید عالم صلی الله علیه و سلم در شب معراج از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از
مضیق ازل و ابد که مفهوم خلق است برتر آمد عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه را بدید و با او سخن در حال
رفت او در بهشت مکالمتی حقیقی نه مجازی در حالتی که این حالت از راه صورت بعد از پنجاه هزار سال تواند بود
در قصه معراج فرموده رایت عبد الرحمن بن عوف یدخل الجنة حبوا پس فرمود او را اکنون چرا در آمدی گفت یا رسول
الله آن سختیها که بروی من آمد کودکان را پیر کرد اند از آن سختیها چنین پنداشتم که پیش هرگز ترا نبینم الحدیث
حق سبحانه بیک قدرت بر همه مقدورات نامتناهی قادرست بنسبت قدرت او سبحانه ازل و ابد کم از یکطرفة
العین نماید منزه است از ماضی و مستقبل و گذشتن و آمدن و تعدد و تجدد و این چاشنی عالم قدم است
اهل بدعت چون از انوار اسرار الٰهی محجوب ماندند منکر قدم قرآن شدند و نگفتند آنگاه که موسی علیه الصلوة والسلام
نبود و کوه طور نبود خداوند سبحانه با او چون میفرمود که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی بیچارگان اگر

از مضیق زمان هیچ گذشته بودندی و از تنگنای عالم صورت بیک نفس باز رسته بودندی و بمنتهی
روحانیات مرکز ایشان از سفری و گذری بودی شبهه و خیالی باین رکیکی راه ایمان بر ایشان نزدی
و بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد و بانواع تصفیه و تزکیه در متابعت صاحب شریعت صلوات الله و سلامه
علیه موصوف شود تواند که بزودی قالب کثیف را از زمان جسمانیات لطیف کشد و بروزی چندانی کار کند که دیگری
قصه خضر علیه السلام
بسالی نتواند در قصه خضر علیه السلام منقولست که در آن صورت بندگی در یک روز آن پاره کوه را بر کند و تنگ
او را بر زمین راست و هموار کند و خاک آنرا بجای دیگر برد و این قصه در نوادر الاصول بطولها منقولست و از
حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود که یک شب ما را از ما ستاندند جمله اوراد
بار ما برفت و چون ما را بما باز دادند روی ما از آب وضو هنوز تر بود و صاحب این مقالات و حالات
میگوید از یاران ما کسی هست که در کم از یکساعت صد بار همه قرآنرا ختم کرده است حرف حرف و آیت آیت
خوانده و این حالت او را بسیار افتاده و اگر قوت روح بکمال رسد تواند بود که قالب را بزمان روحانیان
قصه معراج
کشد و در یکساعت کار صد هزار ساله کند و قصه معراج سید عالم صلی الله علیه و سلم درین مقام بود که در
یکساعت از تفاصیل مملکت یکان یکان بروی عرض فرمودند و نود هزار کلمه از حق تعالی بشنود و چون
حکایت فیه
باز آمد بستر هنوز گرم بود و منقولست که یکی از اصحاب جنید قدس الله تعالی روحه بکناره دجله رفت تا غسل
کند و جامه بیرون کرد و در میان شد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزندش در وجود آمد
و سالها بسیار آنجا بماند پس دیگر باره خود را در میان آب دید در دجله و جامه خود همانجا که نهاده بود یافت
و بپوشید و بخانقاه رفت و اصحاب را دید که همان نماز را وضو میساختند و چون رونده باین مقام رسد
در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از اینجا بزرگان طریقت قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند یکنفس

رد شعر ار ساله عامه ارزد و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطره ایست از آن دریای بیکران و بسیار
در شاهوار در قعر بحر بماند کم من خبایا فی الزوایا و بدانکه حق تعالی و تقدس ازلی و ابدی است و سخن او سبحانه
یکی است که تعدد و تجدد نپذیرد و او از ازل بی اول و تا ابد بی آخر با آن سخن متکلم است بی انقطاع و جمله مکونات را
بیک کلمه کن فیکون ایجاد کرده است و این کلمه با ازل و ابد محیط است و بیک ارادت مریدست همه مرادات را
از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات همه مرادات بر وفق ارادت او سبحانه نه کم و نه بیش و نه پس و نه
پیش مثلا طینت آدم را علیه الصلوة والسلام فرمود بباش بفلان وقت در فلان مکان لاجرم در میان
مکه و طایف چهل هزار سال بود چنانکه حق تعالی خواست چنانکه حق تعالی خواست و اگر تقدیرا یک طرفة العین
در وجود آمدی خلاف ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استحالت خاموشی بر حق سبحانه
و دانستن آنکه او عز و علا متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع با آنکه سخن سبحانه یکی است بی تعدد و تجدد و تبعض
و تفکر و شناختن این نوع معانی علی الحقیقة موقوف بر مشاهدات بصایرست اما قبول کردن بایمان در
اول فرض است تا در آخر بانواع تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
روشن و مبرهن گردد و در قعر این دریا بسی درهای عرفان نهانست والله سبحانه الهادی لاهل المجاهدة الی
سبل المشاهدة والمکاشفة ولاهل الشوق الی مشارب الذوق وبالله سبحانه التوفیق و هو عز و علا ولی الهدایة
والتحقیق وفی الجامع الصحیح لامام الدنیا ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی باب حفظ العلم الحدیث
حدثنا اسمعیل حدثنی اخی عن ابن ابی ذئب عن سعید المقبری عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال حفظت من
رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم وفی شرح
الصحیح البخاری رحمه الله قالوا المراد بالاول علم الاحکام والاخلاق وبالثانی علم الاسرار المصون عن الاغیار

المحقق

المحقق بالعلماء بالله تعالی من اهل العرفان وقال بعض العارفین رحمهم الله من لم یکن له نصیب من هذا العلم
اخاف علیه سوء الخاتمة واقل النصیب من علم المعرفة ان لا یشهد ولا یجحد وان لم یعرف فلیعترف و لکن
معقله التسلیم لاهله فهو معقل المسلمین وفیه یسلمون من عدوهم ویامنون البدع فی دینهم وقال بعضهم العلم
المکنون والسر المصون علم هذه الطائفة وهو نتیجة الخدمة وثمرة الحکمة لا یظفر به الا الغواصون فی بحار
بحث علوم هذه الطائفه
المجاهدات ولا یسعد به الا المصطفون بانوار المشاهدات واهل الغرة بالله سبحانه لها منکرون وعنها
مدبرون وقال الشیخ ابو حفص شهاب الحق والدین السهروردی رحمه الله علوم اهل المعرفة انباء عن وجدان
واعتبار الی عرفان وقد اندرس کثیر من دقایق علومهم کما انطمس کثیر من حقایق رسومهم وقد قال الجنید
رحمه الله علمنا هذا طوی بساطه منذ کذا سنة ونحن نتکلم فی حواشیه وقال الشیخ علاء الدولة السمنانی
تفسیر آیة سأل سائل
روح الله تعالی روحه فی قوله عز وجل سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا انهم یرونه بعیدا ونریه قریبا ایها السائل
عن العذاب الذی لیس له دافع غیر الذکر الرافع قد صاحبنی العروج النافع لمنی الرجوع اما یقرأ سورة المعارج لتفهم
من ظاهر تفسیرها کیفیة عروجک الی باریک عز وجل ومن باطن تفسیرها حقیقة رجوعک الی ربک عز وجل من الله
ذی المعارج یعنی حضرة الله عز وجل معارج اللطایف لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف الف سنة و
لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعمائة الف سنة ولطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره ثمانمائة الف سنة
وستین الف سنة ولطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعین الف سنة ولطیفة تعرج الیه فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة ولطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره اقل من لمحة وهذه اللطیفة الانسانیة الکاملة
المستحقة للمرآتیة وافشاء سر معارجها المقدرة من حد القرآن مما لا یحل افشاؤه تعرج الملائکة والروح یعنی القوی

الروحانية والروح الانسى اليه اى الى الحضرة الله عز وجل في يوم كان مقداره خمسين الف سنة لانهما كسبا
من ارض البشرية استعدادا وقوة فاما المدبرات الامر التي انزله الله سبحانه من السموات الى الارض
فهم يعرجون اليه في يوم كان مقداره الف سنة كما قال عز وجل يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه
في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ولاجل هذا السر قال الشيخ الصمدانى ابو الحسن الخرقانى قدس الله تعالى

ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی رح

روحه انى صعدت ظهيرة لاطوف بالعرش فرايت جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافا ولا يعجبنى طوافهم لبرودتهم
وسكونهم فطفت بالعرش الف طوفة وما اتموا طوافا واحدا فسالت منهم من انتم وما هذه البرودة فى طوافكم قالوا
نحن الملائكة وهذا طبعنا لا يمكن لنا ان نتجاوز مما جبلنا الله تعالى عليه فسالونى من انت وما هذه السرعة قلت
انا ابن آدم وهذه السرعة نتيجة طبع النار ركزت فينا وفي عين المعانى يدبر يرسل سبحانه الملائكة بالتدبير
مجاهد رضى الله عنه الامر يقضى امر كل شئ لالف سنة ثم يلقيه الى ملائكته فاذا مضت قضى لالف اخرى ثم
يعرج اى يصعد جبريل عليه الصلوة والسلام الى السماء فى مدة لو عرج فيها ابن آدم لا تقطع الا بالف سنة وقوله
سبحانه خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السدره وقيل يدبر امور الدنيا ثم يعرج اى يعود الامر اليه فى يوم
القيامة ولو اول وليس له آخر الامام القشيرى رحمه الله خاطب الخلق على مقدار افهامهم وقال الشيخ علاء
الدولة احمد بن محمد السمنانى قدس الله تعالى روحه شاهدت فى الغيب بطريق الواقعة ثلثة مجتمعة بالت نفسى
اليهم فسلمت عليهم فاجابونى باحسن جواب ورحبونى باحسن ترحيب فتعجبت عن حسن مقالهم وصحت حالهم فتفتشت

ذکر طبقات صوفیه

عن نسبتهم فقالوا نسبتنا الصوفية وطبقتنا سبع طبقة الطالبين وطبقة المريدين وطبقة السالكين
وطبقة السائرين وطبقة الطائرين وطبقة الواصلين والسابعة القطب وهو الواحد فى كل زمن من
الازمان وقلبه على قلب محمد عليه الصلوة والسلام كما كان قلب قطب الابدال على قلب اسرافيل عليه الصلوة والسلم

فکان

فكان فى السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا واقرب الكواكب الى القطب الجنوبى السهيل والى القطب الشمالى الجدى
جعل الله تعالى ايضا فى الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرما
ضوءا ونفعا ومرتبة قطب الابدال مرتبة الجدى مخفى عن اعين اكثر الناس واعدادهم ثلثمائة وست وستون مثل

اعداد سنه شمسیه

اعداد ايام السنة الشمسية تقريبا لا تحقيقا وولاية قطب الارشاد ولاية شمسية والكسر من اعداد الايام الشمسية
وهو الربع حقمى فى العدد اعنى الربع الغير التام من يوم وليلة وعدد الايام الشمسية بالحساب ثلثمائة وخمس وستون
وربع غير التام من يوم وليلة ولهم ازواج واولاد واموال واسباب واملاك والناس يحسدونهم وينكرونهم ويؤذونهم
كما يؤذون الانبياء عليهم الصلوة والسلام وقد صح عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال ما اوذى نبى قط مثل ما اوذيت
وهم خلفاء الانبياء عليهم السلام فى دعوة الخلق الى الحق ولا يعرفهم احد حق المعرفة الا من نور الله سبحانه قلبه بنوره الفائض
من الصفة الدال عليها اسم المريد فهو يعرفهم ويريهم بذلك النور المنور عين البصيرة تحت قبابهم ولكل واحد منهم قبة
من الهيئات اللازمة للبشرية ليكونوا محجوبين عن اعين الاغيار بها وكل من عرف قطب الارشاد وطلبه
دخل فى طبقة المريدين وولاية قطب الابدال ولاية قمرية وطبقاتهم ست كما اخبر النبى صلى الله عليه وسلم فى حديث

ذکر طبقات قطب الابدال

ابن مسعود رضى الله بقوله ان لله تعالى ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله اربعون قلوبهم على قلب
موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام
وله ثلثة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام كلما مات الواحد ابدل الله تعالى
مكانه من الثلاثة وكلما مات واحد من الثلاثة ابدل الله تعالى مكانه من الخمسة وكلما مات واحد من الخمسة
وكلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة وكلما مات واحد من السبعة ابدل الله تعالى مكانه من الاربعين
وكلما مات من الاربعين ابدل الله تعالى مكانه من الثلثمائة وكلما مات واحد من الثلثمائة ابدل الله تعالى

مکان من العامه بهم یدفع عز وجل البلاء من هذه الامة ویتیقنا بوجودهم ومراتبهم وطبقاتهم واعدادهم عیانا عیانا
وشاهدنا منهم کرامات عیانیة من طی الارض والعبور علی الماء بلا جسر ولا سفینة وعلی البحار الطویلة مسافتها با قل
ساعة زمانیة والاختفاء عن اعین الناس والاجتماع فی مکان ضیق مملو من اهل الشهادة بحیث لا یلتصق
بدنهم ببدن غیرهم ولا یری ظلهم ولا یسمع صوتهم مع انهم یتلون القرآن بصوت عال فی المجلس وینشدون الاشعار
فی السماع بین اهل السماع ویرقصون ویبکون وهم یقلبون الخسیس الی النفیس ویؤثرون علی انفسهم المحتاجین و
یتنزهون عن صرف فی حقهم وجمیع سیرتهم فی الاکل واللبس والخلق والخلق والادب والصحبة مثل سیر الصوفیة
وعندی ان الصوفیة اخذوا هذه السیر منهم وهم یدبرون البلاد فی الربع المسکون ویجتمعون کل سنة مرتین مرة
فی عرفات ومرة فی رجب حیث امروا بالاجتماع فی ذلک المکان ولهم بدلاء بین الناس هم یعرفونهم والبدلاء
لا یعرفونهم والهلال فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان من بدلاء السبعة ولا یراهم احد من حیث المعرفة الا واحد
من اهل الشهادة فی کل زمن من الازمان فاذا مات ذلک الواحد الشهادی یصاحبون بامر الحق سبحانه واحدا
آخر وکان بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم واحد من الصحابه وهو حذیفه بن الیمان رضی الله عنه یبلغ عنهم
السلام الی النبی صلی الله علیه وسلم وعنه الیهم ویجتمعون عند النبی صلی الله علیه وسلم ویصلون معه ویستفیدون منه
الشرایع من غیر ان یعرفهم احد غیر حذیفه وهو معروف بین الصحابه رضی الله عنهم بانه صاحب سر النبی صلی الله
علیه وسلم وهم مامورون بمتابعة الانبیاء علیهم السلام والتمسک بشرایعهم والاقرار بکلمتی الشهادة وکان القطب
فی زمان النبی علیه الصلوة والسلام عصاما القرنی عم اویس رضی الله عنهما وکان مظهرا خاصا من حیث الاصالة
للتجلی الرحمانی کما کان المصطفی صلی الله علیه وسلم مظهرا خاصا التجلی الالوهیة المخصوص باسم الذات وهو الله
فحری ان یقول صلی الله علیه وسلم انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن فلما توفاه الله تعالی صلی علیه ابن عطاء

احمد العربی

۱۵۵

ذکر عماد الدین عبد الوهاب

احمد العربی وهو من قریه بین المکه والیمن والقطب المبارک الذی شرف الله تعالی زماننا بوجوده العزیز عماد الدین
عبد الوهاب البارسینی وهی قریه من قری قزوین قریبة من ابهر اجلسه الله تعالی علی اریکة الرتبة القطبیة
بعد وفات عبد الله الشامی قدس الله تعالی روحه فی ربیع الآخر سنه ست عشر وسبعمایه وکان ابن ست
وسبعین مده الله تعالی فی عمره مدا وجعله بین الخلایق والحوادث سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب
من زمن النبی صلی الله علیه وسلم الی زماننا هذا وهم مثلنا فی البشریة یاکلون ویشربون ویتغوطون ویبولون
ویمرضون ویداوون وینکحون قبل دخولهم فی طبقة الابدال ولهم اولاد وبیوت واملاک واموال لکنهم بعد
الخروج من بینهم والدخول فی دایرة الابدال لا یعودون الی ما ترکوه والی مصاحبة الازواج والاولاد وضیاعات
ولا یجوز لهم التصرف فیها ولا فی صحبة الازواج والاولاد بحیث یعرفونهم ویبالغون فی رعایة سنة النکاح
بحیث لو دخل غریب فی دارهم یحبون ان یتزوج یوما او اسبوعا ویعطی حقها ویترکها من غیر ان یعرفه ذلک
یبالغون فی جمیع السنن المرویة عن النبی صلی الله علیه وسلم وانی سمیت کل طبقة من طبقاتهم قبل التشرف بمعرفتهم
اسما معینا للامتیاز فسمیت طبقة الاولی الابدال لان الله تعالی ابدل مکانهم من اهل الشهادة والثانیة الابطال
ومعنی البطل الشجاع والثالثة السیاح والرابعة الاوتاد والخامسة الافراد والسادسة القطب وقد
دفن احد وعشرون من الاقطاب فی طزرج وهی قریة فی جبل بین بسطام ودامغان قبل ظهور النبی صلی الله علیه

بیان امام محمد حسن عسکری

وسلم وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه عن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة
وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد وکان القطب علی بن
الحسین البغدادی فلما جاد بنفسه ودفن فی شونیزیة صلی علیه محمد بن الحسن العسکری وجلس مجلسه وبقی فی المرتبة
القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی

وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم فلما جاد الجوینی بنفسه جلس احمد کوجک من
ابناء عبد الرحمن بن عوف مجلسه وکان تربی فی العجم وصلی علیه وقبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لا یعرفها
غیرهم وهم یزورونها کل سنة وهم یشترون ویبیعون ویدخلون الاسواق ویأخذون حوائجهم من الماکول والملبوس
والادویة ولا یحترزون عن احد ولا یختفون الا ممن یطلبهم ولا یقیمون فی منزل کثیرا الا ان یکونوا مرضی ویمرضون
کثیرا ویداوون انفسهم ویدخلون الحمامات ویعطون اجرة الحمامی ویتبدل طبقات الابدال والابطال و
اخواتهما کثیرا والقطب ثابت فی مقامه وهو طویل العمر والالیاس والخضر علیهما السلام یصاحبانه فی اوقات و
یحترمانه ویدعوان له بالخیر ویأتمان به فی الصلوة ویصرف الخضر علیه السلام علیهم من النقود والثیاب وغیرهما
وکذلک علی الیاس عم واصحابه ولکل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرین وهم لا یرون الابدال والابدال یرونهم
ویخدمون الخضر علیه السلام ویلازمونه خاصة فی امراض الحادثة له والالیاس عم جده وهو یخدمه خدمة الاولاد
والدهم والخضر وقطب الابدال والاصحاب یحترمونه احترام التلامذة استادیهم وهو طویل القامة کبیر الهامة
قلیل الکلام کثیر المراقبة ذو وقار وتمکین وهیبة صاحب علوم ومعارف وکرامات عیانیة متابع للشرع المصطفوی
راع سنته حق الرعایة وهو والخضر یدعوان الناس الیوم الی الشریعة المصطفویة متابعا سنته
وراعیا اوامره ونواهیه حق الرعایة ومن ینکر وجود الیاس والخضر علیهما السلام فهو من غایة الجهل ومن
ینکر نبوتهما احترازا عن نقض ختم النبوة فهو من قلة العقل وهما یصاحبان بعض اهل الشهادة بامر الله
تعالی وقد صاحبا ممشاد الدینوری فی وقت الجنید رحمهما الله وهو ممن صاحب قطب الابدال من اهل
الشهادة والیاس احد الیاسین بقراءة من قرأ بالجمع وکثیر من الانبیاء کان اسمهم ابراهیم و
داود وغیرهما ذکر فی القرآن وسمع النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه رضی الله عنهم بعد صلوة العصر فی حرب

والیاس والخضر

تبوک

تبوک بیتین من غیر ان یروا منشدهما فقال النبی صلی الله علیه وسلم المنشد هو اخی الخضر یثنی علیکم والنظم هذا
فوارس هیجاء اذا الیوم انوم ° رهابین ظلماء اذا اللیل الیل ° رجال محاریب وحرب وکتبهم
لدارسهم اعمالهم والتنفل ° وقد کتبته علی ظهر کتاب اذ نظر فیه الخضر علیه السلام فتبسم وقال
کیف یبقی الحدیث بین الخلق والخضر هو المثلث بالخصایص من الصفة العبدیة والرحمة العندیة
والعلوم اللدنیة کما نطق به الکتاب المجید بقوله فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من
لدنا علما وانه علیه السلام یمرض کثیرا ویداوی نفسه وقد جدد الله تعالی اسنانه وقوی ارکانه قبل خاتم
الانبیاء صلی الله علیه وسلم فی کل خمسمائة سنة مرة وبعد الخاتم فی کل مائة وعشرین سنة وقد جدده الله
تعالی فی هذه السنة اسنانه المبارکة وهذا التجدید تجدید سابع بعد هجرة خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم وانا تمام
اجله المعلوم دارجوا من فضل الله تعالی ان یجدد امر دین الاسلام ویرفع اعلام امر المعروف ونهی المنکر فی
العالم وهو حسن الخلق باسط الکف مشفق علی الخلق جزیل العطاء من النقود والثیاب الفاخرة عالم بعلم
الکیمیا کرامة وتعلیما من الله تعالی مطلعا علی الکنوز باطلاع الله سبحانه ایاه موثر ارباب الحاجات بامر
الله علی نفسه وعلی اصحابه العشرة الملازمین فی خدمته السایحین فی الارض بامره ولهم ایضا کرامات عیانیة
مثل ما ذکرت بعضه من قبل فی شرح حال الابدال وکان علیه السلام کثیر التزوج وکانت له اولاد کثیرة
وما بقی له الیوم عقب علی وجه الارض وترک التزوج منذ مائة سنة وسبعة اشهر ومات ولده الآخر وکان
ابن ستین سنة منذ خمسین سنة ونیف ولا یعرفه الاولاد والازواج وهو یقول للقاضی عند المناکحة انا
رجل مغربی ویرثها ویورث المیراث علی المستحقین ویخاصم الناس ویدخل فی الاسواق ویبیع ویشتری
للناس باسم الدلالی خاصة فی سوق منی وعرفات واکله ونومه قلیل یحب الصوت الحسن ذو وجد عظیم فی

السماع يرقص ويتحرك وربما يصير مغلوبا يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين ويصاحبهم بامر الحق سبحانه

ويعطيهم في بعض الاوقات النقود والاثواب وغيرها من المركوب وربما يستقرض ويرى من شيا وله حالات

عجيبة وكرامات غريبة مختصة به وهو من اولاد فارس مولده بلدة على فرسخين من شيراز واليوم سجده

صاحب النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعده من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه

عليه الصلوة والسلام احاديث كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايت الرجل لجوجا معجبا

برايه فقد تمت خسارته ومنها كان النبي صلى الله عليه وسلم في بيت من بيوت بني شيبة مع كثير من اصحابه

رضي الله عنهم وكانوا محزونين رهبة من اعدائهم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما من مومن يقول صلى الله

على محمد الا نضر الله تعالى قلبه ونوره وقال الخضر عليه السلام كنت والياس بن سام مع اشمويل وهو نبي من انبياء

بني اسرائيل عليهم السلام اذا بجاره عدوه مع كثرة من اصحابه في ناحية البحر فقال صلى الله عليه وسلم قولوا صلى الله

على محمد وكروا على العدو كرة فقالوا وكروا فهزموا عدوهم واغرقوهم في البحر وكان ذلك بحضرتنا ومما يجري كثيرا

على لسانه يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت اسالك ان تحيي قلوبنا بنور معرفتك ابدا وهو والقطب واصحابهما

يصلون على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله وهم اصحاب الوجد والبكاء خوفا من الله تعالى

وجميع الناس برهم وفاجرهم يحبونهم ومحبتهم يواسون الفقراء والمساكين ولا يحب الانبياء والمرشدين من الا

اممهم ومريدوهم وهذه المحبة الراسخة في قلوب الناس للالياس والخضر والابدال لاختفائهم عن اعين الناس

يسمعون كلماتهم ولا يرون هيئاتهم البشرية الا ترى كيف يزورون قبور المشايخ بعد وفاتهم وكيف

يودونهم في حيوتهم وكذلك كانوا اذوا انبياء زمانهم وكثيرا ما يتفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم

للخضر والقطب واصحابهما ان يضربوهم ويشتموهم ومن عجائب الاتفاقات ان الحمالين في مدينة آكرا

حكايت منه عليه

قصه

مكاشفة

١٥٧

صلى الله عليه وسلم جادل بعضهم بعضا في هذه السنة بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشج

راسه المبارك وضربه البرد فتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر وكيف لا وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال

اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل اللهم احينا في عافية وامتنا في عافية واحشرنا معافين

بفضلك العظيم وفي قوت القلوب في شرح دعائم الاسلام الخمس التي بني الاسلام عليها فاول ذلك فرض شهادة

التوحيد للمومنين قال الله جل ثناؤه وصدقت انباؤه لرسوله صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر

لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده يامرهم بذلك فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو الاية ففرض التوحيد

هو اعتقاد القلب ان الله تعالى واحد لا من عدد اول لا ثاني له موجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يجهل

قادر لا يعجز حي لا يموت قيوم لا يغفل حكيم لا يسفه سميع بصير ملك لا يزول ملكه قديم بغير وقت آخر بغير حد

كائن لم يزل ولا يزال وانه امام كل شيء ووراء كل شيء وفوق كل شيء ومع كل شيء واقرب الى كل شيء من نفس

الشيء وانه مع ذلك غير محل للاشياء وان الاشياء ليست محلا له في ذاته سواه وليس في سواه من ذاته شيء لم

يزل موجودا بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما اجرى علينا لا تشبه حكمته بحكمة خلقه ولا يقاس عدله بعدل

عباده ولا يلزمه في الاحكام ما لزمهم ولا يعود عليه من الاسماء المذمومة ما يعود عليهم وان ما سوى اسمائه وصفاته وكلامه

من الملك والملكوت محدث كله ومظهر كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذاته شيء كما لم يخلق ذاته من شيء سبحانه

وتعالى عما يقول الملحدون من ذلك علوا كبيرا فشهادة الموقن ان يشهد قرب الله تعالى منه ونظره اليه وقدرته

عليه وحيطته به فيسبق نظره وهمه الى الله عز وجل قبل كل شيء ويذكره في كل شيء ويخلو قلبه من كل شيء ويرجع اليه

بكل شيء ويساله اليه دون كل شيء ويعلم ان الله سبحانه اقرب الى القلب من وريده واقرب الى الروح من حيوته

واقرب الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه بقرب هو وصفه لا بتقرب ولا بتقريب وانه تعالى على العرش

شرح دعائم الاسلام الخمس الاول في ذكر شهادة التوحيد

ففرض التوحيد هو اعتقاد القلب

في ذلك كله وانه رفيع الدرجات من الثرى كهو رفيع الدرجات من العرش وان قربه من الثرى ومن كل
شي كقربه من العرش لا يخلو من علمه وقدرته مكان ولا يحد بمكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد بمكان و
العرش والثرى وما بينهما والخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خردلة في قبضته وهو اعلى من ذلك ويحيط بجميع
ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكيفه الوهم ولا يحجبه شي عن شي ولا يبعد عليه شي قريب من كل شي بوصفه
والاشيا مبعدة باوصافها والمسافة والتلقا مكان لسواه والنواحي والجهات مواضع للمحدثات
والاحكام والاقدار واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاوز المقدار والاحكام وفات العقول والاوهام ليس
مكانا لشي ولا مكانا له شي هو اول في آخريته باوليته هي صفته وآخر في اوليته بآخريته هي نعته وباطن في ظهوره
باطنه هي قربه وظاهر في باطنيته بظهوره هي علوه لم يزل كذلك ازلا ولا يزال كذلك ابدا لا يعرف الا
بشهوده ولا يرى الا بنوره هذا الاوليا اليوم بالغيب في القلوب ولهم ذلك عند المشاهدات في الابصار
لا يوصف الا بمشيته ان شا وسعه ادنى شي وان شا لم يسعه كل شي ان اراد عرفه كل شي وان لم يرد
لم يعرفه شي لا نهاية لتجليه ولا غاية لاوصافه وجود الاشيا لا يضطره الى النظر اليها ان اراد الاعراض
عنها الاوائل والاواخر لديه كشي واحد لا يدخل الترتيب في صفاته وصفاته كلها آحاد كاملات تامات غير
محدودة ولا موقتة الترتيب في النعوت من وصف الخلق لا يضطره التكوين الى الكلام وكلامه اليه كيف شا
حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال راى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما راهم بعد ما
خلقهم وعن ابي سليمان الداراني رحمه الله انه قال ادخلهم الجنان قبل ان يطيعوه وادخلهم النار قبل
ان يعصوه والله سبحانه يخبر بما يكون في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعدها بلفظ انه قد كان لاستواء ذلك
في علمه آخره كاوله ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القربة وقال الله تعالى في سمع الاصوات

قبل

قبل خلق الاشباح قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها الآية فاخبر سبحانه انه سمع الاصوات
في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون عن آخره في العدم بعلمه قبل ظهورهم له مصورين بفعله
فالله سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى علمه لا حجاب بينه وبين معلومه وسامع لما شهد ومتكلم
بما علم ثم اظهر الخلق عالما بعد عالم في وقت بعد وقت فجاؤا على نظره وسمعه وكلامه كما كانوا في علمه
وقدرته ومشيته بغير زيادة ذرة ولا نقصان خردلة ولا يجوز ان يدرك سبحانه اليوم ما لم يكن ادركه في
ازله سبق ذاته الكون والمكان وليس لهما في قدمه قدم يشهد الآن ما يكون في العاقبة والمآل الى آخر
الاحوال فمن شهد ما فصلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يشهد بما بيناه ووقف مع العقل
دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف اهل اليقين بحمد الله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة
التوحيد وهذه شهادات الموقنين وايمان المقربين فليس يشهد ما ذكرناه من صفات الشهيد بنور العقل
وانما يشهد بنور اليقين لان خالقا لا يشهد بمخلوق ومن ليس كمثله شي لا يشهد الا بما ليس كمثله شي وهو نور اليقين
وما ذكرناه من وصفه تعالى فهو ظاهر التوحيد المتصل بفرض الشهادة لا يجري على ترتيب المعقول ولا يمثل بقياس
العقول حدثنا ان بعض الصديقين دعا الى الله سبحانه بحقيقة التوحيد فلم يستجب له الا الواحد بعد الواحد فعجب
من ذلك فاوحى الله تعالى اليه تريد ان يستجيب لك العقول قال نعم قال سبحانه احتجب عنهم قال كيف احتجب
عنهم وانا ادعو اليك قال عز وعلا تكلم في الاسباب وفي اسباب الاسباب قال فدعا الى الله سبحانه من
هذه الطرق فاستجاب له الجم الغفير فانما صحة التوحيد باثبات الصفات واوصاف الذات التي جاءت
بها السنن مع نفي الشبه والماهية ونفي الجنس والكيفية ثم سكون القلب وطمانينة العقل الى الايمان بهذا
والتسليم له لاجل نور اليقين الموهوب لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل ونوره فالعقل مراة الدنيا

بنوره يشهد ما فيها والايمان مرآة الآخرة وبه ينظر اليها فيؤمن بما فيها والله سبحانه يرى بنور اليقين فهذا
مرآة التوحيد وفي هذا النور مشاهدة الصفات وهو حقيقة الايمان واعز ما نزل من السماء واربعة اشياء
تسلم تسليماً ولا تعارض اعتراضا اخبار الصفات واصول العبادات وفضايل الاصحاب وفضايل
الاعمال ولذلك مدح المؤمنين بالغيب المستور ومن ذلك سبق المقربون بشهادة النور وفي احد المعاني
يمحو الله ما يشاء ويثبت قال يمحو الاسباب من قلوب الموحدين ويثبت نفسه ويمحو الوحدانية من قلوب
الناظرين ويثبت الاسباب ولولا ان التوحيد لم يرسمه عارف قط في كتاب ولا كشفه عالم في خطاب لعجز
علوم العموم عن درك شهادته ولسبق انكار العقول لضعفها عن حمل مكاشفته لذكرنا من ذلك ما يبهر
العقول ويبهت ذوي المعقول ولكنا امرنا ان نبتدع ما لم نسبق اليه او نظهر ما نضطرب العقول بالحيرة
فيه وحقيقة علم التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعروف الى من تعرف اليه الحبيب مقرب مخصوص بصفة
مخصوصة لا يسع معرفة ذلك للعامة وافشاء سر الربوبية كفر فقوام الايمان واستقامة الشرع بكتم السر
ووقع التدبير عليه وعليه انتظم الامر والنهي والله تعالى غالب على امره وقال عالمنا للعالم ثلثة علوم علم ظاهر
بذله لاهل الظاهر وعلم باطن لا يسع اظهاره الا لاهله وعلم هو سر بين العالم وبين الله تعالى هو حقيقة ايمانه
لا يظهره لا لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن وقال بعض السلف رحمهم الله قبلها من عالم يحدث قوما بعلم
لا يبلغه عقولهم الا كان فتنة عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد وما لا بد للايمان
منه من المزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح دعايم اسلام الخمس التي بني الاسلام عليها في ذكر فرض
شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم قال الله الكبير المتعال جل ذكره واذا اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من
كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه الآية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك

افشاء سر الربوبية كفر

الثاني في ذكر شهادة الرسول عليه السلام

انما يبايعون

ففرض شهادة الرسول

انما يبايعون الله الآية وقال سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله الآية ففرض شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم
ان تشهد ان محمداً رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتم الانبياء لا نبي بعده وكتابه خاتم الكتب لا كتاب بعده
مهيمن على كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله وان شريعته ناسخة للشرايع قاضية عليها الا
ما اقره كتابه ووافقه وكتابه شاهد على الكتب وحاكم عليها وانه هو الذي بشر به عيسى عليه السلام امته وهو الذي
اخبر موسى عليه السلام امته وهو المذكور في التورية والانجيل وساير الكتب المنزلة وهو الذي اخذ الله
تعالى ميثاق النبيين عليهم الصلوة والسلام ان يؤمنوا به وينصروه لو ادركوه فاقروا بذلك وشهد الله
تعالى على شهادتهم وهو الذي اخذت الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامم على الامم واخبرتهم
بتصديقه واخبرتهم بظهوره وان عيسى وموسى عليهما الصلوة والسلام لو ادركاه لزمهما الدخول في شريعته
وان طاعته ومحبته فريضة على الكافة كطاعة الله تعالى وقال ايضا في قوت القلوب في ذكر فضايل
شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم
ذنوبكم وقال صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى اكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين وقال
صلى الله عليه وسلم لو ادركني موسى وعيسى عليهما السلام ما وسعهما الا اتباعي وروينا في لفظ آخر ثم لم
يؤمنا بي لاكبهما الله تعالى في النار وحدثونا في الاسرائيليات ان رجلا عصى الله تعالى مائتي سنة
في كلها يتمرد ويجتري على الله سبحانه فلما مات اخذ بنو اسرائيل برجله فالقوه على مزبلة فاوحى الله تعالى
الى موسى عليه السلام ان اغسله وكفنه وصل عليه في جميع بني اسرائيل ففعل ما امر به فتعجب بنو اسرائيل
من ذلك واخبروه انه لم يكن في بني اسرائيل اعصى على الله تعالى ولا اكثر معاصي منه فقال قد علمت
ولكن الله امرني بذلك قالوا فسل لنا ربك عز وجل فسال موسى عليه السلام ربه سبحانه فقال يا رب قد علمت

حكاية

ما قالوا فاوحى الله سبحانه ان قد صدقوا انه قد عصانى مائتى سنة الا انه يوما من الايام فتح التورية
فنظر الى اسم محمد صلى الله عليه وسلم مكتوبا فقبله ووضعه على عينيه فشكرت له ذلك وغفرت له ذنوب
مائتى سنة وحدثنا فى معناه عن العباس بن عبد المطلب رضى الله قال كنت مواخيا لابى لهب مصاحبا
له فلما مات واخبر الله تعالى عنه بما اخبر حزنت عليه واهمنى امره فسالت الله تعالى حولا ان يرينى اياه
فى المنام قال فرايته يلتهب نارا فسالته عن حاله فقال صرت الى النار فى العذاب لا يخفف عنى ولا يروح
الا ليلة الاثنين فى كل الليالى والايام فانه يرفع عنى العذاب قلت وكيف ذلك قال ولد فى تلك الليلة
محمد صلى الله عليه وسلم فجائتنى اميمة فبشرتنى بولادة آمنة اياه ففرحت بمولده واعتقت وليدة
لى فرحا منى به فاثابنى الله تعالى ان رفع العذاب فى كل ليلة الاثنين لذلك فمن محبة الرسول صلى الله عليه وسلم
ايثار سنته على الراى والمعقول ونصرته بالمال والنفس والقول وعلامة محبته اتباعه صلى الله عليه وسلم
ظاهرا ثم باطنا فمن اتباع ظاهره اداء الفرايض واجتناب المحارم والتخلق باخلاقه صلى الله عليه وسلم والتادب
بشمايله واادابه والاقتفاء لآثاره والتجسس لاخباره والزهد فى الدنيا والاعراض عن ابنائها ومجانبة اهل
الغفلة والهوى والترك للتفاخر والتكاثر من الدنيا والاقبال على اعمال الآخرة والتقرب من اهلها والحث
للفقراء والتحبب اليهم وتعرفهم وكثرة مجالستهم واعتقاد تفضيلهم على ابناء الدنيا ثم الحب فى الله تعالى
للقريب المحب وهم العلماء والعباد والزهاد والبغض فى الله سبحانه للبعيد المبغض وهم الظلمة والمبتدعة
وحب المتبعين له ومن اتباع حاله صلى الله عليه وسلم فى الباطن مقامات اليقين ومشاهدات علوم الايمان
مثل الخوف والرجاء والشكر والحياء والتسليم والتوكل والشوق والمحبة وفراغ القلب لله تعالى وافراده
لهم بالله تعالى ووجود الطمانينة بذكر الله عز وجل فهذه معاملات الخصوص وبعض معانى باطن الرسول صلى الله عليه وسلم

وهذا من اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهرا وباطنا فمن تحقق بذلك فله من الآية نصيب
موفورا اعنى قوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله وقد كان سهل رحمه الله يقول
علامة محبة الله تعالى اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم وعلامة اتباعه الزهد فى الدنيا وقال سهل ايضا
رحمه الله فى قوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين قال
يطع الله تعالى فى فرايضه والرسول صلى الله عليه وسلم فى سننه فاذا اجتنب العبد البدع وتخلق
باخلاق الرسول صلى الله عليه وسلم فقد اتبعه وقد احب الله تعالى وكان معه صلى الله عليه وسلم غدا رفيقا
فى منزلته عليه الصلوة والسلام معجزات نبينا صلى الله عليه وسلم كثيرة شايعة مستفيضة واظهرها
فى جميع الحالات وابقاها على الازمنة والاوقات كتاب الله عز وجل الذى لا ياتيه الباطل من بين يديه
ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا يشبع منه العلماء ولا يخلق عن كثرة الرد لا تنقضى عبره ولا تفنى عجائبه
هو النور المبين وهو حبل الله المتين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم وجزالته وفصاحته مع النظم
العجيب والمنهاج الخارج عن منهاج كلام العرب فى خطبهم واشعارهم وساير صنوف كلامهم معجز خارج
عن مقدور كلام البشر وجزالة القرآن قد فضح كافة العرب منها العجب وربما ينقل عن بعض من قصد
المعارضة مراعاة هذا النظم العجيب بعد تعلمه من القرآن ولكن من غير جزالة بل مع ركاكة يستغثها
الفصحاء ويستهزون بها وهو كتاب عزيز نزل من رب عزيز جل ذكره وهو البحر الذى لا ينقضى عجائبه
ولا ينتهى غرايبه ومن معجزاته الباقيات شرعه المطهر وقد اعترف العلماء والعرفاء بالعجز عن بلوغ نهايات
حكمه واسراره ومنها كلماته التامات الصحيحة التى تروى عنه صلى الله عليه وسلم بنقل العدل الضابط
عن العدل الضابط قال صلى الله عليه وسلم بعثت بجوامع الكلم ونصرت بالرعب وهذا حديث صحيح

معجزات نبينا

اخرجه البخاري رحمه الله وغيره وباحاديثه صلى الله عليه وسلم قوام الدين والاحكام الى قيام الساعة ومنها
جميل افعاله وطهارة اخلاقه كلها طفلا وناشئا وكهلا دليل على ان اجتماعها كلها خارج عن العادة
المستمرة وان كان وجود افرادها على ما عليه العادة جارا في افراد الخلق ومن معجزاته صلى الله
عليه وسلم ما نقل من لطف صورته واوصاف خلقته وقد وصف خلقته صلى الله عليه وسلم بما لا يعرف احد
يوصف بمثله حسنا وجمالا واصحاب علم الفراسة مجمعون على ان اجتماع هذه الصفات في البدن دال على
ان النفس المختصة به اشرف النفوس واتمها وعن هذا قال عبد الله بن رواحة رضي الله عنه في مدحه صلى الله عليه
وسلم ۝ لو لم تكن فيه آيات مبينة ۝ كانت بديهته تنبيك بالخير ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم
جملة من الافعال الخارقة للعادات الخارجة عن طوق البشر للبانية حيل المحتالين الثابتة عند الجاحدين
والمؤمنين كانشقاق القمر وتسليم الحجر وانجذاب الشجر ونطق العجماء وتفجر الماء من بين اصابعه وتسبيح
الحصباة في كفه صلى الله عليه وسلم وتكثير الطعام القليل وحنين الجذع وشكاية الناقة وشهادة الشاة
المسمومة المصلية وقد كلمه الضب والبعير وطاب بريقه صلى الله عليه وسلم البير وما روي انه صلى الله عليه وسلم
كان بعد ثم لا يزاحم طويلين الا فاقهما وغير ذلك من اخباره عن المغيبات وتكليم الجمادات له و
تسليمها عليه وانقيادها اليه كما قال علي رضي الله عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة فخرجنا
في بعض نواحيها فما استقبله صلى الله عليه وسلم شجر ولا جبل الا وهو يقول السلام عليك يا رسول
الله اخرجه الترمذي رحمه الله وقال ابن عباس رضي الله عنهما جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال بم اعرف انك رسول الله قال صلى الله عليه وسلم ان دعوت هذا العذق من النخلة يشهد اني رسول
الله فدعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل العذق ينزل من النخلة حتى سقط الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فسلم عليه

فسلم عليه وقال السلام عليك يا رسول الله ثم قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع الى موضعك فعاد
الى موضعه والتأم فاسلم الاعرابي عند ذلك اخرجه الترمذي رحمه الله وغيره وزيادة الطعام والشراب وفي
هذا المعنى احاديث طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما واجابت دعائه صلى الله عليه وسلم وكف الاعداء
عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك احاديث مخرجة في الصحيحين وغيرهما وبعد وفاته صلى الله عليه وسلم
دخل غلام رومي المدينة وقال قرأت في الانجيل نعته ولما وقع بصره على قبره صلى الله عليه وسلم اسلم وقال
مررت بقبر المصطفى صلى الله عليه وسلم فكانما يكلمني والقبر غير كليم على قبره نور النبوة ساطع ينبئ عنه قلب
كل سليم وان سلم ان آحاد هذه الوقايع لم تبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقايع العجيبة بلغ مبلغ التواتر
كما ان شجاعة علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا وان لم يثبت احاد تلك الوقايع تواترا ولكن
يعلم من مجموع الآحاد على القطع ثبوت صفة الشجاعة له رضي الله عنه وقال الشيخ الامام الخطيب
الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد المستغفر بن الفتح بن ادريس المستغفري النسفي رحمه
الله وكان رحمه الله فقيها فاضلا ومحدثا مكثرا صدوقا يرجع الى فهم ومعرفة واتقان جمع المجموع وصنف
التصانيف واحسن فيها ولم يكن بما وراء النهر في عصره من يجري مجراه في الجمع والتصنيف وفهم الحديث
وكانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة ووفاته في سلخ جمادى الاولى سنة اثنتين وثلثين واربعمائة و
دفن بنسف على طرف الوادي كذا في الانساب للامام السمعاني رحمه الله في اوايل كتاب دلايل النبوة و
المعجزات هذا كتاب الدلايل البينات والمعجزات النيرات في صدق نبوة نبينا المصطفى صلى
الله عليه وسلم فالدلايل سبعة ابواب ويعني بالدلايل ما كان منها قبل مبعثه صلى الله عليه وسلم والمعجزات
ابواب الى ان قال رحمه الله الباب العاشرة يعني من معجزاته صلى الله عليه وسلم في كرامات اولياء الله عز

ذكر الامام مستغفري

ذکر کرامات الاولیاء

وجل من امته صلی الله علیه وسلم فی کل وقت وزمان وکرامات اولیاء الله تعالی نوع من
معجزات الانبیاء علیهم الصلوة والسلام لان کل کرامة اکرم الله تعالی بها عبدا من امة نبی فهو
دلیل علی صدق ذلک النبی وان ما جاء به حق اذ لو لم یکن کذلک لم یستحق ذلک العبد من امته تلک
الکرامة وکرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة

ذکر کرامات الاولیاء حق

علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل
التفسیر فی ذلک انه کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم
رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الآیة حجة علی من ینکر الکرامات للاولیاء والحجة علیهم من
طریق الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین العرب
یوما اختلاف فأت الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یأتیک رزقک
بکرة وعشیا وفی قوله رضی الله عنه فانه یأتیک رزقک بکرة وعشیا اثبات الکرامات للاولیاء
وفی قوله رضی الله عنه ان وقع بین العرب اختلاف فأت الغار وکن فیه حجة لمن کان عند وقوع الفتنة
علی رای سعد بن ابی وقاص ومن تابعه من الصحابة رضی الله عنهم فی اعتزال الفریقین ومجانبة سل
السیف وان کان علی رضی الله عنه علی الحق وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال امر ابو بکر رضی الله عنه وقال اذا انا مت فجیئوا بی الی الباب
یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فادققوه فان فتح لکم فادفنونی قال
جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بکر رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن
عند النبی صلی الله علیه وسلم ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه وکرامة

ولا نری

ولا نری شخصا ولا نری شیئا وروی المستغفری رحمه الله باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر

قصه ساریه

رضی الله عنهما ان عمر ابن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی
الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکره ساریة وساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله عنه اما سمعت
عمر یذکر ساریة وهو بارض العراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شیء الا خرج منه فلم یلبث ان
جاء رسول ان ساریة لقی العدو فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فارا والعدو ان یحولوا بینهم وبین الغنیمة
وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فکانوا
یرون ان صوت عمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده انه

قصه نامه فرستادن عمر برود نیل

لما فتحت مصر اتی اهلها الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر ان لنیلنا هذا سنة لا یجری
الا بها قال لهم وما ذلک قالوا اذا کانت ثنتا عشرة لیلة خلون من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر بین ابویها فارضینا
ابویها فجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال عمرو ان هذا امر لا یکون
ابدا فی الاسلام ان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا یجری قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء
فلما رای ذلک عمرو کتب الی عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بذلک فکتب عمر رضی الله عنه انک قد اصبت الذی
فعلت وان الاسلام یهدم ما کان قبله وبعث بطاقة فی داخل کتابه وکتب الیه قد بعثت الیک ببطاقة
فی داخل فالقها فی النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فیها من عبد الله عمر امیر
المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الواحد القهار سبحانه هو الذی
یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک فالقی البطاقة فی النیل وقد تهیأ اهل مصر للجلاء والخروج منها
لانه لا یقوم مصلحتهم فیها الا بالنیل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالی ستة عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع الله

سبحانه

تلك السنة السنو عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده هذا عن عبد الرحمن بن
ابى حاتم قال ثنا ابى قال ثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثنى عبد الله بن لهيعة عن يزيد بن ابى حبيب رضى
الله عنه ان موسى النبى عليه الصلوة والسلام كان قد دعا على آل فرعون فحبس الله تعالى عنهم النيل حتى ارادوا
الجلاء ثم طلبوا الى موسى عليه الصلوة والسلام ان يدعوا الله فدعا ربه عزوجل رجاء ان يومنوا به فاصبحوا وقد اجراه
الله تعالى فى تلك الليلة ستة عشر ذراعا فاستجاب الله تعالى لهذه الامة كما استجاب لموسى عليه الصلوة
والسلام وروى الامام المستغفرى باسناده عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما قال راى عثمان رضى الله عنه
ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضى الله عنه من
يومه وروى ايضا باسناده لما نهضوا بعثمان رضى الله عنه كان على المنبر فحصب فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه
ابوهريره رضى الله عنه متقلدا بسيف فقال اضربهم يا امير المومنين بسيفى فقال اتدرى ما العزيمة قال نعم قال عزمت
عليك لما القيت سيفك قال فالقيته فما ادرى اين ذهب به وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده
ان امير المومنين عليا رضى الله عنه سال رجلا عن حديث فى الرحبة فكذبه فقال انك كذبتنى قال ما كذبتك قال
فادعو الله عزوجل فدعا عليه امير المومنين على رضى الله عنه فعمى بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وروى ايضا
باسناده عن على رضى الله قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم نكسر الاصنام التى كانت على البيت
فحملت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم استطعه فحملنى فنلتها ولو اردت ان انال السماء لنلتها وروى
الامام المستغفرى ايضا رحمه الله باسناده عن السدى قال بينا انا العب وانا غلام بالمدينة عند احجار
الزيت اذ اقبل رجل راكب بعيرا فوقف فسب عليا رضى الله عنه فحف الناس ينظرون اليه اذ اقبل سعد بن
ابى وقاص رضى الله عنه فنظر اليه فقال اللهم ان كان سب عبدا لله تعالى صالحا فار المسلمين خزيه قال

فلم البث

١٤٢

فلم البث ان نفر به بعيره فسقط فاندقت عنقه وروى ايضا باسناده عن محمد بن شرحبيل قال
تيمم انسان من قبر سعد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هى مسك اذفر قال فجلس رسول الله صلى الله
عليه وسلم على قبره يومئذ فقال سبحان الله مرتين حتى عرف فى وجهه ثم قال الحمد لله لو كان ناج
من ضمة القبر احد لنجا سعد منها لقد ضم ثم فرج عنه ايضا باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفينة
رضى الله عنه قال ركبت سفينة فى البحر فانكسرت فتعلقت بشىء منها فوقعت على جزيرة فيها اسد فقلت
يا ابا الحارث انى سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فطاطا راسه وجعل يدفعنى بجنبه ويدلنى على
الطريق حتى اذا خرجت الى الطريق همهم فظننت انه يودعنى وروى ايضا باسناده عن محمد بن واسع
عن ابى العلاء بن عبد الله بن شخير قال اخبرنى ابن اخى عامر بن عبد قيس ان عامرا رضى الله كان ياخذ
عطاءه فى طرف ردائه فلا يلقى احدا من المساكين ساله الا اعطاه فاذا دخل الى اهله رمى بها اليهم فيعدونها
فيجدونها سواء كما اعطيها وروى ايضا باسناده عن موسى بن عمران البصرى انه قال قيل لعامر بن عبد
القيس اتسهو فى الصلوة قال نعم قيل وما سهوك قال اذكر الوقوف بين يدى الله سبحانه والانصراف
من عنده وزفير جهنم وروى ايضا باسناده عن محمد بن زياد الالهانى عن ابى مسلم الخولانى رضى الله
عنه انه كان اذا غزا ارض الروم فمروا بنهر قال فربما لم يبلغ من الدواب الى الركب او نحو ذلك قال فاذا
جاوزوا قال للناس هل ذهب لكم شىء من ذهب له شىء فانا له ضامن قال فالقى بعضهم مخلاته عمدا فلما جاوزوا
قال الرجل مخلاتى وقعت فى النهر قال فقال له اتبعنى فاذا المخلاة قد تعلقت ببعض اعواد النهر فقال له خذها وروى
ايضا باسناده عن احمد بن عامر عن ابى مسلم الخولانى رضى الله عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله تعالى فراه
رجل يذكر الله تعالى عزوجل فقال مجنون صاحبكم هذا فسمعه ابو مسلم فقال ليس هذا مجنون يا ابن اخى

قال اجيزوا بسم الله الرحمن الرحيم قال فمر
بين ايديهم قال فمروا بالنهر الغمر صح

ذكر ابو الليث رحمه الله

ولكن هذا ادوار الجنون وروى امام المستغفري رحمه الله باسناده في ذكر ابي الليث عبيد الله بن سريح
البخاري الشيباني رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعد نا عبد الله بن عبيد الله بن سريح
قال ولقد حضرت يعني اباه عند موته فلما كان عند خروج نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حواليه ومات رحمه
الله يوم الخميس بعد الظهر فحملت الجنازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من شدة الحر ما لا يوصف فلما اخرجت
الجنازة الى المصلى ارتفع غيم نحو ترس اقل او اكثر حتى انبسط وكان شيخ من اهل العلم يقول لنا بقي شيء واحد
ولا ندري ما يعني به حتى وضعت الجنازة عند راس القبر فكنت ارى القطر يضرب على الكفن كانها اللؤلؤ فجعل
ذلك الشيخ يحمد الله تعالى ويقول هذا اردت قد تمم الله تعالى كرامته لما يذكر من علامة الابدال انه تمطر السماء عند
دفنهم وروى ايضا باسناده عن عثمان بن عطا عن ابيه فقال غزا يعني اويس القرني رضي الله عنه آذربايجان
فمات فنافس اصحابه حفر قبره قال فحفروا فاذا بصخرة محفورة ملحودة قال وتنافسوا في كفنه فنظروا فاذا في عيبته
ثياب ليس مما ينسج بنو آدم قال فكفنوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك القبر وروى ايضا باسناده عن
هشام عن الحسن قال مات هرم بن حيان رضي الله عنه في يوم صائف فجاءت سحابة قدر قبره لا يزيد فرشت
ثم انصرفت وروى ايضا باسناده عن قتاده قال امطر قبر هرم بن حيان رضي الله عنه من يومه وروى
ايضا باسناده عن ابي صالح عن ابي هريره رضي الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما عند النبي
صلى الله عليه وسلم وكان يحبه حبا شديدا قال اذهب الى امك فقلت اذهب معه فقال صلى الله عليه وسلم لا
فجاءت برقة من السماء فمشى رضي الله عنه في ضوءها حتى بلغ وروى ايضا باسناده عن السري بن يحيى قال
كان حبيب العجمي يرى بالبصره يوم التروية ويرى بعرفه عشية عرفه وروى ايضا باسناده عن ابن
المبارك رحمه الله انه قال كان حبيب العجمي رحمه الله يضع كيسه خاليا فيجده ملآن وروى ايضا باسناده

عن ابن

عن ابن عيينه قال قال لي الثوري كنت ذات ليلة في المسجد الحرام فخرجت في بعض الحوائج فاذا انا ببعض
كلاب الحراس فهالني والله ان اجوز فاذا كلب من الكلاب قال لي سفيان قال قلت سفيان قال امض لا
باس عليك انما باسي على من يبغض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفري رحمه الله في ذكر عبد الله
بن المبارك رحمه الله اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعد نا عبد الله بن عبيد الله بن سريح نا
ابو عبد الله محمد بن ابي حفص عن ابي وهب قال لعنت رجلا كان يختلف مع عبد الله الى الكتاب في صباه
وقد كان عمي في كبر سنه قال فاستقبلني عبد الله يوما فرآني فقال يا هذا متى نزل بك هذا قلت يا ابا
عبد الرحمن نزل بي ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا عبد الله لي فرد الله تعالى علي ابصري ذكر نحوه

حكايت من سفيان

وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن عبد الله بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع
شيبان الراعي رحمهما الله فعرض لهما سبع فقال له سفيان اما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما سمع
السبع كلام شيبان بصبص فاخذ شيبان اذنه فعركها فبصبص وحرك ذنبه فقال سفيان ما هذه الشهرة
قال شيبان لولا مكان الشهرة ما وضعت زادي الا على ظهره حتى اتى مكة وروى الامام المستغفري رحمه الله
باسناده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي قال قدم علينا شيخ من هراة يكنى ابا
ابا عبد الله شيخ صدق قال دخلت في السحر فجلست الى زمزم فاذا شيخ قد دخل من باب زمزم قد
سدل ثوبه على الوجه فاتى البئر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته فشربت فاذا سويق لوز لم اذق قط
اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ
قد دخل من باب زمزم فاتى البئر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته فشربت فاذا ماء مضروب بعسل
لم اذق قط اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم

فاذا الشيخ قد دخل من باب زمزم قد سدل ثوبه الى وجهه فاتى البير فنزع الدلو فشرب فاخذت فضلته
فشربته فاذا سكر مضروب بلبن لم اذق قط اطيب منه فاخذت ملحفته فلففتها على يدي فقلت يا شيخ
بحق هذه البنية عليك من انت قال تكتم علي قال قلت نعم قال حتى اموت قلت نعم قال انا سفيان بن
سعيد الثوري قال سفيان لا تصحب من يخشى منته عليك قال سفين من استغنى بالله عز وجل احوج الله
تعالى الناس اليه وروى الامام المستغفري رحمه الله في ذكر الامام ابي حفص رحمه الله احمد بن حفص بن

ذكر كرامات ابي حفص البخاري

الزبرقان بن عبد الله بن ابجر العجلي البخاري رحمه الله باسناده عن ابي ابراهيم اسحق بن عبد الله
الجويباري قال كان محمد بن طالوت الهمداني واليا علينا ببخارا فقال لخشويه بن شداد يا ابا عبد الله
اني اريد ان ازور ابا حفص فقال له لا تفعل فانك ان زرته لا تقدر ان تكلمه من هيبته قال بل آتيه مع خصي
لي والبس الثياب البيض قال وكان ابو حفص يصلي في المسجد ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فدخل الخصي
فقال الامير يستاذن فقال له قل ليدخل وجلس ابو حفص رحمه الله مستقبل القبلة فدخل محمد بن طالوت
فسلم وجلس منتبها فلم يقدر ان يكلمه بشيء قال ابو حفص رحمه الله رحمك الله حاجتك فلم يقدر ان يتكلم ثم قام
فذهب فقال له خشويه كيف رايت ابا حفص اصلح الله تعالى الامير فقال له دعنا يا ابا عبد الله هو كما قلت
بقيت حيران لما رجع بصره الى صرت شبه المدهوش ثم قال محمد بن طالوت دخلت على الخليفة مرارا فكلمني
وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني رعدة ولم اقدر ان اكلمه بكلمة هذا الصلاح والخير فقال له خشويه الم
اقل لك قال يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة هذا من كرامة الله عز وجل اياه وروى الامام المستغفري
رحمه الله ايضا باسناده عن عبد الواحد بن رفيد قال سمعت ابا الليث البخاري رحمه الله يقول اتيت ابا
حفص رحمه الله واردت ان اخرج للتجارة فقلت ادع الله تعالى لي فدعا لي فخرجت وعبرت نهر امل ووضعت

المتاع

المتاع على الشط فوقع الشط وغرق متاع الناس الا متاعي بقي كذا فقلت هذه دعوة ابي حفص رحمه الله
وروى الامام المستغفري ايضا باسناده عن عبد الواحد بن رفيد قال سمعت بكير بن النضر يقول سمعت
ابا حفص رحمه الله يقول في سنة ثلث عشر ومائتين لئن لم امت في هذه السنين السبعة فليس لي عند الله
خير ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة وخمس عشرة حتى مات رحمه الله في سنة سبع عشرة ومائتين وروى
الامام المستغفري رحمه الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندل بن اسحق السرماري البخاري
السلمي رحمه الله يقال لم يكن في الاسلام مثله في شجاعته وفضله باسناده عن ابي صفوان اسحق بن احمد بن اسحق
السلمي رحمهما الله يقول دخلت على ابي يوما وهو في البستان ياكل وحده فرايت في مائدته عصفورا ياكل وحده
وحواليه طيور قال فلما رآني العصفور طار فقال ابي هذا العصفور فر منك وكان تعود معي وروى الامام المستغفري
رحمه الله في ذكر الامام ابي عبد الله محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن المغيرة الجعفي البخاري امام الدنيا في معرفة

ذكر وفات البخاري

الحديث رحمه الله باسناده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم وراق محمد بن اسمعيل انه قال في ذكر وفاة امام
الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل رحمه الله فلما دفناه فاح من تراب قبره رائحة اطيب من المسك فدام ذلك
اياما كثيرة حتى تحدث اهل البلدة وتعجبوا من ذلك وظهر عند مخالفيه امره بعد وفاته وخرج بعض مخالفيه الى قبره
واظهر التوبة والندامة مما كانوا نشروا فيه ثم ذكر كرامات من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وبشر بن الحارث
الحافي وابي تراب النخشبي وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضي الله تعالى عنهم اجمعين ثم روى الامام
المستغفري رحمه الله باسناده عن الاوزاعي عن الزهري عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال خيار امتي خمسمائة والابدال اربعون فلا الخمسمائة ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا
رسول الله دلنا على اعمال هؤلاء قال هؤلاء يعفون عمن ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم ويواسون فيما آتاهم الله و

وتصديق ذلك في كتاب الله عز وجل والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين الآية
وروى الامام المستغفري ايضا رحمه الله باسناده عن ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص والحارث الاعور عن علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس بالكوفة فكان اول خطبته الا ايها الناس لا تسبوا اهل الشام فانه
قد كان فيهم من كان كارها لقتالنا وان منهم الابدال اربعون رجلا اذا مات واحد منهم اخلف الله سبحانه مكانه
منهم رجلا بهم يدفع الله تعالى العذاب وينزل المطر وكلهم بالشام الا واحد بغيرها ثم خطب رضي الله عنه فقال
في آخر الخطبة الا ان الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد فاذا صلح الرأس صلح الجسد ثم روى الامام المستغفري
رحمه الله باسناده عن محمد بن اسمعيل باسناده عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال
ما خلت الارض بعد نوح عليه الصلوة والسلام من سبعة يكونون فيها يدفع بهم عن اهل الارض ثم ذكر الامام
المستغفري رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها وكرامات الاولياء جميعا من معجزات الانبياء
عليهم الصلوة والسلام فمنها ما ورد من عقوبات الروافض ومنها ما ورد في عقوبات النواصب ومنها
ما ورد من عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبة من صاد في الحرم وانتهك حرمة الحرم وبهذا ختم
الباب العاشر في المعجزات

في عقوبات الروافض

روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده في هذا
الباب عن عبد الله بن شداد رحمه الله انه حدث في مسجد بواسط فقال وجهنا او قال وجه ثلاثة نفر الى اليمن
الى غطريف وكان فينا رجل من اهل الكوفة يتناول ابا بكر وعمر رضي الله عنهما ويشتم فنهيناه فابى ان ينتهي ولا
نجد بدا من احتمال ذلك للصحبة حتى نزلنا اوايل اليمن فنزلنا فعرسنا فلما كان عند الرحلة توضأنا والكوفي نائم
فايقظناه فانتبه فقلنا له قم توضأ قال هيهات قد حيل بيني وبينكم قلنا له وكيف قال انا ديتموني ورسول الله
صلى الله عليه وسلم قايم على رأسي وهو يقول يا فاسق قد اخزى الله تعالى الفاسق قد مسخت في هذا المنزل فقلنا

ويحك

ويحك هذا نزغ من الشيطان قم وتوضأ قال فجلس كذا فضم رجليه في الارض فنظرنا فبدأ من اطراف ابهاميه
فصار رجلي قرد الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى صدره ثم صار فوق رأسه فاذا هو قرد فاخذناه فشددنا
على القتب فسرنا فلما كان قبيل المغرب ادخلت غابت الشمس اذا نحن براية عليها عدة قرود فلما بصر بها اضطرب
فانقطع رباطه ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقبلت معه فقلنا شر والله فكان يؤذينا ويؤانسنا وقد جاء وجاءت
معه القرود قال فجاء فجلس فاقعى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعيناه تهملان تسيلان ساعة فادبرت القرود
فتبعها فلما قدمنا على الغطريف دفعنا اليه الطومار واسمه في الطومار معنا قال فاين الرجل الثالث فقلنا له قصته
قال فاخبروني فاخبرناه وذكرنا انه كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الى النار مرة او مرتين وروى الامام
المستغفري ايضا رحمه الله باسناده في هذا الباب عن علي بن زيد انه قال قال لي سعيد بن المسيب ابعث
قايدك ينظر الى هذا الرجل قلت اخبرني انت عنه قال ابعثه ينظر اليه قال فنظر اليه فقال سعيد رضي الله عنه هذا
رجل كان يسب اناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرجت في وجهه قرحة ثم نفشت فاسود
وجهه وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم ان رجلا كان يسب ابا بكر
وعمر رضي الله عنهما وقد صحبنا في سفر فنهيناه فلم ينته فقلنا اجتنبنا ففعل فلما اردنا الرجوع توسمنا فقلنا لو
صحبنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لمولاك يرجع الينا فقال ان مولاي قد حدث به حدث سوء قد تحولت
يداه يدي خنزير قال فأتيناه فقلنا تحول الينا فقال انه قد حدث بي امر عظيم فاخرج ذراعيه فاذا هما ذراعا خنزير
فتحول الينا فكان معنا حتى انتهينا الى قرية الخنازير فلما رآها صاح بصياح الخنازير ووثب من دابته فاذا هو
خنزير فاختلط مع الخنازير فلم نعرفه فجئنا بمتاعه وغلامه الى الكوفة وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا
باسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جار يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله

عليه وسلم

فی المنام وابو بکر عن یمینه وعمر عن یساره فقلت یا رسول الله ان لی جارا یؤذینی فی هذین فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لرجل اذهب فاقتله قال فلما اصبحت قلت لاذهبن فلاخبرنه بالذی رایت قال فلما دخلت
سکته اذا انا بالولولة والصراخ من داره فسالت عنه فقیل طرق البارحة فقتل او کلاما هذا معناه وروی
الامام المستغفری رحمه الله فی هذا الباب ایضا باسناده عن عبد الله بن محمد بن یعقوب رحمه الله باسناده
عن رجل کان یبیع الساج بالبصرة انه قال بعت ساجا لی من رجل من عظماء اهل الاهواز فکنت القاه ارید فاذا
هو رافضی یذکر ابا بکر وعمر رضی الله عنهما فلما کثر اختلافی الیه لازمته فاخذ یقول فیهما القبیح فقمت من عنده وانا
مغتم فانصرفت فما افطرت لیلتی وبت مغتما لما سمعت منه یقول فی الشیخین رضی الله عنهما فرایت النبی
صلی الله علیه وسلم فی المنام فقلت یا نبی الله اما تری فلان بن فلان وما یقول فی ابو بکر وعمر رضی الله عنهما فقال
صلی الله علیه وسلم او یسوؤک ذلک قلت بلی قال صلی الله علیه وسلم اذهب فأتنی به فقال لی اضجعه فاضجعته
ثم ناولنی صلی الله علیه وسلم شفرة فقال لی اذبح فقلت له یا رسول الله اذبح اردد علی النبی صلی الله علیه وسلم ثلاث
مرات تعظیما للقتل فقال صلی الله علیه وسلم الثالثة اذبح ویحک فذبحته فلما اصبحت قلت لآتین هذا الخبیث
فاخبره بذلک قال فمضیت فاذا انا بالولولة والصیاح فقالوا فلان وجد البارحة مقتولا فی فراشه فقلت انا والله
قاتله بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبر بذلک ابنه فقال لی الله الله مالک علی حذه وکف حتی تواریه تحت
التراب قال فاخذت مالی وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا فی هذا الباب باسناده عن ابی بشر احمد
بن محمد بن عمر والشافعی رحمه الله انه قال سمعت الامیر ابا ابراهیم اسمعیل بن احمد المبارک علی نفسه وعلی رعیته رحمه الله
یقول کان لی مؤدب علی مذهب القوم یعنی الرافضة فتعلمت منه فکنت اتناول ابا بکر وعمر رضی الله عنهما فرایت
فیما یری النایم کان القیمة قد قامت فالجفل الناس نحو النبی صلی الله علیه وسلم جالس عن یمینه کهل وعن یساره

کهل

١٦٧

کهل فسلم علیه الناس فدنوت لاسلم علیه صلی الله علیه وسلم فلما ان قربت منه قال احد الکهلین یا رسول الله سل هذا لم
منا فتش النبی صلی الله علیه وسلم الیقبض فانتبهت وقد سقط شعر حاجبی وصدغی وبقیت اربعة اشهر بسمها فدخل علی
الامیر نصر بن احمد فقال یا اخی ما دهاک قد دعی لاطباء داوک وقدر الامیران فی قلبی شیئا مما یکون فی قلب
الاحداث فعرفته فقال سبحان الله هلا اعتذرت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونویت التوبة الا تعلم ان النبی صلی
الله علیه وسلم یبلغه الاعلام اذا اصلی علیه فدعا بطشت وابریق فتهیأت للصلوة ورکعت رکعتین فقلت
یا رب انی تائب الیک قایل بفضل الشیخین قال فما اتی علی اسبوع حتی خرج الشعر مثل الشوک واستوت

بفضل الشیخین ابی بکر وعمر رضع

وقال الامیر اسمعیل ابن احمد رحمه الله قد جعلت ثلاثة حجة بینی وبین الله عز وجل سفیان بن سعید وعبد الله
بن المبارک واحمد بن حنبل رحمهم الله وروی الامام المستغفری رحمه الله فی هذا الباب ایضا باسناده عن صفوان
ابی مهران انه قال دخلت الی الشام فوافقت صلوة الغداة فی مسجد فلما فرغ الامام دعا علی ابی بکر وعمر رضی الله
عنهما فلما کانت السنة المستقبلة دخلت الی الشام فوافقت صلوة الغداة فی ذلک المسجد فلما فرغ الامام دعا
لابی بکر وعمر رضی الله عنهما فقلت عهدی بکم وانتم تدعون علی ابی بکر وعمر رضی الله عنهما فقالوا ایسرک ان تنظر
الی ذلک الامام فقلت نعم فادخلونی دارا فاذا انا بکلب فاذا اعیناه تذرفان فقلت انت الامام الذی دعوت
علی ابی بکر وعمر رضی الله عنهما فاومی الی برأسه وقال بعض کبراء العارفین رحمهم الله اعلم ان رجال الله سبحانه
فی هذه الطریقة علی طبقات کثیرة واحوال مختلفة فمنهم من یجمع الحالات کلها ومنهم من یحصل له من ذلک ما
شاء الله عز وجل وما من طبقة الا لها لقب خاص ومنهم من یحصره عدد فی کل زمان ومنهم من لا عدد لهم فیقلون
ویکثرون فمنهم رضی الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون للاحوال والمقامات بالاصالة او بالنیابة ومنهم رضی الله
عنهم الرجبیون وهم اربعون نفسا فی کل زمان لا یزیدون ولا ینقصون وهم رجال حالهم القیام بعظمة الله عز وجل

وهم ارباب القول الثقيل من قوله تعالى انا سنلقي عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد والافراد لا عدد يحصرهم وهم
رجال خارجون من دائرة القطب وخضر منهم ونبينا صلى الله عليه وسلم كان قبل ان ينبأ من الافراد الذين
نالوا الامر بتوحيد الحق سبحانه وتعظيم جلاله والانقطاع اليه والذلة له سبحانه ومقام الافراد بين الصديقية
والنبوة وهو مقام جليل جهله اكثر الناس من اهل طريقنا كابي حامد وامثاله لان ذوقه عزيز ومقام الافراد قد
ينال اختصاصا وقد ينال بالعمل المشروع وقد ينال بتوحيد الحق والذلة له سبحانه وما ينبغي من تعظيم جلال المنعم
بالايجاد وكل شرع ينال به عامله هذه المرتبة فان نبي ذلك الشرع من اهل هذا المقام وهو محمد صلى الله عليه وسلم
بالقطع والرجبيون سموا رجبيين لان حال هذا المقام لا يكون لهم الا في رجب من اول استهلال هلاله الى انفصاله وجه تسمية رجبيون
ثم يفقدون ذلك الحال من انفسهم فلا يجدونه الى دخول الرجب من السنة الآتية وقليل من يعرفهم من اهل هذا
الطريق وهم متفرقون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن والشام وبديار بكر لقيت واحدا
من ديار بكر ما رايت منهم غيره وكنت بالاشواق الى رؤيتهم ومنهم من يبقى عليه في سائر السنة امر ما مما كان يكاشف
به في حاله في رجب ومنهم من لا يبقى عليه شيء من ذلك وكان هذا الذي رايته قد ابقى عليه كشف الروافض من
اهل الشيعة سائر السنة فكان يريهم خنازير فياتي الرجل المستور الذي لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو في
نفسه مؤمن به يدين به ربه عز وجل فاذا مر عليه يراه في صورة خنزير فيستدعيه ويقول له تب الى الله سبحانه
فانك شيعي رافضي فيبقى الآخر متعجبا من ذلك فان تاب وصدق في توبته رآه انسانا وان قال بلسانه تبت
وهو يضمر مذهبه لا يزال يراه خنزيرا فيقول له كذبت في قولك تبت واذا صدق يقول له صدقت فيعرف ذلك
الرجل صدقه في كشفه فيرجع عن مذهبه ذلك الرافضي ولقد جرى لهذا مثل هذا مع رجلين عاقلين من اهل العدالة
من الشافعية ما عرف منهما قط التشيع ولم يكونا من بيت التشيع او اداهما اليه نظرهما وكانا متمكنين من عقولهما

فلم يظهر

فلم يظهرا ذلك واصرا عليه فيما بينهما وبين الله عز وجل وكانا يعتقدان السوء في ابي بكر وعمر رضي الله عنهما ويتغاليان
في علي رضي الله عنه فلما مرا به ودخلا عليه امر باخراجهما من عنده فان الله تعالى كشف له عن بواطنهما في صورة
خنازير وهي العلامة التي جعل الله تعالى في اهل هذا المذهب وكانا قد علما من نفوسهما ان احدا من اهل الارض
ما اطلع على حالهما وكانا شاهدين عدلين مشهورين بالسنة فقالا له في ذلك فقال اراكما خنزيرين وهي علامة
بيني وبين الله عز وجل فيمن كان مذهبه هذا فاضمرا التوبة في نفوسهما فقال لهما انكما الساعة قد رجعتما عن
ذلك المذهب فاني اراكما انسانين فتعجبا من ذلك وتابا الى الله سبحانه وهؤلاء الرجبيون اول يوم يكون
في رجب يجدون كانما اطبقت عليهم السماء فيجدون من الثقل بحيث لا يقدرون على ان يطرفوا ولا يتحرك فيهم
جارحة ويضطجعون فلا يقدرون على حركة اصلا ولا قيام ولا قعود ولا حركة يد ولا رجل ولا جفن عين يبقى ذلك
عليهم اول يوم ثم يخف في ثاني يوم قليلا وفي ثالث يوم كذلك ويقع لهم الكشوفات والتجليات والاطلاع
على المغيبات ولا يزال احدهم مضطجعا مسجى يتكلم بعد الثلث او اليومين ويتكلم معه ويقال له الى ان يكمل الشهر
فاذا مضى الشهر ودخل الشعبان قام كانما انشط من عقال فان كان صاحب صناعة او تجارة اشتغل بشغله
وسلب عنه جميع حاله كله الا من شاء الله ان يبقى عليه من ذلك شيء ابقاه الله تعالى عليه هذا حالهم وهو حال غريب
مجهول السبب والذي اجتمعت به منهم كان في رجب وكان في هذه الحال **في عقوبات النواصب**
قال الامام ابو العباس المستغفري رحمه الله اخبرنا ابو عمرو محمد بن احمد بن حامد ثنا عبد الله بن محمد بن يعقوب
رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجزي ثنا محمد بن عباد البصري وكان من العباد وكان من
الرؤساء الغزاة قال عثمان قال لي محمد يا سجزي الا احدثك باعجب حديث سمعته قال قلت له حدثني رحمك
الله قال كان في جواري ههنا رجل من الصالحين فبينا هو ذات ليلة نائم فراى في منامه كان القيامة قد

قامت وحشر الخلايق الى الحساب وقربت الى الصراط قال فلما جزت الى الصراط فاذا انا بالنبي صلى الله
عليه وسلم جالسا على شفير الحوض والحسن والحسين رضي الله عنهما يسقيان على الحوض الناس فقلت لهما
اسقياني فابيا علي فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله قل للحسن والحسين ان يسقياني
فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يسقيانك قلت ولم ذاك يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم لان في جوارك
رجلا يلعن عليا رضي الله عنه وينتقصه فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خشيت على نفسي ولم استطع ذلك
فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم سكينا مسلولا فدفعه الي وقال اذهب فاذبحه فذبحته في منامي ثم رجعت فقلت
بامي وابي انت يا رسول الله قد فعلت ما امرتني وذبحته فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا حسن اسقه فسقاني فتناولت
الكاس فلا ادري شربت ام لا ثم انتبهت من نومي فاذا بي من الرعب غير قليل فقمت الى صلوتي فلم ازل اصلي
حتى انفجر الصبح فاذا انا بولولة واذا قوم ينادون الان فلان ذبح على فراشه واذا انا بالحرس والشرط ياخذون
البري والجيران فقلت سبحان الله العظيم هذا شيء رايته في المنام فحققه الله عز وجل فذهبت الى الامير فقلت اصلحك
الله ان هذا انا فعلته والقوم براء من ذلك فقال ويحك ما تقول فقلت ايها الامير هذا رؤيا رايته في النوم
فان كان الله عز وجل حققه فما ذنبي وذنب هؤلاء وقصصت عليه القصة والرؤيا فقال الامير اذهب فجزاك الله
سبحانه خيرا انت بري والقوم براء وقال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا اخبرنا ابو عمرو
محمد بن احمد بن حامد انا احمد بن سعيد باسناده عن حماد بن سلمه عن علي بن زيد انه قال قال سعيد بن
المسيب رضي الله عنه انظر الى وجه هذا الرجل قلت حدثني انت فخبرني قال ان هذا كان يقع في اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما فكنت انهاه فيابى فقلت اللهم ان
هؤلاء القوم قد سبقت لهم منك سوابق فان كان الذي يقول فيهم لك سخط فارني به آية قال فاسود وجهه

اخبرنا

اخبرنا محمد بن احمد بن حامد باسناده عن ابي رجاء قال لا تسبوا اهل هذا البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم
فان جارا لي من بني الهجيم حين قتل الحسين رضي الله عنه قال انظروا الى هذا وشتم فرماه الله تعالى بكوكبين
من السماء فطمسا بصره وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي بكر بن
عياش عن يزيد بن ابي زياد انا ابو الطفيل قال جيء بتسع رؤس فيها راس عبيد الله بن زياد فغطيناها
ثم كشفناها فاذا حية في راس عبيد الله بن زياد تاكل راسه تدخل من ههنا وتخرج من ههنا فبعث بها الى المختار
الى علي بن الحسين رضي الله عنهما قال وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن
الزهري قال لي عبد الملك بن مروان ما كانت العلامة يوم قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما قال فقلت يا امير
المؤمنين ما رفعت حصاة في بيت المقدس الا وجد تحتها دما عبيطا فقال اني واياك لغريبان في هذا الحديث و
روى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم انه قال لما قتل الحسين بن علي رضي
الله عنه مطرنا مطرا كالدم على البيوت والجدر فبلغنا انه كان بالشام والكوفة وبخراسان وروى الامام
المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم انه قال كنت اطوف بالبيت فاذا انا برجل
اعمى يطوف بالبيت وهو يقول اللهم اغفر لي وما اراك تفعل قال فقلت له يا سبحان الله ابهذا المكان تقول هذا
فقال لي ان لي لشانا قلت وما شانك قال اني وصاحبا لي قلنا لئن قتل عثمان رضي الله عنه لنلطمن حر وجهه
فدخلنا عليه وراسه رضي الله عنه في حجر امراة فقلنا لها صاحبي اكشفي عن وجهه قال لم قال اني اليت ان الطم حر
وجهه قالت اما تحفظ صحبته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وتزويجه ابنتي رسول الله صلى الله عليه وسلم وما
قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم وما قال له في حفر بئر رومه وما قال في جهاز جيش العسرة وما قال له غفر الله
لك ما قدمت وما اخرت فاستحيى الرجل فخرج ودنوت منها فقلت اكشفي عن وجهه فذهبت لتستر عليه فرفعت

يدي فلطمت حر وجهه فقال مالك لا غفر الله لك ذنبك ويبس يديك واعمى بصرك فلا والله ان
جاوزت عتبة الباب حتى يبست يدي وعمي بصري وما ارى الله تعالى يغفر لي ذنبي ثم روى الامام
المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن مطر الوراق قال كان رجل بالمدينة
يتناول عليا رضي الله عنه وكان ينهى عن ذلك فلا ينتهي فدعا عليه سعد بن مالك رضي الله عنه
قال فند بعيره من دون المسجد ندة حتى دخل المسجد فوثب الى الرجل وهو في حلقة من الناس فبرك عليه فجعله
بين كركرته وبين الارض فلم يزل يتحرك عليه حتى فضخه وروى الاستاد العلامة بقية السلف الصالحين
سيدنا ومولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر محمد بن محمد الطاهري الخالدي الاوشي روح الله
تعالى روحه وارواح اسلافه وبارك في اعمار اخلافه في مختصر له في مناسك الحج البتة در زيارت حضرت رسول
صلى الله عليه وسلم تقصير نكنند كه در آسمان و زمين مكاني شريفتر از ان موضع نيست كه روضهٔ اوست
صلى الله عليه وسلم چه حديث خاك برداشته مرفوع است ومدنيان بركيان باين حديث غالب
آمدند در تفضيل ٭ گر آب شود جهان و آتش گيرد ٭ من خاك شوم تا بتو آرد بادم ٭ تا آنجا
كه فرموده اند پس بزيارت بقيع غرقد رود و امير المومنين عثمان را رضي الله عنه زيارت كند و تقصير نكند
كه پيش از چهار صد سال يكي سهوا بطريق تهاون وخوار داشت بمشهد او رضي الله عنه نرفت كه دور است
از راه ٭ بعيد على كسلان اوذي ملالة ٭ ولكن على المشتاق غير بعيد ٭ القصه قافله بسلامت رفتند
وبسلامت بازگشتند ويرا در ميان قافله سبعي در آمد وپاره پاره ساخت اهل آن كاروان دانستند
كه آن بواسطه بيحرمتي با عثمان بود رضي الله عنه آن كه را اين عقوبت همچنان بعيد نيست ٭
خصم خدا وخصم رسولست وخصم خويش ٭ آن بي حيا كه دشمن عثمان باحياست ٭ رضي الله تعالى عنه

ورزقنا

١٧

ورزقنا شفاعته يوم الدين **في عقوبات الجهمية والمعتزلة** روى الامام المستغفري رحمه الله
في هذا الباب ايضا قال اخبرنا ابو العباس جعفر بن محمد المكي نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبيد الله
بن شريح باسناده عن محمد بن بشار بندار رحمه الله انه قال كان لنا جار اعمى قارئ لكتاب الله
تعالى فنازع يوما معتزليا فقال المكفوف ان لم يكن القرآن مخلوقا فمحى الله تعالى كل آية من صدره
فاصبح المكفوف ولا يدري من القرآن اي شيء قال فربما استقرؤه فيتزمزم بشيء لا يفصح به قال فانف
منه اهل بيته فخنقوه حتى مات قال بندار رحمه الله كتب الى اسحق بن راهويه رحمه الله لا كتب اليه
بقصة المكفوف فكتبت اليه وقال الامام المستغفري رحمه الله ايضا في هذا الباب سمعت ابا محمد احمد
بن محمد بن ابراهيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه البرقي رحمه الله يقول كان ابي ينكر عذاب القبر
وكان يناظر في ذلك فلا يرجع عن قوله فكنت معه في ليلة في بيت وكان نايما فانتبه من نومه فزعا وهو
يقول لي يا با عبد الله يا با عبد الله قم فاوقد السراج فقمت فاوقدت السراج فقال انظر باطن
قدمي فنظرت في باطن احدى قدميه فرايت عليها اثر الحريق قد نفطت نفطة فقال لي يا بني رايت
في النوم كاني دخلت المقبرة فساخت رجلي في قبر فاحترقت فآمن بعد ذلك بعذاب القبر وقال
المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا سمعت صالح بن ابي صالح النسفي رحمه الله يقول لما ماتت
جدتي ام ابي ودفنت بجنب قبر ابيها كان ابي يزور قبرها ليلا ونهارا فانصرف الينا ليلة من العشائين
وقال لنا لما صليت المغرب دخلت المقبرة في زيارة قبر امي فلما جلست على راس قبرها سمعت في
قبرها اي امي ضوضاة واصواتا كصوت الحباب اذا انكسرت فهالني ذلك فهربت اليكم فاياكم
ان تنظروا الى شيء من كتبه التي فيها كلام المعتزلة قال الامام المستغفري رحمه الله وقد كان هذا الرجل

من اورع من لقيت من الشيوخ وازهدهم غير انه كان يرى راى المعتزلة ويقول بخلق القرآن وانكار
الرؤية ونفى الصفات ونسال الله سبحانه السلامة والعصمة **في عقوبة من صاد في الحرم**
وانتهك حرمة الحرم وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابى اسحق
ابراهيم بن احمد المستملي باسناده عن محمد بن عبد الجبار انه حج ستين حجة قال بينا انا ذات يوم في
بعض سكك مكة في حاجة لى اذا انا بجمع كثير من الناس فقلت انظر ما هذا الجمع فدنوت منه فاذا اسود قد اخذته
الارض فجعل بعضهم يقول لبعض ما تواقفا سا ما تو امر افجى بفؤس ومرور فجعلوا يحفرون الارض رجاء ان
يستنقذوا الاسود فلما نظروا اليه انه لا ينفعهم امسكوا وجعل الاسود ينزل في الارض فقالوا له ويحك ما
كنت تصنع فلا يرد عليهم شيئا حتى اخذته الارض الى حقوه فقالوا له ويحك ما كنت تصنع فلا يرد عليهم و
جعل يبكي حتى اخذته الى صدره فقالوا ويحك ما كنت تصنع فلعل من ههنا على ما كنت انت عليه فيرجع
فجعل يبكي وقال كنت اعمد الى حمام مكة فاذبحها واكلها وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب
ايضا باسناده عن ابى الوليد محمد بن عبد الله الازرقي رحمه الله باسناده عن عبد العزيز بن ابى رواد
رضي الله عنه ان قوما انتهوا الى ذى طوى فنزلوا بها فاذا ظبى قد دنا منهم فاخذ رجل منهم بقايمة من قوايمه
فقال له اصحابه ويحك ارسله قال فجعل يضحك ويابى ان يرسله فبعر الظبى وبال ثم ارسله فناموا في القايلة
ثم انتبه بعضهم فاذا الحية منطوية على بطن الرجل الذى اخذ الظبى فقال له اصحابه ويحك تحرك وانظر ما على
بطنك فلم تنزل الحية عنه حتى كان منه من الحدث مثل ما كان من الظبى وروى الامام المستغفري
رحمه الله باسناده عن ابى الوليد محمد بن عبد الله الازرقي عن جده باسناده عن مجاهد قال دخل قوم مكة
تجارا من الشام في الجاهلية بعد قصى بن كلاب فنزلوا ذا طوى تحت سمرات يستظلون بها فاختبزوا ملة

لهم ولم يكن معهم ادم فقام رجل منهم الى قوسه فوضع عليها سهمها ثم رمى بها ظبية من ظباء الحرم وهى حولهم
ترتعى فقاموا اليها فسلخوها وطبخوها ليائتدموا فبينما قدرهم على النار تغلى بلحمه وبعضهم يشتوى اذ خرجت
من تحت القدر عنق من النار عظيمة فاحرقت القوم جميعا ولم تحرق ثيابهم ولا امتعتهم ولا السمرات
التى كانوا تحتها **في عقوبة الظلمة واهل الغلول** قال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا
اخبرنا ابو على زاهد بن احمد رحمه الله ثم ذكر اسناده الى بعضهم انهم كانوا في سفر فاوا خبارة موضوعة وهم
يحفرون قبره فانصرفت لاقبره معهم اذ جاء شيخ ابيض الرأس واللحية طيب الرايحة على دابة بيضاء
فقال من هذا الميت قالوا رجل مسلم قال من اولاكم به قالوا هذا غلامه قال يا غلام هل كان سيدك
عرنفا او ولى سلطانا قال لا اعلم الا ان الغلام قال كان تغل فقال لا تصلوا عليه وقمنا حتى صلينا عليه
وادبر فلم نره قال فنسينا الفاس فقال الغلام استعرته واشترطوا على ان ارده قال فرغنا التراب
عن الميت فاذا هو جالس وفى عنقه حلقة الفاس وعود الفاس في يده قال فتركناه وانصرفنا عنه
قال فاخبرت صاحب العريش فركب معى حتى راى مثل الذى رايت **في عقوبة من استخف بحديث**
رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب باسناده عن الحسن بن
شجاع المكى انه قال بلغ بعض الزنادقة ان النبى صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضا بما يصنع فقال والله لاطان اجنحة الملائكة فاخذ نعليه فجعل فيهما مسامير الحديد وغدا الى مجلس
مالك بن انس رحمه الله وهو يدق الارض دقا ويقول لاكسرن اجنحة الملائكة فعثر فسقط فلم يمكنه القيام
فحمل الى منزله فوقعت الاكلة في رجليه حتى قطعتا ثم صار زمنا الى ان مات وكان في آخر هذه النسخة
من كتاب دلايل النبوة والمعجزات للامام المستغفري رحمه الله سمع من اوله الى آخره من الشيخ الامام

الاجل السید الخطیب شمس الدین شیخ الاسلام والمسلمین جلال الخطبا ابی بکر محمد بن نصر بن منصور المدینی
رحمه الله بروایته عن الامام ابی علی الحسن بن عبد الملک بن الحسین النسفی رحمه الله عن الامام ابی
العباس المستغفری المصنف رحمه الله بقراءة الصدر الامام الاجل سید قوام الدین تاج الاسلام ابی سعد
عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی ابنه الامام ابو المظفر عبد الرحیم والامام ابو الفوارس الحسن بن عبد
الله بن شافع الدمشقی وفلان النهاوندی وفلان الاندلسی وفلان الطبری الی ان قال واجاز الشیخ
لهولاء روایة جمیع مسموعاته وما یصح له روایته لفظا مشافهة وذلک رابع عشر صفر سنه تسع واربعین
وخمسمایه والحمد لله سبحانه وذکر الامام الحافظ عفیف الدین سعید بن مسعود بن محمد بن مسعود
الکازرونی رحمه الله کازرون احدی بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء والفضلاء واهل الخیر
منهم ابو عمر عبد الملک بن علی بن عبد الله بن عمر الکازرونی رحمه الله کان یعد من الابدال من مجابی
الدعوه وکان ثقه نبیلا زاهدا توفی یوم البلایا لخمس بقین من ذی الحجه سنه ثمان وخمسین وثلثمایه
روی عنه ابو اسحق ابراهیم بن ابی بکر الرازی وغیره وکازرون بسکون الزاء وضم الراء کذا فی الانساب
والامام عفیف المذکور قرا صحیح البخاری رحمه الله بتمامه علی والده بکازرون فی مجالس آخرها فی اواخر
ذوالحجه حجه ست واربعین وسبعمایه بسماع والده رحمه الله علی الشیخ سراج الملة والدین ابی حفص
عمر بن علی بن عمر القزوینی رحمه الله فی جامع الخلیفه ببغداد سنه احدی وثلثین وسبعمایه و
کانت ولاده الشیخ سراج الدین رحمه الله فی سنه ثلاث وثمانین وستمایه واسناده اصح ما یوجد
فی الدنیا من الاسانید واعلاها وقد تلفظ بالاجازة العامة للاستاد العلامة حافظ الملة والدین
ابی طاهر الخالدی الاوشی رحمه الله یوم سطرها وهو یوم الخمیس الرابع عشر من شوال سنه اثنین و

ذکر عبد الله کازرونی

ثلثین

ثلثین وسبعمایه واسانید الشیخ سراج الدین رحمه الله مذکورة مسطورة فی صحیفة علی حده فلیطلب
للضبط والحفظ والامام عفیف الدین هذا رحمه الله وفق لتالیف الشرح لصحیح امام الدنیا ابی عبد الله
محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله وفرغ من تالیف هذا الشرح وتسویده وهو حینئذ ابن تسع وثلثین
سنة فی یوم السبت لست مضین من اول ربیعی سنه ست وستین وسبعمایه وذلک بمدینة
شیراز حماها الله تعالی عن الاعواز حامدا لله سبحانه ومصلیا ومسلما علی رسوله محمد المصطفی وعلی آله
الطاهرین وصحبه اجمعین فی کتاب لی بالفارسیه فی ذکر احوال المصطفی صلی الله علیه وسلم من المبدا
الی المنتهی فی خاتمه هذا الکتاب وفی هذه الخاتمه سبعه فصول فصل چهارم در بیان وجوب محبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفواید بسیار در حدیث است انت مع من احببت والمرء
مع من احب ومن احبنی کان معی فی الجنة ودر حدیث است بروایت ابی هریره رضی الله عنه قوی
ترین محبت امت با من آن باشد که بعد از من باشد ودوست دارند که اگر مرا دیدندی اهل ومال فدا
کردندی ضعیفه نزد ام المومنین عایشه رضی الله عنها رفت وگفت مرا قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بنمای وچون بدید چندان بگریست که وفات کرد ودر آرزوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
موت را بر حیات گزیند واز علامات محبت او صلی الله علیه وسلم آنست که حضرت او را بسیار یاد کنیم
ومشتاق لقای او باشیم وچون یاد او شنویم از تعظیم وتوقیر او خشوع ومسکنت بسیار بجای
آریم صحابه رضی الله عنهم چون یاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکردند خاشع وخاضع میشدند وپوست تن
ایشان مقشعر میشد وگریه میکردند واکثر تابعین رضی الله عنهم در راه محبت واشتیاق بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم همچنین بودند وبعضی دیگر از هیبت وعظمت انحضرت چنین میشدند تعظیم وتوقیر حضرت

تاریخ شرح صحیح بخاری

فصل چهارم فی محبة النبی علیه

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه در حالت حیات واجب و لازم بود در حالت وفات
لازم و واجبست چون یاد آن حضرت کنند یا اسم مبارک او شنوند یا حدیث او خوانند باید که
تعظیم بجای آرند و خود را خاضع و خاشع و مسکین سازند و هیبت بر خود فرو گیرند گویا در حضور حضرت
اویند صلی الله علیه و سلم امام مالک رحمه الله گفت ایوب سختیانی را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم میکرد چندانی میگریست که بروی ترحم مینمودم و بعد ازان روایت حدیث میکرد
حماد بن زید رضی الله عنه فرمود چون حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانند واجب خاموش بودنست
از بهر استماع همچنانکه در استماع قرآن و امام مالک رحمه الله چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم میکرد
متغیر و لا میشد چنانکه بر اهل مجلس دشوار مینمود و درین باب سخن گفتن جواب داد اگر آنچه من دیده ام شما
میدیدید انکار نمیکردید محمد بن منکدر را رضی الله عنه دیدند که چون سوال حدیث ازوی میکردند چندان
میگریست که بروی ترحم مینمودند و جعفر بن محمد را رضی الله عنهما دیدند که مزاح کردی و تبسم فرمودی و
چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میکردند رنگ او زرد میشد و از هیبت آب در
دهان او نمی ماند و نزد عامر بن عبدالله بن الزبیر رفتم رضی الله عنه و چون یاد پیغامبر صلی الله و سلم
دران مجلس میکردند چندان بگریستی که اشک در چشم او نماندی و زهری را رضی الله عنه دیدم که او از همه اهسته
تر بود چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم نزد او میکردند چنان متحیر میشد که کس را باز نمی شناخت و پیش
صفوان بن سلیم رضی الله عنه رفتم و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم میکردند
چندان میگریست که خلایق ازان مجلس متفرق میشدند عمرو بن میمون رضی الله عنه گفت که یکسال از دو
نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کردم در روایت احادیث را از تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

معظم میداشت دران یکسال نگفت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنین گفت الا روزی که قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم بر زبان وی جاری شد دیدم که بنوعی شد که عرق از پیشانی وی میریخت و گفت ان شاء الله چنین باشد
یا بالای این یا کم ازین یا نزدیک باین و متغیر شد و در گریه افتاد و رگهای گردن او منتفخ شد رضی الله عنه قتاده
رضی الله عنه میگوید مستحب آنست که حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم بی وضو نخوانند و نشنوند و اعمش رضی
الله عنه چون روایت حدیث میکرد و وضو نداشت تیمم میکرد و از جمله تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آنست که منازل و مشاهد او را از مکه و مدینه زادهما الله تعالی شرفا و دیگر مواضع گرامی دارند امام مالک رحمه الله
در مدینه سواره نمیرفت و میگفت از خدای تعالی شرم میدارم که جائی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در انجا مدفونست
بپای دابه من را انجا رسد و حکی امام الحافظ ابی عبدالله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن مندة الحافظ الاصبهانی
ذکر محمد بن اسحق جنده
رحمه الله صاحب کتاب اسماء الصحابة رضی الله عنهم و غیره من التصانیف الکثیرة و هو امام فی علم الحدیث مشهور
توفی سنه خمس و تسعین و ثلثمائة انه قال دخلت علی شیخ بالشام لاسمع منه الاحادیث فجلس من وراء حجاب
حکایت فیه
و جلست اقرأ علیه فلما انهیت القراءة اخذنی التعجب من احتجابه عنی فلما عرف انی ابن مندة قال یا ابا عبدالله
اتعلم لای شی احتجبت عن الناس قلت لا قال سأخبرک خبری لانک من اهل العلم و بیتک بیت العلم الحدیث
انی حضرت عند بعض شیوخی و کان یقرأ علیه هذا الحدیث قوله صلی الله علیه و سلم اما یخشی الذی یرفع رأسه قبل
الامام ان یحول الله تعالی رأسه رأس حمار فکرر قراءته واتی به من طرق فتداخلنی الشک فقلت کیف یکون ذلک
لشقوتی فبت من لیلتی فاصبحت و قد حول رأسی رأس حمار فانا امتنع من مجالس اهل العلم لهذا السبب و کل من
یأتی من طلبة العلم اجلسه من وراء الحجاب و اما انت فقد ذکرت لک حالی لمکانک من العلم و الدین و عهد الله تعالی
علیک ان لا تخبر بهذا الحال الا بعد موتی لیتأدب الناس عند سماع احادیث النبی صلی الله و لا یتداخلهم الشک

ذکر الصدیق

فعاهدت الله تعالی معه علی ذلک فکشف الستر (لی) فرأیت جسد آدمی و رأس حمار و لم اخبر بذلک الا بعد موته
والله تعالی اعلم واحکم و قال الشیخ الامام العارف العالم الزاهد المجاهد قدوة اهل الطریقة کاشف اسرار الحقیقة ابو
الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الغزنوی رحمه الله فی کتابه کشف المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمة المشایخ
الصوفیة من الصحابه رضی الله عنهم اجمعین منهم شیخ اسلام و از بعد انبیا خیر انام خلیفهٔ پیغامبر صلی الله علیه و سلم
و امام امت و امام سید اهل تجرید و ارباب تفرید و از آفات نفسانی بعید ابو بکر الصدیق عبد الله بن عثمان رضی الله
تعالی عنه ویرا کرامات مشهورست و آیات و دلایل ظاهره در معاملات و حقایق و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
اورا مقدم ارباب مشاهدت داشته اند قلت حکایت و روایتش دلیل این معنی است و امیر المومنین عمر
رضی الله عنه مقدم ارباب مجاهدت و صلابت و معاملتش دلیل این معنی است و مقام مجاهدت در جنب
مقام مشاهدت چون قطرهٔ بود اندر بحری و ازین بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت مر عمر را رضی الله عنه
هل انت الا حسنة من حسنات ابی بکر رضی الله عنه پس چون عمر رضی الله عنه که عز اسلام بدو بود حسنهٔ بود از
حسنات ابو بکر رضی الله عنه نظر کن تا عالمیان چگونه باشند از ابو بکر رضی الله عنه می آید که فرموده دارنا فانیة و
احوالنا عاریة و انفاسنا معدودة و کسلنا موجود یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خطر نیست که خاطر با ایشان
مشغول باید کرد هر گاه بفانی مشغول کردی از باقی محجوب شوی نفس و دنیا حجاب اند از حق سبحانه دوستان
از هر دو اعراض کردند دانستند که دنیا عاریت است عاریت از ان کسان بود دست تصرف از ملک کسان
کوتاه کردند دل بر انفاس معدوده نهادن از غفلت دانستند و شناختند که دنیا مطیة علی انتس نه مظنة
کسل و هم از صدیق اکبر رضی الله عنه می آید که در مناجات گفت ابسط لی الدنیا و زهدنی فیها دنیا بر من کشاده
گردان انگاه مرا از آفت او نگاه دار و دنیا بده تا شکر آن بکنم و توفیق ده تا از برای تو دست از ان باز دارم

ودی

و روی از ان بر دارم تا هم درجهٔ شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر و در پندار مزیت یعنی تا آنکه در فقر مضطر نباشم
و فقر مرا باختیار باشد و جملهٔ مشایخ متصوفه رحمهم الله برین اند الا آن یک بر که گفت فقر باضطرار تمامتر بود که
چون کسب وی از جلب فقر منقطع بود بهتر از انکه بتکلف خود را در حبس سازد گوییم که فقر ظاهر تر انگاه بود که در حال
غنا ارادت فقر بر دلش مستولی شود و چندان عمل کند که او را از دنیا که محبوب ذریت آدم است باز ستانند
اگر در حال فقر خواست غنا بر دلش مستولی شود اهل فقر آنانند که از غنا بفقر افتند نه آنانکه در فقر طلب ریاست
کنند و صدیق اکبر رضی الله مقدم همهٔ خلایق است از پس انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و روا نباشد که کسی قدم در پیش قدم وی نهد زهری رضی الله عنه روایت می آرد که چون صدیق اکبر را
رضی الله عنه بخلافت بیعت کردند بر منبر شد و خطبه کرد و در میان خطبه فرمود والله ما کنت حریصا علی الامارة
یوما و لیلة قط و لا کنت فیها راغبا و لا سالتها الله عز و جل قط فی سر و علانیة و ما لی فی الامارة من راحة
بخدا که من بر امارت حریص نیستم و نبودم هرگز روزی و شبی ارادت آن بر دلم گذر نکرد و از خداوند
عز و جل در نخواستم بسر و علانیه و مرا اندران راحتی نیست و چون بنده را خداوند سبحانه بکمال
صدق رساند و بمحل تمکین مکرم گرداند منتظر وارادت حق سبحانه باشد تا بر هر صفت که آید بران میگردد
اگر فرمان باشد فقیر باشد چنانکه صدیق در ابتدا و اگر فرمان باشد امیر باشد چنانکه صدیق در انتها و اندران
نیز بجز تسلیم نورزد پس اقتدا این طایفه در تجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنا ترک ریاست بابو بکر رضی
الله عنه امام همه مسلمانان وی است و امام اهل این طریقت و بیست خاص و طرفی از روزگار وی
در باب التصوف گفته شده است الصفا صفة الصدیق از ارادت صوفیا علی التحقیق الصفا صفة
الاحباب و هم شمو پس بلا سحاب صفا صفت دوستانست و اگر از صفت خود فانی و بصفت دوست

باقی بود دوست آنست و احوال ایشان نزد ارباب معانی چون آفتاب عیانست اهل این قصه
اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت برا جستند مر ایشان را صوفی خواندند
صفا را اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دلست از اغیار و فرعش خلو دست از دنیای غدار و از این
هر دو صفت صدیق اکبرست رضی الله عنه انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه رضی الله عنهم
در رفتن پیغامبر صلی الله علیه و سلم در هم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و آواز بلند برداشت و گفت من عبد رب
فانه حی لا یموت و برخواند و ما محمد الا رسول الآیه هر که در محمد صلی الله علیه و سلم بعین حقیقت نگریست نه بچشم ادمیت
رفتن و بودن او هر دو مر او را یکسان بود بقاش را بحق دید و فناش را از حق دید از محول اعراض کرد و
بمحول اقبال نمود قیام محول بمحول دید و بمقدار اکرام حق سبحانه و را تعظیم کرد در سویدای دل کس نیست و سواد عین
بر خلق گشاده من نظر الی الخلق هلک و من رجع الی الحق ملک و خلو دست او از دنیای غدار آن بود که هر چه داشت
از مال و منال جمله بداد و گلیمی در پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما خلفت لعیالک از مال خود مر عیال
خود را چه گذاشتی گفت الله و رسوله دو خزینه بینهایت و دو گنج بیغایت یکی محبت خداوند عز و جل و دیگر متابعت
رسول او صلی الله علیه و سلم و مشایخ این طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند لیس الصفا من صفات البشر
لان البشر مدر والمدر لا یخلو من کدر اشارت بغبار بشریت است مدار مدر جز بر کدر نیست و بشر را از کدر گذر
گذر نیست و گفته اند ضیاء الشمس والقمر اذا اشترکا انموذج من صفاء الحب والتوحید اذا اشتبکا نور ماه و
آفتاب را چه مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت جبار بود جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری نیست ظاهرتر از این
دو نور در سلطان آفتاب و ماه آسمان را بینند و دل بنور توحید و محبت مر عرش را بینند و در دنیا بر عقبی مطلع شود
و جمله مشایخ رحمهم الله مجتمع اند بدانکه چون بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از محل تلوین و تغیر

آزاد شود

آزاد شود و بهمه احوال محمود موصوف گردد و وی از جمله اوصاف جدا در بند هیچ صفت محمود نبود و مر آنرا نه بیند
و بآن معجب نشود حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد در و کلوخ نزد وی
یکسان شود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر وی آسان گردد صوفی نامی است مر کاملان ولایت
و محققان اولیا را باین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند و مشایخ این قصه رحمهم الله
درین معنی رموز بسیارست و کلیت آن را احصا نتوان کرد ابو الحسین نوری رحمه الله فرمود لیس التصوف رسوما
ولا علوما ولکنه اخلاق اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلم بدست آمدی ولکن اخلاق
و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی
خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن از دعوی خالی و ابو الحسن فوشنجی رحمه الله
فرمود التصوف صار اسما ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش
ازین در وقت صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نام یعنی معاملت معروف بود و دعوی مجهول اکنون
دعوی معروف شد و معاملت مجهول والله سبحانه المستعان **قالوا فی الفرق بین المقام والتمکین** مقام

فرق بین المقام والتمکین

عبارتیست از اقامت طالب بر اداء حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع تلوین است
و حال و مقام نزدیک است بمعنی و مراد از تلوین گشتن است از حال بحال و مراد از تمکین آنست که متمکن متردد
نباشد رخت یکسره بحضرت برده باشد و اندیشه غیر از دل سترده مقامات منازل راه است و تمکین قرار اندر
پیشگاه تمکین عبارتیست از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلی رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود
از آنکه تا بقاب قوسین در عین تجلی بود از حال نگشت و تغیر نیاورد آب در رود روان باشد چون بدریا رسید
قرار گیرد و چون قرار گرفت طعم بگرداند مر آب باید بوی میل کند صحبت وی آن طلبد که وی را جوهر باید و تا بر گ

جان بگوید و سر بگو نپار و فرو نشود جوهر عزیز مکنون بدست نیاید چون بقطع منازل و گذشتن مقامات
بمحل تمکین رسید اسباب تلوین از وی ساقط شد فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین بیرون کن و عصا بیفکن
که آن آلت قطع مسافت است در حضرت وصلت وحشت مسافت محال باشد موسی علیه السلام متلون
بود حق تعالی بیک نظر بطور تجلی کرد موش از وی بشد و خر موسی صعقا و رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود و این درجه
اعلی بود و تمکین بر دو گونه باشد یکی آنکه نسبت تمکین وی بشاهد خود بود باقی الصفه بود و آن آنکه حواله تمکین بشاهد حق بود
فانی الصفه باشد و مر فانی الصفه را فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید این اوصاف را موصوف باید و چون
موصوف مستغرق باشد حکم وصف از وی ساقط شود و اندرین معنی سخن بسیار است و فی ترجمة العوارف
تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارتست بتقلب قلب
میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که سالک از حد صفات
نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهة تعاقب احوال
مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم
صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد ند و تلوین جایی تواند بود که تعددی باشد
و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر
صورت نبندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد
صفات بیرون آید و در فضا و قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست و همانا آنکه چون قلب از مقام قلبی بمقام
بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و
حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت

تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود
تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند والله تعالی اعلم و فی
العوارف لیس المعنی بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیر فانه بشر وانما یعنی به ان ما کوشف به من الحقیقة لا یتواری عنه
ابدا ولا یتناقص بل یزید وصاحب التلوین قد یتناقص الشیء فی حقه عند ظهور صفات نفسه و تغیب عنه الحقیقة
فی بعض الاحوال و یکون ثبوته علی مستقر الایمان و تلوینه فی زواید الاحوال فالتلوین لارباب القلوب لانهم
تحت حجب القلوب ولا تجاوز القلوب و اربابها عن عالم الصفات و ارباب التمکین خرجوا من مشائم الاحوال
و خرقوا حجب القلوب و باشر ارواحهم سطوع نور الذات فلما خلصوا الی مواطن القرب من انصبة تجلی الذات
ارتفع عنهم التلوین و قال بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی شرح الالفاظ التی تداولتها الصوفیة المحققون من اهل
الله عز و جل التلوین تنقل العبد فی احواله و هو عند الاکثرین مقام الناقص و عندنا هو اکمل المقامات و حال العبد
فیه حال قوله تعالی کل یوم هو فی شان والتمکین عندنا هو التمکن بالتلوین و قیل حال اهل الوصول و انما قال و عندنا
هو اکمل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوین الفرق بعد الجمع اذ لم یکن کثرة الفرق حاجبة عن وحدة الجمع و هو
مقام احدیة الفرق فی الجمع و انکشاف حقیقة معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان ولا شک انه اعلی المقامات
و عند الاکثرین ذلک نهایة التمکین و قال فی شرح منازل السایرین التمکن آخر المقامات الولایة و نهایة
مراتب التدانی و بدایة مقامات التدلی لانه اذا رد الی البقاء و خلع علیه حلة الوجود للاصطفاء انشرح صدره
بالله عز و جل فشاهد رسوم الخلیقة فی عین الحقیقة فادی حقایق المعارف والحکم التی هی من اسرار الاسم الهادی
لتکمیل الناس بالاصالة ان کان نبیا و الا فبالخلافة والوراثة ان کان ولیا والله سبحانه الهادی ثم
قال فی کشف حجب المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

ومنهم امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق سرهنگ اهل ایمان و صعلوک اهل احسان ابو حفص عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ویرا کرامات مشهورست و فراسات مذکور و مخصوص بود بفراست و ویرا لطایف
در رموز بسیارست در طریقت و دقایق معانی او و جمله را احصا نتوان کرد و از وی می آید که فرمود
العزلة راحة من خلطاء السوء از راحت عزلت نشان داد و وی رضی الله عنه بظاهر اندر میان
خلق بخلافت و امارت مشغول و این برهانی واضحست که اهل باطن اگرچه بظاهر با خلق آمیخته باشند
دلشان بحق سبحانه آویخته باشد و اندر جمله احوال باو عز و علا راجع باشند و آن مقدار صحبت را که
با خلق بکنند از حق بلا شمرند که هرگز دنیا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن مر ایشان را مهنا
نشود چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال سرایی که
اساس آن بر بلا بود محال باشد که هرگز از بلا خالی بود و فضایل او رضی الله عنه بسیارست پس

البحث فی لبس الصوف والعزلة

اقتدا این طایفه در لبس مرقعه و صلابت در دین و بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه باوست
بآنکه او در همه انواع مر همه خلق را بظاهر و باطنا امام است و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض از خلق گزیدن جایی خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر و آرامیدن
با خود برؤیت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را
از بد خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را با ظاهر هیچ تعلق نباشد و چون بدل منقطع بود
از خلق و صحبت ایشان و هیچ چیز از مخلوقات نباشد که اندیشه آن بر دلش مستولی گردد آنگاه این کس
اگرچه در میان خلق باشد از خلق وحید بود و همتش از ایشان فرید بود و این مقالی بس عالی و بعید بود
و راست این صفت امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و از و رضی الله عنه می آید که مرقعه داشت که سی رقعه

بران

بران گذاشته بود و میفرمود بهترین جامها آن بود که مونت آن سبکتر بود و لبس مرقعات شعار
متصوفه است و لبس مرقعات سنت است و در حدیث است علیکم بلباس الصوف تجدوا
حلاوة الایمان فی قلوبکم و هم در حدیث است کان النبی صلی الله علیه و سلم یلبس الصوف و یرکب
الحمار و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مر ام المؤمنین عایشه را رضی الله عنها فرمود لا تضعی
ثوبا حتی ترقعیه فی جامع الاصول فی حرف الزاء فی الزهد والفقر عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ان کنت تریدین الاسراع واللحوق بی فیکفیک من الدنیا کزاد الراکب وایاک
ومجالسة الاغنیاء ولا تستخلقی ثوبا حتی ترقعیه اخرجه الترمذی رحمه الله و زاد رزین رحمه الله فی کتابه
قال عروة فما کانت عایشه رضی الله عنها تستجد ثوبا حتی ترقع ثوبها و تنکسه قال ولقد جاءها یوما من عند



معویه ثمانون الفا فما امسی عندها درهم قالت لها جاریتها فهلا اشتریت لنا منه لحما بدرهم قالت لو
ذکرتنی لفعلت ابو هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اللهم اجعل رزق
آل محمد قوتا و فی اخری کفافا اخرجه البخاری و مسلم و الترمذی رحمهم الله ثم قال فی کتاب کشف المحجوب
و حسن بصری رضی الله عنه فرمود هفتاد صحابه از اهل بدر را رضی الله عنهم دیدم همه را جامه پشمین بود
بود و صدیق اکبر رضی الله عنه در حالت تجرید صوف پوشید و حسن بصری رضی الله عنه گوید سلمان را
رضی الله عنه دیدم گلیمی با رقعها پوشیده و اویس قرنی را رضی الله عنه با جامه پشمین دیدم رقعها بران
گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رضی الله عنهم جمله صاحب مرقعه پشمین بودند
و از امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روایت است و این در کتاب تاریخ مشایخ که خواجه امام محمد
بن علی حکیم ترمذی تصنیف کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه

صوف پوشید و قصد عزلت کرد تا پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود در میان خلق
می باید بود که سبب احیاء سنت من تویی آنگاه دست از عزلت بداشت و داود طایی را رحمه الله
لبس صوف فرمود و او یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم رحمه الله نزدیک ابو حنیفه رضی الله عنه
درآمد با مرقعهٔ از صوف اصحاب او را بچشم حقارت نگریستند ابو حنیفه رضی الله عنه گفت سیدنا ابراهیم
اصحاب گفتند بر زبان امام هزل رود او این سیادت بچه یافت فرمود که بخدمت بر دوام که وی بردوام
بخدمت خداوند سبحانه مشغول شد و ما بخدمت تنها خود دلم زیل لبس الصوف اختیار الصالحین الکرام
زینة الدنیا و شدة شغلهم بخدمة المولی و انصراف همهم الی امر الآخرة اهل حقیقت برای تواضع و ستر حال
لباس صوف پوشیده اند و نسبت خود بسمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و علی الحقیقه این کار بخرقه
نیست بحرقت است آشنا را قبا عبا بود المرقعة قمیص الوفا لاهل الصفا و سربال السرور لاهل
الغرور و آمده است که چون احمد خضرویه بزیارت ابو یزید رحمهما الله آمد قبا داشت و چون شاه کرمانی
بزیارت ابو حفص نیشابوری رحمهما الله آمد قبا داشت و در اوقات نیز مرقعه داشتندی و چون جزی
عادت شد مر آن را نفی باید عادت طبیعت شود و طبع حجاب گردد و روا باشد که اندر لشکری مبارزی بود
و در جمله طوایف محقق اندک باشند اما جمله را نسبت با ایشان کنند بحکم حدیث من تشبه بقوم فهو
منهم چون نیت صحیح بود همه را سمت صلاح و سبب فلاح باشد امید میداریم که بحسن صحبت و محبت یکدیگر
که همه رستگار باشند حدیث صحیح است المرء مع من احب اما باید که باطن طلب تحقیق کند و از
رسوم معرض باشد و چون آدمیت حجاب ربوبیت است و حجاب جز بدوام احوال و پرورش اندر مقامات
فانی نگردد و صفا نام آن فناست و فانی الصفة را اختیار لباس کردن محال بود با تکلف خود را

زینتی

زینتی ساختن ناممکن چون فنا صفت پیدا آمد و آفت طبیعت از میانه برخاست اگر بجای آنکه او را صوفی
خوانند نامی دیگر گویند نزد وی برابر بود الصفا من الله سبحانه انعام والصوف من لباس الانعام شرط
مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی باشد هر کجا پاره رقعهٔ بران گذارد و مشایخ را
رضی الله عنهم دو قول است گروهی گویند دوخت رقعه را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست در آن تکلف
نکند و گروهی گویند ترتیب شرط است و تکلف کردن در راستی آن و نگاه داشتن تضریب از معاملت
نیکوست و صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفا رقت طبع و لطف فراخ سنت
و کژی اندر طبع نیکو نباشد شعر ناراست بر طبع موزون خوش نباشد و باز گروهی درست و نیست لباس



اگر خداوند سبحانه عبایی داد پوشیدند و اگر قبایی داد پوشیدند و شیخ من رضی الله عنه ابو الفضل
حسن پنجاه و شش سال یک جامه داشت که پارها بی تکلف بران میگذاشت مراد پوشیدن مرقعه
مرین طایفه را تخفیف مؤنت دنیاست و صدق فقر بحضرت مولی و گروهی از مبتدعه جامهٔ پشمین را
شعار کرده اند و خلاف شعار مبتدعان اگر خلاف سنت بود بر موافقت اولیا رخداوند سبحانه چون لباسی
پوشیده بود مداومت بران مبارک بود اگر بحق آن قیام تواند کرد و در جامهٔ اولیا خیانت روا نباشد
پوشیدن مرقعه مر دو قوم را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را جل ذکره و در عادات
مشایخ رضی الله عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق بدیشان کند مر او را به سه سال در سه معنی
ادب فرمایند اگر بحکم آن معنی قیام نماید او را قبول کنند والا گویند طریقت مر او را قبول نمیکند یک سال الخدمة
خلق بی تمیز همه را بهتر از خود دانند و خدمت جمله بر خود واجب دارد و خود را در آن خدمت بر مخدومان خود
فضلی ننهند دیگر سال بعبادت حق سبحانه همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق سبحانه را

پرستش کند از برای وی هر که وی را از برای چیزی می پرستد خود را می پرستد دیگر سال بمراعات دل
چنانکه همتش مجتمع شده باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه
داشته و چون این سه شرط بحاصل آید پوشیدن مرقعه بتحقیق مسلم شود و اما پوشانندهٔ مرقعه

ذکر پوشانندهٔ مرقعه

باید که مستقیم الحال باشد که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب
اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و باید که مشرف بود بر حال این طالب که در نهایت بکجا
خواهد رسید از راجعانست یا از واقفان یا از بالغان اگر داند که روزی ازین طریقت باز خواهد گشت
بگوید تا ابتدا نکند و اگر بایستد وی را معاملت فرماید و اگر برسد او را پرورش دهد مشایخ طبیبان دلها اند
و چون طبیب علت بیمار نداند بیمار را بطب خود هلاک کند و غذا و شربت او مخالف علت وی سازد
انبیا علیهم الصلوة والسلام خلق را دعوت کردند بر بصیرت شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد
و نیز گفته اند پوشانندهٔ مرقعه را چندانی سلطانی باید در طریقت که در بیگانه نگرد بچشم شفقت آشنا

حکایت فیه

شود و چون جامه اندر عاصی پوشد از اولیا گردد از سید الطایفه جنید رحمه الله می آید که بباب الطاق
ترسائی بود سخت با جمال گفت بار خدایا این را در کار من کن که سخت نیکوش آفریده چون زمانی
بر آمد ترسا بیامد گفت ایها الشیخ شهادت بر من عرضه کن مسلمان گشت و یکی از اولیا شد و
از شیخ ابو علی سیاه مروزی روح الله تعالی روحه پرسیدند پوشانیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آنکس را
که مشرف مملکت خداوند عز و جل باشد چنانکه آن روز اندر جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا که
او را آگاه کنند و اندر آثار آمده است که عیسی صلوات الرحمن و سلامه علی نبینا و علیه مرقعه داشت
که او را بآسمان بردند و یکی از مشایخ گفت او را بخواب دیدم با آن مرقعه صوف و از هر مرقعه نوری

کافر

می تافت گفتم ایها المسیح این انوار چیست برین جامه گفت انوار اضطرارست که هر پاره ازین
بضرورت بر دوخته ام و فی الرسالة القشیریة فی باب وصیة المریدین و هو آخر ابواب الرسالة
و ما لم یتجرد المرید عن کل علاقة لا یجوز لشیخه ان یلقنه شیئا من الاذکار بل یجب ان یقدم التجرد
و اذا شهد قلبه للمرید بصحة العزم حینئذ یشترط علیه ان یرضی بما یستقبله فی هذه الطریقة مما یستقبله
من الضر و الذل و الفقر و الاسقام و الآلام و ان لا یجنح بقلبه الی السهولة و لا یترخص عند هجوم
الفاقات و حصول الضرورات و لا یؤثر الدعة و لا یستشعر الکسل فان وقفة المرید شر
من فترته و الفرق بین الفترة و الوقفة ان الفترة رجوع عن الارادة و خروج منها و الوقفة سکون
عن السیر باستحلاء حالات الکسل و کل مرید وقف فی ابتداء ارادته لا یجیء منه شیء و قال الشیخ سلطان
الطریقة و برهان الحقیقة مبدع الحقایق و منشی الدقایق مهبط الاسرار و منبع الانوار محیی السنة و قامع البدعة
ناقد احادیث رسول صلی الله علیه و سلم مجد الملة و الدین ابو سعید شرف بن مؤید بن ابی الفتح البغدادی
الشهید روح الله تعالی روحه فی کتابه تحفة البررة فی اجوبة المسایل العشرة فی الباب الرابع فی المسئلة الرابعة
و هی ما قوله رضی الله عنه ما حد الارادة و حقیقتها فی قوله صلی الله علیه و سلم الناس معادن کمعادن الذهب
و الفضة و خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا ان المعتبر فی الحضرة الالهیة جل ذکره جوهر
الروح و اذا کان جوهر الروح فی اصل الخلقة و الجبلة کاملا محبوبا لا یضره التلوث بالمخالفات فی ابتداء
الامر و اذا کان جوهر الروح ناقصا خسیسا لا ینفعه التزین بالمعاملات و العبادات الا تری الی عمر و سایر
الصحابة رضی الله عنهم اجمعین کیف کانوا منغمسین فی بحار الضلالة متحیرین فی تیه الجحود لکنهم لما کانوا
فی اصل الخلقة من معادن الذهب و اقمار سماء العبودیة و صعالیک الطریق استخلصهم العنایة

الالهیة وبلغتهم الی ذروة الکمال وسرادقات الجلال والی بلعم وبرصیصا وامثالهما لما کانوا فی اصل
الجبلة من المردودین المبغضین ما اغنت عنهم العبادات الکثیرة والریاضات المستحسنة حتی
ردتهم ید التقدیر الی مراتب البهایم والکلاب واذا کان الاحوال هکذا فلا یغتر احد بعمله ولا یعجبه عبادته
ومجاهدته ولیکن دایما علی یقین من عیوب نفسه وعلی شک من عیوب الناس بل یکون حسن الظن
بجمیع الخلق الا بنفسه ولذلک قال ابو یزید روح الله تعالی روحه من رجح نفسه علی فرعون فهو من المتکبرین
وقال المشایخ رحمهم الله الخوف والرجا بمنزلة جناحی الطیر وانما تیسیر للطایر الطیران اذا لم یتفاوت
جناحاه کما روی عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه انه قال بلغ خوفی ورجایی الی حد لو قیل انه لا ینجوا
الا واحد لظننت انی ذلک الواحد ولو قیل انه لا یهلک الا واحد لظننت انی ذلک الواحد ثم قال
فی کتاب کشف حجب المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ایمه مشایخ الصوفیة من الصحابه رضی الله
عنهم اجمعین ومنهم گنج حیا واعبد اهل صفا ومتعلق درگاه رضا ورونده طریق مصطفا صلی ذکر ذی النورین
الله علیه وسلم ابوعمرو عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه اورا فضایل موید ومناقب ظاهر است
اندر کل معانی عبدالله بن رباح وابوقتاده رضی الله عنهما روایت کنند که روز حرب الدار ما نزدیک
امیر المومنین عثمان بودیم رضی الله عنه چون اهل غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند وغلامان سلاح بر
داشتند عثمان رضی الله عنه گفت هر که سلاح برنگیرد از مال من آزاد است چون برون آمدیم حسن
بن علی رضی الله عنهما مارا در راه پیش آمد با وی بازگشتیم ونزدیک عثمان رضی الله عنه اندر آمدیم
تا بدانیم که حسن بن علی رضی الله عنهما چه کار میشود چون حسن رضی الله عنه اندر آمد وسلام کرد و
وی را از ان بلیت تعزیت کرد گفت یا امیر المومنین من بی فرمان تو بر مسلمانان شمشیر نتوانم کشید تو

امام

امام برحقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم عثمان رضی الله عنه گفت یا ابن اخی ارجع واجلس فی
بیتک حتی یاتی الله سبحانه بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء ای برادرزاده من بازگرد ودر خانه خود بنشین
تا فرمان خداوند سبحانه وتقدیر وی چه باشد که ما را بخون ریختن مسلمانان حاجت نیست واین علامت
ابتلای ابراهیم علیه تسلیم است در حال ورود بلا در درجه خلت چنانکه نمرود آتش برافروخت وابراهیم را علیه السلام در پله
منجنیق نهاد جبرییل علیه السلام آمد وگفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا بتو هیچ حاجت ندارم
گفت پس از خداوند عز وجل بخواه گفت حسبی من سوالی علمه بحالی مرا آن بس که او می داند که بمن چه میرسد
واو بمن دانا تر از من بنست داند که صلاح من در چه چیز است پس اینجا حسن رضی الله عنه بجای جبرییل
بود علیه السلام اما ابراهیم را صلوات الله وسلامه علیه در بلا نجات وعثمان را رضی الله عنه در بلا هلاک
ونجات را تعلق ببقا بود وهلاک را تعلق بفنا وایشان فنا وبقا را جز در درجه کمال اهل ولایت نگویند
اذا فنی العبد عن اوصافه ادرک البقاء بتمامه پس اقتداء این طایفه در بذل مال وحیا وتسلیم امور واخلاص
در عبادت بوی است رضی الله عنه ووی امام برحقست در حقیقت وشریعت وتربیت وی در دوستی
ظاهرست وفی تاریخ الامام العارف العالم ابی محمد عبدالله بن اسعد بن علی نزیل الحرمین الشریفین
زادهما الله تعالی شرفا الیمنی المعروف بالیافعی رحمه الله فی سنه خمس وثلاثین فی اواخر السنة المذکوره
حصر المصریون عثمان بن عفان القرشی الاموی رضی الله عنه لیخلع نفسه من الخلافة ولم یزالوا حاصرین
له الی الوقت الذی اصابته المصیبة فیه وقد اخبر عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حیث قال لبواب لما جاء
عثمان رضی الله عنه یستاذن ائذن له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه اخرجه البخاری رحمه الله من طرق
الحدیث قال فی احدیها فقال عثمان رضی الله عنه اللهم صبرا والله سبحانه المستعان وفی شرح السنة باسناده.

عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حدیقة بنی فلان
والباب علینا مغلق ومع النبی صلی الله علیه وسلم عود ینکث به الارض اذا استفتح رجل فقال
النبی صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس قلت لبیک یا رسول الله قال قم فافتح الباب وبشره
بالجنة فقمت ففتحت الباب فاذا انا بابی بکر رضی الله عنه فاخبرته فحمد الله عز وجل ودخل وسلم
فرد علیه واغلقت الباب ثم ذکر عمر ثم عثمان رضی الله عنهما فی آخر الحدیث هذا حدیث متفق
علی صحته ثم قال الامام الیافعی رحمه الله وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد صعد احدا ومعه
ابو بکر رضی الله عنه وعمر وعثمان رضی الله عنهما فرجف بهم اثبت احد فلیس علیک الا نبی وصدیق
وشهیدان قال الراوی وهو انس رضی الله عنه اظنه رکزه برجله وقال اسکن احد والحدیث
اخرجه البخاری رحمه الله اخرج هذا الحدیث البخاری عن محمد بن بشار عن یحیی بن سعید القطان
عن سعید بن ابی عروبه عن قتاده عن انس رضی الله عنه کذا فی شرح السنة وفی روایة احمد بن
منصور الرمادی عن عبد الرزاق عن معمر عن ابی حازم عن سهل بن سعد ان حراء ارتج وقال صلی
الله علیه وسلم اثبت ما علیک الا نبی وصدیق وشهیدان ثم قال الامام الیافعی رحمه الله تجرأ علیه اراذل
من رعاع القبایل واقتحموا علیه داره فقتلوه قیل وکان المتعصبون علیه اربعة آلاف والاخیار لیسوا
بمعصومین من تزویر الاشرار وقد اشتهر عنه رضی الله عنه انه قال لارقایه وکانوا مایة عبد وقیل اربعمایة
من اغمد سیفه فهو حر لله عز وجل فاغمدوا اسیوفهم کلهم الا واحد منهم فانه قاتل حتی قتل وان علیا رضی
الله عنه ارسل علیه الحسن رضی الله عنه بماء لیشرب وقال له ان اخترت ان آتیک بالنصر آتیت
فقال رضی الله عنه لا فانی رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لی ان قاتلتهم نصرت علیهم وان لم تقاتل

افطرت

افطرت اللیلة عندنا وانا احب ان افطر عند رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان رضی الله عنه صایما
وامه رضی الله عنه اروی وام اروی ام حکیم بنت عبد المطلب الملقبة بالبیضا توامة عبد الله بن
عبد المطلب فجده عثمان من قبل امه عمة النبی صلی الله علیه وسلم ویقال ما تزوج من بنی آدم
ابنتی نبی سواه وزوجه النبی صلی الله علیه وسلم ابنتیه رقیه وام کلثوم رضی الله عنهما ولذلک لقب
بذی النورین وجمیع ما انکر علیه المتعصبون اجاب علیه رضی الله ومن مناقبه رضی الله عنه حفظه القرآن
وکثرة تلاوته وقیامه به فی صلاته وکثرة نسکه وعبادته ولیس یحصی فضایل عثمان وماله رضی الله عنه
من المحاسن والاحسان وقال ایضا فی کتاب حجب المحجوب لارباب القلوب روایت آرند
از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که روزی از خرماستانی از آن خود می آمد در حالت خلافت و
حزمه هیزم بر سر نهاده ووی رضی الله عنه چهار صد غلام داشت گفتند یا امیر المومنین این چه
حالت فرمود اریدان اجرب نفسی مرا غلامان هستند که این کار کنند ولیکن میخواهم که تن خود را تجربه
کنم تا جاه خلق ویرا از هیچ کار باز دارد واین حکایت صریح است ودلیل است بر اثبات مذهب

البحث فی الملامة

ملامت وترک جاه ومشغولی خلق ودست باز داشتن از ریاست ملامت غذای دوستان حضرت
سبحانه زیرا که دران آثار قبولست وعلامت قربست وملامت مشرب اولیاست چنانکه همه خلق بقبول
خلق خرم باشند ایشان برد خلق خرم باشند در اخبار آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم از
جبرئیل علیه السلام از خداوند عز وجل که فرمود اولیائی فی قبائی لا یعرفهم الا اولیائی ومر ملامت را
اندر خلوص محبت تاثیری عظیم است ومشربی تمام واهل حق مخصوصند بملامت خلق از جمله عالم
خاصه بزرگان این امت ورسول صلی الله علیه وسلم که مقتدا وامام اهل حق بود وپیش رو محبان

تا زمان حق سبحانه بروی پیدا نیامده بود و وحی ظاهر نشده بود نزد همه نیک نام بود و بزرگ و کان صلی
الله علیه و سلم قبل النبوة حمید الشان عند القوم امینا لکل واحد و کانوا یسمونه محمد الامین چون خلعت
دوستی در وی پوشیدند و وقع فی هذه الحالة بدلوا اسمه خلق زبان ملامت در وی دراز کردند گروهی گفتند
کاهن و گروهی گفتند شاعر و گروهی گفتند کاذب و گروهی گفتند مجنون و مانند این اشاعوا لنا فی الحی
اشنع قصة و کانوا لنا سلماً فصاروا لنا حرباً و هکذا حدیث المحبة لا ینفک عن الملام و لکن اجد
الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم و ما ذا علیه من قبیح قالتهم و الحق سبحانه یقول و لقد نعلم
انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک ای استرح من الم ما یقال فیک بحسن الثنا علینا
و خداوند عز و جل صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت کنندگان نترسند و لا یخافون
لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم و سنت خداوند عز و جل چنین رفته است
که هر که حدیث وی کند عالم را بجمله ملامت کننده وی گرداند و سر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان
نگاه دارد و این غیرت حق باشد سبحانه که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال
حال ایشان نیفتد و نیز از رویت ایشان مر ایشان را نگاه دارد تا جمال خود نه بینند و بخود معجب نشوند
و بآفت عجب و کبر در نه افتند پس خلق را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و
نفس لوامه را در ایشان مرکب کرده تا مر ایشان را در آنچه ملامت میکند اگر بدی کنند بر بدی و اگر نیکی کنند
بر تقصیر خداوند عز و علا بفضل خود راه کبر و عجب بر دوستان خود در بست تا معاملتشان اگر چه
نیک بود خلق نه پسندند بد از آنچه بحقیقت ندیدند و اصل عجب از جاه خلق و مدح ایشان خیزد
و مجاهده دوستان اگر چه بسیار بود ایشان آنرا از حول و قوت خود ندیدند و مر خود را نپسندیدند تا از

عجب محفوظ بودند و این اصلی قوی است اندر راه خدای عز و جل که هیچ آفت و حجاب نیست اندر این
طریق صعبتر از آنکه کسی بخود معجب شود و چون کردار بنده خلق را پسند افتد و ویرا مدح گویند وی
خود را شایسته داند معجب شود پس اگر پسندیده حق سبحانه بود خلق او را نپسندند و اگر گزیده
خود بود حق سبحانه ویرا اگر نه ابلیس را ملایکه قبول کردند و وی خود را پسندیده حق نبود و پسند ملایکه او را لعنت
بازگردآورد و آدم را علیه الصلوة و السلام ملایکه نپسندیدند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و وی
خود را نپسندید گفت ربنا ظلمنا انفسنا چون پسندیده حق بود فرمود فنسی و لم نجد له عزما ناپسندیده
وی خود را و ناپسندیدن ملایکه ویرا رحمت باز آورد تا خلق عالم بدانند که مقبول ما مهجور خلق و مقبول خلق
مهجور ما بود لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حق است زانکه اندر آن آثار قبول حق است سبحانه و گروهی
از مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم طریق ملامت سپرده اند اما ملامت بر سه وجه باشد یکی راست رفتن
و دیگر قصد کردن و سیوم ترک کردن و صورت ملامت راست رفتن آن بود که کسی معاملات دین — بیان طبقات ملامت
مراعات میکند و خلق او را اندر آن ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندر وی و وی از جمله فارغ و
صورت ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پیدا آید و اندر میان ایشان
نشانه گردد و دلش بجاه میل کند و طبعش در آن آویزد خواهد تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق
سبحانه مشغول سازد بتکلف راه ملامت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد و خلق از وی
نفرت آرند و این راه او بود اندر خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن که یکی را کفر
و ضلالت طبیعی گریبان گیرد و ترک شریعت و متابعت بگوید و گوید این طریق ملامت و این راه او
بود اندر راه و این ضلالتی بود واضح و آفتی ظاهر و از دایره اسلام بیرون اما آنکه طریق وی راست رفتن

بود و نادر زیدن نفاق و برا از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بر سر رشتهٔ خود باشد شیخ
ابوطاهر حرمی رحمه الله روزی بر خری نشسته بود و در بازار همی رفت مریدی از آن وی عنان وی
گرفته بود یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد آن مرید چون این سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد
زخم آن مرد کرد اهل بازار بشوریدند شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که ازین سخن
باز رهی مرید خاموش شد چون بخانقاه باز رفتند این مرید را گفت آن صندوق را بیار بیاورد
از وی نامها بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند در یکی مخاطبه بشیخ امام و در یکی بشیخ زاهد و در یکی
الشیخ الحرمی و مانند این و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد خود مرا لقبی نهاده اند آن بیچاره نیز بر حسب
اعتقاد خود سخنی گفت این همه خصومت را و اما آنکه طریقش قصد باشد در ملامت و ترک جاه و مشغولی
خلق دوست بداشتن از ریاست چنان بود که از شیخ ابویزید رحمه الله می آید که از حجاز می آمد در
شهری آوازه افتاد که بایزید آمد مردم شهر جمله پیش باز رفتند تا باکرام ویرا بشهر در آرند وی بمراعات
ایشان مشغول دل شد و از حق سبحانه باز ماند و متفرق خاطر گشت چون ببازار در آمد قرصی از آستین
بیرون آورد و خوردن گرفت و در ماه رمضان بود جمله از وی برگشتند و ویرا تنها گذاشتند مریدی
با وی بود گفت بدیدی یک مسئله از شریعت کار بستم همه خلق مرا رد کردند و صاحب کتاب
کشف المحجوب شیخ علی بن عثمان رحمه الله میگوید دران زمانه ملامت را فعلی بایست مستنکر بخلاف
عادت اکنون اگر کسی خواهد که مر او را مرائی و منافق خوانند گو دو رکعت نماز تطوع دراز تر بکن و اما
آنکه طریقش ترک باشد و بخلاف شریعت چیزی بر دست گیرد و مقصودش از رد خلق قبول ایشان
بود و این ضلالتی بود واضح و کاری از دایرهٔ اسلام بیرون و شیخ اهل ملامت ابو صالح حمدون

مرائی و منافق

قصار را

١٨٢

قصار را رحمه الله در حقیقت ملامت لطایف بسیارست از وی پرسیدند از ملامت فرمود راه آن
بر خلق دشوارست اما طرفی بگوییم رجاء المرجیة و خوف القدریة بهیچ چیز این طبع از درگاه خداوند تعالی
نفور تر از آن نگردد که بجاه و آدمی را چون کسی بستود وی جان و دل بدو دهد و از خدای تعالی بدو باز
ماند مر جنید الفت از خلق گسسته تر بود بحق پیوسته تر بود آنچه روی همه خلق عالم بدان بود اهل ملامت
را پشت بدان باشد همت ایشان خلاف همم بود و همت ایشان خلاف همم حسین بن منصور را رحمه
الله پرسیدند که من الصوفی قال وحدانی الذات طالب را در خطر پیش آید یکی خطر حجاب خلق
و یکی فعلی که خلق بآن فعل بزه کار کردند و زبان ملامت در وی دراز کنند پس ملامتی را باید که نخست
خصومت دنیوی و اخروی را از خلق منقطع کند بآنچه ویرا گویند و مر نجات دل را فعلی کند که آن در
شریعت نه کبیره باشد نه صغیره و در حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا که در
راه دل دوست اثر باشد و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد و مخصوصند این طایفه از عالمین به
اختیار ملامت از برای سلامت دل و هیچکس از خلایق را این درجه نیست بجز گروهی را ازین امت که سالکان
طریق انقطاع دل باشند و چون از خلق دل گسسته شد حدیث هیچ خلق بر دل نگذرد و دل ازین
هر دو معنی رد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه از مهاجر و انصار من السابقین الاولین والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین ائمهٔ اولیاء الله اند و پیشرو در معاملت و قدوهٔ ایشان
در انفاس و قوادایشان در احوال از پس انبیا علیهم الصلوة والسلام و قال الشیخ العالم العارف ابو عبد
الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری رحمه الله فی رسالته سالتنی ان ابین طرفا
من طرق الملامة و اخلاقهم و احوالهم فالذین لقبوا بالملامتیة هم الذین زین الله تعالی بواطنهم

بانواع الكرامات من القربة والزلفة والانس والاتصال وغار الحق سبحانه عليهم ان يجعلهم مكشوفين
للحق فاظهر للخلق منهم ظواهرهم التي هي في معنى الافتراق ليسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه وهذا من اسنى
الاحوال ان لا يؤثر الباطن على الظاهر وهذا شبيه بحال النبي صلى الله عليه وسلم لما رفع الى المحل الاعلى
من القرب والدنو وكان قاب قوسين او ادنى رجع الى الخلق وتكلم معهم في الاحوال الظاهرة ولم يؤثر
من حال الدنو والقربة على ظاهره شيء وحال الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيه
بحال موسى عليه الصلوة والسلام لم يطق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن اصول اهل
الملامة ما قال عبد الله بن منازل رحمه الله حين سئل عن اهل الملامة هم قوم لم يكن لهم في الظاهر
مراءاة للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم وبين الله سبحانه لا يطلع عليه
اقاربهم ولا قلوبهم وقال بعضهم طريقة الملامة اظهار مقام التفرقة للخلق والتحقق بعين الجمع مع الحق
سبحانه ومن اصولهم قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم ان الغفلة هي التي اطلعت
للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار للنفس والانتقام لها وبذل النفس
لمن يهينها وقال ابو صالح القصار رحمه الله حين سأله عبد الله الحجام عن ترك الكسب الزم الكسب
فلان تدعى عبد الله الحجام احب الي ان تدعى عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان ابو حفص
رحمه الله اذا دخل البيت يلبس المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس
خرج اليهم بزي اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابة دعوة حزنوا واستوحشوا و
قالوا هذا مكر واستدراج ومن اصولهم في الفراسة ان الانسان يجب ان يتقي من فراسة المؤمنين
فيه ولا يدعي لنفسه فراسة لان النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا فراسة المؤمن ومن يتقي فراسة الغير

فيه كيف

فيه كيف يدعي لنفسه فراسة وقالوا الحجب ان تظهر الغناء والاستغناء ايام حيوتك فاذا مت اظهر
فقرك بينك بعد موتك ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو يزيد البسطامي رحمه
الله الخلق يظنون ان الطريق الى الله اظهر من الشمس واين منها وانما سؤالي منه سبحانه ان يفتح
علي من الطريق اليه ولو بمقدار راس ابرة وكذلك كانت سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الله
تعالى اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا واشد ازدراء باحوالهم وانفسهم وقال بعض كبراء العارفين
رحمهم الله في معرفة منزل الملامتية من الحضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم وهذا مقام رسول الله صلى
الله عليه وسلم وابي بكر الصديق رضي الله عنه وممن تحقق به من الشيوخ حمدون القصار وابو
سعيد الخراز وابو يزيد البسطامي رحمهم الله فالملامتية لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة يعرفون
بها يمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد من خلق الله واحدا منهم يتميز عن العامة
بشيء زائد على عمل مفروض او سنة معتادة في العامة قد انفردوا مع الله سبحانه راسخين لا
يتزلزلون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون للرياسة طعما باستيلاء الربوبية
على قلوبهم وذلتهم تحتها قد اعلمهم الله سبحانه بالمواطن وما تستحقه من الاعمال والاحوال وهم
يعاملون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حازوا جميع المنازل وراوا ان الله سبحانه قد احتجب
عن الخلق في الدنيا وهم الخواص له فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فهم من خلق الحجاب لا يشهدون
في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدار الآخرة وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء هناك بظهور سيدهم
عز وجل والصوفية متميزون عند العامة بالدعاوي وخرق العوائد من الكلام على الخواطر
واجابة الدعاء وكل خرق عادة لا يتحاشون من اظهار شيء مما يؤدي الى معرفة الناس بقربهم من الله

عزوجل فانهم لا یشاهدون فی زعمهم الا الله عزوجل وهذا الحال الذی هم فیه قلیل السلامة من المکر
والاستدراج والملامتیه لا یتمیزون عن احد فالشریعة کلها سی الاحوال الملامیة فالملامیة اصحاب
العلم الصحیح فهم الطبقة العلیا وسادات الطریقة المثلی ولهم الید البیضا فی علم المواطن واهلها ولهم
علم الموازین وادار الحقوق وکان سلمان الفارسی رضی الله عنه من اجلهم قدرا وهو من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا المقام وهو المقام الالهی فی الدنیا ویتضمن هذا المنزل من العلوم
هذا العلم وهو علم الحکمة وعلم کشف الانسان ما فی نفس الملک وعلم الاخرة المعجلة والدنیا المؤجلة
وهذا القدر کاف والله تعالی یقول الحق وهو یهدی السبیل ثم قال فی کتاب کشف
حجب المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمة المشایخ الصوفیه من الصحابه رضی الله عنهم اجمعین
ومنهم برادر مصطفی وغریق بحر بلا وحریق نار ولا ومقتدا اولیا واصفیا ابو الحسن علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه او را اندرین طریقت شانی عظیم ودرجتی رفیع است ودر دقایق
عبادات از اصول حقایق حظی تمام تا حدی که جنید رحمه الله فرمود شیخنا فی الاصول والبلا
علی المرتضی رضی الله تعالی عنه یعنی امام در علم طریقت ومعاملات طریقت علی مرتضی است
رضوان الله تعالی علیه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند ومعاملات طریقت بجمله خود
بلا کشیدنست وچنین می آید که یکی بحضرت او رضی الله عنه آمد وگفت یا امیر المومنین مرا وصیتی فرمای
فرمود لا تجعلن اکبر شغلکم لاهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک من اولیاء الله عزوجل فان الله
سبحانه لا یضیع اولیاءه وان کان اهلک وولدک من اعداء الله عزوجل فما همک وشغلک
لاعداء الله سبحانه یعنی مگر تا شغل اهل واولاد را مهمترین اشغال خود نگردانی که اگر ایشان از

ذکر مرتضی علی رضی الله عنه

دوستان

دوستان خدای عزوجل اند خداوند سبحانه دوستان خود را ضایع نگذارد واگر ایشان دشمنان
خدای اند عزوجل اندوه دشمنان خداوند سبحانه چرا داری وتعلق این مساله بانقطاع دل بود از
دون حق جل جلاله هرگاه که یقین تو صادق بود که وی خود عزوعلا بندگان خود را چنانکه خواهد پیدا آرد
موسی علیه الصلوة والسلام فرزند شعیب را در حالتی هرچه صعبتر بگذاشت وبخداوند سبحانه
تسلیم کرد وابراهیم هاجر واسمعیل را علیهم الصلوة والسلام برداشت وبوادی غیر ذی زرع
برد وبخداوند سبحانه تسلیم کرد انبیا علیهم الصلوة والسلام اهل واولاد را اکبر شغل خود نساختند
وهمه دل اندر حق سبحانه بستند تا بتسلیم امور بخداوند عزوعلا مراد دو جهانی برآمد اندر حال بی مرادی
ودر معنی سخن امیر المومنین علی رضوان الله علیه بنظم گفته اند ه فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور
آن نیستی که به ز خدا بنده پروری ه گر مقبلست گنج سعادت بدست اوست ه ور مدبرست رنج زیادت چه میبری
وقال جعفر الصادق رضی الله عنه فی قوله سبحانه انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم
اموالکم فتنة لاشتغالکم بجمعها من غیر وجهها ووضعها فی غیر اهلها واولادکم فتنة باشتغالکم
باصلاحهم فتفسدون انتم ولا یصلحون هم کذا فی حقایق السلمی رحمه الله ثم قال فی کتاب کشف
المحجوب ومانند این سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه آنست که سایلی از وی پرسید که پاکیزه ترین
کسبها چیست فرمود که غناء القلب بالله سبحانه یعنی هر دل که بخداوند سبحانه توانگر باشد نیستی
دنیا ویرا درویش نکند وهستی دنیا شادمان نشود ودرین معنی نیز گفته اند نظم
خاکش بسر کزین سرای اندیشد ه بر جای بماند وز جای اندیشد ه اندیشه نیستی چه دامن گیرد
آنرا که ز نیستی خدا اندیشد ه ثم قال فی کتاب کشف المحجوب وحقیقت این سخن امیر المومنین علی

سخن امیر المومنین رضی الله عنه

رضو

پیان حقیقت فقر

بفقر و صفوت باز میگردد و اهل طریقت اقتدا بحضرت او کنند در معنی فقر و صفوت و تجرید از
از معلوم دنیا و نظر بتقدیر حق سبحانه و در حقایق عبارات و دقایق اشارات اقتدا بحضرت او
کنند و لطایف کلام او رضی الله عنه بیش از انست که بعد در آید اما از حقایق فقر و صفوت بیمه
گفته اند بدانکه درویشی را درین راه مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه خداوند
عز و جل فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله الآیة تعلق لام بمحذوف است و المعنی
اعمدوا للفقراء واجعلوا ما تنفقون للفقراء او الصدقات التی سبق ذکرها للفقراء و قیل
تقدیره للفقراء الذین صفتهم کذا حق واجب بدهید آنچه نفقه میکنید مر فقرا را آنرا که بازداشته
شده اند در راه خدای عز و جل جهاد ایشانرا حبس کرده است و بکاری مشغول نمی شوند و محبوسند
برای جهاد احصرهم الجهاد عن الضرب فی الأرض للکسب حبسوا انفسهم علی الجهاد فی سبیل الله
عز و جل لا یستطیعون ضربا فی الارض نمیتوانند رفتن در زمین از برای کسب تن خود را وقف
کرده اند ابن جبیر رضی الله عنه صاروا زمنی من الجراحات قتاده رضی الله عنه حبسوا انفسهم
للغزو و حبسهم الفقر عن الغزو محمد بن الفضل البلخی رحمه الله منعهم علو همتهم عن رفع حوائجهم الا
الی سیدهم و مولاهم جل و علا و قیل یستغنون بعلم الله سبحانه بهم عن السؤال و سواول احوال
الاضرار و قنعوا مع الله بهمهم فلم یرجعوا منه الی غیره سعید بن المسیب رضی الله عنه میگوید
این فقرا کسانی بودند که در حروب جراحات بایشان رسیده بود از مرض و جراحت نمی توانستند
بکسب مشغول شدن و قیل هم مهاجروا قریش ابن عباس رضی الله عنهما هم اصحاب الصفه من
الصحابه رضی الله عنهم کانوا یدرسون القرآن باللیل و یرضخون النوی بالنهار و یغزون مع کل سریة

فی معالم

۱۸۶

اصحاب صفه

و فی معالم التنزیل للامام محیی السنه ابی محمد البغوی رحمه الله هم الفقراء المهاجرون کانوا نحوا من اربعمائة
رجل لم یکن مساکنهم بالمدینه ولا عشایر کانوا فی المسجد یتعلمون القرآن باللیل و یرضخون النوی بالنهار و کانوا
یخرجون فی کل سریة و هم اصحاب الصفة و کان من عنده فضل اتاهم به اذا امسی حث الله تعالی
علیهم الناس اصحاب صفه صفه مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم چهارصد کس بودند از مهاجران قریش
در مدینه ایشانرا مسکنی نبود و اقربا و عشایر نداشتند مسکن ایشان صفه مسجد بود شب قرآن می آموختند
و روز دانه خرما میکوفتند و چیزکی از قوت بآن حاصل میکردند هر گاه لشکر اسلام بر نشستی ایشان بر دیگران
سبقت کردندی اگر کسی را شام فضل طعام بودی بر ایشان میفرستاد و کان صلی الله علیه و سلم یستفتح
بصعالیک المهاجرین رسول الله صلی الله علیه و سلم در حرب بایشان نصرت طلب میکرد

در چشم من آئی تو هم بینی ها یک تن که بصد هزار جان ماند ها روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر
ایشان رسید فقر و فاقه و طیب قلوب ایشان در چنان شدت دید فرمود بشارت باد مر شما را ای
اصحاب صفه مر که از امت من بدین نعت و صفت بود که شمائید راضی بحال خود از رفقای من بود در
جنت یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف پندارد ایشانرا نادان بحال ایشان توانگران از نهفت نیازی
و خویشتن داری و ترک سوال و استغنا از مردم و تنزه از طمع تعرفهم بسیماهم شناسی تو ایشانرا به
نشان ایشان زردی روی و خشکی لب و رثاثت هیئت و تخشع و تضرع و تواضع تعرف بنور جباههم
و سیماء سحنائهم و استغراقهم فی الاحوال و صرف اوقاتهم فی العبادات و طیب قلوبهم و حسن حالهم
و بشاشة وجوههم و نور اسرارهم و جولان ارواحهم فی ملکوت ربهم عز و جل و فرحهم بفقرهم و غیرتهم علی
علی فقرهم و ملازمتهم ایاه و استقامة احوالهم عند موارد البلاء علیهم و ایثار ما یملکون مع الحاجة الیه

واستبشار قلوبهم عند انکسار نفوسهم انهم عرفاء فقراء اهل الله لا یعرفهم الا الله ومن هو منهم وانه
لیس علی سرهم ذرة من الاثبات للاغیار وانهم وقفوا نفوسهم وحبسوها علی طاعة الله عز وجل وقلوبهم
علی معرفته وارواحهم علی محبته واسرارهم علی رؤیته ومشاهدته سبحانه هم اغنیاء فی الظاهر
واشد الناس افتقارا الی الله سبحانه واستغناء به فی الباطن لا یسألون الناس الحافا الالحاف
هو اللزوم وان لا یفارق الا بشیء یعطاه من قوله لحفنی من فضل لحافه ای اعطانی من فضل ما عنده
واللحاف کل ثوب تغطیت به وعلیه ملحفة ولحاف ولحفه ثوبا والحفه والتحف به وتلحف ومن المجاز
الحف السائل اذا شمل بسؤاله وهو مستغنی عنه ولاحفت فلانا لازمته ولحفنی فضل لحافه ای اعطانی فضل
عطائه وعن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب الحیی الحلیم المتعفف ویبغض البذی السائل
الملحف حق تعالی فقیر شرمسار بردبار نهفت نیاز را دوست میدارد ودشمن میدارد دراز زبان بسیار
خواهنده الحاح کننده را لا یسألون الناس الحافا نخواهند از مردمان چیزی بالحاح واگر خواهند بلطف
خواهند وبتعریض نه بتصریح ومعناه انهم ان سألوا سألوا بتلطف ولم یلحوا وقیل هو نفی للسؤال والالحاف
جمیعا کقوله علی لاحب لا یهتدی بمناره یرید نفی المنار والاهتداء به اکثر مفسران واهل تحقیق گفته اند
مراد نفی سؤال است والحاح والمعنی لیس لهم سؤال فیقع فیه الحاف ای الحاح ولجاج فلا یسألون الناس
اصلا لانه سبحانه قال من التعفف والتعفف من العفة وهی ترک السؤال یقال عف عن الشیء اذا کف
عنه ولانه قال عز وجل تعرفهم بسیماهم ولو کانت المسألة من شانهم لما کانت حاجة الی معرفتهم بالعلامة
اللهم الا ان یقال ان المراد اثبات السؤال علی الفرض والتقدیر ومن ثمة جاز فی التفسیر الاول بان التی
للشک والحافا مفعول من اجله او منصوب علی المصدر لان السؤال بالحاف نوع منه او علی الحال

وقال

وقال الجنید رحمه الله کلت السنتهم عن سؤال من یملک الملک فکیف من لا یملکها وقال الامام القشیری
رحمه الله لیست تلک السیما مما یلوح للبصر تلک السیماء تدرکها البصیرة لا اشراف علیهم لا بنور الاحدیة و
ان جری منهم من الخلق سؤال بدون الالحاف فتلک صیانة لهم وستر لقصتهم لئلا یخطهم الخلق بعین
السؤال ولیس علی سرهم ذرة من الاثبات للاغیار وما تنفقوا من خیر علی من انفقتم غنیا کان او فقیرا
فان الله به علیم ای بان ذلک الانفاق له او لغیره فیجازی بحسبه پس درویشی را در راه خداوند عز وجل
مرتبتی عظیم است ودرویشان از خداوند عز وجل خطری بزرگست ورسول صلی الله علیه وسلم فقر
اختیار کرد ونیز فرمود ان الله تعالی یقول یوم القیامة ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من احبائک
فیقول الله تعالی فقراء المسلمین ومانند این در فضیلت فقرا از آیات واحادیث بسیارست
ودر وقت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فقراء مهاجرین بودند انانکه در حکم اداب عبودیت وصحبت متابعت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند در مسجد وی واز اشغال جمله اعراض کرده وترک معاش گفته
وخداوند تعالی را بدادن روزی خود باور داشته وتوکل کرده پس خداوند عز وجل فقرا را مرتبتی بزرگ
داده است وفقرا را بان درجه مخصوص گردانیده تا ترک اسباب ظاهری وباطنی گفته اند وبکلیت بمشیت
رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان باشد اما فقر را رسمیست وحقیقتی انکه رسم دید بارسم بسیار امید وجود
مراد نیافت از حقیقت برمید وانکه حقیقت یافت روی از موجودات برتافت وبفناء کل در رویت
کل بقاء کل بشتافت من لم یعرف سوی رسمه لم یسمع سوی اسمه پس فقیر آن باشد که بهستی اسباب
غنی نگردد وبنیستی اسباب بسبب احتیاج او نشود وجود وعدم آن نزد او یکسان بود واگر از هستی خرم تر
بود روا باشد از انکه مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر چند درویش بدست تنگ تر بود روا بود

که حال بروی گشاده‌تر بود وجود معلوم درویش را شوم بود و هیچ چیز را در بند نکند الا بآنمقدار در بند شود متاع
دنیا متاع باشد از راه رضا و در حدیث است الفقر عز لاهله چیزی که اهل را عز نا اهل را ذل بود اهل فقر
و عزش آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ الحال از خلل نه بر تنش زلت و معصیت
رود نه بر حالش خلل و آفت گذرد ظاهرش مستغرق نعم ظاهر و باطنش منبع نعم باطن تنش
روحانی و دلش ربانی و خلق را بدو حوالت و آدم را بدو نسبت نماند از حوالت خلق و نسبت آدم
فقیر باشد و بملکت این عالم غنی نگردد و کونین در پله ترازوی فقیر پر پشه نسنجد و یکنفس فقیر در سر دو عالم نگنجد
و خلاف کرده‌اند مشایخ این قصه رحمهم الله در فقر و غنا تا کدام فاضلتر است از یحیی بن معاذ رازی
و احمد بن ابی الحواری و حارث محاسبی و ابو العباس بن عطا و رویم و ابو الحسین بن سمعون
و از متاخران از شیخ المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمهم الله منقولست که غنا فاضلتر است از فقر
غنا صفت حق است سبحانه و فقر بروی روا نباشد و در حقیقت غنا نامی است مر حق را سزا و خلق مستحق
آن نام نباشند و فقر مر خلق را نامی است سزا و بر حق سبحانه روا نباشد و اگر بمجاز مر کسی را غنی خوانند
نه چنان بود که غنی از حقیقت بود غنا ما با وجود اسباب بود و وی سبحانه مسبب الاسباب و غنا
وی را سبب نیست غنا حق سبحانه آنست که وی را بهیچ کس نیاز نیست و هرچه خواهد مرادش را دفع
نیست همیشه باین صفت بود و باشد و غنا خلق منال معیشتی با وجود مسرتی یا رستن از آفتی
یا آرام بمشاهدتی و این جمله حدوث و تغیر بود و سرمایهٔ طلب و تحسر و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا
بنده را مجاز بود و حق را سبحانه حقیقت قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و نیز
فرمود والله الغنی وانتم الفقراء بر نعمت شکر فرمود و شکر را زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را
زیادت

زیادت قربت گردانید و گفت ان الله مع الصابرین و غنایی که مشایخ رحمهم الله مر از افضل نهند بر فقر
نه این باشد که عوام مر آن را غنا گویند عوام کثرت دنیا و یافتن کام و مراد را غنا خوانند غنا نزد عوام یافت
نعمت بود و نزد اهل حقیقت یافت منعم و شیخ ابو سعید قدس الله تعالی روحه فرمود الفقر هو الغناء بالله سبحانه
و مرادش ازین کشف ابدی باشد بمشاهدت گوییم مکاشف ممکن الحجاب باشد اگر صاحب مشاهدت را
محجوب گردانند محتاج مشاهدت باشد و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی خداوند عز و جل قایم الصفة
و ثابت المراد باشد و با اقامت مراد و اثبات اوصاف آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود مر
غنا را قابل نیست از آنکه وجود بشریت عین نیاز باشد و علامت حدوث عین احتیاج پس باقی الصفة
غنی باشد و فانی الصفة مر هیچ اسم را شایسته نباشد پس الغنی من اغناه الله عز و جل پس اقامت
بخود صحت بشریت بود و اقامت بحق سبحانه محو صفت غنا از حقیقت بر بقا صفت درست نیاید
که بقا صفت محل علت بود و موجب آفت و فنا صفت خود غنا نباشد زیرا که مر چه بخود باقی نبود از آن
نبود پس غنا را فنا صفت باید و چون صفت فانی شد محل اسم ساقط شد بر تن کس نه اسم فقر افتد
و نه اسم غنا و بار جمله مشایخ رحمهم الله و بیشتری از عوام فضل نهند فقر را بر غنا از آنکه کتاب و سنت
بفضل فقر ناطق است و بیشتری از امت برین مجتمع و در حکایات یافتم که روزی میان جنید
و ابن عطا رحمهما الله این مسئله برفت ابن عطا رحمه الله دلیل آورد برین که اغنیا فاضلترند که با
ایشان بقیامت حساب کند و حساب شنوانیدن کلام بی واسطه باشد در محل عتاب و عتاب
از دوست بدوست باشد و جنید رحمه الله فرمود اگر با اغنیا حساب کند از درویشان عذر خواهد و
عذر فاضلتر از عتاب و اینجا لطیفهٔ عجب است گوییم در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب

مخالفت دو دوست و در تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست را
ضایع کند و دیگر گفته‌اند ظلم من سمی ابن آدم امیراً وقد سماه ربه عز و جل فقیراً و در حقیقت فقر سلیمان چون غنا
سلیمان بود ایوب را علیه الصلوة والسلام در شدت صبرش گفت نعم العبد و سلیمان را علیه الصلوة والسلام
در استقامت ملکش فرمود نعم العبد چون رضاء رحمان جل ذکره حاصل شد فقر سلیمان چون غناء سلیمان
گردانید و از استاد امام ابو القاسم قشیری رضی الله عنه شنیدم که فرمود در فقر و غنا من آن اختیار
کنم که حق سبحانه برای من اختیار کند و مرا در آن نگاه دارد اگر توانگر دارد مرا غافل و گذاشته نباشم و اگر
درویش دارد مرا حریص و معترض نباشم پس غنا نعمت است اعراض در وی آفت و فقر نعمت است حرص
در وی آفت معانی جمله نیکو روش اندر آن مختلف فقر فراغت از ما دون غنا مشغولی دل بغیر
چون فراغت آمد فقر از غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و
متاع جمله از آن خداوند عز و جل چون طالب بترک ملک بگفت شرکت از میانه برخاست و
از هر دو اسم فارغ شد و مشایخ طریقت را قدس الله تعالی ارواحهم هر یک درین معنی رمزی است
رویم بن محمد رحمه الله گوید من نعت الفقر حفظ سره وصیانة نفسه واداء فریضة از نعت فقر است
که سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفت مصون و احکام فرایض بر وی جاری آنچه بر
اسرار گذرد ظاهر را مشغول نگرداند علیه آن از گذارد او باز ندارد و این علامت از آلت بشریت
بود که بنده کل موافق حق گردد طبعش از مراد خالی بود و بشر حافی رحمه الله گوید افضل المقامات
اعتقاد الصبر علی الفقر الی القبر اعتقاد کردن بر مداومت بر صبر بر درویشی و صبر و اعتقاد از جمله
مقامات بنده باشد و فقر فنا مقامات بنده باشد ظاهر این قول بفضل فقر است بر غنا و اعتقاد

و آنچه بر اظهار گذرد اسرار را مشغول
نگرداند صح

کردن

کردن که هرگز از طریق فقر روی نگردانم و شبلی رحمه الله گوید الفقیر لا یستغنی بشیء دون الله سبحانه فقیر
بدون حق عز و جل بهیچ چیز آرام نیابد از آنکه جز وی او را مراد و کام نباشد و ظاهر لفظ آنست که جز با دیگری توانگری
نیابی چون او را یافتی توانگر شدی پس هستی تو دون وی است چون توانگری بدون وی یابی تو حجاب توانگری
گشتی و چون تو از راه برخیزی توانگر باشد و این معنی نیک غامض و لطیف است بنزد اهل این و حقیقت
معنی این آن بود که الفقیر لا یستغنی عنه یعنی فقیر آن بود که مراد او هرگز غنا نباشد و این آن معنی است
که آن پیر گفت رضی الله عنه که اندوه ما ابدیست نه هرگز همت ما مقصود را یابد و نه کلیت ما نیست گردد
در دنیا و آخرت زانکه یافتن چیز را مجانست باید و با وی سبحانه مجانست نه و اعراض از حدیث وی را
غفلت باید و درویش غافل نه پس گرفتاری افتاده است همیشگی و راه پیش آمده مشکل و آن دوستی است
با آنکه کسب را بدیدار او راه نه و وصال وی از جنس مفقود و خلق نه و بر فنا تبدل صورت و بر بقا تغیر روا
نه هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود یا باقی فانی شود تا قربت بود باز دوستان وی از سر تسلی دل عبارتی
مزخرف ساخته‌اند و آرام جان مقامات و منازل و طریق مویدا کرده و عبارت ایشان از خود بخود و مقامات ایشان
از جنس بجنس و حق منزه از اوصاف و احوال خلق و شیخ المشایخ ابو القاسم الجنید بن محمد رضی الله عنه
گوید یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالله و تکرمون بالله فانظروا کیف تکونون مع الله عز و جل اذا
خلوتم به یعنی چون خلق شما را درویش خوانند حق شما را بگذارند شما حق طریقت درویشی چگونه خواهید
گذارد باز پس‌تر از آن کسی نباشد که خلقش از آن او دانند و او از آن او بود و عزیزتر از آن آن بود که
خلق او را نه از آن او دانند و او از آن او باشد و از مشغولی خلق فارغ و چشم خلق بجمله از روزگار
او فرو دوخته درویش در کل معانی فقر عاریت است اما گذرگاه اسرار ربانی است آنچه بر وی گذرد

و او از آن او نبود و خنک آنکسی که
خلقش از آن او ندانند صح

او راه آید نه راه رو پندار این حدیث مرد را علامت کمال ولایت بود تولا کردن محل کمال است پس
طالب این قصه را چاره نیست از راه ایشان رفتن و مقامات ایشان سپردن و عبارات ایشان
دانستن و راه معانی آن سپردن و بر رعایت حق آن مشغول بودن و باز علما این طریقت را رحمهم الله
در تفضیل فقر بر صفوت و صفوت بر فقر خلافست نزد گروهی فقر تمامتر از صفوت و نزد گروهی صفوت
تمامتر از فقر آنانکه فقر را مقدم بر صفوت گویند فقر فنا کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از
مقامات فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنانکه صفوت را مقدم دارند گویند که فقر
شی موجودست اسم پذیر و صفوت صفاست از کل موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا
پس فقر از اسامی مقاماتست و صفوت را اسامی کمال و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه
و عبارت مجرد نه فقرست و نه صفوت باتفاق و طریقت منزه است از ترهات مدعیان جمله
اولیا بمحلی رسند که محل نماند و درجه و مقامات فانی گردد و عبارات ازان معنی منقطع شود نه شرب
ماند نه ذوق نه صحو نه محو آنگاه ایشان نامی طلبند ضروری تا بدان معنی رسند که اندر تحت اسم نیاید و
مستعمل صفت گردد آنگاه هر کسی نامی را که معظم تر بود بنزد ایشان بران معنی پوشند و دران اصل
تقدیم و تاخیر روا نباشد تا کسی گوید این مقدم یا آن تقدیم و تاخیر در تسمیات باشد گروهی را نام
فقر مقدم نمود و بر دل ایشان معظمتر بود از آنکه تعلق آن بگدازش و تواضع بود و گروهی را نام
صفوت مقدم نمود و بر دل ایشان معظمتر نمود از آنکه برفع کدورات و فنا آفات نزدیکتر بود و
مراد همه ازین دو تسمیه اعلام بود و نشان این معنی آن بود که عبارت ازان منقطع بود تا با یکدیگر
دران باشارت سخن میگفتند مر این گروه را اختلاف نیست اگر عبارت از فقر کردند یا صفوت باز

گروهی را نام فقر

اهل

اهل عبارات و ارباب اللسان که از تحقیق آن معنی بی خبر بودند در مجرد عبارت سخن رفت یکی را مقدم
داشتند و یکی را موخر آن دو گروه رفتند با تحقیق معانی و این دو گروه ماندند در ظلمت عبارت و در
جمله چون کسی را آن معنی حاصل بود و مر آنرا قبله دل خود گردانیده بود اگر او را فقیر خوانند یا صوفی هر دو نام
اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید و این خلاف از وقت ابوالحسن بن سمعون بازست
رحمه الله که وی چون در کشفی بودی که تعلق ببقا داشتی فقر را بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی
بودی که تعلق بفنا داشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی ارباب معانی او را سوال کردند گفت طبع را
در فنا و نگوساری مشربی تمامست و در بقا و علو نیز همچنین چون در محلی باشم که تعلق آن بفنا بود صفوت
را مقدم گویم بر فقر و چون در محلی باشم که تعلق آن ببقا بود فقر را مقدم گویم بر صفوت اینست فرق میان
فقر و صفوت معنوی اما صفوت و فقر معاملتی از روی تجرید دنیا و تخلی دست ازان آن خود چیزی دیگرست
و حقیقت آن بفقر و مسکنت باز گردد و گروهی از مشایخ رحمهم الله گفته اند فقیر فاضلتر از مسکین بود از آنکه
مسکین صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم اندر طریقت ذلیل باشد اندر طریقت که در حدیث
است تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار و تارک معلوم عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم بود
و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عز و جل و باز گروهی از مشایخ رحمهم الله گفته اند مسکین فاضلترست
از فقیر فقیر آن بود که متعلق بسببی باشد و مسکین آنکه منقطع الاسباب بود و در حدیث آمده است
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و گروهی از فقها رحمهم الله گفته اند فقیر
صاحب بلغه بود و مسکین مجرد از بلغه و گروهی از فقها گفته اند مسکین صاحب بلغه بود و فقیر مجرد از
بلغه پس این اختلاف اهل مقامات از مشایخ با اختلاف فقها رضی الله عنهم متصل است و فی

ذکر شیخ نجیب سمرقندی

کتاب آداب المریدین للشیخ العارف الربانی ذی المقامات العلیه والکرامات السنیه والتصانیف المفیده
الوثیقه فی الشریعه والحقیقه ضیاء الحق والدین ابی النجیب عبد القاهر عبد الله السهروردی القرشی البکری
رحمه الله نسبه الی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه بینه و بینه اثنا عشر ابا و قد توفی رحمه الله سنه ثلث

ذکر سمعانی صاحب کتاب الانساب

وسبعین وخمسمایه و توفی قبله الحافظ الثقه محدث المشرق تاج الاسلام الامام عبد الکریم بن محمد بن
منصور المروزی السمعانی صاحب کتاب الانساب وغیره رحمه الله فی سنه احدی وستین وخمسمایه
واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنا اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه
وسلم الید العلیا خیر من ید السفلی وابدا بمن یعول اخرجه البخاری رحمه الله وغیره وقال الید العلیا
هی المعطیه والید السفلی هی السایله قیل له الید العلیا تناول الفضیله باخراج ما فیها والید السفلی
تجد نیل المنقصه بحصول الشی فیها و فی تفضیل السخا والعطا دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنا
للانفاق والعطا علی الفقر کان کمن فضل المعصیه علی الطاعه لفضل التوبه و فی آخر هذا الحدیث
ومن یستعف یعفه الله عز وجل ومن یستغن یغنه الله عز وجل اخرجه البخاری رحمه الله قال الخطابی
رحمه الله اری ان المتعفف فی الحدیث اولی من المنفق لان الحدیث مسوق لذکر العفه عن السوال
فکان ذکر التعفف اولی من ذکر النفقه والله تعالی اعلم و فی ترجمة العوارف اهل معنی در
تفضیل فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند و مذهب صحیح آنست که بنسبت با مبتدیان و متوسطان
فقر از غنا فاضلترست و نسبت با منتهیان هردو متساوی اند چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت
آن از ایشان سلب نتواند کرد چنانکه گفته اذا الفقر ان لایکون لک فاذا کان لایکون لک و
هرچند صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفت بذل و ایثار صورت غنا بر وی باقی نگذارد

چنانکه

چنانکه نوری رحمه الله فرموده نعت الفقیر السکوت عند العدم والبذل عند الوجود و دیگری فرموده
الاضطراب عند الوجود و فقرا محقق چند طایفه اند طایفه اکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند
اگرچه در تصرف ایشان بوده هرچه بدست ایشان رسد بذل و ایثار کنند و بران توقع غرضی در دنیا
و آخرت ندارند و طایفه اکه با این وصف اعمال و طاعات را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود
نه بینند و بران غرضی چشم ندارند و طایفه اکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نه بینند
بلکه جمله را لطف حق و فضل او دانند و طایفه اکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود
نه بینند بلکه خودی خود را از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر
در هردو عالم هیچ ندارند و این صفت که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی محق و سمانا الفقر
فخری اشارت باین معنی است و این آن فقرست که بعضی از صوفیه رحمهم الله ورا آن هیچ مقام
اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عز و علا غیورست
خواص اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خودشان مستور باشند که اولیایی
تحت قبایی لایعرفهم غیری و این فقر مقام صوفیان و منتهیان است نه مقام سالکان چه واصل را
بعد از عبور بر مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود در خور حال او و را قدمگاه سالک مثلا در توبه که
اول مقامیست از مقامات سالکان واصل را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور
بر جمله مقامات میسر گردد و همچنین در جمله مقامات و هرچند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل
سالکانست ولیکن در هر مقامی اشارت بمرتبه واصل کرده می آید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد
بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریتست و مجازست چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتی اسمش عدم تملک

باوجود رغبت در دنیا و رسمش عدم تملک باوجود زهد یعنی صرف رغبت از متاع دنیا و اعراض
دل از اغراض او و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آنکه جمیع اشیا را در تصرف
و مالکیت مالک الملک جل ذکره بینند امکان حوالت مالکیت بغیر او سبحانه روا ندارند و فقر ایشان
صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نگردد اگر تقدیرا مملکت عالم در حوزه تصرف ایشان
آید همچنان خود را از تملک بری دانند و متوسمان که از حقیقت فقر جز اثری و نشانی نیافته اند و معنی فقر
در ذات ایشان متجوهر و ذاتی نگشته است فقر ایشان امری عارضی و مجازی بود و بحدوث اسباب
متغیر شود و خود را متملک آن بینند و صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام
که از ان ترقی کند صفاوه و نقاوه آن را انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی
وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال
و هیچ مقام از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت
فقر است که مشایخ رحمهم الله در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد
رسم فقر است و صورت آن و شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمه الله فرموده است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت
مقام صوفی بر مقام فقر چنانکه ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید نهایة الفقر بدایة التصوف و
شیخ ابو النجیب فرماید اجمعوا علی ان الفقر غیر التصوف بل نهایته بدایته یعنی نهایة الفقر بدایة
التصوف بدانست که فقیر با ارادت فقر محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت
فقر و غنا ارادت او در ارادت حق سبحانه محو باشد بل ارادت او ارادت حق عز و علا بود و فی شرح

منازل السائرین م قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله الفقر اسم للبراءة من رؤیة الملکة ش وفی
بعض النسخ للبراءة من الملکة فالفقیر هو الذی لا یری الملک الا لله عز وجل فمن لم یخرج عن نفسه لله تعالی
ولم یصل الی حقیقة معنی قوله عز وجل اسلمت وجهی لله فقد ادعی فی نفسه الملک ولم یصح له الفقر وقد جمع
هذه الطایفه ان من لم یتحقق له الفقر لم یحقق الله تعالی له من هذا المعنی شیئا سنت الله التی قد
خلت فی عباده م وهو علی ثلاث درجات الدرجة الاولی فقر الزهاد وهو نفض الیدین من الدنیا ضبطا
او طلبا واسکات اللسان عنها ذما او مدحا والسلامة منها طلبا او ترکا وهذا هو الفقر الذی تکلموا
فی شرفه ش نفض الیدین اخلاؤهما عن ضبط الدنیا وطلبها وترکها بالکلیة ای الامتناع عن کلا
الامرین فان اتته بذلها وان لم یاته لم یطلبها واسکات اللسان عن ذمها ومدحها فان کلا الامرین
اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب هو الفراغ عنها وعن ذکرها الی المقصود والسلامة منها طلبا وترکا
بان لا یتعلق بها باطنا ولا یشتغل بها ظاهرا لا یطلبها ولا یترکها فان الترک مع کونه اشتغالا ما قد
تعرض له بسببه آفات کالعجب والدعوی والریاء وطلب الجاه کما قیل لبعضهم ترک الدنیا للدنیا و اذا کان
الترک مضرا فکیف بالطلب فانه شاغل صارف عن المقصود مهیج للحرص والشح والطمع فالسلامة منها
طلبا وترکا هو الفلاح وهو ان لا یکون لها عنده قدر فیطلب او یترک وهذا هو الفقر الذی تکلموا فی شرفه
وله مراتب فوق هذا م والدرجة الثانیة الرجوع الی السبق بمطالعة الفضل وهو یورث الخلاص
من رؤیة الاعمال ویقطع شهود الاحوال ویمحص من ادناس مطالعة المقامات ش ای الرجوع الی سابقة
الازل وهو عدمه الذاتی فیعلم ان استعداده من الفیض الاقدس فعینه له فضلا عن وجوده وکمالاته فیری
ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته وکل ما یعد من کمالاته کلها فضل من الله محض من غیر استحقاق له

فیتخلص من رؤیة اعماله و شهود احواله و یتطهر من ادناس رؤیة مقاماته و یتحقق ان کل ما کان منسوبه
الی نفسه و یعتد به من صفاته فاعتباره و رؤیته دنس و لوث و هذا الشهود ذنب کما یقال وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب فیتجرد من الکل و یرجع الی الله سبحانه فقیرا تم والدرجة الثالثة صحة الاضطرار
والوقوع فی ید المنقطع الوحدانی والاحتباس فی بیدا قید التجرید و هذا هو فقر الصوفیه ش صحة
الاضطرار تحقق اضطراره و شهود ان کلما یجری علیه حکم سابقة الازل فلا اختیار له اذ لا فعل له و لا وصف
و لا وجود فهو مضطر فی الوقوع فی ید المنقطع الوحدانی و هو حضرة الجمع و محل انقطاع الاغیار فیه و
عنه حیث لا یبقی فیه رسم و لا ما یقع علیه اسم السوی و سموه منقطعا بفتح الطاء اسم مکان لانقطاع
الکل فیه والاحتباس فی قید التجرید ای البقاء فی الحضرة الاحدیة التی لا رسم فیها و لا اسم و لا وصف
و هی حضرت الذات و قیدها بقید التجرید لان الاطلاق لا ینافی التعدد الاسمائی والتکثر النسبی
و اما تقییدها بقید التجرید والفردانیة فمعناه ان لا یکون معه شیء قال و هذا فقر الصوفیه و لم یقل
فقر المتصوفه لان التصوف هو التخلق و نهایته مقام الفتوة الذی هو مبدأ السیر الی الولایة الذی
هو مقام الصوفی و هو المتحقق بحقیقة الحق سبحانه ففقر الصوفیه هو الفناء فی احدیة جمع الذات
و هو الذی ورد فیه الفقر سواد الوجه فی الدارین ای الفناء الصرف والعدم المحض فی الدنیا والاخرة
و هو الاستهلاک فی عین الذات لان العدم هو السواد والظلمة والوجود هو البیاض والنور و
لا مقام اعلی منه و فی شرح التعرف فی الباب التاسع والثلثین فی الفقر فقر اصلی بزرگست و حقیقت
فقر نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباید قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله پس
اگر بنده همه کون دارد هم فقیرست و هر غنا که آن بدون حقست سبحانه هم فقیرست چون با غیر حق آرامید

غنائی

غنائی باشد و فقر پیرایهٔ مؤمن است در حدیث است الفقر ازین للمؤمن من العذار الجید علی خد
و فقر پیشهٔ پیغامبرست صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیثست لی حرفتان الفقر والجهاد و نیز در
حدیثست الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه چون محبت مصطفی علیه الصلوة والسلام
این واجب کند محبت حق سبحانه اولیتر و نیز مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرد اهل بیت خویش را
و فرمود اللهم اجعل رزق اهل بیتی کفافا قوت یوم بیوم و شک نیست که اهل بیت خویش را از آن
گزید که بهتر بود و قال ابو محمد الجریری صحة الفقر ان لا یطلب المعدوم حتی یفقد الموجود درستی فقر
آنست که تا با وی هیچ از دنیا موجودست دیگر طلب نکند چون آنکه داشت معدوم گشت اکنون طلب
کند از حلال بقدر حاجت صلاح معاش را و هر که چیزی طلب کند که بوی محتاج نیست از وی فایت
شود آنچه بود بوی محتاج است و چون قوت دارد و با نام فقر دنیا طلبد بتر از می خوردن و زنا باشد
از بهر آنکه آن طلب کردن را جز محبت دنیا علت نیست و حب الدنیا رأس کل خطیئة دیگر معدوم طلب
نکند تا موجود گم نکند و موجود بحقیقت حق است سبحانه و خلق اندر جنب حق عز و علا همه معدوم و
معدوم نشان آنست که حق نیافته است و قال ابن الجلاء رحمه الله الفقر ان لا یکون لک فاذا
کان لا یکون لک ابو عبد الله بن الجلاء رحمه الله چنین گوید که فقیری را دیدم که طعام و شراب نخوردی
مر او را از حال وی پرسیدم گفت روزی در بادیه راه گم کردم طعام و شراب نیافتم باز بمدینه رسیدم
و شبانگاه بود بر سر تربت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم گفتم یا رسول الله انا ضیفک اللیلة
اندر خواب شدم رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گرده داد نیمی از آن خوردم و بیدار گشتم
نیمه گرده اندر دست یافتم و لقمه اندر دهن پس آن نیمه باقی بخوردم اکنون چهل سالست تا مرا طعام

وشراب حاجت نیست پس اگر مراد مصطفی صلی الله علیه وسلم اندر خواب طعام دهد چنین باشد
اگر مراد اندر بیداری طعام مشاهده وشراب محبت حق دهد چگونه بود ولیکن طعام وشراب دنیا
سیری کند وطعام وشراب عارفان هرچند زیادت گردد جوع وعطش زیادت شود که سیری از
دوست کفرست ابن الجلا رحمه الله فرمود درویشی آنست که ترا نباشد وچون باشد هم ترا نباشد
فقیر را ملک نباشد وچون پدید آید ایثار کند هرچند وی بآن معلوم محتاج بود واین سخن بدنیا و
عقبی درست آید با خلق نیکویی کند وروا دارد که حق سبحانه بلای خلق بروی نهد وجمله سخن آنست
که فقیر از بهر حظ خود نجنبد وچون جنبد از برای اغیار جنبد تا ویرا از وی بستانند چنانکه در حدیث
است والله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه چون حق سبحانه معین بنده ویرا ضعف و
فقر کی بود هذا ذکر بعض الفضایل للخلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین وبیان انهم ائمة مشایخ
الصوفیة رحمهم الله وقد اجمع اهل السنة والجماعة ایدهم الله سبحانه ان ابا بکر الصدیق رضی الله
عنه افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم خلافا للروافض واکثر المعتزلة وروی انه لما خرج
من الغار قال صلی الله علیه وسلم ابشر یا ابا بکر فان الله تعالی تجلی للناس عامة ولک خاصة وهو
رضی الله عنه کان اعظم الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قلوب الصحابة رضی الله عنهم
وامینهم فی صدورهم واجلهم فی عیونهم والاحادیث الصحیحة الدالة علی هذا کثیرة ثم بعده عمر
رضی الله عنه ثم بعد عمر عثمان رضی الله عنهما افضل ممن سواه علی قول عامة اهل السنة الا روایة
عن ابی حنیفة رضی الله انه کان یفضل علیا علی عثمان رضی الله عنهما وهو قول الحسین بن ابو
الفضل البجلی ومحمد بن اسحق بن خزیمة وتوقف ابو العباس القلانسی فی ذلک والصحیح ما علیه عامة

اهل السنة

١٩٤

اهل السنة والجماعة وهو الظاهر من قول ابی حنیفة رضی الله عنه وعن محمد بن الحنفیة رضی الله عنه انه
قال قلت لابی ای الناس خیر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قلت ثم قال عمر وخشیت ان
اقول ثم من فیقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین اخرجه البخاری وابو داود رحمهما الله
ثم بعده علی رضی الله عنه وهو خاتم الخلفاء الراشدین رضی الله عنهم اجمعین وبه تمت خلافة النبوة
کما تمت النبوة بالنبی صلی الله علیه وسلم ثم اعلم بان جمیع الصحابة رضی الله عنهم مفضلون علی من عداهم
خير الناس قرني — من الامة لقوله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم قال الراوی وهو
عمران بن حصین رضی الله عنه فلا ادری اذکر بعد قرنه قرنین او ثلاثة الحدیث اخرجه البخاری ومسلم و
الترمذی وابو داود والنسایی رحمهم الله والصحابة هم المختارون لصحبة رسول الله صلی الله علیه وسلم
القایمون بنصرة دین الله عز وجل فمن السنة ان یعتقد محبتهم علی العموم ویکف اللسان عن الطعن
والقدح فی احد منهم ولا تذکر ما شجر بینهم کما قال عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه تلک دماء قد طهر الله تعالی ایدینا
بيان تفضيل اولاد الصحابه — عنها فلا نلوث السنتنا بها بل نکل امرهم الی الله تعالی واما تفضیل اولاد الصحابة رضی الله عنهم فقد قال
بعضهم لا نفضل احدا بعد الصحابة الا بالعلم والتقوی لکن الاصح ان ترتب اولادهم علی ترتیب ابائهم الا اولاد
فاطمة رضی الله عنها فانهم مفضلون علی اولاد ابی بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم لقربهم من رسول الله صلی الله
فهم العترة الطاهرة والذریة الطیبة الذین اذهب الله تعالی عنهم الرجس اهل وطهرهم تطهیرا و فی
بيان العقيده الصحيحه في الصحابه — ترجمة العوارف فی الباب الاول فی التمسک بالعقیدة الصحیحة سبب اختلاف آرا اختلاف اهوا است
که نفوس بشری بدان مجبولند ووجود منازع مطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلق اند و این
اختلاف بتدریج درمیان فرق متفرق گشته است وبعداوت وبغض کشیده وظلمات آن قرنا

بعد قرن متراکم شده و بحد جدال و خصومت رسیده و بسبب واکفا انجامیده پس هرکجا سابقهٔ عنایت ازلی
تعلق گیرد بیخ مواد عناد از دل او بکشد تا قابل اعتقاد صحیح گردد و مشاهدهٔ حق صریح او را میسر شود و در روزگار
صحبت رسول صلی الله علیه و سلم صحابه رضی الله عنهم ببرکت آثار نزول وحی و تواتر انوار نبوت از دنیا و
اغراض او اعراض نموده بودند و روی بآخرت آورده و حق را طالب بوده و بنور ایمان از وراء حجاب
مشاهدهٔ صورت غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا و دلهای ایشان از بیماری هوا مبرا
بود همه یکدل و یک رای و یک زبان بودند چون نور عصمت بنقاب عزت محتجب شد ظلمت هوا در اشعهٔ آن نور
متلاشی گشته بود اندک اندک از کمین بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد
و بر حسب بعد از عهد رسالت و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد الی یومنا هذا پس هرکه طالب عقیدهٔ صحیحه باشد
باید که بطبقهٔ صحابه رضی الله عنهم اقتدا کند و آثار ایشان را اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیدهٔ
بصیرتش بنور یقین گشوده شود و حق صرف بر وی گشوده منصرف گردد و این معنی بصدق افتقار و حسن التجا
بحضرت و مآب جل ذکره و اعتصام بفضل نامتناهی الهی دست ندهد هرگاه حق سبحانه نعمت صرف رغبت از
دنیا بخشید و بیخ خلاف و نزاع از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون مختلفون الا من رحم
ربک الآیه و علامتش آن بود که بنظر رحمت و شفقت در محجوبان ملت و در عموم خلق نظر کند و با ایشان طریق عناد
و نزاع نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یابد و در آن طایفه که بفرقهٔ ناجیه
ملقب گشته اند داخل گردد و شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب و قرابت او دارد
و صحابه و اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بعضی هم صورتی و معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت
معنی و نسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر است و کی روا دارد مؤمن حقیقی که در اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم

ورضی عنهم

و رضی عنهم قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و
اقران اختیار نموده اند و اموال و ارواح را در قدم مبارکش نثار کردند و چگونه باشد دلی که در وی ایمان و محبت
رسول صلی الله علیه و سلم بود و بمحبت اهل بیت او ممتلی و طافح گرا اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی
محبت ایشان فکیف که با نسبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند و اگر طاعن در صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین از سر انصاف در نگرد بتحقیق داند که منشأ و مبدأ بعض ایشان آن بوده است که از احوال ظواهر
و آثار نفوس ایشان که در بعضی مخالفات و مشاجرات بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است نقلی
چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس رسیده است و بکرات و مرات آن را شنوده اند و بصفات نفسانی
در آن تصرف نموده و قیاس بر حال خود کرده و پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی مستقر
بود و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متأصل و متفرع شده و بطریق توارث
خلف از سلف آن را در مرتبهٔ تقلید فرا گرفته و با خود تصور تحقیق و خروج از دایرهٔ تقلید کرده و اوهام
افهام ایشان از آن برتر آمده و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفای
قلبی ایشان علی الندور و در بعضی احیان بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب
نفوس ایشان از حرکت آرامیده و دلهای ایشان از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص
یافته و بمحل صفا صفات خود رجوع کرده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار
گرفته و درجهٔ دیگرشان افزوده حفظت شیئا و غابت عنک اشیا و ممکن نیست که تا علاقهٔ بشری
باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی است
و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوب اولیا و تزکیهٔ نفوس اصفیا گاه گاه اقتضا

ابتلا میکنند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم اگرچه ببرکت قبول آثار وحی ومشاهدهٔ
انوار اطوار نبوت صفاء قلوب وطهارت نفوس یافته بودند ودیدهٔ بصیرتشان بنور یقین روشن
شده واز دنیا ولذات او اعراض نموده وروی بآخرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه از
ظهور صفات نفوس خالی نبودند پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن
صفات بوده اند نه بصفات بشری ونفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته است چه مقرّ و
موطن ایشان صفای باطن وفرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد که رحماء
بینهم پس صاحب جهد را در فصل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار اولی است وتبدیل بغض بمحبت
سبیل جنة المأوی وعلامت صحت محبت آنست که اعمال صالحه واخلاق مرضیهٔ محبوب را متابعت
کند والا آیات کذب بر صحیفهٔ احوال او واضح ولایح بود وقال الشیخ الامام العارف العالم الصدیق
شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی روح الله تعالی روحه فی رسالته
المسماة باعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی وقد رتبها علی عشرة فصول الفها وهو مجاور بمکة
حرسها الله تعالی وزادها شرفا وقال فی اول الرسالة فاستخرت الله تعالی ودعوت فی الملتزم
والمستجار وتمسکت بالارکان والاستار وسالت الله تعالی ان ینفع بما اذکره ویجعله خالصا لوجهه
ویحرسنی فیه من الخطار والزلل وبعد الاستخارة والدعا استملیت هذا المختصر من و شرطت علی
نفسی ان یکون قلبی ناظرا الی الله تعالی مستعینا به سبحانه وربما کان الخاطر یقف فی شیء منه فاطوف
حول الکعبة حتی ینشرح الصدر للقبول فی الفصل التاسع من هذه الرسالة فی ذکر اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم واهل بیته الطاهرین رضی الله عنهم اجمعین اعلم ان میراث النبوة

العلم

العلم وقد تواترت اصحابه صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم واهل بیته رضوان الله علیهم وقد وجب علیک
محبة الجمیع فلا تمکن الی احدی الجهتین دون الاخری فان ذلک هوی ولا ینزع منک هذا المیل حتی
ینازل باطنک شیء من محبة الله الخاصة فحینئذ تتبرأ من الهوی ویکون عندک شغل شاغل بما اعطیت
فتنظر بصفاء بصیرتک وتنکشف لک محاسنهم وتغطی ما تنکره من احد منهم فالاشتغال بالعصبیة
والخوض فی امرهم شغل البطالین وقد استدرج قوم الی البطالة وتجرؤا علی المخالفات وارتکاب
المناهی واتخذوا ما زعموا محبة جنة لهم وحدثوا انفسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی تستقیموا علی الجادة
المستقیمة فلا ینفع محبتهم بغیر التقوی فمن فی قلبه حب رسول الله صلی الله علیه وسلم لابد له حب اولاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم واما اصحابه فابو بکر رضوان الله علیه وفضائله لا تنحصر وعمر
وعثمان وعلی رضی الله عنهم اجمعین وکونک تنسب علیا رضی الله عنه الی النبی صلی الله علیه وسلم
بالصحبة اکمل فی وصفه من نسبة القرابة والکل عالی لان نسبة القرابة نسبة صورة ونسبة الصحبة
نسبة معنی وکیف یسع قلب المؤمن ان یقدح فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم
وهم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم کجسد واحد بذلوا الاموال والارواح وهجروا الاوطان وقطعوا
الارباب والاقران فی محبته صلی الله علیه وسلم واعلم ایها المبرأ من الهوی والعصبیة ان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم کانوا بشرا وکانت لهم نفوس و
للنفوس صفات تظهر وقد کانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم
وینکرون ما کان من نفوسهم فانتقل الیسیر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوسهم عدموا القلوب فما
ادرکوا قضایا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدرکة عندهم الجنبیة النفسیة فبنوا التصرف

النفوس على الظاهر للفهوم عندهم ودد هوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد ردي وجرعتهم كل شرب وبي
فاستحجم عليهم صغار قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانصاف واذعانه لما يجب من الاعتراف لان
نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارت ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة
القلوب المحرومة انوارها اورث عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح فامسك عن التصرف
في امرهم فامرهم اكبر من ان تخوض فيه واعتقد ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه اجتهد في الخلافة
واصاب في الاجتهاد وكان احق الناس في الخلافة اذ ذاك وان معاوية رضي الله عنه اجتهد في ذلك
واخطأ في الاجتهاد ولم يكن مستحقا مع علي رضي الله عنه والله سبحانه ينفعنا بمحبتهم ويحشرنا في زمرتهم
وقال الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت ذكر ابو سعد السمان
والصحابة رضي الله عنهم اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن
عمر الزمخشري صاحب الكشاف الملقب بجار الله لانه جاور بمكة سنين بحذف الاسانيد والتكرار واقتصر
على نصوص الاخبار وقال انبانا بالاصل الامام الاستاد ابو علي الحسين بن مردك الرازي قال انبانا
المصنف ابو سعد السمان وقال في الانساب ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان الحافظ
من اهل الري كان حافظا رحالا سافر الى العراق والحجاز والشام وديار مصر وادرك الشيوخ وانصرف
الى الري وكان شيخ المعتزلة بها في عصره توفي سنة خمسين واربعمائة او قريبا منها وكان شيخا ثقة
في الرواية حافظا لهم ولكنه يقول بتفويض الاعمال الى العباد وينكر القدر قال بعضهم حدثنا ابو سعد السمان
الرازي لعظم ما راي من بدعته فيما روي عن ابي بكر رضي الله عنه في فضل علي رضي الله عنه عن ابي بكر
الصديق رضي الله عنه قال حبشي بن جنادة كنت جالسا عند ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من

کانت

كانت له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عدة فليقم فقام رجل فقال يا خليفة رسول الله وعدني رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلاث حثيات من تمر فقال رضي الله عنه ارسلوا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان
هذا زعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده ان يحثي له ثلاث حثيات من تمر فاحثها له قال فحثاها
فقال ابو بكر رضي الله عنه عدوها فوجدوها في كل حثية ستين تمرة ولا تزيد واحدة على الاخرى فقال
ابو بكر الصديق رضي الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم قال لي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار نريد المدينة يا ابا بكر كفي وكف علي في العدد سواء وعن
زيد بن يثيع رضي الله عنه انه قال سمعت ابا بكر رضي الله عنه يقول رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
خيم خيمة وهو متكئ على قوس عربية وفي الخيمة علي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم
يا معشر المسلمين انا سلم لمن سالم اهل الخيمة حرب لمن حاربهم ولي لمن والاهم لا يحبهم الا سعيد الجد طيب
المولد ولا يبغضهم الا شقي الجد ردي المولد فقال رجل يا زيد انت سمعت منه قال اي ورب الكعبة وعن
قيس بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما فتبسم ابو بكر في وجه علي رضي
الله عنهما فقال له علي رضي الله عنه ما لك تبسمت في وجهي فقال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى
الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط الا من كتب له علي بن ابي طالب الجواز فضحك علي رضي الله عنه
وقال الا ابشرك يا ابا بكر قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكتب الجواز الا لمن احب ابا بكر رضي الله عنه
وقال فيما روي عن علي في فضل ابي بكر رضي الله عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لجبرئيل من يهاجر معي قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك اليوم سماه الله تعالى
صديقا كان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم على الصلوة رضيه لديننا فرضيناه لدنيانا وعن سعيد بن

المسيب رضي الله عنه انه قال خرج علي رضي الله عنه يوم بويع ابو بكر رضي الله عنه وبايعه علي واصحابه رضي الله
عنهم قام ابو بكر رضي الله عنه ثلاثا يقول قد اقلتكم بيعتكم هل من كاره فيقوم علي رضي الله عنه اوايل الناس
فيقول والله لا نقيلك ولا نستقيلك ابدا قدمك رسول الله صلى الله عليه وسلم تصلي بالناس
فمن ذا الذي يوخرك وقال علي رضي الله عنه لا اجد احدا يفضلني على ابي بكر رضي الله عنه الا جلدته
حد المفتري ابو بكر رضي الله عنه خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وعن محمد بن عقيل بن ابي طالب انه قال خطبنا علي رضي الله عنه
فقال يا ايها الناس من اشجع الناس قلنا انت يا امير المومنين قال ذاك ابو بكر الصديق رضي الله عنه
انه لما كان يوم بدر وضعنا لرسول الله صلى الله عليه وسلم العريش فقلنا من يقيم عنده لا يدنوا اليه
احد من المشركين فما قام عليه الا ابو بكر رضي الله عنه وانه كان شاهرا السيف على راسه صلى الله عليه
وسلم كلما دنا اليه احد هوى اليه ابو بكر رضي الله عنه بالسيف ودخل ابو سفيان على علي والعباس
فقال يا علي ويا عباس ما بال هذا الامر في اذل قبيلة من قريش واقلها والله لئن شئت لاملانها عليه
خيلا ورجلا ولاشنها عليه من اقطارها فقال له علي رضي الله عنه لا والله ما اريد ان تملاها عليه خيلا و
رجلا ولولا انا راينا ابا بكر رضي الله عنه لذلك اهلا ما خليناه واياها يا ابا سفيان ان المومنين قوم
نصحة بعضهم لبعض متوادون وان بعدت ديارهم وابدانهم وان المنافقين قوم غششة بعضهم
لبعض متخاذلون وان قربت ديارهم وابدانهم ولما قبض ابو بكر رضي الله عنه وسجي عليه ارتجت
المدينة بالبكاء كيوم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء علي رضي الله عنه باكيا مسرعا مسترجعا
وهو يقول اليوم انقطعت خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه ابو بكر رضي الله عنه مسجى

فقال

فقال رحمك الله يا ابا بكر كنت الف رسول الله وانيسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته كنت
اول القوم اسلاما واخلصهم ايمانا واشدهم يقينا واخوفهم لله واعظمهم غناء في دين الله عز وجل واحوطهم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدبهم على الاسلام وايمنهم على اصحابه واحسنهم صحبة واكثرهم
مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم وسيلة واشبههم برسوله صلى الله عليه وسلم هديا
وسمتا ورحمة وفضلا وخلقا واشرفهم منزلة واكرمهم عليه واوثقهم عنده فجزاك الله عز وجل عن
الاسلام وعن رسوله صلى الله عليه وسلم والمسلمين خيرا كنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت
رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذبه الناس فسماك الله تعالى في تنزيله صديقا فقال سبحانه والذي
جاء بالصدق محمد وصدق به ابو بكر وواسيته حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين عنه قعدوا
وصحبته احسن صحبة ثاني اثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في
دين الله سبحانه وامته احسن الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي حين وهن اصحابك
وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ كنت
خليفته حقا لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين و
غيظ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت اذ تتعتعوا ومضيت بنور اذ وقفوا فاتبعوك
فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوقا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا
واكبرهم رايا واشجعهم نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر
الناس عنه وآخرا حين فشلوا كنت للمومنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت اوتار ما طلبوا

وراجعوا رشدهم برأیک فظفروا ونالوا بک ما لم یحتسبوا کنت علی الکافرین عذابا صبا ونهبا
وللمؤمنین رحمة وأنسا وحصنا فطرت والله بعنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها و
أدرکت سوابقها لم تفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک ولم تجبن نفسک ولم یزغ قلبک کنت کا
لجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف وکنت کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم أمن الناس
علیه فی صحبتک وذات یدک وکما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی أمر الله متواضعا فی نفسک عظیما عند الله
جلیلا فی أعین المؤمنین کبیرا فی أنفسهم لم یکن لأحد فیک مغمز ولا لقائل فیک مهمز ولا لأحد فیک مطمع
ولا لمخلوق عندک هوادة الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تأخذ له بحقه والقوی العزیز عندک
ضعیف ذلیل حتی تأخذ منه الحق والقریب والبعید عندک فی ذلک سواء أقرب الناس إلیک أطوعهم
لله عز وجل وأتقاهم له سبحانه شأنک الحق والصدق والرفق وقولک حکم وحتم وأمرک حلم وحزم ورأیک
علم وعزم فأقلعت وقد نهج السبیل وسهل العسیر وأطفئت النیران واعتدل بک الدین وقوی الإیمان
وثبت الإسلام والمسلمون وظهر أمر الله ولو کره الکافرون فجلیت عنهم فأبصروا فسبقت والله سبقا
بعیدا وأتعبت من بعدک إتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن البکاء وعظمت رزیتک
فی السماء وهدت مصیبتک الأنام فإنا لله وإنا إلیه راجعون رضینا عن الله قضاءه وسلمنا له أمره
فوالله لن یصاب المسلمون بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمثلک أبدا کنت للدین عزا وحرزا و
کهفا وللمؤمنین فئة وحصنا وغیثا وعلی المنافقین غلظة وکظما وغیظا فألحقک الله سبحانه بمنه
نبیک صلی الله علیه وسلم ولا حرمنا الله عز وجل أجرک ولا أضلنا بعدک فإنا لله وإنا إلیه راجعون
وسکت القوم حتی انقضی کلامه ثم بکی أصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم حتی علت

ذکر احادیث التی روی علی عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

أصواتهم وقالوا صدقت یا ختن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال فیما روی علی عن أبی بکر رضی الله
عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم عن أسماء بن الحکم الفزاری أنه قال سمعت علیا رضی الله عنه یقول
کنت إذا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم علما نفعنی الله عز وجل به وکان إذا حدثنی عنه
غیری استحلفته فإذا حلف صدقته وحدثنی أبو بکر رضی الله وصدق أبو بکر رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد مسلم یذنب ذنبا ثم یتوضأ فیحسن الوضوء
ثم یصلی رکعتین ثم یستغفر الله عز وجل إلا غفر الله تعالی له ولما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم
اختلف أصحابه رضی الله عنهم فقالوا ادفنوه فی البقیع وقال الآخرون ادفنوه فی موضع الجنائز
وقال آخرون ادفنوه فی مقابر أصحابه فقال أبو بکر رضی الله عنه أخروا فإنه لا ینبغی رفع الصوت
عند النبی صلی الله علیه وسلم حیا ولا میتا فقال علی رضی الله عنه أبو بکر مؤتمن علی ما جاء به قال أبو بکر
رضی الله عنه عهد إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم أنه لیس من نبی یموت إلا دفن حیث
یقبض وعن علی رضی الله عنه أنه قال قال لی أبو بکر رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا أبا بکر إذا رأیت الناس یتسارعون فی الدنیا فعلیک بالآخرة واذکر الله سبحانه عند کل حجر ومدر
یذکرک إذا ذکرته ولا تحقرن أحدا من المسلمین فإن صغیر المسلمین عند الله کبیر وعن علی رضی الله
عنه عن أبی بکر رضی الله عنه أنه قال الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم أمحق للخطایا من الماء
للنار والسلام علی النبی صلی الله علیه وسلم أفضل من عتق الرقاب وحب رسول الله صلی الله
علیه وسلم أفضل من مهج الأنفس وقال فی ذکر فاطمة رضی الله عنها إلی أبی بکر رضی الله عنه قالت
أعطنی فدک فإن رسول الله صلی الله علیه وسلم وهبها لی قال رضی الله عنه صدقت یا بنت

رسول الله ولكني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسمها فيعطي الفقراء والمساكين و
ابن السبيل بعد ان يعطيكم فيها قوتكم فما تصنعين بها قالت افعل فيها كما كان يفعل فيها ابي رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال فلك الله علي ان افعل فيها ما كان يفعل ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم
قالت اوالله لتفعلن قال والله لافعلن ذلك قالت اللهم اشهد وكان ابو بكر رضي الله عنه
يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقي للفقراء والمساكين وابناء السبيل ثم فعل ذلك عمر ابن الخطاب
رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابي طالب رضي الله عنه فقيل له في ذلك فقال رضي الله عنه
اني لاستحيي من الله عز وجل ان انقض شيا فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جائت فاطمة الى ابي بكر
رضي الله عنهما تطلب ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لها ابو بكر رضي الله عنه بابي انت
وبابي ابوك انه صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جائت فاطمة الى ابي بكر رضي الله عنهما فقالت
يا خليفة رسول الله أانت ورثت رسول الله ام اهله قال لا بل اهله قالت فما بال الخمس قال اني
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اطعم نبيا طعمة ثم قبضه كان للذي
بعده فلما وليت رايت ان ارده على المسلمين قالت انت ورسول الله اعلم ثم رجعت عن
ابي بكر رضي الله عنه انه قال لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم ابنته فاطمة من علي رضي الله عنهما قال صلى الله
عليه وسلم زينوا حبيبتي وقرة عيني فاطمة لحبيبي وقرة عيني بافضل زينتكم واكثروا الطيب ولا تنسوا
الحناء عن فاطمة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبونك من
بعدي يدعون الرافضة فاينما ادركتهم فاقتلهم فانهم مشركون وعلامة ذلك انهم يشتمون ابا بكر
وعمر رضي الله عنهما جاء ابو بكر الى فاطمة رضي الله عنهما حين مرضت فاشتد مرضها واستاذن عليها

فقال لها علي هذا ابو بكر على الباب فان شئت ان تاذني له قالت اوذاك احب اليك قال علي رضي الله
عنه نعم فدخل ابو بكر رضي الله عنه واعتذر اليها وكلمها فرضيت عنه رضي الله تعالى عنهما وقال في الصلوة
على فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة رضي الله عنها بين المغرب والعشاء فحضرها ابو بكر وعثمان وعبد
الرحمن بن عوف والزبير العوام رضي الله عنهم فلما وضعت ليصلى عليها قال علي رضي الله عنه تقدم يا
ابا بكر قال ابو بكر رضي الله عنه اتقدم وانت شاهد قال علي رضي الله عنه نعم فتقدم فوالله لا يصلي
عليها غيرك فتقدم ابو بكر رضي الله عنه فصلى عليها وكبر عليها اربعا ودفنت ليلا وقال في رواية
ابي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الحسن والحسين رضي الله عنهما قال ابو بكر رضي
الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضي الله عنهما هذان سيدا شباب
اهل الجنة وقال في استخلاف ابي بكر عمر رضي الله عنهما لما ثقل ابو بكر رضي الله عنه اشرف على الناس
من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهدا افترضونه فقال الناس رضينا يا خليفة رسول الله
فقام علي رضي الله عنه فقال لا نرضى الا ان يكون عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال علي ايضا رضي
الله عنه ما كنا لنرضى الا بعمر ابن الخطاب وزادنا رضا انك رضيت به فقال ابو بكر لعلي رضي الله عنهما
خيرا وعن علي رضي الله عنه انه قال لما حضرت ابا بكر الوفاة اقعدني عند راسه وقال لي يا علي
اذا انا مت فاغسلني بالكف التي غسلت بها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكفني واذهبوا
بي الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فان رايتم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوني
والا فردوني الى مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عباده وقال في ذكر علي ابا بكر وعمر رضي
الله عنهم عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر

الحديث في فضيلة الشيخين
عن علي رضي الله عنه

رضي الله عنهما فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين والآخرين
الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخبرهما وعن علقمة رضي الله عنه انه ضرب بيده على منبر الكوفة فقال خطبنا
علي رضي الله عنه على هذا المنبر فذكر ما شاء الله سبحانه ان يذكر ثم قال انه بلغني ان ناسا يفضلوني على
ابوبكر وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك لعاقبت فيه ولكني اكره العقوبة قبل التقدم فمن
اتيت به بعد مقامي هذا قد قال شيئا من ذلك فهو مفتري وعليه ما على المفتري ان خير الناس بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوبكر ثم عمر رضي الله عنهما ثم الله اعلم بالخير بعد وقال فيما روي عن عمر رضي
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم لو ان السموات والارض وضعتا في كفة ووزن ايمان علي لرجح ايمان علي رضي الله عنه وعن
عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت مولاه فعلي مولاه وعن
البراء رضي الله عنه انه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه
فاخذ بيده ثم قال صلى الله عليه وسلم الست اولى بالمومنين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله عليه وسلم
وهذا مولاي ومولى من انا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقي عليا عمر رضي الله عنهما فقال
عمر لعلي رضي الله عنهما هنيئا لك اصبحت مولى كل مومن ومومنة وقال فيما روي عن علي رضي الله
عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل عمر رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه
قال لما فتح الله تعالى المداين على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه امر عمر رضي الله
عنه بالانطاع فبسطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول من بدر اليه الحسن بن علي رضي الله
عنهما فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة

الحديث في فضيلة علي رضـ عن عمر رضـ

الحديث في فضيلة عمر رضـ عن علي رضـ

فامر له

فامر له بالف درهم ثم انصرف فبدر اليه الحسين بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المومنين اعطني
حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له بالف درهم ثم
انصرف فبدر اليه ابنه عبد الله بن عمر رضي الله عنهما فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما فتح
الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له بخمسماية درهم فقال
يا امير المومنين انا رجل مشتد اضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسين
والحسن طفلان يدرجان في سكك المدينة تعطيهم الفا الفا وتعطيني خمسماية درهم قال رضي الله
عنه فائتني باب كابيهما وام كامهما وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم كعمهما وعمة كعمتهما وخال كخالهما
وخالة كخالتهما فانك لا تاتيني به اما ابوهما فعلي المرتضى وامهما فاطمة الزهرا وجدهما محمد المصطفى
وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هاني بنت ابي طالب وخالهما ابراهيم
بن رسول الله صلى الله عليه وسلم وخالتهما رقية وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع
بذلك علي رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه جماعة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي
عنهم فاتى الى باب علي رضي الله عنه فنقر الباب فخرج علي رضي الله عنه فقال اسمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة قال نعم قال اكتب لي خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما ضمن علي بن ابي طالب لعمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبرئيل عليه الصلوة
والسلام عن الله تبارك وتعالى ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة في الجنة فاخذها عمر رضي الله عنه
واعطاها احد اولاده وقال اذا انا مت وغسلتموني وكفنتموني فادرجوا هذه معي في كفني حتى القى بها ربي

عز وجل فلما اصيب غسل وكفن وادرج معه فى كفنه ودفن رضى الله عنه وقال فى قول عمر رضى
فى مناقب على رضى الله عنه وفى رجوعه اليه فى الاحكام عن ابن عباس رضى الله عنهما انه قال خطبنا
عمر رضى الله عنه فقال على اقضانا وابى اقرانا واتى عمر رضى الله عنه بامرأة مجنونة حبلى قد زنت
فاراد فاراد ان يرجمها فقال على رضى الله عنه يا امير المومنين اما سمعت ما قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم رفع القلم عن ثلث عن المجنون حتى يبرأ وعن الغلام حتى يدرك وعن النايم حتى يستيقظ
فخلى عنها وفى عدة من المسايل رجع عمر الى قول على رضى الله عنهما ثم قال عجزت النساء ان يلدن مثل
على ابن ابى طالب لولا على لهلك عمر وخطب عمر رضى الله عنه الناس فقال ردوا الجهالات الى السنة
وقال عمر رضى الله عنه اعوذ بالله سبحانه من معضلة الا على لها واستعدى رجل على على رضى الله عنه
وكان على جالسا فى مجلس عمر فالتفت عمر الى على رضى الله عنهما فقال له يا ابا الحسن قم فاجلس مع
خصمك فقام على فجلس مع خصمه فتناظرا وانصرف الرجل ورجع على الى مجلسه فتبين عمر رضى الله
عنهما التغير فى وجهه فقال مالى اراك يا ابا الحسن متغيرا اكرهت ما كان قال نعم يا امير المومنين
قال ولم ذاك قال لانك كنيتنى بحضرة خصمى فالا قلت لى قم يا على فاجلس مع خصمك فاخذ
عمر براس على رضى الله عنهما وقبل بين عينيه ثم قال بابى انتم بكم هدانا الله عز وجل وبكم اخرجنا
من الظلمات الى النور وقال فى انكار على رضى الله عنه على من ذكر ابا بكر وعمر رضى الله عنهما
ذكر انكار على من انكر الشيخين
وفضله عليهما عن سويد بن غفلة رضى الله عنه انه قال قلت لعلى رضى الله عنه انى مررت بقوم
من الشيعة يذكرون ابا بكر وعمر رضى الله عنهما وينتقصونهما ولولا انهم يعلمون انك تضمر ما هم عليه
لم يجترؤا على ذلك فقال على رضى الله عنه اعوذ بالله عز وجل ان اضمر لهما الا الحسن الجميل لعن الله

من اضمر

من اضمر لهما الا الحسن الجميل اخوا رسول الله صلى الله عليه وسلم ووزيراه ثم نهض دامع العين
يبكى قابضا على يدى حتى صعد المنبر قابضا على لحيته ينظر فيها وهى بيضاء وقد اجتمع الناس فقام
وخطب خطبة موجزة بليغة فقال ما بال اقوام يذكرون سيدى قريش وابوى المسلمين بما انا
عنه متنزه ومما يقولون برئ وعلى ما يقولون معاقب فوالذى فلق الحبة وبرأ النسمة انه لا يحبهما
الا مومن ولا يبغضهما الا فاجر ردى من لكم بمثلهما من احبهما فقد احبنى ومن ابغضهما فقد ابغضنى
وانا منه برئ وقال على ايضا رضى الله عنه ان اقواما يفضلونى عليهما فى قلوبهما بقية من النفاق
يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف الامة وقد نبانى بخبرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
وامرنى بقتلهم اخوان العلانية واعداء السريرة يحسن الكذب عندهم ويظهر الفجور بينهم يبطلون المصاحف
ويتواصلون على الفجور ويتفكهون بشتم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضى عنهم والوقيعة
فيهم واتباع ما شجر بينهم ما قد غفر الله تعالى لهم يتعلم الصغير من الكبير ويربو على ذلك الصغير حتى يكون
كبيرا فتندرس السنة وتحيى البدعة المتمسك بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ذلك الزمان افضل
فتندرس السنة وتحيى البدعة
الشهداء وافضل العباد وافضل المجاهدين طوبى لهم لم يدرج على وجه الارض ابغض الى الله من الروافض
ارض الله تعالى عليهم غضبى والسماء تظلها كارهة لهم علماؤهم يومئذ شر من اظلت السماء من عندهم
تخرج الفتنة وفيهم تعود اولئك يسمون فى ملكوت السموات الارجاس والانجاس فاذا لعن اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فى المجالس والمحافل والمساجد وجعلوه شعارهم انسلخت الحكمة من الصدور
فيمسخ الله تعالى الروافض واهل البدع قالوا كيف نصنع يا امير المومنين ان نحن ادركنا ذلك
الزمان قال رضى الله عنه كونوا كحوارى عيسى بن مريم صبرا صبرا وتمسكوا بما نحن عليه وما امركم الله

تعالى به من طاعة نبيه وحب صحابته وترك مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن مريم صلوات الله وسلامه
على نبينا وعلى جميع الانبياء والمرسلين ورضى عن اصحابه نشروا بالمناشير وحملوا على الخشب و
انا اقول لكم الموت على الحق والسنة خير من الحيوة على المعصية والبدعة واعلموا ان خير الناس
فى هذه الامه بعد نبيها صلى الله عليه وسلم ابوبكر الصديق رضى الله عنه لم يكن احد اولى بالاسلام
منه ولا احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منه ولا اكرم على الله عز وجل فى هذه الامة بعد نبيها منه
ولا خير امنه ولا افضل فى الدنيا والآخره منه ثم ان خير الناس فى هذه الامة بعد نبيها وابوبكر
الصديق عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم انا وقد رميت بها فى زمانكم ووراء ظهوركم ولا حجة
لكم على الله عز وجل وانا استغفر الله العظيم لى ولكم ولجميع اخواننا وبلغ عليا رضى الله عنه ان عبد
الله بن سبا يفضله على ابى بكر وعمر رضى الله عنهما فقال والله لقد هممت بقتله فقيل له رجل احبك
بقتله فقال رضى الله عنه لاجرم والله لايساكننى بلدة انا فيها فنفاه فى كتاب معانى الاخبار
المسمى بين اهل العلم ببحر الفوايد للشيخ الامام العارف الزاهد ابى بكر محمد بن ابى اسحق ابراهيم بن يعقوب
الكلاباذى البخارى قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله من كبار المشايخ واقطاب السالكين
وقد توفى رحمه الله سنه اربع او خمس وثمانين وثلثمايه وقبره ببخارا مشهور يزار ويتبرك به وحكى
انه رحمه الله راى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى مبشره رآها كانه صلى الله عليه وسلم اعطاه باقه
ريحان وقال له فسر حديثى ما دامت هذه طرية فانتبه وهى فى يده وكان يفسر الحديث فى
هذا الكتاب الى ان رآها ذابلة ومثل ذلك راه الشيخ الامام العارف الولى ابو عبد الله محمد بن
على الحكيم الترمذى قدس الله تعالى روحه مولف كتاب نوادر الاصول فى معرفة اخبار الرسول صلى الله

ذكر ابى بكر الكلاباذى

عليه

عليه وسلم الا انه باقه نرجس والله تعالى اعلم حديث ١٢ آخر حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا محمد بن
الفضيل عن محمد بن سعد ابى طيبه عن المقداد بن الاسود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم معرفة آل محمد براة من النار وحب آل محمد صلى الله عليه وسلم جواز على الصراط والولاية لآل محمد
امان من العذاب قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس فى الآل فقال قوم هم اهل البيت وقال آخرون
هم قوم الرجل وقال قالوا آل فرعون اهل ملته وقال قوم هم ولد الرجل ونسله وروى الشيخ رحمه الله
باسناده عن زيد بن ارقم رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدكم الله واهل
بيتى انشدكم الله واهل بيتى ثلاثا فقلنا لزيد بن ارقم من اهل بيته قال رضى الله عنه آل على وآل
جعفر وآل عقيل وآل العباس رضى الله عنهم قال الشيخ رحمهم الله فقوله صلى الله عليه وسلم معرفة
آل محمد براة من النار يجوز ان يكون معناه معرفة حق آل محمد ومعرفة آل محمد لايجاب حقهم فكانه
يقول معرفة حق آلى معرفة حقى ومن عرف حقه صلى الله عليه وسلم عرف حق الله عز وجل ومن عرف
النبى صلى الله عليه وسلم بما خصه الله سبحانه وبه عرف ما اوجب الله عليه من عظيم حرمته اداه ذلك
الى القيام بما وجب عليه من عظيم حرمته وعرف حرمة آله واوجب حقهم لحقه صلى الله عليه وسلم ومن كان كذلك
كانت له براة من النار ومن قصر فى القيام بواجبه فعلا وصدق به عقدا واقرارا كانت له براة من
الخلود فى النار قال الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها ان يعلم الشى بالدليل والعلامة سمعت ابا القاسم
الحكيم يقول للمعرفة معرفة الاشياء بصورها وسماتها والعلم علم الاشياء بحقايقها فاذا كانت
المعرفة علم الشى بصورته وسمته كانت معرفة آل محمد بصورتهم وسمتهم وسمتهم انهم آل على وعباس
وجعفر وعقيل رضى الله عنهم وانهم آل النبى صلى الله عليه وسلم وقوله صلى الله عليه وسلم وحب آل محمد جواز

على الصراط لان النبى صلى الله عليه وسلم عند الصراط حدثنا نصر بن الفتح قال حدثنا ابو عيسى باسناده
عن النضر بن انس عن ابيه انس بن مالك رضى الله عنه قال سالت النبى صلى الله عليه وسلم ان
يشفع لى يوم القيامة فقال انا فاعل قلت يا رسول الله فاين اطلبك قال اطلبنى اول ما تطلبنى
على الصراط قلت فان لم القك على الصراط قال فاطلبنى عند الميزان قلت فان لم القك عند الميزان
قال صلى الله عليه وسلم فاطلبنى عند الحوض فانى لا اخطئ هذه الثلثة المواطن فاذا كان النبى صلى الله
عليه وسلم على الصراط جاز آله ومن احب آله فهو من آله ومع آله قال النبى صلى الله عليه وسلم المرء مع من
احب وقوله صلى الله عليه وسلم والولاية لآل محمد امان من العذاب والولاية هى الموالاة والموالاة
ضد للمعاداة والولاية الصداقة والولاية المحالفة والولاية النصرة والولاية الاختصاص لان النصرة
والحلف والصداقة اختصاص والاختصاص بآل محمد صلى الله عليه وسلم ومصادقتهم ونصرتهم
نصرة النبى صلى الله عليه وسلم وموالاة النبى صلى الله عليه وسلم توجب ولاية الله عز وجل وولاية الله
سبحانه توجب الامان من العذاب والعذاب يكون فى القبر ويكون فى عرصة القيامة ويكون
بالنار فمن امن العذاب امنه من كل وجه ويجوز ان يكون معنى آل محمد ما جاء فى الحديث قيل
آل محمد كل تقى حدثنا محمد بن عمران المعدل قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوى قال حدثنا شيبان
بن فروخ قال حدثنا نافع ابو هرمز عن انس رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال انس قالوا
يا رسول الله من آل محمد قال صلى الله عليه وسلم لقد سالتمونى عن شئ ما سالنى عنه المسلمون قبلكم
آل محمد كل تقى قال الحنفى يا ابا حمزة كل تقى من آل محمد قال كل تقى من آل محمد وفى رواية قيل يا
رسول الله من آلك قال صلى الله عليه وسلم كل تقى وتقى مخموم القلب فاذا كان كذلك فمعرفة الاعتبار

مخالطتهم

مخالطتهم ومداخلتهم ومن خالط قوما تخلق باخلاقهم واقتدى بافعالهم وتشبه باحوالهم ومن تشبه
قوما فهو منهم فكانه صلى الله عليه وسلم قال من خالط الاتقياء واقتدى بافعالهم كان له براءة من النار
قال محمد صلى الله عليه وسلم كل تقى فمن احب الاتقياء كان معهم لقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب
واخرى ان المحبة توجب محبة اوصاف المحبوب فكل من احب احدا احب اوصافه واخلاقه و
من احب شيئا اقتناه وحازه وسعى فى تحصيله والولاية للاتقياء الاختصاص بهم والمصادقة معهم
والمصافاة لهم وهذه الاوصاف توجب الاتصاف بصفتهم ومن اتصف باوصاف الاتقياء فهو
متقى والمتقون آمنون من العذاب قال الله تعالى ومن يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا ومن
كفرت سيئاته واعظم اجر حسناته آمن من العذاب لا محالة وبالله سبحانه التوفيق ومن تولى الاتقياء
تولاه الله عز وجل وقال الشيخ الامام العارف الولى ابو عبد الله محمد بن على الحكيم الترمذى قدس
الله روحه فى كتابه نوادر الاصول فى معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم فى اصل المونى خمسين
حدثنا نصر بن عبد الرحمن الوشاء قال حدثنا زيد بن الحسن الانماطى عن جعفر بن محمد عن ابيه رضى
الله عنهما عن جابر بن عبد الله رضى الله عنهما انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم فى حجته
يوم عرفة وهو على ناقته القصواء يخطب فسمعته يقول ايها الناس قد تركت فيكم ما ان اخذتم به
لم تضلوا كتاب الله وعترتى اهل بيتى حدثنا نصر قال ح زيد بن الحسن قال ح معروف بن
خربوذ المكى عن ابى الطفيل عامر بن واثلة عن حذيفة بن اسيد الغفارى رضى الله عنه قال لما صدر
رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع خطب فقال ايها الناس انه قد نبانى العليم اللطيف الخبير
انه لن يعمر نبى الا مثل نصف العمر الذى يليه من قبل وانى اظن انى يوشك ان ادعى فاجيب وانى فرطكم

على الحوض واني سائلكم حين تردون علي عن الثقلين فانظروني كيف تخلفوني فيهما الثقل الاكبر كتاب
الله عز وجل سبب طرفه بيد الله سبحانه وطرف بايديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تبدلوا وعترتي
اهل بيتي فاني قد نبأني اللطيف الخبير انهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض قال ابو عبد الله رحمه الله
فاهل البيت هم قوم اصطفاهم الله عز وجل وهم كما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه
دعاهم ثم تلا هذه الآية انما يريد الله عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فذريتهم منهم فهم
صفوة وليسوا باهل عصمة انما العصمة للنبيين والمحنة لمن دونهم وانما يمتحن من كانت الامور
محجوبة عنه فاما من صارت الامور له معاينة ومشاهدة فقد ارتفع عن المحنة فقول رسول الله صلى الله
عليه وسلم لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذتم به لن تضلوا واقع
على الائمة منهم السادة لا على غيرهم وليس بالمسيء المخلط قدوة وكائن فيهم المخلطون والمسيئون
لانهم آدميون لم يعروا من شهوات الآدميين ولا عصموا عصمة النبيين وكذلك كتاب الله
عز وجل من قبل ان منه ناسخا ومنسوخا فكما ارتفع الحكم بالمنسوخ منه كذلك ارتفعت القدوة با
لمخذولين منهم وانما لزمنا الاقتداء بالفقهاء العلماء منهم بالفقه والعلم الذي ضمن الله تعالى من
احشائهم لا بالاصل والعنصر فاذا كان هذا العلم والفقه موجودا في غير عنصرهم لزمنا الاقتداء
بهم كالاقتداء بهؤلاء وقد قال الله تعالى في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم
الآية فانما اولي الامر منا من فهم عن الله عز وجل وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة
اليه من العلم في امر شريعته وكذلك روي عن جابر بن عبد الله وابن عباس وعدة من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير هذه الآية اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر

بحث آيه اطيعوا الله الخ

٧ - ٥ -

منكم قال هم العلماء والفقهاء وانما اشار رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما ترى اليهم لان العنصر اذا
طاب كان معينا له على فهم ما يحتاج اليه وطيب العنصر يودي الى محاسن الاخلاق ومحاسن الاخلاق
يودي الى صفاء القلب ونزاهته اذا نزه القلب وصفا كان النور اعظم واشرف الصدر نوره
وكان ذلك عونا له على درك ما به الحاجة اليه من شريعته وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري
ما بقائي فيكم فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما رواه حذيفة رضي الله عنه اخرجه
الترمذي رحمه الله وفي رواية واشار الى ابي بكر وعمر رضي الله عنهما قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي
رحمه الله فابو بكر وعمر رضي الله عنهما ومن بمثل حالهما قد لزمت طاعتهم الخلق لان قلوبهم وصلت
الى الله عز وجل وصارت في القبضة ولهم الثبات من القبضة فاذا نطقوا فبالحق ينطقون
واذا حكموا فبذلك الحق فالعدل يحكمون كما قال سبحانه وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون
الآية فالحق والعدل حظهم من الله سبحانه وقد اعطيت هذه الامة في الجماعة والعامة ما اعطي
قوم موسى عليه السلام في التوراة تفضل تقيهم وهم يفضل تقيهم اولوا الامر واما الذين قال بعض
الكبراء رحمهم الله فالارادة لا تصح الا بالاخذ من الائمة والاقتداء بهم في اداب العبودية والاقتداء
بهم في طرق الخدمة وبركات نظرهم ولا يصح الاقتداء الا بمن صحت بدايته وسلك سلوك
السادات واثر فيه بركات شواهدهم قال صلى الله عليه وسلم لا تمس النار مسلما رآني او رأى من
رآني قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله اي فاز من اثرت فيه رؤيتي وفي جامع الاصول
قالت زيد بن ارقم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن والحسين
رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخرجه الترمذي رحمه الله وقال زيد بن ارقم رضي الله عنه

الحديث ش في فضيلة اهل البيت عليهم

تحقیق اهل البیت

قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خمًّا بین المکة والمدینة فحمد الله عز وجل واثنی
علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا یا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب
وانی تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله عز وجل فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به
فحث علی کتاب الله سبحانه ورغب فیه ثم قال صلی الله علیه وسلم واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی اخرجه مسلم رحمه الله قال زید رحمه الله اهل بیته صلی الله علیه وسلم من حرم الصدقة بعده
آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس رضی الله عنهم قیل لزید الیس نساؤه من اهل بیته قال نساؤه
من اهل بیته ولکن اهل بیته اصله وعصبته الذین حرموا الصدقة بعده کذا اخرجه مسلم رحمه الله عائشة
رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلیه مرط مرحل اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء
الحسین فادخله ثم جائت فاطمة فادخلها ثم جاء علی رضی الله عنهم فادخله ثم قال صلی الله علیه وسلم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اخرجه مسلم رحمه الله وفی کشف الثعلبی رحمه
الله فی آخر هذا الحدیث قالت عایشة رضی الله عنها فقلت یا رسول الله انا من اهلک قال صلی الله
علیه وسلم تنحی فانک الی خیر وفی اول هذا الحدیث قال الراوی قلت لعایشة رضی الله عنها ارایت
خروجک یوم الجمل قالت انه کان قدرا من الله سبحانه ثم سالتها عن علی رضی الله عنه فذوت وقالت
خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث والمرط الکساء من الخز او الصوف یتغطی به والمرحل الموشی
المنقوش الذی فیه صور الرحال قال الجوهری هو ازار خز فیه علم کذا فی جامع الاصول وقال فی النهایة
فی غریب الحدیث ومنه حدیث عایشة رضی الله عنها وذکرت نساء الانصار فقامت کل امرأة
الی مرطها المرحل ومنه الحدیث کان صلی الله علیه وسلم یصلی وعلیه من هذه المرحلات یعنی المروط المرحلة

لغة مرط ومرحل

وفی الحدیث

وفی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مروط نسائه ای اکسیتهن انس رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یمر بباب الفاطمة رضی الله عنها اذا خرج الی الصلوة حین نزلت هذه الآیة
قریبا من ستة اشهر یقول الصلوة اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
اخرجه الترمذی رحمه الله عمر بن ابی سلمة رضی الله عنهما قال نزلت هذه الآیة علی النبی صلی الله علیه وسلم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فی بیت ام سلمة رضی الله عنها فدعا النبی
صلی الله علیه وسلم فاطمة وحسنا وحسینا رضی الله عنهم فجللهم بکساء وعلی رضی الله عنه خلف ظهره ثم قال
صلی الله علیه وسلم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قالت ام سلمة رضی الله عنها و
انا معهم یا نبی الله قال صلی الله علیه وسلم انت علی مکانک وانت علی خیر اخرجه الترمذی رحمه الله و
ذکر رزین رحمه الله فی هذا الحدیث قالت ام سلمة رضی الله عنها وهی جالسة عند الباب وانا معهم
یا نبی الله قال صلی الله علیه وسلم انت علی مکانک وانت الی خیر انت من ازواج رسول الله صلی الله
علیه وسلم وفی کشف الثعلبی رحمه الله فی هذا الحدیث قالت ام سلمة رضی الله عنها فادخلت راسی البیت
فقلت وانا معکم یا رسول الله قال صلی الله علیه وسلم انک الی خیر انک الی خیر وفی عین المعانی فی هذا الحدیث
ودخل رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت الکساء فنزل جبرئیل علیه الصلوة والسلام بالآیة ودخل تحت الکساء
تبرکا بهم وفی عین المعانی ایضا وقیل اهل بیته اصحابه رضی الله عنهم لان الهاء فی الاهل بدل الالف فاله
واهل بیته من یؤول الیه وینتسب به وتبعه ویدخل فی ذلک متبوعه والمنتسبون الیه الی یوم القیامة
وذکر الترمذی رحمه الله هذا الحدیث بروایة ام سلمة رضی الله عنها فی تلک الروایة ثم قال صلی الله علیه وسلم
هؤلاء اهل بیتی وحامتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا الحامة القرابة القریبة وخاصة الانسان

كذا في جامع الاصول سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم
ونساءنا ونساءكم الآية دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا رضي الله
عنهم فقال صلى الله عليه وسلم هؤلاء اهل بيتي اخرجه الترمذي رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احبوا الله عز وجل لما يغذوكم من نعمه واحبوني لحب الله سبحانه واحبوا
اهل بيتي لحبي اخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية معاني الاخبار احبوا الله لما ارفدكم به من نعمه
الارفاد الاعطاء والاعانة وفي حديث آخر اخرجه الترمذي ايضا رحمه الله الله الله في اصحابي
لا تتخذوهم غرضا بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم الحديث ابن عباس
رضي الله عنهما قال آل ابراهيم وآل عمران المومنون من آل ابراهيم وآل عمران وآل ياسين وآل محمد
صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا
والله ولي المومنين اخرجه البخاري رحمه الله بغير اسناد وفي كشف الثعلبي رحمه الله في قوله عز وجل
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت يعني اهل بيت محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم ثم
اختلفوا فقال قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وهو قول سعيد بن جبير رضي الله عنه عن ابن
عباس رضي الله عنهما قال ثم تلا عبد الله واذكرن ما يتلى في بيوتكن الآية وهو قول عكرمة وكان عكرمة
ينادي بهذا في السوق وهو ظاهر التفسير والى هذا ذهب مقاتل وقال آخرون عني به رسول الله
وعليا والحسن والحسين وفاطمة رضي الله عنهم وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله بن جعفر
الطيار عن ابيه عبد الله رضي الله عنهم انه قال لما نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرحمة هابطة من السماء
قال صلى الله عليه وسلم من يدعو لي مرتين فقالت زينب رضي الله عنها انا يا رسول الله فقال صلى الله

عليه وسلم ادعي لي عليا وفاطمة والحسن والحسين فجعل حسنا عن يمينه وحسينا عن يساره وعليا
وفاطمة عن وجاهه ثم غشاهم كساء خيبريا ثم قال صلى الله عليه وسلم اللهم ان لكل نبي اهلا وهؤلاء
اهلي وفي رواية هؤلاء اهلي واهل بيتي احق ثم قال في كشف الثعلبي فانزل الله تعالى انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت الآية فقالت زينب رضي الله عنها يا رسول الله ادخل معكم فقال صلى الله عليه
مكانك فانك الى خير ان شاء الله وقيل هم بنو هاشم وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم الله تعالى الخلق قسمين فجعلني في خيرهما قسما وانا خير اصحاب اليمين وانا
من خير السابقين وانا اتقى ولد آدم واكرمهم على الله عز وجل ولا فخر ثم جعل القبايل بيوتا فجعلني
في خيرها بيتا فذلك قوله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت الآية وقالت رسول الله
صلى الله عليه وسلم مكانك فانك على خير انا خير الخلق نفسا وخيرهم بيتا رواه العباس رضي الله عنه اخرجه
الترمذي رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون بني آدم قرنا فقرنا حتى كنت من القرن الذي
كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه اخرجه البخاري رحمه الله واثلة بن الاسقع رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اصطفى كنانة من ولد اسمعيل واصطفى قريشا
من كنانة واصطفى من قريش بني هاشم واصطفاني من بني هاشم اخرجه مسلم والترمذي رحمهما الله و
للترمذي رحمهما الله في اخرى ان الله اصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل بني كنانة
وذكر الباقي وفي نوادر الاصول في اول الاصل الثالث والعشرين والمائتين حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا
الحماني قال حدثنا ابن نمير عن موسى بن عبيدة عن اياس بن سلمة بن الاكوع عن ابيه رضي الله عنه انه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لامتي قال الشيخ ابو عبد الله

رحمه الله فان اهل بيته من خلفه من بعده على منهاجه وهم الصديقون بهم يدفع المكاره عن اهل الارض
والبلايا عن الناس وبهم يمطرون ويرزقون لا يموت الرجل حتى يكون الله تعالى قد انشا من يخلفه
فهم خلفاء من الانبياء قوم اصطفاهم الله سبحانه لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه بدل الله تعالى
اخلاقهم فطيبها وطهرها وصفاها وكلما مات رجل ابدل الله مكانه مثله قد هياه لذلك وهذبه وادبه
حتى يقوم مكانه وهم قوم من امة محمد صلى الله عليه وسلم لم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلوة
ولكن بحسن الخلق وصدق الورع وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة للناس
ابتغاء مرضات الله تعالى بصبر وحلم ولب وتواضع في غير مذلة حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا عبد
العزيز بن المغيرة البصري قال حدثنا صالح المري عن الحسن رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان بدلاء امتي لم يدخلوا الجنة بكثرة صوم ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله عز
وجل وسلامة الصدور وسخاوة الانفس والرحمة لجميع المسلمين والبيت من تبوية الذكر وان
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليبوئ لذكره سبحانه في الارض وانما يكون من اهل البيت من
بوا لذكره سبحانه على طريقه وكل انما يصفو ذكره على قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه فبيت رسول
الله صلى الله عليه وسلم هو مستقره ومبوا ذكره وكان هذا البيت اشرف واعلى من البيت الذي
بيتا له في ارضه من النسب فكان كل من كان قلبه راجعا الى الله سبحانه على طريقه من اهل ذلك البيت
فاهل البيت كل من رجع اليك نسبه في الاصل فاما اهل بيت الرسول صلى الله عليه وسلم فهو كذلك ايضا
الا ان الرسول قد اخذه الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطنعه واصطفاه لذكره وكان
في كل امر قلبه راجعا الى الله تعالى من عنده يصدر ومعه يدور واليه يرجع الا ترى انه غلب على

ماكرمه

٧-٨

ما اكرمه الله تعالى به من النبوة فمن قبل ذلك كان يقال له محمد بن عبد الله فاذا نسب الى فعل قيل محمد الامين
فلما جائت الكرامة غلب على اسمه هذا الاسم فقيل نبي الله ورسول الله فكذلك لما جاء ذلك البيت الكرامة والنبوة
غلب على ذلك البيت بيت النبوة واهل بيت النبوة وان هذه الطبقة الزايغة قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا مازالت بهم فتنتهم حتى عمدوا الى كل شئ من مثل هذه الاشياء فنسبوه
اليهم وحرموا غيرهم ذلك اعجابا بهم وفتنة وان الله تبارك اسمه فضلهم بان طيب عنصرهم وطهر اخلاقهم
فاختار قبيلتهم على القبايل بذلك فلهم حرمة التفضيل والاثرة ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلى الله
عليه وسلم فحق علينا ان نحبهم حبا لا يرجع علينا بوبال وظلمة وبلغ من افراط هذه الطبقة ان رووا احاديث
مختلفة يريدون ان يقيموا العلي رضي الله عنه فضيلة وقد فضل الله تعالى عليا رضي الله عنه باشياء
كثيرة قد اغنته عن مثل هذه الاكاذيب وتاولوا قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم تطهيرا ان اهل البيت انما هم علي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم وهي لهم خاصة
وكيف يجوز هذا ومبتدا الخطاب بهن وهو كلام على نسق ونظام واحد فقال سبحانه قل لازواجك وقال
سبحانه يا نساء النبي لستن كاحد من النساء ثم قال واطعن الله ورسوله الى قوله ويطهركم تطهيرا وقال
سبحانه من بعده واذكرن ما يتلى في بيوتكن وانما هذا شئ جرى في الاخبار ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم عمد الى كساء فالقاها عليهم ثم الوى بيده الى السماء فقال صلى الله عليه وسلم هؤلاء اهلي اللهم اذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فهذه دعوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول الاية احب
ان يدخلهم في الاية التي خوطب بها الازواج فذهب للفتول فصيرها لهم خاصة وهي في الاصل دعوة
خارجة من التنزيل وانما قال في الاية ليذهب عنكم ولم يقل عنكن فاخرج الكلام على مخرج التذكير لقوله

تا اول آيه انما يريد الله ليذهب

اهل البيت والاهل مذكور في جامع الاصول ابو موسى رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قلنا لو جلسنا حتى نصلي معه العشاء فخرج علينا فقال ما زلتم ههنا قلنا
يا رسول الله صلينا معك المغرب ثم قلنا نجلس حتى نصلي معك العشاء قال صلى الله عليه وسلم احسنتم
او اصبتم قال فرفع صلى الله عليه وسلم راسه الى السماء وكان كثيرا ما يرفع راسه الى السماء فقال صلى
الله عليه وسلم النجوم امنة للسماء فاذا ذهب النجوم اتى السماء ما توعد وانا امنة لاصحابي فاذا ذهبت
اتى اصحابي ما يوعدون واصحابي امنة لامتي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي ما يوعدون اخرجه
مسلم رحمه الله بريده رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي
يموت بارض الا بعث لهم نورا وقايدا يوم القيمة اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الصحاح الامنة
الامن ومنه قوله سبحانه امنة نعاسا والامنة ايضا الذي يثق بكل احد وكذلك الامينة مثال
الهمزة وروى الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله ايضا في الاصل الثالث والعشرين والمايتين
باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال النجوم امان لاهل السماء وانا امان لاصحابي
واصحابي امان لامتي الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله فاصحابه صلى الله عليه وسلم اولياؤه
اولياؤه المتقون في كل قرن وهم على سننه وهديه وخلقه كما قال في حديث عمرو بن العاص
فافهم حدثنا الفضل بن محمد قال ح الحسن بن علي الحلواني قال ح يحيى بن معين قال ح محمد بن
جعفر قال ح شعبة عن اسمعيل ابن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن عمرو بن العاص رضي الله
عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جهارا غير سرار الا ان اولياي منكم ليسوا
بني فلان ولكن اولياي منكم المتقون من كانوا وحيث كانوا وفي جامع الاصول في فضل العرب

الحديث في فضل العرب

سلمان

٧-٩

سلمان رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك قلت يا رسول
الله كيف ابغضك وبك هداني الله قال صلى الله عليه وسلم تبغض العرب فتبغضني اخرجه الترمذي
رحمه الله عثمان بن عفان رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من غش العرب
لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودتي اخرجه الترمذي رحمه الله قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله
في الاصل السادس والستين حدثنا حميد بن الربيع اللخمي قال حدثنا محمد بن بشر العبدي قال ح
عبد الله بن عبد الله الاسود الحارثي عن حصين بن عمر الاحمسي عن طارق بن شهاب عن عثمان
بن عفان رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من غش العرب لم يدخل في شفاعتي
ولم تنله مودتي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فغش العرب ان يصدهم عن سبيل الهدى او يحملهم
على امر يبعدون به عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم فيما بينهم وبين رسول
الله صلى الله عليه وسلم فمن كان سببا لذلك حرم شفاعته ومودته صلى الله عليه وسلم قال رحمه الله
ومن غشهم ايضا ان يجحدهم على اتاهم الله سبحانه من فضله ويضع رفعتهم ويحقر شانهم ويسويهم بسائر
الناس فمن فعل ذلك فقد سفه الحق وغمط الناس وذلك عين الكبر ووضع ما رفعه الله عز وجل
وغمر فضل الله لجهله ويابى الله سبحانه ان يكون مغمورا فضله عليهم فالاخبار قد اتت بفضلهم فمنها
ما روى عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ما بال اقوال تبلغني عن
اقوام ان الله عز وجل خلق سبع سموات فاختار العليا فسكنها واسكن سمواته من شاء من خلقه
وخلق سبع ارضين فاختار العليا فاسكنها خلقه ثم اختار خلقه فاختار بني آدم ثم اختار بني آدم
فاختار العرب ثم اختار العرب ثم اختارها فاختار مضر ثم اختار مضر فاختار قريشا ثم اختار قريشا

فاختار بنی هاشم ثم اختارنی من بنی هاشم فاختارنی فلم ازل خیارا من خیار الا فمن احب العرب فبحبی
احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وعن جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد ان الله عز وجل بعثنی فطفت شرق الارض و
سهلها وجبلها فلم اجد حیا خیرا من العرب ثم امرنی فطفت فی العرب فلم اجد حیا خیرا من مضر
ثم امرنی فطفت فی مضر فلم اجد حیا خیرا من کنانة ثم امرنی فطفت فی کنانة فلم اجد حیا من قریش
ثم امرنی فطفت فی قریش فلم اجد حیا خیرا من قریش فلم اجد حیا خیرا من بنی هاشم ثم امرنی ان
اختار من انفسهم فلم اجد فیهم نفسا خیرا من نفسک قال الشیخ ابو عبد الله رحمه الله انما ذکرا النفس
لان الاخلاق هی فی النفس حسنها وسیئها فهذا یدل علی ما قلنا انه انما طاف فی هذا الخلق لیطلب
النفوس الطاهرة الصافیة الزاکیة بمحاسن الاخلاق فمن اجل ذلک اختارهم فلم ینظر الی اعمالهم
فانهم کانوا اهل جاهلیة انما نظر الی اخلاقهم فوجد الخیر فی هؤلاء فجواهر النفوس متفاوتة بعیدة التفاوت
وذلک ان الله تبارک وتعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض ثم روی الشیخ رحمه الله
باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تبارک وتعالی خلق آدم من قبضة قبضها
من جمیع الارض فجاء بنو آدم علی قدر الارض جاء منهم الاحمر والاسود والابیض وبین ذلک
والسهل والحزن والخبیث والطیب قال الشیخ رحمه الله فالتربة الطیبة نفوسها سهلة کریمة
فهم احرار کرام ولدتهم امهاتهم احرارا من رق النفوس وشهواتها نجوا من رق النفوس فساروا
الی الله سبحانه سیر الکرام بلا تعریج ولا تردد والجود والسماحة والسعة واللین والتودة والتانی
والرفق من سهولة النفس وطیبها فنفوس العرب بارده اخلاقها اخلاق الکرام لا ینکرها الا معاند

فهذا

فهذا افضلوا الا باللسان العربی والله تعالی یحب معالی الاخلاق ویبغض مدانیها والاسلام تسلیم
النفس وبذلها والجود بها ومن جاد بنفسه علی الله تعالی فلا احد احسن خلقا منه ولا اکرم نفسا
ومن قبل مجی الرسول صلی الله علیه وسلم کانت تلک الاخلاق ظاهرة فیهم بدلک علی ذلک دعوة
ابراهیم خلیل الله صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه حیث رفع القواعد من البیت واتم بناه
فقال ربنا واجعلنا مسلمین لک ثم قال ومن ذریتنا امة مسلمة لک فانما سال فی ذریة اسمعیل ع
خاصة الا تری انه قال علی اثر ذلک ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یعنی محمدا صلی الله علیه وسلم فلما
جاء الرسول صلی الله علیه وسلم وجدهم مهتدین کراما فصارو اصدیقین وابرارا واتقیاء وحکماء و
علماء بالله عز وجل باذلین مهجهم لله عز وجل واموالهم السیوف علی عواتقهم والحجر علی بطونهم من
الجوع ینصرون الله سبحانه ورسوله صلی الله علیه وسلم وبنو اسرائیل قالوا لموسی علیه الصلوة و
السلام اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون فنهایة العرب الی اسمعیل علیه الصلوة
والسلام والشجرة واحدة وهو ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام ولسانه عبرانی وانما
هما غصنان لهذه الشجرة اسمعیل واسحق علیهما الصلوة والسلام واسمعیل عربی اللسان
واسحق عبرانی اللسان ولکل واحد من الغصنین حظ من الله عز وجل وفضیلة وکرامة وموهبة
فصارت وراثة فی اولادهما الی الابد فظهر فی ولد اسحق من تلک الموهبة والکرامة الجهد و
العبادة وظهر فی ولد اسمعیل الاخلاق والسماحة والشجاعة فنظرنا الی موهبة کل واحد منهما
ومن ایة خزانة اعطی لیستدل علی حظهما فوجدنا الجهد والعبادة من خزائن الحکمة والاخلاق
من خزاین المنة فنظرنا الی الحکمة والمنة فوجدنا الحکمة من العدل والعدل من الربوبیة والربوبیة

نهایة اولاد العرب اسمعیل واسحق وما یتعلق بهما

من الملك والقدرة ووجدنا المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال
فمن الملك بدء الغضب ومن الجمال بدت الرحمة وظهر الفضل وانما هي نظرة وجفوة فاهل
الثواب سعدوا منه بنظرة واحدة واهل العقاب شقوا منه بجفوة واحدة ففهمنا بمبلغ ما علمنا
من الظاهر ما بطن من حظيهما وموهبتيهما وكرميتهما عليهما الصلوة والسلام وعن مكحول رضي
الله عنه انه قال لما كثر بنو معد اغار منهم اربعون فارسا عليهم دراع الصوف على عسكر بني اسرائيل
فيهما موسى وهرون عليهما الصلوة والسلام فملأوا ايديهم من الغنيمة ورجعوا بغنيمتهم لم يستنقذ منهما
في ايديهم شي فقالوا لموسى عليه الصلوة والسلام اغار علينا بنو معد وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا
وانتم فينا فكيف لو لم تكونوا فينا فادع الله تعالى عليهم وكانت الانبياء عليهم الصلوة والسلام
تفزع الى الصلوة فصلى موسى عليه الصلوة والسلام فقال اللهم ان بني معد اغاروا على قومي ففعلوا
وفعلوا وان قومي امروني ان ادعو عليهم فقيل لا تدع عليهم فانهم عبادي وانهم ينتهون الى في
امري واني اغفر لهم اول ما يستغفروني قال يا رب فاجعلهم من امتي قال نبيهم منهم قال رب فاجعلني
منهم قال عز من قائل استقدمت واستأخروا ووصف الله تعالى في تنزيله شان الامين
فوجدنا شان بني اسرائيل يجري على سبيل العدل واساس الربوبية وشان هذه الامة يجري على
سبيل الفضل والالوهية فصاروا في حد الامناء وجعلت شريعتهم اسمح الشرائع واوسعها فهم في
عبودتهم في صورة الخدم وبنو اسرائيل في عبودتهم في صورة العبيد الغلة وعبيد الخدمة اولى بالسيد
من عبيد الغلة فخاطبهم فقال يا بني اسرائيل اوفوا بعهدي اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبده اوف
بهذه الغلة عند كل هلال اوف لك بالعتق في سنة كذا فنسبهم الى انفسهم فقال يا بني اسرائيل اذكروا

نعمتي

نعمتي التي انعمت عليكم واني فضلتكم على العالمين اي عالمي زمانكم ولكل زمان عالم ثم قال لهذه
الامة يا ايها الذين آمنوا فدعاهم بالكنية كنية باطنها منة وظاهرها مدحة من عليهم بالباطن با
الايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا فمدحهم بذلك قدمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقدمنا
في الجنة دخولا واخرهم وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجنة محرمة على الانبياء
حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها امتي فبهذه الامة فتح العبودة يوم الميثاق وبهذه الامة يختم
العبودة يوم تصرم الدنيا وبهذه الامة يفتح باب الرحمة فيدخلون داره وكانت مكرمة اسمعيل
عليه الصلوة والسلام بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكانت زبدة بيضاء
وعرشه على الماء فبوءه لذكره هناك فخلق ملكين يسبحانه ويقدسانه على الزبدة فابيضت فهناك
مظهره ومعلمه ومبوء ذكره وموضع تقديسه ولا سماء ولا ارض ولا خلق فولى الله عز وجل اسمعيل
رفع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق عليهم الصلوة والسلام وجعل حجابة البيت بيد ولد
اسمعيل عليه الصلوة والسلام فهم الحجبون والاذنون وانبط زمزم له سقياله ولولده من بعده
ولجميع من ام البيت معظما وساق اليه عينا من عيون الجنة ففتح فيه ينبوعا وجعل البيت مهبط
رحمته في كل يوم ومنه تنتشر الرحمة على اهل الدنيا فتختص منها اهلها بمائة رحمة وعشرون لاهل
الدنيا ومكرمة اسحق عليه الصلوة والسلام الصخرة التي اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من
الجنة عليها الارضون السبعة وهي راس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فانما تتبين
خطوط العبيد منه بمعاملة اياهم وتتبين جواهر نفوسهم بمعاملتهم اياه وانما كثر ولد اسحق في زمن
يوسف عليه الصلوة والسلام بمصر ودخل اسرائيل وهو يعقوب عليه الصلوة والسلام مداين مصر



عدد بني اسرائيل

فی ستة وسبعین نفسا من ولده وولد ولده ونسلهم فانمی الله عزوجل عددهم وبارک فی ذریته
حتی خرجوا الی البحر یوم فرعون وهم ستمائة الف من المقاتلة سوی الشیوخ والذریة والنساء وجاوز
عددهم الف الف فانمی عددهم وانزل فیهم الکتب وبث فیهم الانبیاء وجعل اهل دیانة وعبادة
وجهد وعهود ومواثیق واما ولد اسمعیل صلوات الله وسلامه علیه فجعل فیهم السمحاء واولی الاخلاق
والمکارم ومنحهم من خزائنه تلک الاخلاق الطاهرة التی عیش اهلها عیش اهل الجنان فان
صاحب تلک الاخلاق قلبه فی راحة لان نفسه طیبة غنیة کریمة وصاحب الضیق قلبه معذب لان
نفسه شکسة بائسة فقیرة فبان بونا بعیدا قلب مستریح وقلب معذب هذا من قبل ان یاتیهم الهدایة
فلما جاءت الهدایة والغیاث من الله عزوجل ورد علی قلوب بنی اسرائیل نور التوحید وروحه وورد
علی قلوب هذه الامة نور التوحید وروحه ونور الیقین وروحه فقلوب بنی اسرائیل قلوب مؤیدة
بالتوحید معذبة بنزازة النفس وضیقها وقلوب هذه الامة مؤیدة بالتوحید مستریحة بروح
الیقین وهو قوله سبحانه قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم قد علم من هو
اهل لذلک کما قال سبحانه وکانوا احق بها واهلها ای اهل الکلمة لا اله الا الله وهی اعلی کلمة بین
العرش والثری وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیت امة من الیقین مثل ما اعطیت امتی الحدیث فی فضل الامة
قال له قائل ما روح الیقین قال برد القربة من الرحمة والعطف ولیس فیما قلت شفا لانک لم تصل
الیه والشفا لمن وصل فاحتظی منه وذلک ان النفس خرجت من جوار المخلوقین الی جوار القربة
وکل الطیب هناک فانظر ای قلوب قلوب هذه الامة وای شی فی هذه القلوب من من الله تعالی
من خزائن فضله وانظر ای نفوس هذه وانظر ای اخلاق لهذه النفوس اللهم انا نتقرب الیک بحبهم

فانهم احبوک ولم یحبوک حتی احببتهم فبحبک ایاهم وصلوا الی حبک ونحن لم نصل الی حبهم فبحبک الا
بحظنا منک فتمم لنا ذلک حتی نلقاک بها یا ارحم الراحمین ساحت بنو اسرائیل بابدانهم فی مفاوز
الدنیا غرلة بالابدان من الخلق کی یصدقوا الله فی طلب ما عهد لهم ویوفوا بعهد الله علیهم وساحت امة
محمد صلی الله علیه وسلم بقلوبهم فی مفاوز الملکوت الی خالق العرش غرلة بالقلوب عن النفوس کی
یصدقوا الله سبحانه فی طلبه والوصول الیه فان الله تبارک وتعالی اسمه دعا الخلق الیه فلما علم المکان
نفوسهم وتباطؤهم فی اجابة دعائهم الی دار السلام لتسرع نفوسهم وتخف للاجابة فقد وصفها
لهم وعلموا انها دار الشهوات وفضاء الامانی فقال سبحانه فیما مضی من قوله الی یا اهل الموت
والفناء لا الی غیری فانی قضیت بالرحمة علی نفسی واوجبت المغفرة لمن استغفرنی وانا العفو
اعفو عن صغیر الذنوب وکبیرها فلا ابالی وقال سبحانه فی تنزیله علینا یا ایها الذین امنوا استجیبوا
لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم وقال سبحانه استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله
فلما ابطات النفوس فی الاجابة قال سبحانه والله یدعو الی دار السلام فان العبد لا بد له من لقاء
سیده اذا فرغ من العبودة ولقاؤه فی دار السلام فان لم تجیبونی اذ دعوتکم من اجلی فاجیبونی من
اجل دار السلام کی تستجیبوا اذا لقیتمونی وانکشف الغطاء من هذه المعاملة فاهل الالتفات الی
الثواب والعقاب فی هذا الحیاء من القرن الی القدم بین یدیه عبدا بان نفوسهم لم تسمح بالعبودة
لربها عزوجل الا بان تستروح الی الثواب وتهرب من العقاب فهذه عبودة برشوة وعربون ولیس
هذا عبودة الانبیاء ولا الصدیقین ولا اولیاء الرحمن هذه عبودة عبید النفوس والشهوات
المخلطین سیئاتهم بحسناتهم وفی حشو اعمالهم الظاهرة من العجائب ما لو بلیت السرائر وحصل

ما في الصدر يوم انكشف الغطاء لهربوا من اعمالهم وتركوها بمكانها حياء من الله تعالى فجعل
حظوظ بني اسرائيل على قلوبهم في دار الدنيا حقوقه وعهده وفي الآخرة جنانه ثوابا لرعاية حقوقه
والوفاء بعهده وجعل هذه الأمة على قلوبهم في دار الدنيا جلاله وعظمته وسلطانه ومعرفة آلائه
وفضله ورحمته وفي الآخرة قربه ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم فقدمهم في الدنيا خروجا واخرنا
قدمنا في الجنة دخولا واخرهم فبرز ولد اسمعيل عليه الصلوة والسلام وهم العرب على سائر الناس
مما منحهم الله تعالى من اخلاقه وجاءنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى مائة
وسبعة عشر خلقا من اتى بواحدة منها دخل الجنة حدثنا بذلك ابي قال ح مكي بن ابراهيم
قال ح عبد الواحد بن زيد قال ح عبد الله بن راشد قال حدثني مولاي عثمان بن عفان
رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكانه يدل على من اتاه بخلق واحد منها
وهب له جميع سيئاته وغفر له ذنوبه وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الاخلاق في
الخزائن فاذا اراد الله تعالى بعبد خيرا منحه خلقا منها الا ترى ان الرجل المفرط في دينه المضيع
لحقوقه يموت وقد كان صاحب خلق من هذه الاخلاق فتنطلق السنة العامة بالثناء عليه
والمؤمنون شهود الله تعالى في الارض كذلك روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فصاحب
الخلق مع تخليط كثير وتضييع وتفريط اذا مات انطلقت السنة المؤمنين بالثناء عليه فيقال
كان سخي النفس فيقبل الله تعالى شهادتهم عليه ويدخل الجنة بسخاوته وروي عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم انه قال الجنة دار الاسخياء وما جبل الله تعالى وليا قط الا على السخاء ولجاهل سخي
احب الى الله تعالى من عابد بخيل ويموت احدهم فيقال كان حسن الخلق ويموت احدهم فيقال

الحديث في الخلق

كان

كان برا متوددا ويموت احدهم فيقال كان مواتيا منبسطا ويموت احدهم فيقال كان سهلا
كريما ويموت احدهم فيقال كان حليما ويموت احدهم فيقال كان رزينا ويموت احدهم فيقال
كان عطوفا ويموت احدهم فيقال كان عفوا حمولا ويموت احدهم فيقال كان لينا رفيقا
ويموت احدهم فيقال كان عفيفا تعاف نفسه مداني الأمور ويموت احدهم فيقال كان شكورا
بما يوتى اليه ويموت احدهم فيقال كان شجاعا جلدا صابرا فهذه اخلاق الله عز وجل اكرمها
تسمى به والذي لم تسم به فلانها لفظ ينسب المخلوقون اليها وانما تسمى سبحانه لا بالارفع والاعذب
وتلك داخلة فيما تسمى به لان اللين والرزانة من الحلم والرحمة والعفاف من النزاهة والطهارة
فمنحه الله عز وجل اياه واحدة من هذه الاخلاق ان يعطيه نور ذلك الاسم الذي تسمى به ربنا سبحانه
فيشرق نوره على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه بذلك الخلق بصيرة فيعتادها ويتعلق بها فتحقق
عليه اذا اكرمه بذلك ان يهب له مساويه ويستره بمغفرته ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه ذلك
حين اوجب له ذلك في غيبه وقد جاءنا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تحقق
ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال بينما رجل حوسب فلم يوجد له حسنة فقال الله
عز وجل له اذكر شيئا كنت تعمله في الدنيا فاذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب الا اني كنت ابايع الناس
وآمر غلماني ان يسامحوهم في اقتضاء مالي منهم فيقول الله سبحانه فانا احق ان اسامحك اليوم ومثل
هذا كثير في الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى يحب كل عبد
طلق سهل لين هين وحرمه على النار وقال صلى الله عليه وسلم الراحمون يرحمهم الرحمن ارحم من في
الارض يرحمك من في السماء وقال صلى الله عليه وسلم حسن الخلق ذهب بخير الدنيا والآخرة ويدرك

الحديث في الرحمة

درجة الصائم القائم وقال صلى الله عليه وسلم التأني والتؤدة من الله عز وجل وهذه اخلاق العرب و
منايح الله عز وجل لهم ثم طهرهم بالتوحيد ثم طيبهم باليقين فعبدوا الله عز وجل على مطلع عظيم وكانهم
يعبدونه عن رؤية فشق لهم اسماء من اسمائه وشرع لهم اوسع الشرائع واسمحها وستر عليهم ذنوبهم وجعل
خروجهم منها بالندم والاستغفار واعطاهم جوامع الكلم وكلام كل قوم عند ربهم على ما هم عليه فبنو اسرائيل
لم يكن عندهم من اليقين ما عند هذه الامة فلما اذنبوا قيل لهم قولوا حطة اى حط عنا وهذه الامة بفضل
يقينها استحيت من الله عز وجل من الذنب الذى تعمله وكان المذنب راى نفسه خارجا من ستر الله عز وجل
عريانا فاعطى الكلمة التى تكون دواء لما حل به وراى نفسه بتلك الحالة فقيل له قل اغفر اى استر وغط
فان اصل المغفرة الستر والتغطية ومن عجز عن رؤية هذا قيل له قل حطة فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت
هذه الامة من التيسير والعلوم والجوامع والبر واللطف والكرامة والفضل البار وهم اهل الله عز وجل
وخاصته قيل يا رسول الله من اهل الله قال صلى الله عليه وسلم اهل القرآن وما زال موسى عليه الصلوة
والسلام يقول يا رب انى اجد فى الالواح امة لهم كذا ويعملون كذا فاجعلهم امتى فيقول الله عز وجل هم
امة محمد صلى الله عليه وسلم حتى قال فيما روى يا ليتنى كنت منهم غبطة لهم وروى فى الخبر عن ابن عباس
رضى الله عنهما ان موسى عليه الصلوة والسلام اشتاق الى رؤيتهم فقال الله عز وجل له بطور سينا
اتحب ان اسمعك اصواتهم فقال بلى يا رب فقال فنادى يا امة محمد فاجابوه من الاصلاب لبيك
فقال عز من قائل اعطيتكم قبل ان تسألونى واجبتكم قبل ان تدعونى ورحمتكم قبل ان تعصونى و
غفرت لكم قبل ان تستغفرونى من لقينى منكم يشهد ان لا اله الا انا وان محمدا عبدى ورسولى ادخلته
جنتى فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور اذ نادينا ولكن رحمة من ربك الآية من عز وجل على نبيه

الخبر عن موسى فى فضل هذه الامة

صلى الله

صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وسلم اى لم تكن يا محمد بجانب الطور اذ نادينا امتك ولكن كانت سبقت
رحمة عليهم من قبل ان اخلقهم حدثنا ابى رحمه الله قال حدثنا ابو نعيم قال ح حرملة بن قيس النخعى عن
ابى زرعة بن عمرو بن جرير عن ابى هريرة رضى الله عنه نحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله فالعرب
رأس الامة ومتابعها الى هذه المكرمة العظيمة الجليلة وقال سبحانه وانه لذكر لك ولقومك وسوف
يسألون اى شرف لك ولقومك وسوف تسألون عن شكر هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين
ووازروا رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ونصروا الله عز وجل ورسوله المصطفى المجتبى على
الرسل صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال له قائل ان الذى ذكرت من مناقب
هذه الامة لم ينفرد بها العرب دون العجم وهم شركاء فى جميع هذه المواهب التى اعطيت هذه الامة قال
نعم هو كما ذكرت ولكن السبق لهم فى ذلك والمعنى بالعطية هم والاخلاق الكرام لهم وتلك الاخلاق
غير موجودة فى العجم الا فى الواحد بعد الواحد تخلقا لا طبعا فاما الجبلة فهى للعرب وهذه المكارم وراثة
فيهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله عز وجل صفيه محمدا صلى الله عليه وسلم من خيار من خيار فبان لك
من خروجه فيهم ان عنصرهم خير العناصر حدثنا عمر بن ابى عمر قال ح سليمان بن عبد الرحمن عن مروان
الفزارى عن ثابت بن عمارة عن غنيم بن قيس عن ابى موسى الاشعرى رضى الله عنه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى دعوت للعرب فقلت اللهم من لقيك منهم مؤمنا موقنا
بك مصدقا بلقائك فاغفر له ايام حيوته وهى دعوة ابينا ابراهيم عليه الصلوة والسلام ولواء
الحمد بيدى يوم القيمة ومن اقرب الناس الى لوائى يوم العرب ومما تحقق ما قلنا قول الله تبارك
وتعالى هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم الآية ثم قال سبحانه وآخرين

منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم فهم العجم فصيرنا منهم ولم يكن ظهور انى ذلك الزمان ثم قال سبحانه ذلك
فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهم الراس ونحن منهم لانهم منا والمبدو بالفضل والمنة
ثم وقال سبحانه لقد من الله على المومنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب
والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين الآيه فهم الممنون عليهم والمغبون بالعطية والفضيلة ومن قبل
حب العرب ايمان وبغضهم نفاق فانما يحب حبهم لاقبال الله تعالى عليهم وافضاله عليهم برحمته ويحب رسول الله
صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه وسلم اذ كانوا عشيرته ومنهم انتجبه الله عز وجل فنسبوا الى لسانهم فقيل عرب
من سواهم عجم الا الروم وما دالما فليس في اللسان ما يبرزون به على العالم كل هذا انما البروز لهم والفضل لهم
بما ذكرنا مما منحهم الله تعالى من مكارم الاخلاق فمن لم يوجد فيه هذه الاخلاق فهو هجين والهجنة خايرة جدا حتى
فى الخيل فكيف بالآدميين حدثنا عيسى بن احمد العسقلانى قال ح عبد الله بن وهب المصرى قال اخبرنى
عبد الله بن كليب قال بلغنى ان سليمان بن داود عليهما السلام ارسل الخيل من صنعاء الى تدمر فتقدم فرسان
من الخيل فقال المسبوق للسابق لولا الهجنة فى ادركتنى من ثمانية عشرة جده ما سبقتنى وقد قال الله
تعالى فى سورة والصافات وهى مكية فى الاقاويل كلها فى قصة الياس عليه الصلوة والسلام وتركنا
عليه فى الآخرين سلام على الياسين انا كذلك نجزى المحسنين انه من عبادنا المومنين قرا ابن عامر
ونافع ورويس عن يعقوب رحمهم الله آل ياسين بفتح الالف ومدها وكسر اللام على انهما كلمتان وقرا
الباقون الياسين بكسر الالف وسكون اللام على انه كلمة واحدة وهو لغة فى الياس وقيل اى الياس
وقومه ولعل لزيادة اليار والنون فى السريانية معنى ولا يجوز ان يكون جمع الياس لانه لو كان جمعا
لعرف بالالف واللام كذا فى الكشاف وهذا كقولهم الخبيبون والمهلبون للخبيب والمهلب وقومهما

ومن

ومن قرا آل ياسين فعلى ان ياسين اسم ابى الياس اضيف اليه كذا فى الكشاف اى اضيف اليه الآل
والمراد من الآل الياس وياسين من ولد هرون اخى موسى عليهما الصلوة والسلام وهذا النبى الياس
بن ياسين من انبياء بنى اسرائيل وفى عين المعانى فى هذه القراءة اى آل محمد صلى الله عليه وسلم وفى
التيسير وقيل ياسين اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وآل ياسين آل محمد صلى الله عليه وسلم وقيل هم
اهل القرآن وياسين سورة منها والاضافة اليها اضافة كل القرآن الى معنى كما ورد فى حديث حرب حنين
يا اصحاب سورة البقرة وقال فى بحر الحقايق فى قراءة المد من قرا آل ياسين بالمد فانه اراد آل محمد صلى الله
عليه وسلم عن بعضهم وقيل اراد الياس وهو اليق بسياق الآية ويعضد قراءة المد رسمه فى المصحف الكريم
منفصلا كذا فى اللآلى الفريدة فى شرح القصيدة الشاطبية وفى بحر الحقايق للشيخ صاحب المرصاد
رحمه الله فى اشارة هذه الآيات فكذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصين فكذبوه اى النفس وصفاتها
فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصين من عبودية غير الحق وهم القلب والسر واوصافهما وتركنا عليه
فى الآخرين اى على الياس الروح سلام على الياسين اى القلب والسر واوصافهما فانهم آل ياسين
الروح انا كذلك نجزى المحسنين نحسن معهم بتقديم سلامنا عليهم سلام السلامة فى العبور على الدارين
والخلاص على آفات الكونين والمحسنون الذين احسنوا عبوديتنا واسلموا لربوبيتنا انه من عبادنا
المومنين المخلصين عن عبودية الهوى والدنيا والعقبى وقال عز من قايل فى سورة حم عسق ذلك
الذى يبشر الله عباده الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة فى القربى و
من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور شكور وهذه السورة مكية وعن ابن عباس و
قتاده رضى الله عنهم الا اربع آيات منها نزلن بالمدينة هذه الآية الى قوله سبحانه والكافرون لهم

تقرآيه فكذبوه فانهم لمحضرون

الا المودة فی القربی

لهم عذاب شدید و قال فی عین المعانی الاصح ان السورة کلها مکیة والاستثناء منقطع عن ارتجاع
ای لکن اذکرکم المودة فی القربی وصلة الرحم ومن یقترف حسنة ای حب آل محمد نزد له فیها حسنا ای
الثناء الحسن من عمل فی الدنیا حسنة نضاعفها بحسن التوفیق وبتضعیف الثواب فی الآخرة
ان الله غفور ستار التقصیر شکور یشکر الیسیر حسنة نکره است و عام است مودت در قربی اول مثال و
این حسنه است و سایر حسنات توابع وی حسنا نیز نکره است میفرماید من آن نیکویی وی را مکافات
کنم به نیکویی و انواع نیکوییها بسیارست از جمله آن دو را خاص کردند که همه خلق جویای آنند یکی آمرزش گناه
و دیگر قبول طاعت با خلل فرمود بگو امت خود را که آنچه شما را می آموزم و براه نجاة می خوانم از شما مزدی
نمی طلبم چه کار برای کسی میکنم که همه او دارد و بهیچ چیز حاجت ندارد از حضرت وی سبحانه مراد چه فرو ماندگیست
که از شما مزد خواهم ومن یقترف حسنة ای یکتسب یعنی تحقیق آن دوستی را بزبان ثنا گوید و باعضاء و
جوارح نیکویی کند وفی الکشاف فی هذه الآیة روی انه اجتمع المشرکون فی مجمع لهم فقال بعضهم لبعض اترون
محمدا یسأل علی ما یتعاطاه اجرا فنزلت الآیة الا المودة فی القربی یجوز ان یکون استثناء متصلا ای
لا اسألکم اجرا الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی ولم یکن هذا اجرا فی الحقیقة لان قرابته قرابتهم وکانت
صلتهم لازمة لهم فی المروة ویجوز ان یکون منقطعا ای لا اسألکم اجرا قط ولکنی اسألکم ان تودوا
قرابتی الذین هم قرابتکم ولا توذوهم والقربی مصدر کالزلفی والبشری بمعنی القرابة والمراد فی
اهل القربی ولیست فی بصلة للمودة کاللام اذا قلت الا المودة للقربی وانما هی متعلقة بمحذوف
وتقدیره الا المودة ثابتة فی القربی ومتمکنة فیها جعلوا مکانا للمودة ومقرا لها کقولک لی فی آل فلان
مودة ولی فیهم هوی وحب شدید ترید احبهم وهم مکان حبی ومحله قیل وهذا التاویل اشبه بظاهر

التنزیل

التنزیل لان هذه السورة مکیة واختلف العلماء فی معنی الآیة فروی الامام ابو الحسن علی بن احمد
الواحدی رحمه الله باسناده عن شعبة عن عبد الملک بن میسرة عن طاوس رضی الله عنه قال سأل
رجل ابن عباس رضی الله عنهما عن هذه الآیة قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فقال سعید بن
جبیر قربی آل محمد صلی الله علیه وسلم فقال ابن عباس رضی الله عنهما عجلت ان النبی صلی الله علیه وسلم
لم یکن بطن من قریش الا کان له فیهم قرابة فقال الا ان تصلوا ما بینی وبینکم من القرابة و حدیث
صحیح اخرجه البخاری رحمه الله عن محمد بن بشار عن محمد بن جعفر عن شعبة واخرجه الترمذی ایضا
رحمه الله الا انه قال عوض عجلت اعجلت وقال الشعبی اکثر الناس علینا فی هذه الآیة فکتبنا
الی ابن عباس رضی الله عنهما نسأله فکتب ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان اوسط النسب فی قریش لیس بطن من بطونهم الا وقد ولدوه فقال الله تعالی قل لا اسألکم
علی ما ادعوکم الیه اجرا الا ان تودونی بقرابتی منکم وتحفظونی بها وقال الحسن رضی الله عنه
الا ان تتوددوا الی الله عز وجل وتتقربوا الیه بطاعته وهو روایة مجاهد رضی الله عنه
عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة کانت
تنوبه نوایب وحقوق ولیس فی یدیه لذلک سعة فقالت الانصار ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم هداکم الله عز وجل وهو ابن اختکم تنوبه نوایب وحقوق ولیس فی یدیه لذلک سعة اجمعوا له
من اموالکم ما لا یضرکم ففعلوا ثم اتوه به فقالوا یا رسول الله انک ابن اختنا وقد هدانا الله
عز وجل بک وتنوبک نوایب وحقوق وما لک سعة فراینا ان نجمع لک من اموالنا فتستعین
به علی ما ینوبک فنزلت هذه الآیة یحثهم سبحانه علی مودته صلی الله علیه وسلم ومودة اقربائه ورد

رسول الله صلى الله عليه وسلم المال وفي الكشاف ومن يقترف حسنة عن السدي انها المودة
في آل رسول الله صلى الله عليه وسلم نزلت في ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومودته فيهم والظاهر
العموم في اي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقيب ذكر المودة في القربى دل ذلك على انها
تناولت المودة تناولا اوليا كان ساير الحسنات لها توابع وروى الامام الواحدي ايضا رحمه الله
باسناده عن الاعمش عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما نزلت هذه
الآية قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى قالوا يا رسول الله من هولاء الذين امرنا بمودتهم
ووجبت علينا مودتهم قال صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة وولدهما وروى الامام الواحدي ايضا رحمه الله
باسناده عن زادان عن علي رضي الله عنه انه قال فينا في آل حم آية لا يحفظها الا كل مومن ثم
قرا رضي الله عنه قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وروى الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله
باسناده عن الامام محمد بن اسلم الطوسي رحمه الله قال حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن ابي
خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير بن عبد الله البجلي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب آل محمد مات
مغفورا الا ومن مات على حب آل محمد فتح له في قبره بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل
محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد يزف الى الجنة كما يزف
العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله تعالى زوار قبره ملايكة الرحمة
الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء
يوم القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله تعالى الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم

رايحة الجنة وروى الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله عن ابي عبد الله الحافظ باسناده عن زيد
بن علي بن الحسين عن ابيه عن جده عن علي رضي الله عنهم انه قال شكوت الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم حسد الناس لي فقال صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا
وانت والحسن والحسين وازواجنا عن ايماننا وشمايلنا وذريتنا خلف ازواجنا وروى ابو
حازم عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة والحسن و
الحسين فقال صلى الله عليه وسلم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وفي جامع الاصول في
فضايل اهل البيت زيد بن ارقم رضي الله عنه قال قال صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن و
الحسين رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخرجه الترمذي رحمه الله وروى الامام
ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك
رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة
انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي وروى الامام المستغفري ابو اسحق الثعلبي
رحمه الله عن علي بن موسى الرضا قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني ابي علي
بن الحسين قال حدثني ابي الحسين بن علي قال حدثني علي بن ابي طالب قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيتي واذاني في عترتي ومن اصطنع صنيعة
الى احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه عليها فانا اجازيه غدا اذا لقيني يوم القيمة وروى
الامام ابو اسحق الثعلبي ايضا رحمه الله باسناده عن مقسم عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال
قالت الانصار فعلنا وفعلنا فكانهم فخروا فقال عباس او ابن عباس شك عبد السلام

بن ابي زياد الراوي عن مقسم لنا الفضل عليكم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتاهم
في مجالسهم فقال يا معشر الانصار الم تكونوا اذلة فاعزكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال الم
تكونوا ضلالا فهداكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال افلا تجيبوني قالوا ما نقول يا رسول الله
قال الا تقولون الم يخرجك قومك فآويناك او لم يكذبوك فصدقناك او لم يخذلوك فنصرناك قال
فما زال يقول حتى جثوا على الركب وقالوا اموالنا وما في ايدينا لله ولرسوله قال فنزلت الآية و
في حقايق السلمي رحمه الله في هذه الآية الا المودة في القربى قال سهل ان تتقربوا الي باتباع سنتي
وقال ابن عطا رحمه الله لا اسالكم على دعوتكم اجرا الا ان تتوددوا الي بتوحيد الله عز وجل و
تتقربوا اليه بدوام طاعته سبحانه وملازمة اوامره وقال جعفر رضي الله عنه الا ان تتوددوا الي
بما يقربكم الى ربكم عز وجل من الاعمال وروى الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناده عن
الربيع بن انس بن الحسن رضي الله عنه انه قال في هذه الآية كل من تقرب الى الله سبحانه بطاعته
وجبت عليك محبته وفي لطايف التفسير للامام القشيري رحمه الله من بشر بالخير احدا طلب عليه اجرا
فالله عز وجل بشر المومنين على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم بالكرامات الابدية ثم قال قل لا
اسالكم عليه اجرا اي على التبشير اجرا لان الله تعالى ليس يطلب منكم على الفضل الكبير عوضا فانا
ايضا لا اسالكم على التبشير اجرا فان المومن آخذ من الله تعالى خلقا حسنا فكان الله تعالى
بفضله يوفق العبد بالايمان ويعطي الثواب لمن آمن به وليس يرضى ان يعطيك فضله مجانا كذلك
ليس يرضى لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا على التبليغ والتبشير بل تشفع لك
ايضا والكل من آمن به ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا يقال اذا اتى بالمجاهدة زدناه بفضلنا

تحقيق

تحقيق المشاهدة ويقال تلك الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعه مما لا يدخل تحت طوق البشر
ويقال من يقترف حسنة الوظايف نزد له فيها حسن اللطايف وقال الامام النحرير المناظر المتكلم
المفسر صاحب التصانيف المشهورة فخر الملة والدين الرازي ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشي
التيمي البكري رحمه الله في تفسير الكبير في قوله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و
يطهركم تطهيرا فيه لطيفة وهي ان الرجس قد يزول عينا ولا يطهر المحل فقوله سبحانه ليذهب عنكم
الرجس اي يزيل عنكم الذنوب وقوله سبحانه ويطهركم تطهيرا اي يلبسكم خلع الكرامة تطهيرا لا يكون
بعده تلوث ثم ان الله تعالى ذكر خطاب نساء النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهن ثم خاطب بخطاب
المذكرين بقوله سبحانه ليذهب عنكم ليدخل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه وسلم ورجالهم رضي الله عنهم
اجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت والاولى ان يقال هم اولاده وازواجه صلى الله عليه وسلم
والحسن والحسين رضي الله عنهما منهم وعلي رضي الله عنه منهم لانه كان من اهل بيته بسبب معاشرته
بنت النبي صلى الله عليه وسلم وملازمته للنبي صلى الله عليه وسلم واذكرن ما يتلى في بيوتكن من آيات الله
اي القرآن والحكمة اي كلمات النبي عليه الصلوة والسلام وفيه اشارة الى ان التكاليف غير منحصرة
في الصلوة والزكوة وما ذكر في هذه الآيات ان الله كان لطيفا بعلمه يصل الى كل شي خبيرا بالبواطن
وقال ايضا في قوله قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم
هم الذين يؤول امرهم اليه فكل من كان مآل امرهم اليه اشد واكمل كانوا هم الآل واختلف الناس في
الآل فقيل هم الاقارب وقيل هم امته فان حملناه على القرابة فهم الآل وان حملناه على الامة الذين
قبلوا دعوته فهم ايضا آل وروي انه قيل يا رسول الله من قرابتك هولاء الذين وجبت علينا

مودتهم فقال صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة وابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون
بمزيد التعظيم لوجوه الاول قوله تعالى الا المودة في القربى والثاني انه صلى الله عليه وسلم كان يحبهم وثبت
ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الامة مثله لقوله سبحانه واتبعوه لعلكم تهتدون والثالث ان الدعا
للآل منصب عظيم ولذلك جعل هذا الدعا خاتم التشهد في الصلوة وهذا التعظيم لم يوجد في حق غير الآل
وقال الشافعي رضي الله عنه ~ يا راكبا قف بالمحصب من منى ** واهتف بساكن خيفها والناهض
ان كان رفضا حب آل محمد ** فليشهد الثقلان اني رافضي ** وقال الامام الرازي رحمه الله ايضا
في هذه الآية في قوله سبحانه الا المودة في القربى فيه نصيب عظيم للصحابة رضي الله عنهم لانه تعالى قال و
السابقون السابقون اولئك المقربون وكل من اطاع الله سبحانه كان مقربا عند الله تعالى ودخل
في قوله الا المودة في القربى فهذه الآية تدل على وجوب حب آل محمد وحب اصحابه صلى الله عليه وسلم
ورضي عنهم وهذا المنصب لا يسلم الا على قول اصحابنا اهل السنة والجماعة الذين جمعوا بين حب العترة
وحب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وسمعت بعض المذكرين يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح عليه الصلوة والسلام من ركب فيها نجا وقال صلى الله عليه وسلم
اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم الحديث ونحن الآن في بحر التكليف وتضربنا امواج الشبهات
والشهوات وراكب البحر يحتاج الى امرين احدهما السفينة الخالية عن العيوب والثاني الكواكب
فاذا ركب تلك السفينة وبصره الى تلك الكواكب كان رجاء السلامة غالبا فلذلك ركب اصحابنا اهل
السنة والجماعة سفينة حب آل محمد صلى الله عليه وسلم ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله
عنهم فرجوا من الله تعالى ان نفوز بالسلامة والسعادة في الدنيا والآخرة وقال بعض العارفين

رحمهم الله

رحمهم الله في قوله سبحانه الا المودة في القربى ثمرة مودة اهل قرابته صلى الله عليه وسلم عايدة الى محبيهم
لكونها سبب نجاتهم اذ المودة يقتضي المناسبة الروحانية المستلزمة لاجتماعهم في الحشر كما
في الحديث المرء يحشر مع من احب فلذلك نفى الاجر اصلا وكان الاستثناء منقطعا ولا يمكن
لمن تكدر روحه وبعدت عنهم مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن تنور روحه وعرف الله واحبه
من اهل التوحيد ان لا يحبهم لكونهم اهل بيت النبوة ومعادن الولاية والفتوة الا من يحب الله سبحانه
ورسوله صلى الله عليه وسلم ويحبه الله ورسوله ولو لم يكونوا محبوبين في العناية الاولى من الله عز وجل
لما احبهم رسول الله اذ محبته صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في صورة التفصيل بعد كونه في عين
الجمع والاربعة المذكورون في الحديث علي وفاطمة وابناهما خصوا بالذكر ولم يحرض صلى الله عليه وسلم
الامة على محبة غيرهم تحريضه على محبة هؤلاء واولادهم الیهم ومحبتهم مطلقا ونهى عن ظلمهم وايذائهم
السالكون لسبيلهم التابعون لهداهم في حكمهم ولذا حرض على الاحسان اليهم ومحبتهم مطلقا و
نهى عن ظلمهم وايذائهم في الحديث الآخر وهو قوله صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم
اهل بيتي واذاني في عترتي ومن اصطنع صنيعة على احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه عليها
فانا اجازيه عليها غدا اذا لقيني يوم القيامة ومن يقترف حسنة بمحبة آل الرسول نزد له فيها
حسنا بمتابعته لهم في طريقتهم لان تلك المحبة لا تكون الا لصفاء الاستعداد ونقاء الفطرة
وذلك يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام المشاهدة فيصير صاحبها من اهل
الولاية ويحشر معهم في القيامة وقال الشيخ الامام العالم العارف الرباني الصمداني نجم الملة و
الدين ابو بكر عبد الله بن محمد الاسدي الرازي رحمه الله وهو صاحب كتاب مرصاد العباد من المبدا

الى المعاد فى كتابه بحر الحقايق والمعانى فى تفسير سبع المثانى فى قوله سبحانه يا ايها الناس انا خلقناكم
من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبايل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير فى
اشارات هذه الآية يشير سبحانه الى خلق القلوب انها خلقت من ذكر هو الروح وانثى وهى
النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل اى جعلناها صنفين صنف منها هى التى تميل الى امها وهى
النفس والغالب عليها صفات النفس وهى الشعوب وصنف منها قبائل وهى التى تميل
الى ابيها وهو الروح والغالب عليها صفات الروح لتعارفوا اصحاب القلوب وارباب النفوس
لا ليتكاثروا وتتباهوا بالعقول والاخلاق الروحانية الطبيعية فانها ظلمات ولا يصلح
شئ منها للتفاخر به ما لم يقرن به الايمان والتقوى فان تنورت الافعال والاخلاق والاحوال
بنور الايمان والتقوى فلم تكن الافعال مشوبة بالريا ولا الاخلاق مصحوبة بالاهواء ولا الاحوال
منسوبة الى الاعجاب فعند ذلك يصلح للتفاخر والمباهاة بها كما قال سبحانه ان اكرمكم عند الله
اتقيكم فاتقاهم من يكون ابعدهم من الاخلاق الانسانية واقربهم الى الاخلاق الربانية
والتقوى هو التحرز والمتقى من يتحرز عن نفسه بربه سبحانه وهو اكرم على الله عز وجل من غيره
والايمان حيوة القلوب ولهذا سمى الله تعالى من لا ايمان له بالميت فى قوله سبحانه انك لا
تسمع الموتى والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس بسيوف المخالفة وبسيف الصدق فى طاعة
الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم فى الاوامر والنواهى وقال الامام القشيرى رحمه الله فى
قوله تعالى قالت الاعراب آمنا الآية الايمان هى حيوة القلوب والقلوب لا تحيى الا بعد
ذبح النفوس والنفوس لا تموت ولكنها تغيب ومع حضورها لا يتم خير ومرض القلب و

الايمان

بحث النفس فيه

والايمان ضدان والايمان ما يوجب للعبد الامان فايمان لا يوجب الامان لصاحبه
فخلافه به اولى وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله لفظ النفس يطلق على معنيين احدهما
اللطيفة الربانية الروحانية الانسانية لانه نفس الانسان اى ذاته وحقيقته العالم بالله عز وجل
والثانى المعنى الجامع لقوة الغضب والشهوة فى الانسان وهو الجامع للصفات المذمومة
وهو الغالب فى الاستعمال فيقولون لا بد من مجاهدة النفس وكسرها واللطيفة التى ذكرناها
توصف باوصاف مختلفة بحسب اختلاف احوالها فاذا سكنت تحت الامر وزايلها الاضطراب
بسبب معارضة الشهوات سميت النفس المطمئنة قال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى
الى ربك والنفس بالمعنى الثانى لا يتصور رجوعها الى الله سبحانه لانها مبعدة عن الله
عز وجل وهى من حزب الشيطان ومذمومة غاية الذم واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم
اعدا عدوك نفسك التى بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمهم الله فى قوله سبحانه ان اكرمكم عند الله
اتقيكم معناه لا كرامة بالنسب لتساوى الكل فى البشرية المنتسبة الى ذكر وانثى والامتياز بالشعوب
والقبايل لتعارف الانساب لا للتفاخر فانه من الرذايل والكرامة لا يكون الا بالاجتناب
من الرذايل الذى هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى ازيد رتبة كان صاحبها اكرم عند الله
عز وجل واجل قدرا فالمتقى من المناهى الشرعية التى هى الذنوب فى عرف ظاهر الشرع اكرم
من الفاجر ومن الرذايل الخلقية كالجهل والبخل والحرص والجبن اكرم من المجتنب عن المعاصى
الموصوف بالرذايل الخلقية والمتقى بالنسبة التاثير والفعل الى الغير بالتوكل ومشاهدة افعال
الحق سبحانه اكرم من المتدرب بالفضايل الخلقية المحجوب برؤية افعال الخلق عن تجليات

افعال الحق سبحانه والمتقی من الحجب الصفاتیة بالانسلاخ عنها فی مقام الرضا ومحو الصفات
اکرم من المتوکل فی مقام توحید الافعال المحجوب بصفاته عن تجلیات صفات الحق سبحانه
والمتقی من وجوده المخصوص ای انیته التی هی اصل الذنوب بالفنا اکرم من الجمیع ان الله علیم
بمراتب نفوسکم خبیر بتفاضلکم علیم بکرم القلوب وتقویها خبیر بهم النفوس فی دعویها واکرم الخلق
علی الله عز وجل من کان ابعد من نفسه وهو الاقرب من الله سبحانه وقال الشیخ الامام العارف
الصدیق ابی بکر بن ابی اسحق الکلاباذی البخاری روح الله تعالی روحه فی کتابه معانی الاخبار
فی حدیث ١٨٣ آخر حدثنا محمد بن حاتم بن سعید البیکندی قال حدثنی ابراهیم بن اسمعیل ابو اسحق
قال حدثنی الحمیدی قال حدثنا سفین قال حدثنا معمر عن الزهری عن سالم عن ابیه رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تجدون الناس کابل مائة لیس فیها راحلة قال الشیخ رحمه
الله الابل للاحمال ومنها البدن یراد منها اللحوم الاسنمة والابنیة من جلودها واوبارها فکل
هذه المنافع موجودة فی الابل فی اکثر الاحوال اذا سلمت من العلل والاسقام واما الراحلة فانها
تراد للرکوب والاسفار وقطع المفاوز ومن اوصافها انها تسیر وحدها شیئا واسراعا طلبا
وهربا تجری اذا ارید منها المشی وتقف اذا وقف بها وتسرع اذا بعثت وتهدا اذا سکنت
وتصبر علی الوحدة ووسط الجمال وتقوی علی طول السری وتهتدی فی ظلم الدجی وترفق براکبها
اذا شئت وتعتدل فی الخطاطها اذا برکت وهی مع هذه الاوصاف عسی لا تحمل نصف ما
یحمل غیرها من الجمال والنوق ثم الراحلة لا تکاد توجد فی مائة من الابل لان التی فی الابل الاعمال
وهی لا تکاد تعدمها وما فی الراحلة اخلاق وهی لا تکاد توجد فی مائة فما فوقها ثم قیمة ناقة او جمل تحمل

مااضعاف

٢٢١

اضعاف ما تحمله الراحلة ولها من عظم الخلقة ولحم الظهر وشحم البطن وعظم السنام اضعاف ما للراحلة
عشر قیمة الراحلة علی نحافة بدنها ودقة جسمها وضعفها عن حمل الثقل وکان النبی صلی الله علیه وسلم
اشار فی هذا الی افعال الظاهر واخلاق الباطن فقد یوجد من الناس مائة وفوقها یعملون لله
عز وجل فینصبون ابدانهم ویدأبون علی اعمالهم من صلوة وصوم وغزو وحج وسایر الاعمال
الظاهرة والنوافل ولا یوجد فی مائة من یحسن لله تعالی وبین عباد الله عز وجل خلقه فانما یتشرف
العباد باخلاقهم وتقبل الاعمال بالنیات وحسن الاخلاق قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اثقل
ما یوضع فی المیزان یوم القیمة الخلق الحسن فقیمة العمل بحسن الخلق وکذلک القربة الی الله سبحانه
والمنزلة عنده عز وجل وانما یکمل ایمان المرء الذی به ینال الفوز فی الدنیا والآخرة ویحوز جمیع الخیرات
ویبلغ اقصی المنازل وانهی الغایات بحسن الخلق قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اکمل
المومنین ایمانا احسنهم خلقا وانا احسنکم خلقا لاهلی والاعمال بالعادات والرغبة والرهبة
والاخلاق غرایز وسجیات وتزکوا وتطهر بالریاضة والتهذیب الریاضة وان کانت تصلح
الاخلاق وتطهرها فانها لا تنفع الا فیمن صحت بنیته وطابت ارومته وحسنت طباعه
وزکت سجیته فان الراحلة وان کانت تراض فانه یختار لها النجابة فی الاصل والکرم
فی الخیم قال النبی صلی الله علیه وسلم الریاضة لا تصلح الا فی نجیب ولا تصلح الصنیعة الا عند ذی حسن
دین والغرض من الریاضة ان یفعل ما ینبغی فیما ینبغی علی الوجه الذی ینبغی ولیست الریاضة ادخال
ما لیس فی الاصل وانما هو اصلاح ما فی الاصل وکما ان الرحمة واللین لا بد منهما کذلک القسوة والغلظة
لا بد منهما کل فی حینه واوانه وفی وقته وابانه قال الله تعالی ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله وقال سبحانه

اشداء على الكفار رحماء بينهم وليس حسن الخلق هو المضى على الطبع والسجية وانما هو المضى
على الفضيلة فالمجبول على الرزانة وقلة الغضب يجب ان يروض نفسه على اكتساب الغضب والحركة
وكذلك المشفق الرفيق يحمل نفسه على الغلظة والشدة كما يحمل القاسى اياها على الشفقة والرافة و
كذلك جميع الاخلاق واحكم الامور اوسطها عن الغلو والتقصير وحسن الحال فى الاوايل والاواخر
والاستقامة فى البداية والنهاية فيكون فيه حلم وغضب ورزانة وخفة وجد وهزل وكل ذلك
لاكتساب الفضيلة فى الدين والدنيا لا للجرى على الطبع والعادة فالرياضة للابدان والتهذيب للاخلاق
انما يراد به ان يعرف ما للنفس والخلق الى ما لله ولرسوله سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول علامة
حسن الخلق ان يعاشر من ساء خلقه عشرة يظن السيء الخلق انه احسن الناس خلقا قال
رحمه الله فاولياء الله عز وجل وخالصته من خلقه الذين اصطفاهم لنفسه واقبل بهم اليه وجعلهم فى
كنفه وضن بهم عن غيره هم الذين طابت مواليدهم وحسن نشوهم وزكت طبايعهم وحسنت
اخلاقهم ثم قيض الله تعالى لهم من ادبهم واحسن تاديبهم وعلمهم فاحسن تعليمهم فهم كالراحلة التى
لا تكاد تجد منها واحدة فى مائة وهم الذين قال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس معادن
خيارهم فى الجاهلية خيارهم فى الاسلام اذا فقهوا ولم يكن لهذه النجابة فى المولد واذا
فى الطبيعة والصحة فى البنية فانه لابد له من جهد فى رياضة نفسه وتهذيب اخلاقه ومجاهدة
شهوته دهره والصبر عليها عمره فانه قال فى الحديث الخير عادة والشر لجاجة وقد قال الله تعالى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وقال سبحانه يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا
اليه الوسيلة وجاهدوا فى سبيله لعلكم تفلحون فمن جاهد فى نفسه برياضة نفسه وتهذيب

اخلاقه

اخلاقه افلح لا محالة لان لعل وعسى من الله تعالى واجب وانما يوتى العبد من الضجر والملالة
والعجلة قال النبى صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يستجيب للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد
اذا كان غرضه من الدعاء نيل ما يسال ويجب ان يكون غرض العبد من الدعاء هو الدعاء
لله عز وجل والسوال منه سبحانه والافتقار اليه والاقبال عليه فكذلك يجب ان يكون غرض
من يروض نفسه ويروم تهذيب اخلاقه مجاهدة نفسه ومخالفة هواه وهما افضل اعمال العباد
واعظم الطاعات واجلها موقعا عند الله سبحانه فعلى العبد ان ينبغى فى مجاهدة نفسه عمره
ويقطع فى مخالفة هواه دهره والله تعالى لا يخلف الميعاد ولا يخيب العباد وهو عز وجل كريم جواد
وقال الشيخ الامام العارف الولى ابو عبد الله محمد بن على الحكيم الترمذى قدس الله تعالى روحه

الحديث فيه ايضا

فى كتابه نوادر الاصول فى معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم فى الاصل السادس والاربعين
والمائة حدثنا سعيد بن عبد الرحمن المخزومى قال حدثنى سفين عن معمر عن الزهرى عن سالم
عن ابيه رضى الله عنه انه بلغ به النبى صلى الله عليه وسلم انه قال تجدون الناس كالابل المائة
ليس فيها راحلة او ليس فيها الا راحلة حدثنا سفين بن وكيع قال حدثنى محمد بن حميد المعمرى
عن معمر عن الزهرى عن سالم عن ابيه رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
انما الناس كالابل المائة لا تكاد تجد فيها راحلة قال ابو عبد الله رحمه الله فالراحلة فى الابل قليلة
والنجيبة فى الرجال قليلة فالموحدون فى الناس قليل والمستقيمون بلجام الله تعالى
فى سيرهم اليه فى الموحدين قليل والصديقون فى المستقيمين قليل فهم قليل فى قليل قال الله تعالى
وقليل من عبادى الشكور فالراحلة هى التى قد ريضت وادبت فسمحت بالطاعة وتركت شرتها

قد ذلت لصاحبها وحادت بنفسها فهي راحلة خرجت في الاسم مخرج فاعله وانما هي مرحوله
فما زال ذلك عادتها في الانقياد وعين صاحبها ترعيها وتلي تاديبها وتتفقد احوالها حتى
تمكنت عنده منزلة حتى صيرها نجيبة من نجائبه فصاحبها باحوالها معجب وبها ضنين لا يملكها
احدا ولا يطلق لاحد عليها يدا فيكون من نجائب الملك فكذلك الناس من المائة لا تجد
منهم راحلة واحدة منقادة مطيعة لربها عز وجل قد الفت بين يديها سلما وانخشعت لعظمة ربها
سبحانه ووطئت نفسها على العبودة فلا زال هذا العبد في عطف الله ورحمته وتاييده حتى
يصير ذا حظ من ربه سبحانه فيحفظه منه بنحو وتزكو نفسه وتطيب اخلاقه وينشرح صدره
ويلين عروقه ويرطب قلبه ويألف ربه عز وجل واستقام فهو لربه اليف وربه به ضنين
حدثنا احمد بن مصرف قال حدثني محمد بن بشر عن عباد بن كثير عن جوشب رضي الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى عبادا يضن بهم عن الامراض و
الاسقام في الدنيا يحييهم في عافية ويميتهم في عافية ويدخلهم الجنة في عافية فهم اهل الشكر
والوقار والموعودون بالمن والعطاء والممتلية قلوبهم الجلال والبهاء والعظمة والآلاء و
طيب مخبرهم وشمايلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم حدثنا بذلك محمد بن يحيى بن ابي
حزم القطعي قال ح بشر بن عمر الزهراني عن ابن لهيعة عن خالد بن ابي عمران عن القاسم
بن محمد عن عايشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال طوبى للسابقين
الى ظل الله عز وجل قيل ومن هم يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم الذين اذا اعطوا الحق
قبلوه واذا سئلوه بذلوه والذين يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم فهذه صفة اهل القناعة

وهي الحيوة

وهي الحيوة الطيبة فبالله استغنوا حتى قنعوا بما اعطوا ولله انقادوا والقوا بايديهم حتى
بذلوا الحق اذا سئلوا والى الله سبحانه اقبلوا حتى عدل قلوبهم فصاروا امناؤه وحكامه في
ارضه يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم لان النفس مباله وصاحبها غير متهم فيها وانه لا يالوها نصحا
وخيرا فيتمثل شانها فما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس مثله وحكم لهم بمثله وروي عن
كعب رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تصل الارحام ما بينك وبين آدم عليه السلام فاحب
للناس ما تحب لنفسك وان الله تعالى اتخذ نفسك وعبدك حجة عليك فما اردت من عبدك
الذي اشتريته وطالبته به فاخرج الى الله تعالى من مثله فمن مطالبتك عبدك ان لا يمد يده الى
شي من ملكك الا ما اذنت له فيه ولا يعمل لغيرك عملا وما اعطيته قنع به وما حكمت عليه مما لو فعله
لم يسخط عليك ولم يشكل الى احد ومثل نفسك مثالا فما احببت لها فعامل عبيده عز وجل بمثله
فان نفسك عبد الله ومولاه عبيد الله فاذا احكمت هذين فانت السابق الى ظل الله عز وجل
غدا وعيشك في دار الدنيا عيش اهل الجنان ولا تقوى على هاتين الخطتين الا عبد قد سقطت
عن قلبه منزلة نفسه ومنزلة دنياه ولهي قلبه عنهما وشغف بمولاه فصارت دنياه عنده في القدر
اقل من جناح بعوضة وصارت نفسه عنده قبضة من تراب ووردت على قلبه من محبة الله عز
وجل والحلاوة التي وجدها ما اسكرته والهته عن محبة نفسه ودنياه وما يؤمن بها الا كل مؤمن قد
امتحن الله سبحانه قلبه للايمان وقليل ما هم حدثنا ابي قال ح محمد بن الحسن قال اخي عبد الله بن
المبارك قال ح صالح المري عن حبيب وهو عجمي عن شهر بن حوشب عن ابي ذر رضي الله عنه
انه قال ان الله تعالى يقول يا جبريل انسخ من قلب عبدي المومن الحلاوة التي كان يجدها لي قال

فيصير العبد المؤمن والهاطالبًا للذي كان تعاهد من نفسه كأنه نزلت به مصيبة لم ينزل به مثلها
قط فاذا نظر الله تعالى اليه على تلك الحال قال يا جبريل رد الى قلب عبدي ما نسخت منه فقد ابتليته
فوجدته صادقا وساعده من قبلي بزيادة فهذه حلاوة المحبة من نالها فقد غلبت على قلبه و
صارت ساير الأشيا دخولًا لها فالراحلة هو الذي رحل نفسه وادبها وراضها وجنبها سموم
الدنيا وآفاتها وقوم اخلاقها حتى استقامت لله رحل نفسه فارتحل الى الله ثم صار راعيا يرعى عباده
فيصلح للرعاية فهو في جهد من رعاية يجنبهم الآفات ويوردهم المياه العذبة وهو العلم الصافي لا تخلط
الكدورة ويعرفهم خدع العدو ومراصده ومكامن النفس فهو في جهد من ذلك لما يحب ان
يستوي امورهم ويستقيم سيرهم ويأبى الله سبحانه ان يكون الا كما قدر حتى اذا فتح عليه باب النجبا
الكرام وابصر بذلك النور الذي اشرف في صدره وامتلا قلبه منه ان هذا تدبيره لهم مشيته فيهم وانه
اعلم بما يراد لهم فانما خلقهم من وجه الارض تربتها مختلفة سهلا كان او حزنا طيبا او خبيثا وان
القلوب اوعية واوانيه في ارضه يضع فيها ما احب ويرفع منها ما احب وان العقول بين العبيد
مقسومة وان الاخلاق لهم من الخزاين ممنوحة وان الانوار على من اختصه برحمته من بينهم ممنوحة
وان له من خلقه صفوة وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة وان العبيد فقراء حتى يغنيهم
الله تعالى من فضله غنا القلب فان القلوب بيده يقلبها كيف يشاء وان الهداية منه يهدي
الله لنوره من يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم عوتب في ذلك حتى قيل له وان كان كبر عليك
اعراضهم فان استطعت الآية وقيل له انك لا تهدي من احببت الآية فالقى بيده سلما وذل
لمولاه وترك مشيته لمشية العزيز الماجد وخضع وراقب تدبيره فيهم فصار نجيه من نجابة بصفوة مولاه

عن المكاره

عن المكاره والآفات والبلايا فهذه الآية في سورة الانعام نزلت بعد مضي السنين من النبوة
يعلمك انه لم يتمكن فيه صلى الله عليه وسلم هذا الامر الا بعد ما ادبه الله عز وجل وقومه ثم اثنى عليه
فقال وانك لعلى خلق عظيم فسألت عايشة رضي الله عنها عن تفسير هذه الآية ذلك الخلق
فقال كان صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويسخط بسخطه سبحانه حدثنا بذلك الفضل
بن محمد قال ح احمد بن يحيى الاسكندراني قال ح ابو ايوب بن شرحبيل عن زيد بن واقد عن بشر بن
عبد الله عن ابي ادريس عن ابي الدردا رضي الله عنه انه قال سألت عايشة رضي الله عنها عن خلق
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت كان خلقه صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه ويسخط بسخطه وقال
بيان القرابة صورة ومعنى
بعض العارفين رحمهم الله آله صلى الله عليه وسلم اهله واقاربه والقرابة اما ان يكون صورة فقط او
معنى فقط او صورة ومعنى فمن صحت نسبته الى رسول الله صلى الله عليه وسلم صورة ومعنى فهو الخليفة
والامام القايم مقامه سوا كان قبله كاكابر الانبيا الماضين او بعده كاوليا الكاملين ومن
صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم معنى فقط كباقي الاوليا السابقة عليه كمؤمن آل
صاحب ياسين وهو ولده الروحي بما استعد وتهيا لقبوله من معناه لذلك قال صلى الله
عليه وسلم وسلمان منا اشارة الى القرابة المعنوية ومن صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم صورة
فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والشرفا او بحسب دينه ونبوته كاهل الظاهر
من المجتهدين وغيرهم من العلما والصلحا والعباد وساير المومنين فالقرابة المعتبرة التامة
هي القرابة الجامعة للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية الروحية ثم القرابة الصورية الدينية
ثم القرابة الصورية الطينية وقال بعض العارفين رحمهم الله الآل عبارة عن الاقارب الذين

يؤل اليهم اموره صلى الله عليه وسلم ومواريثه العلمية والعملية والمقامية والحالية وهم على اقسام
اربعة كلية منهم من هو آله في الصورة والمعنى تماما وهو الخليفة والامام القايم مقامه حقيقة و
منهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كساير الاولياء الذين هم محمديون في الكشف
والشهود وان لم يكونوا شرفاء صورة كالخلفاء والامناء الكمل ايضا ومنهم من يكون آله
في الصورة دون المعنى بان صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه وسلم من حيث الطينية العنصرية
ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والحالية والمقامية
وعن الاقبال على الله تعالى بحطام الدنيا ومنهم من يكون له حظ يسير في المعنى والخلق وهو من
السادات والشرفاء والكل آله وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم له صورة طينية عنصرية
وله صورة دينية شرعية وصورة نورية روحية وحقيقة معقولة معنوية فمن قام بصورته الدينية
وصحت نسبته الى صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية ورثه صلى الله عليه وسلم
علما ومقاما وحالا وهو له كالولد الصلبي حقيقة وفي هذه القرابة والنسبة تتفاوت المقامات
والدرجات وفيها تتبت الاولياء المحمديون واذا انضاف الى هذه القرابة الدينية قرابة
طينية الطينية الطاهرة كالمهدي والائمة الكاملين الطيبين الطاهرين رضي الله عنهم فذلك
اكمل واجمل وافضل وان انفردت القرابة الطينية وصحت النسبة من صورته العنصرية
صلى الله عليه وسلم وتخلفت النسبة الروحانية والمعنوية فسوف يؤل الى ذلك ولا بد لان
الولد على كل حال سر ابيه واذا صحت النسبة فلا بد ان يكون معها من اخلاقه وعلومه واحواله
صلى الله عليه وسلم سر معنوي وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية ولا يجوز لمؤمن

ان ينظر

ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة وان كانوا على خلاف الشريعة ظاهرا فقد
يكون منهم اهل الابتلاء بحالة المخالفة ثم الاحوال لا بد لها من ان تحول وللحقيقة ان ترجع الى
طهارتها الاصلية ويؤل فافهم واعمل بذلك تغنم اسرارا في هذا المقام مكتتمة وتلمح انوارا
على اهل الحجاب محرمة قد استقصينا القول في ذلك في بعض كتبنا وفيها ذكرنا مقنع
والله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في معرفة سر
سلمان الذي الحقه باهل البيت رضي الله عنهم والاقطاب الذين ورثه منهم ومعرفة اسرارهم
اعلم ايدك الله سبحانه انا روينا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد بن علي عن ابيه
علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم انه قال مولى القوم منهم وخرج الامام ابو عيسى الترمذي رحمه الله عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم انه قال اهل القرآن هم اهل الله عز وجل وخاصته وقال تعالى في حق
المختصين في عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الآية فكل عبد الهي توجه لاحد عليه
حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته لله عز وجل بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه
بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله عز وجل وهذا هو الذي رجح عند
المنقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري والسواحل
والفرار من الناس ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي ولما كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم عبدا محضا قد طهره الله سبحانه واهل بيته تطهيرا واذهب عنهم الرجس وهو كل ما
يشينهم فان الرجس هو القذر عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت

ويطهركم تطهيرا الآيه فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد فان المضاف اليهم هو الذی يشبههم فما
يضيفون الی انفسهم الا من له حكم الطهارة والتقديس فهذه شهادة من النبی صلی الله عليه
وسلم سلمان منا اهل البيت وشهد الله تعالی لهم بالتطهير لسلمان الفارسی رضی الله عنه بالطهارة
والحفظ الالهی والعصمة حيث قال فيه رسول الله صلی الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت و
شهد الله تعالی لهم بالتطهير وذهاب الرجس عنهم واذا كان لا ينضاف اليهم الا مطهر مقدس
وحصلت له العناية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت فی نفوسهم فهم المطهرون بل
هم عين الطهارة فهذه الآيه تدل علی ان الله تعالی قد شرك اهل البيت مع رسول الله صلی الله
عليه وسلم فی قوله تعالی ما تقدم من ذنبك وما تاخر الآيه وای وسخ وقذر اقذر من الذنوب واوسخ
فطهر الله سبحانه نبيه صلی الله عليه وسلم بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الينا لو وقع منه صلی الله عليه
وسلم لكان ذنبا فی الصورة لا فی المعنی لان الذم لا يلحق به علی ذلك من الله سبحانه ولا منا شرعا
فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة ولم يصدق قوله تعالی ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا الآيه فدخل الشرفاء اولاد فاطمة رضی الله عنها قاطبة كلهم ومن هو
من اهل البيت مثل سلمان الفارسی رضی الله عنه فی حكم هذه الآيه من الغفران فهم المطهرون اختصاصا
من الله عز وجل وعناية بهم لشرف محمد صلی الله عليه وسلم وعناية الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا
الشرف لاهل البيت الا فی الدار الآخرة فانهم يحشرون مغفورا لهم واما فی الدنيا فمن اتی منهم حدا
اقيم عليه كالتائب اذا بلغ الحاكم امره وقد زنی او سرق او شرب اقيم عليه الحد مع تحقق المغفرة كماعز و
امثاله ولا يجوز ذمه وينبغی لكل مسلم مومن بالله عز وجل وبما انزله ان يصدق الله سبحانه فی قوله

ليذهب

ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا الآيه فيعتقد فی جميع ما يصدر من اهل البيت ان
الله سبحانه قد عفا عنهم فيه فلا ينبغی لمسلم ان يلحق المذمة بهم ولا ما يشين اعراض من قد شهد الله عز
وجل بتطهيره وذهاب الرجس عنه لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه بل بسابق عناية من الله عز وجل بهم ذلك
فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذا صح الخبر الوارد فی سلمان الفارسی رضی الله
عنه فله هذه الدرجة فانه لو كان سلمان علی امر يشنوه ظاهر الشرع ويلحق المذمة بعامله لكان مضافا
الی اهل البيت من لم يذهب عنه الرجس فيكون لاهل البيت لاهل البيت من ذلك بقدر ما
اضيف اليهم وهم المطهرون بالنص فسلمان منهم بلا شك وارجو ان يكون عقب علی رضی الله عنه
وسلمان رضی الله عنه يلحقهم هذه العناية كما لحقت اولاد الحسن والحسين رضی الله عنهما وعقبهم
وموالی اهل البيت رحمة الله تعالی واسعة يا ولی واذا كانت منزلة مخلوق عند الله بهذه المثابة
ان يشرف المضاف اليهم بشرفهم فشرفهم ليس لانفسهم وانما الله تعالی هو الذی اجتباهم وكساهم
حلة الشرف كيف يا ولی بمن اضيف الی من له الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد سبحانه
وتعالی والمضاف اليه سبحانه من عباده الذين هم عباده وهم الذين لا سلطان لمخلوق عليهم
فی الآخرة قال الله تعالی لابليس ان عبادی واضافهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما
تجد فی القرآن عبادا مضافين اليه عز وجل الا السعداء خاصة وجاء اللفظ فی غيرهم بالعباد فما
ظنك بالمعصومين المحفوظين منهم القائمين بحدود سيدهم الواقفين عند مراسمه فشرفهم اعلی واتم
وهولاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء الاقطاب ورث سلمان مقام اهل البيت فكان
رضی الله عنه من اعلم الناس بما لله عز وجل علی عباده من الحقوق واقوامهم علی آدابها وفيه

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالثريا لناله رجال من فارس واشار صلى الله
عليه وسلم الى سلمان الفارسي رضي الله عنه وفي تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الثريا دون
غيرها من الكواكب اشارة بديعة لمثبتي الصفات السبعة لانها سبعة كواكب فافهم فسر
سلمان الذي الحقه باهل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم من اداء كتابته وفي هذا فقه
عجيب فهو عتيقه صلى الله عليه وسلم ومولى القوم منهم والكل موالي الحق سبحانه ورحمته وسعت كل
شيء وكل شيء عبده ومولاه وبعد ان تبين لك منزلة اهل البيت عند الله عز وجل وانه لا ينبغي لمسلم
ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان الله تعالى طهرهم فليعلم الذام ان ذلك راجع اليه ولو ظلموه فذلك
الظلم هو في زعمه ظلم لا في نفس الامر وان حكم عليه ظاهر الشرع باداءه بل حكم ظلمهم ايانا في نفس الامر
يشبه جري المقادير علينا في المال والنفس بغرق او بحرق وغير ذلك من الامور المهلكة فما لا
يوافق غرضه ولا يجوز له ان يذم قدر الله عز وجل ولا قضاءه بل ينبغي ان يقابل ذلك كله با
لتسليم والرضا وان نزل عن هذه الرتبة فبالصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فبالشكر فان في
طي ذلك نعما من الله سبحانه لهذا المصاب وليس وراء ما ذكرناه خير فانه ما وراءه الا الضجر والتسخط
وعدم الرضا وسوء الادب مع الله تعالى فكذا ينبغي ان يقابل المسلم جميع ما يطرا عليه من اهل
في ماله ونفسه وعرضه واهله وذويه فليقابل ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة
بهم اصلا وان توجهت عليهم الاحكام المقررة شرعا فذلك لا يقدح في هذا بل يجريه مجرى المقادير
وانما منعنا تعليق الذم بهم اذ ميزهم الله تعالى عنا بما ليس لنا معهم فيه قدم واما اداء الحقوق
المشروعة فهذا رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقترض من اليهود واذا طالبوه بحقوقهم اداها

على احسن

٢٢٧

على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودي عليه بالقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالا وقال
صلى الله عليه وسلم في قصة لو ان فاطمة بنت محمد سرقت قطعت يدها فوضع الاحكام لله عز وجل
يضعها كيف يشاء وعلى اي حال يشاء فهذه حقوق الله عز وجل ومع هذا لم يذمهم الله تعالى
وانما كلامنا في حقوقنا وما لنا ان نطالبهم به فنحن مخيرون ان شئنا اخذنا وان شئنا تركنا و
الترك افضل عموما فكيف في اهل البيت وليس لنا ذم احد فكيف باهل البيت فانا اذا نزلنا عن
طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عند الله سبحانه اليد العظمى و
المكانة الزلفى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله عز وجل الا المودة في القربى وفيه
سر صلة الارحام ومن لم يقبل سؤال نبيه صلى الله عليه وسلم فيما ساله فيه بما هو قادر عليه باي وجه يلقاه غدا
او يرجو شفاعته وهو ما اسعف نبيه صلى الله عليه وسلم فيما طلب منه من المودة في قرابته فكيف
باهل بيته فهم اخص القرابة ثم انه جاء بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فانه من ثبت وده في امر استصحبه
في كل حال واذا استصحب المودة في كل حال لم يواخذ اهل البيت بما يطرا منهم في حقه مما له ان يطالبهم
به فيتركه ترك محبة وايثار النفسه لا عليها قال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب فجاء باسم
الحب فكيف حال المودة ومن البشرى ورود اسم الودود لله تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها
بالفعل في الدار الآخرة وفي النار لكل طائفة بما يقتضيه حكمة الله فيهم وقال الآخر في هذا المعنى
احب لحبها السودان حتى احب لحبها سود الكلاب فقل كانت الكلاب تناوشه وهو يتحبب
اليها فهذا فعل المحب في حب من لا تسعده محبته عند الله ولا تورثه القربة من الله سبحانه فهل هذا
الا من صدق الحب وثبوت الود في النفس فلو صحت محبتك لله عز وجل ولرسوله صلى الله عليه وسلم

احببت اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت كل ما يصدر منهم في حقك مما لا يوافق
غرضك وطبعك انه جمال تتنعم بوقوعه منهم فتعلم عند ذلك ان لك عناية عند الله سبحانه الذي
احببتهم من اجله حيث ذكرك من تحبه وخطرت على باله وهم اهل بيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم ذكروك بالسنة طاهرة بتطهير الله طهارة لم تبلغها علمك و
اذا رايناك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين انت محتاج اليهم ولرسول الله صلى الله عليه وسلم
حيث هداك الله عز وجل به فكيف اثق انا بودك الذي تزعم به انك شديد الحب في والرعاية
لحقوقي او لجانبي وانت في حق اهل بيت نبيك بهذه المثابة من الوقوع فيهم والله ما ذلك الا
من نقص ايمانك ومن مكر الله عز وجل بك واستدراجه اياك من حيث لا تعلم وصورة المكر ان تقول
وتعتقد انك في ذلك تذب عن دين الله عز وجل وشرعه وتقول في طلب حقك انك ما طلبت الا ما
اباح الله تعالى لك طلبه ويندرج الذم في ذلك الطلب المشروع والبغض والمقت وايثارك نفسك
على اهل البيت وانت لا تشعر بذلك والدواء الشافي من هذا الداء العضال ان لا ترى بنفسك
معهم حقا وتنزل عن حقك لئلا يندرج في طلبه ما ذكرته لك وما انت من حكام المسلمين حتى يتعين
عليك اقامة حد او انصاف مظلوم او رد حق الى اهله فان كنت حاكما ولا بد فاسع في استنزال
صاحب الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت فان ابى حينئذ يتعين عليك امضا حكم
الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك يا ولي عن منازلهم عند الله سبحانه في الآخرة لوددت ان تكون
مولى من مواليهم فالله عز وجل يلهمنا رشد انفسنا فانظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله عنه وعن
جميعهم ولما بينت لك اقطاب هذا المقام وانهم عبيد الله المصطفون الاخيار فاعلم ان اسرارهم

التي اطلعنا الله تعالى عليها تجهلها العامة بل اكثر الخاصة التي ليس لها هذا المقام والخضر منهم
رضي الله عنه وهو من اكبرهم وقد شهد الله تعالى له انه اتاه رحمة من عنده وعلمه من لدنه علما اتبعه فيه
كليم الله موسى عليه الصلوة والسلام الذي قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حيا ما وسعه الا ان
يتبعني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وما قد نبه الله تعالى على علو
رتبتهم في ذلك ومن اسرارهم علم المكر الذي مكر الله سبحانه بالعباد في بغضهم مع دعواهم في حب
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن امر الله فعصوا الله وسواله المودة في القربى وهو صلى الله عليه وسلم
من جملة اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سالهم فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عن امر الله فعصوا الله
ورسوله وما احبوا من قرابته الا من راوا منه الاحسان فاغراضهم احبوا وبنفوسهم تعشقوا
ومن اسرارهم الاطلاع على صحة ما شرع الله تعالى لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلما
بها فان الفقهاء والمحدثين الذين اخذوا علمهم ميتا عن ميت انما المتاخر منهم هو فيه على غلبة ظن
اذ كان النقل شهادة والمتواتر عزيز ثم انهم اذا عثروا على امور تفيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك
اللفظ المنقول بالتواتر ايضا فيما حكموا به فان النصوص عزيزة فياخذون من ذلك اللفظ
بقدر قوة فهمهم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن ان يكون لذلك اللفظ في ذلك الامر نص آخر يعارضه
ولم يصل اليهم وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفون باي وجه من وجوه الاحتمالات التي
في قوة هذا اللفظ كان يحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم المشرع الصريح في الحكم او عن الله سبحانه
بالبينة التي هم عليها من ربهم سبحانه والبصيرة التي بها دعوا الخلق الى الله عليها كما قال الله
تعالى افمن كان على بينة من ربه وقال عز من قائل قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة

فاخذه اهل الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكشف على الامر الجلي النص صح

انا ومن اتبعنی فلم یفرد نفسه بالبصیرة وشهد لهم بالاتباع فی الحکم فلا یتبعونه الا علی بصیرة وهم عباد الله
اهل هذا المقام ومن اسرارهم ایضا اصابة اهل العقاید فیما اعتقدوه فی الجناب الالهی وما تجلی
لهم حتی اعتقدوا ذلک ومن این تصور الخلاف مع الاتفاق علی السبب الموجب الذی استندوا
الیه فانه ما اختلف فیه اثنان وانما وقع الاختلاف بماذا یسمی ذلک السبب واتفق الکل فی اثباته
ووجوب وجوده وهل هذا الخلاف یضرهم مع هذا الاستناد ام لا فانه کله من اهل هذا المقام
وبعضی از عرفا روح الله تعالی ارواحهم فرموده اند در شرح نشات انسان واحوال واطوار او
تا رسیدن بمقام کمال او و تقریر او که اوست که مقصود است از آفرینش هرچه موجود است
چون تخمیر طینت و تسویت بنیت آدم علیه الصلوة والسلام در مرتبهٔ اعتدال انسانی رسید و
حق سبحانه دران مزاج مستوی بواسطهٔ نفخ روح فرمود و او را جامع حقایق گردانید و در مسند خلافت
بنشاند و آیینهٔ حضرت الوهیت ساخت پس این صورت عنصری او را اصل و مادهٔ صور انسانی
کرد که بعضی ازان صور مراد لعینه بودند چون کاملان از انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام و کبار اولیا
رضی الله عنهم وبعضی مراد لغیره بودند باز آنانکه مراد لغیره بودند بعضی اسباب و شروط بودند
در تعین مزاج و صورت هر کاملی کآبایهم وامهاتهم وبعضی چون آلات و معاونان بودند
در تعمیر مراتب و مقامات کبقیة الاولیاء والمومنین وبعضی مسخر بودند برای تعمیر و ترتیب این
عالم که وصول انسان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بران موقوفست چون عموم اناسی و این
تفاوت فرع تفاوتی است که در اصل عند تعلق حقیقة المحبة بالعالم وما فیه واقع بود که تخمیر مایهٔ
تعینات اسما و حقایق و اشباح عوالم و خلایق این تعلق بود و بدانکه هر چیز را که حق سبحانه در عالم

معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آن را صورتی پدید آورده است صورت جملگی عوالم صورت
عنصری محمدی است صلی الله علیه وسلم وصورت پرتو نور احدیت لا اله الا الله است و بعثت
انبیا علیهم الصلوة والسلام از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها وحقیقت محمدی صلی الله
علیه وسلم کل واصل آمد وحقیقت هر کاملی دیگر جزو و فرع او والحقیقة المحمدیة صورة الاسم الجامع
الالهی والقطب الذی علیه مدار امور العالم وهو مرکز دایرة الوجود من الازل الی الابد واحد
باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه وسلم وباعتبار حکم الکثرة متعدد و هر چند
یکی ازین کاملان دیگر تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی جامع جمله اسما و حقایق
کلی و آیینهٔ حضرت میشود اما با آن همه ظهور اثر و حکم آن مخصوص است ببعض الاسماء والصفات
المختصة بهم واختصاص دعوت هر یک رسول از ایشان بقومی مخصوص و تقید هر یک از ایشان
فی النشاة البرزخیة بفلکی معین چنانکه در احادیث معراج آمده است حکم آن خصوصیت است و
کلیم الله موسی علیه الصلوة والسلام بنص واصطنعتک لنفسی از کبار کاملان و مراد لعینه
بود چون غالب بر وی حکم اسم متکلم بود ذوق و شهودش بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از
معراج او چنین فرمودند که ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه الآیه وهمچنین از دعوت او چنین
اخبار کردند که ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا وسلطان مبین الی فرعون وملایه الآیه و چون مصطفی
صلی الله علیه وسلم حقیقتا واصل همه بود در دعوت او فرمودند وما ارسلناک الا کافة
للناس وحقیقت او بهیچ حکمی وقیدی ووضعی واسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی
حقیقی در وی ظاهر بود وصورت او نیز در برزخ بفلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاق وسط

آن ملک عین صورت وی است و همچنین در جمله مراتب و اسما و حقایق جزوی و کلی مرکب نور
او صلی الله علیه وسلم وسط حقیقی حقیقت آن اسم است و خواجه امام عارف عالم ربانی ابو
یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه در نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه (نعت مصطفی صلعم)
وسلم فرموده است ظاهر بآیاته و معجزاته باطن بمقاماته و منازلاته ظاهر بانواره باطن باسراره
اگر همه پاکان پیشگاه و مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبیا و سلطان اولو العزم و
اولیا صلی الله علیه وسلم خواهند که یکقدم بحقیقت بیان کنند یا یک مقام از مقامات قربش
نشان کنند یا یکی سر از استار اسرار سلطنت وی عیان کنند نتوانند هرچند رونده راه جمال
وی طلبد صفت رونده را از خیال جمال خود در پوشاند و وی از صفت و خیال پنهان شیخ
فریدالدین عطار رحمه الله در نعت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است شعر

تا نشانی یافت جان من ز تو • بی نشانی شد نشان من ز تو • حاجتم آنست ای عالی گهر
گر ز لطفی کنی در من نظر • زان نظر در بی نشانی دارم • بی نشان جاودانی دارم
زین همه پندار و شرک و ترهات • پاک گردانی مرا ای پاک ذات •

وقیل فی بعض وجوه التفاسیر (تفسیر آیة من القرآن)
فی قوله سبحانه ص والقرآن ذی الذکر الآیه اقسم بالصورة المحمدیة والکمال التام الذی هو اتم الکمالات
وهو الکمال القرآنی الجامع لجمیع الحکم والحقایق اللایق بالاستعداد التام المناسب لتلک الصورة
الشریفة ذی الذکر ای ذی الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه الحق یجب ان یتبع ویذعن له
ویقبل بخضوع وذلة وقیل ایضا فی احد وجوه التفاسیر فی قوله عز وجل ق والقرآن المجید الآیه
قاف اشارة الی قلب المحمدی الذی هو العرش الالهی المحیط بالکل کما ان ص اشارة الی صورته

صلی الله

صلی الله علیه وسلم وجواب القسم محذوف کما فی ص وغیره من السور وهو انه الحق وقال ابن عطا
رحمه الله اقسم بقوة قلب حبیبه صلی الله علیه وسلم حیث حمل الخطاب فی المشاهدة ولم یؤثر ذلک فیه
لعلو حاله والقرآن المجید مجده وشرفه لا یخفی وهو مطهر لمن اتبعه عن دنس الاکوان وهواجس
الاسرار وقیل ق یشیر الی ان لکل سالک مقاما فی القرب اذا بلغ الی مقامه المقدر له یشار الیه
بقوله ق ای قف مکانک ولا تجاوز حدک والقرآن مخصوص بالذکر لان القرآن قانون معالجات
القلوب المریضة واعظم مرض القلب نسیان الله تعالی کما قال تعالی نسوا الله فنسیهم واعظم علاج
لمرض النسیان ذکر الله تعالی لان العلاج بالاضداد قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم الآیه وقال
الشیخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن موسی السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه فی کتاب
تاریخ مشایخ الصوفیه روح الله تعالی ارواحهم فی باب الجیم فی اوله وقد اخرج هذا الکتاب علی ترتیب
الحروف المعجمة لیکون اسهل للطالب منه مراده جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهم المعروف بالصادق کنیته ابو عبد الله له الاخلاق العالیة والفتوة الظاهرة
ولسان فی فهم القرآن ان صح عنه حسن وعلم هذه الطبقة علم خص به القرآن الاول والثانی و
الثالث من اهل البیت الی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم وبعده من اختار منهم صحبة الفقرا
فاق جمیع اقرانه من اهل بیته وقال الجنید رحمه الله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لو تفرغ
الینا عن الحروب لنقل الینا عنه من هذا العلم یعنی علم التصوف ما لا یقوم له القلوب ذلک امرؤ
اعطی علم اللدنی وقال الجنید ایضا رحمه الله صاحبنا فی هذا الامر الذی اشار الی ما تضمنته القلوب
وادمی الی حقایقه واوله بعد نبینا صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه توفی جعفر رضی الله

عنه

سنه ثمان واربعین ومایه وقال الشیخ ابوبکر بن ابی اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله فی الباب
الثالث من التعرف فی ذکر رجال الصوفیه فممن نطق بعلومهم وعبر عن مواجیدهم ونشر مقاماتهم
ووصف احوالهم قولاً وفعلاً بعد الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین علی بن الحسین زین العابدین
وابنه محمد بن علی الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علی والحسن والحسین رضی الله عنهم
ثم قال واویس القرنی والحسن بن ابی الحسن البصری الی ان قال ومن اهل خراسان والجبل ابو یزید
طیفور بن عیسی البسطامی الی ان قال وممن نشر علوم الاشارة کتبا ورسایل ابو القاسم الجنید بن
محمد بن الجنید البغدادی الی ان قال وابوبکر الشبلی وهو دلف بن جحدر رحمه الله ثم قال وممن صنف
فی المعاملات ابو محمد عبد الله بن محمد الانطاکی وابو عبد الله احمد بن عاصم الانطاکی والحارث
بن اسد المحاسبی وابو عبد الله محمد بن علی الترمذی وابو عبد الله محمد بن الفضل الترمذی البلخی وابو علی
الجوزجانی وابو القاسم اسحق بن محمد الحکیم السمرقندی ثم قال فهولاء رسم الاعلام المذکورون المشهورون
المشهود لهم بالفضل ولم نذکر المتاخرین واهل العصر وان لم یکونوا بدون من ذکرنا علما لان الشهود
یغنی عن الخبر عنهم وقال فی شرح التعرف شیخ رحمه الله چهار فصل سخن یاد کرد علم و وجد و مقام
و حال اول درجه علم است و دوم وجد و سیوم حال و چهارم مقام ازین فصول سه از بنده
است و کسوت عبودیت است و چهارم که مقام است از بنده نیست و خلعت ربوبیت است
حال دلیل مقام است و وجد دلیل حالست و علم دلیل وجدست و نطق و عبارت دلیل علم است
اگر در باطن تجلی جمال افتد خروش و ناز پدید آید و اگر در باطن تجلی جلال افتد خروش و ناله پدید آید
بزرگان چنین گفته اند الوجد اظهار الحال والمواجید براحوال دلیل آنکس که آن مقام دیده است

و هرکه بآن مقام رسیده است برضا و خداوندان وجد بر خندد و هرکه بآن مقام رسیده است بر صاحب
وجد رحم کند و اینجا سخنی عجب است هر بلایی که در کونین کسی بوی مبتلا شود چون کسی بروی خندد
بدان بلا مبتلا شود مگر بلا را این طایفه که هرکه بر ایشان کردد هرگز مزه نعمت ایشان نیابد چون حال
درست گردد مقام از پس درستی حال پدید آید و رسیدن بمقام علتش حال بود و درستی مقام نبود
مگر براستی حال ولیکن بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است
و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیگانه و آشنا را پوشند و مثل حال حلیت و پیرایه است و پیرایه
ملک و عاریت بیارایند از ایشان که صفت ایشان گفتیم یکی علی بن الحسین زین العابدین است
رضی الله عنهما و او را زین العابدین بآن گویند که ظاهر و باطن وی افعال و اقوال وی خلق و خُلق
وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم مانند بود و دیگر فرزند وی محمد بن علی الباقرست رضی الله عنهما که سید
عصر خویش بود و مر او را سخن بسیارست که جعفر بن محمد فرزند وی رضی الله عنهما از وی روایت
کرده است کتب این طایفه از ایشان پرست و باز فرزند وی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما
و یرا خود کتب بسیارست و ابو جعفر منصور امیر المؤمنین شبی وزیر خویش را بخواند و گفت جعفر بن محمد
را رضی الله عنهما بیار تا بکشیم وزیر گفت یا امیر المؤمنین وی مردی است از دنیا اعراض کرده و روی
بعبادت حق سبحانه آورده ترا از وی چه زیانست جواب داد و گفت کانک تقول بامامته والله
انه امامک وامامی وامام الخلایق اجمعین ولکن الملک عقیم ایتنی به وزیر گفت بطلب وی بیرون
رفتم بدر وی رسیدم خواستم و یرا اندر نماز یافتم بایستادم تا فارغ شد گفتم امیر المؤمنین ترا بخواند گفت
برخاست و بیامد و امیر المؤمنین غلامان را گفته بود چون من کلاه از سر بردارم و یرا بکشید چون بدر

وجه تسمیه زین العابدین رضع

حکایت دال علی علو شان امام التمام جعفر الصادق علیه السلام من الخالق

بدر سرای در آمدیم منصور از جای برجست و جعفر را رضی الله بر صدر بنشاند و خود پیش وی
بزانو در افتاد و گفت سل حاجتک یا ابن رسول الله گفت حاجتی ان لا تدعونی حتی اتیک
ولا تسال عنی حتی تسال عنک و تخلی بینی و بین عبادة ربی عزوجل قال لک ذلک فانصرف
وانصرف و لرزه بر منصور افتاد دواجها بخواست و بخفت و بفرمود تا دواجها بروی پوشیدند
که غلامان ازان سو بدید نبودند و مرا گفت مرو تا برخیزم چندانی بیهوش بماند که سه نماز از
وی فوت شد چون برخاست مرا پرسید که چه وقتست گفتم فلان وقت طهارت کرد و
نمازها قضا کرد چون فارغ شد مرا و را پرسیدم که ترا چه افتاد گفت چون وی پای در سرای
نهاد اژدهایی دیدم یک لب او زبر صفه و یک لب او زیر صفه و مرا بزبان فصیح گفت اگر او را
بیازاری ترا با صفه فرو خورم قوله بعد علی والحسن والحسین رضی الله عنهم اما علی بن
ابی طالب رضی الله عنه سر عارفان بود و همه امت را بود مر علی را رضی الله عنه انفاس پیغامبر بود
صلی الله علیه و سلم مراو را سخنانست که پیش از وی کس نگفته است و پس از وی کس مثل آن نیاورده
است تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمده بود و گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جمًّا
هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه و سلم زقًّا
زقًّا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتورية والانجیل ان یتکلما لوضعت وسادة فاخبرت
بما فیهما فصدقانی علی ذلک و کان فی المجلس رجل یقال له دعلب الیمانی فقال له ادعی هذا الرجل
دعوی عریضة لافضحنه فقام فقال اسال و قال ویلک تفقها ولا تسال تعنتا فقال انت
حملتنی علی ذلک هل رأیت ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رأیته قال لم تره

ذکر امام حسن بن علی رضی الله عنهما

العیون بمشاهده العیان ولکن راته القلوب بحقایق الایقان ربی واحد لا شریک له احد
لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس فصاح
دعلب فسقط مغشیا علیه فلما افاق قال عاهدت الله ان لا اسال بعد هذا احدا تعنتا فقال
علی بن ابی طالب رضی الله عنه هذا ان کان الامیر الیک و اما حسن بن علی رضی الله عنهما از معاملات
وی جزوی بگوییم مراو را شش بار زهر دادند پنج بار در وی کار نکرد بار ششم در وی کار کرد حسین
بن علی رضی الله عنهما ببالین وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر
ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز نبود و مادر ما فاطمه رضی الله عنها
غماز نبود و جد ما مصطفی صلی الله علیه و سلم غماز نبود و جده ما خدیجه رضی الله عنها غماز نبود و از
اهل بیت ما غمز نیاید اگر بقیامت خدای تعالی مرا بیامرزد تا آنکس که مرا این زهر داد نیامرزد به بهشت
در نروم روزی نشسته بود مردی در آمد و حسن رضی الله عنه نان میخورد گفت مرا ده هزار درم وام است
حسن رضی الله عنه بفرمود تا وی را ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان
خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان خور گفت بآن خدای که جد مرا
براستی فرستاد که اگر من با امروز دانستم که کسی را بباید گفت بیا تا نان خوری و از اخلاق حسین
رضی الله عنه نیز چیزی بگوییم روزی طعامی همی خورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام
کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ حسین رضی الله عنه
گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس حسین رضی الله عنه گفت عفوت عنک
کنیزک گفت والله یحب المحسنین حسین رضی الله عنه گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب

ذکر حسین رض

الحق ان که تواند گفت که پاره از پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشند وخدای عز وجل در شان ایشان
گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا الآیه وقال صلی الله
علیه وسلم فی دعائه لعلی رضی الله عنه اللهم ادر الحق معه حیث دار رواه الترمذی رحمه الله قال
الامام النواوی رحمه الله فی ذکر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه هو علی بن ابی طالب
القرشی الهاشمی المکی المدنی الکوفی امیر المومنین ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم وام علی
رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمیه وهی اول هاشمیه ولدت
هاشمیا اسلمت وهاجرت الی المدینه وتوفیت فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلی علیها
رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل فی قبرها کنیة علی رضی الله عنه ابو الحسن وکناه رسول الله
صلی الله علیه وسلم ابا تراب وکانت احب ما ینادی به الیه وهو اخو رسول الله صلی الله علیه وسلم
بالمواخاة وصهره علی فاطمه سیدة نساء العالمین رضی الله عنها وابو السبطین رضی الله
عنهما واول هاشمی ولد بین الهاشمیین واول خلیفه من بنی هاشم وهو احد العشرة الذین شهد لهم ص
رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنه واحد الستة اصحاب الشوری الذی توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض واحد الخلفاء الراشدین واحد العلماء الربانیین والشجعان
ذکر اختلاف من اسلم اولا
المشهورین والزهاد المذکورین واحد السابقین الی الاسلام وقد اختلف العلماء فی اول
من اسلم من الامة فقیل خدیجه وقیل ابو بکر وقیل علی رضی الله عنهم والصحیح خدیجه ثم ابو بکر
ثم علی رضی الله عنهم ونقل الثعلبی رحمه الله اجماع العلماء علی ان اول من اسلم خدیجه قال وانما
الخلاف فی الاول بعدها قال العلماء والاورع ان یقال اول من اسلم من الرجال الاحرار

ابو بکر

ابو بکر ومن الصبیان علی ومن النساء خدیجه ومن الموالی زید بن حارثه ومن العبید بلال رضی
الله عنهم قالوا واسلم وهو ابن عشر سنین وقیل خمس عشره سنه حکوه عن الحسن البصری و
غیره رضی الله عنهم وقیل اسلم علی وزبیر رضی الله عنهما وهما ابنا ثمانی سنین شهد مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدرا واحدا والخندق وبیعة الرضوان وخیبر والفتح وحنینا والطائف و
سایر المشاهد الا تبوک فان النبی صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینه وله فی جمیع المشاهد آثار
مشهوره قالوا واعطاه النبی صلی الله علیه وسلم اللواء فی مواطن کثیره وقال سعید بن المسیب رضی
الله عنه اصابت علیا رضی الله عنه یوم احد ست عشر ضربه واحواله فی الشجاعه وآثاره فی الحروب
مشهوره واما علمه فکان من العلوم بالمحل العالی قال ابن المسیب ما کان احد یقول سلونی
غیر علی رضی الله عنه وقال ابن عباس رضی الله عنهما اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم
ووالله لقد شارکهم فی العشر الباقی قال واذا ثبت لنا الشیء عن علی رضی الله عنه لم نعدل
الی غیره وسوال کبار الصحابه له ورجوعهم الی فتاواه واقواله فی المواطن الکثیره والمسایل المعضلات
مشهور واما زهده رضی الله عنه فهو من الامور المشهوره التی اشترک فی معرفتها الخاص والعام
واما ما رویناه عنه فی مسند الامام احمد بن حنبل رحمه الله وغیره انه رضی الله عنه قال لقد
رایتنی وانی لاربط الحجر علی بطنی من الجوع وان صدقتی لتبلغ الیوم اربعة آلاف دینار
وفی روایه اربعین الف دینار فقال العلماء رحمهم الله لم یرد رضی الله عنه به زکوة مال یملکه وانما
اراد رضی الله عنه الوقوف التی تصدق بها وجعلها صدقه جاریه وکان الحاصل من غلتها
یبلغ هذا القدر قالوا ولم یدخر رضی الله عنه قط مالا یقارب هذا المبلغ ولم یترک حین توفی

الا ستمائة درهم ورويناانه كان عليه ازار غليظ اشتراه بخمسة دراهم والاحاديث الواردة
في الصحيح في فضله كثيرة وفي كتاب الترمذي عن ابي سريحة الصحابي او زيد بن ارقم رضي الله عنهما
شك شعبة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه فعلي مولاه رواه الترمذي رحمه
الله وقال حديث حسن والشك في عين الصحابي لا يقدح في صحة الحديث لانهم كلهم عدول
وعن بريدة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب
اربعة واخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله سمهم لنا قال علي منهم يقول ذلك ثلاثا وابو ذر والمقداد
وسلمان امرني بحبهم واخبرني انه يحبهم رواه الترمذي رحمه الله قال حديث حسن وعن رسول الله
صلى الله عليه وسلم انه قال علي مني وانا من علي ولا يؤدي عني الا انا او علي رواه الترمذي والنسائي
وابن ماجه رحمهم الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ حسن صحيح وعن ابن عمر رضي الله
عنهما انه قال آخى رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فجاء علي رضي الله عنه تدمع عيناه
فقال يا رسول الله آخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال له رسول الله
عليه وسلم انت اخي في الدنيا والآخرة رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن وعن
ام عطية رضي الله عنها قالت بعث النبي صلى الله عليه وسلم جيشا فيهم علي رضي الله عنه فسمعت
النبي صلى الله عليه وسلم وهو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا رضي الله عنه رواه
الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه وفضائله في كل شيء مشهورة
غير منحصرة ولي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين الا اشهرا ولما دخل الكوفة قال له بعض
حكماء العرب لقد زينت الخلافة وما زانتك وهي كانت احوج اليك منك اليها وله رضي الله عنه

فی قتال

في قتال الخوارج عجائب ثابتة في الصحيح مشهورة واخبره النبي صلى الله عليه وسلم بانه سيقتل
ونقلوا عنه آثارا كثيرة تدل على انه رضي الله عنه علم السنة والشهر والليلة التي يقتل فيها
وضرب ابن ملجم عليا رضي الله عنه بسيف مسموم في جبهته واوصله الى دماغه في الليلة المذكورة
وهي ليلة الجمعة وانه لما خرج لصلوة الصبح حين خرج صاحت الاوز في وجهه فطردن عنه
فقال رضي الله عنه دعوهن فانهن نوائح لما ضربه عبد الرحمن بن ملجم المرادي الخارجي
قال فزت ورب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر من شهر رمضان
سنة اربعين وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم وكفن في ثلاثة اثواب
ليس فيها قميص ولا عمامة قالوا ولما فرغ علي رضي الله عنه من وصيته قال السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله حتى توفي ودفن السحر وصلى عليه ابنه الحسن رضي الله عنهما و
قيل كان عنده فضل من حنوط رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى ان يحنط به وتوفي وهو ابن
ثلاث وستين سنة على الاصح وهو قول الاكثرين ودفن بالكوفة ورثاه الناس فاكثروا فيه
المراثي وكان رضي الله عنه آدم اللون اصلع ربعة ابيض الرأس واللحية وربما خضبت لحيته
كثة طويلة وكان حسن الوجه ضحوك السن وفي جامع الاصول رضي الله عنه آدم شديد الادمة
عظيم العينين اقرب الى القصر من الطول ذا بطن كثير الشعر عريض اللحية اصلع ابيض الرأس
واللحية لم يصفه احد بالخضاب الا نادرا استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم صبيحة الجمعة لسبع عشرة ليلة
خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي بعد ثلاث ليال من ضربته وكانت خلافته
اربع سنين وتسعة اشهر واياما وفي شرح الكرماني لصحيح البخاري رحمهما الله في كتاب العلم في باب

ذکر وفات امیر المؤمنین علی رضی
و بیان مقبره او

اثم من كذب على النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله عنه كان حسن الوجه
كانه القمر ليلة البدر ضحوك السن وكتب وصية فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله وفي الاربعين لتاج الاسلام الخراباذي البخاري رحمه
الله في الحديث الرابع وكان علي رضي الله عنه حسن الوجه شديد الادمة من بعيد وان تبينته من
من قريب قلت اسمر مايل الى الحمرة مربوعا ابلج اصلع اشعر البدن عظيم البطن طويل اللحية
قد ملات ما بين منكبيه خضب بالحناء مرة ولم يكن اعضاؤه واطرافه مستوية متناسبة حتى
وصفه بعضهم فقال كانه كسرت اعضاؤه ثم جبرت ضمه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى نفسه
في القحط الذي كان بمكة قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه ان القرآن انزل على سبعة احرف ما منها الا ظهر وبطن وان علي بن ابي طالب رضي الله
عنه عنده منه علم الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام المذكور رحمه
الله كانت خلافة علي رضي الله عنه اربع سنين وتسعة اشهر صلى عليه الحسن ابنه رضي الله عنهما
قيل كبر عليه اربع تكبيرات وقيل تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر
رضي الله عنهم ودفن بالكوفة وعمي قبره وقيل دفن في مسجدها الى ان استخرجه الحجاج ليلا و
دفنه حيث لم يعلم وقيل نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل ضلت به الراحلة التي كان
عليها فلم يوجد وقيل دفن في قصر الامارة بالكوفة وقيل اوصى ان يخفى موضع قبره ويدفن
بالليل ولم يزل قبره رضي الله عنه خفيا الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزوره
اليوم عالم الى ههنا من الاربعين المذكور وقيل ان الحسن بن علي رضي الله عنهما حمله بعد ما صالح

فدفنه بالمدينة مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها بوصية منه رضي الله عنه
وعن بعضهم انه قال الحسين بن علي رضي الله عنهما اين دفنتم عليا رضي الله عنه فقال خرجنا
ليلا من منزله حتى مررنا على مسجد الاشعث حتى خرجنا الى الظهر بجنب الغري من نجف الكوفة ودفناه
هناك وعفينا موضع قبره بوصية منه رضي الله عنه وعن الحاكم ابي عبد الله الحافظ باسناده
رفعه الى بعضهم انه قال لما حضرت وفاة علي رضي الله عنه قال للحسن والحسين رضي الله
عنهما اذا انا مت فاحملاني على سرير ثم اخرجاني ثم ايتيا بي الغريين فانكما تجدان فيها ساجة
فادفناني فيها وفي رواية لابن ابي الدنيا انه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة متصيدا
بناحية الغريين فلجات الظباء الى ناحية الغريين فارسلنا عليها الصقور ورجعت الكلاب
فاخبرنا الرشيد فاحضر شيخا من مشايخ الغريين وساله فقال اخبرنا عن ابائنا انه قبر علي رضي الله
عنه فاستثبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل عام الى ان مات وفي التاريخ الكامل لابن
الاثير رحمه الله في سنة اربعين ولما استشهد امير المومنين علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجماعة
وقيل في القصر وقيل غير ذلك والاصح ان قبره رضي الله عنه هو الموضع الذي يزار ويتبرك به
وقيل والصحيح انه رضي الله عنه دفن بالرحبة اولا في المسجد الكوفة فيما يلي باب كندة ثم نقل
ليلا الى الغري لتخفي موضع قبره رضي الله عنه ويروى عن زيد بن علي رضي الله عنه انه قال
لاصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري اتدرون اين نحن نحن في رياض الجنة نحن في قبر
امير المومنين رضي الله ويروى ان جعفر الصادق رضي الله عنه قال لابنه اسمعيل وهو بالغري
هذا قبر جدك رضي الله عنه وما تقوله العوام ليس بشيء وقال الامام صاين الملة والدين ابو سعيد

الحافظ المحدث رحمه الله فی ذکر علی رضی الله عنه لم یزل قبره مخفیا الی زمن الرشید ثم ظهر با
الغری بظاهر الکوفه ویزوره الیوم عالم من الناس وصار قبره مأوی کل لهیف وملجأ کل خائف
وفی تاریخ الامام عبد الله بن اسعد بن علی الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین المسمی بمرآت
الجنان فی معرفة حوادث الزمان فی سنه اربعین فی ذکر علی رضی الله عنه قتل ابن ملجم و
احرق وما کان کفوا الشجاعة علی رضی الله ولا علیه من ذوی الاقتدار لولا مساعدة الاقدار
ومن الاجوبة المعجبة المفحمة ما روی انه قیل لعلی رضی الله عنه ما بال الخلافه ابی بکر وعمر رضی الله عنهما
کانت صافیه وخلافتک انت وعثمان رضی الله عنکما متکدرة فقال رضی الله عنه لانی کنت
انا وعثمان اعوان ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وکنت انت وامثالک من اعوان عثمان واعوانی
ومنها انه لما قال له رضی الله عنه بعض الیهود ما اتی علیکم معشر المسلمین بعد موت نبیکم الا کذا
وکذا من زمان ذکره حتی علا بعضکم بالسیف رأس بعض قال رضی الله عنه للیهودی فانکم ما
جفت اقدامکم من البحر حتی قلتم معشر الیهود یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة وقال الامام
النواوی رحمه الله فی ذکر علی رضی الله عنه روی له عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خمسمائة حدیث
وست وثمانون حدیثا اتفق البخاری ومسلم رحمهما الله منها علی عشرین حدیثا وانفرد البخاری
رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روی عنه بنوه الثلاثة الحسن والحسین ومحمد بن الحنفیه
وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وابو موسی وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبیر وابو سعید
وزید بن ارقم وجابر بن عبد الله وابو امامه وصهیب وابو رافع وابو هریره وجابر بن سمرة
وحذیفه بن اسید وسفینه وعمرو بن حریث وابو لیلی والبراء بن عازب وطارق بن شهاب

وجریر

وجریر بن عبد الله وابو الطفیل وابو جحیفه الصحابیون رضی الله عنهم الا محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
فانه تابعی وروی عنه رضی الله عنه من التابعین خلایق مشهورون ونقلوا عن ابن مسعود
رضی الله عنه انه قال کنا نتحدث ان اقضی اهل المدینة علی رضی الله عنه وقال الامام النواوی
ذکر حسن بصری
رحمه الله فی ذکر الحسن البصری هو الامام المشهور المجمع علی جلالته فی کل شیء ابو سعید الحسن بن ابی
الحسن یسار التابعی البصری بفتح الباء وکسرها الانصاری مولاهم مولی زید بن ثابت رضی الله عنه
وامه اسمها خیرة مولاة لام سلمه رضی الله عنها ام المومنین ولد الحسن لسنتین بقیتا من خلافه
عمر رضی الله عنه قالوا فربما خرجت امه فی شغل فیبکی فتعطیه ام سلمه رضی الله عنها ثدیها فیدر علیه فیرون
ان تلک الفصاحة والحکم من ذلک ونشأ الحسن رضی الله عنه بوادی القری وکان فصیحا رأی طلحة
بن عبید الله وعایشه رضی الله عنهما ولم یصح له سماع منهما وقیل انه لقی علیا رضی الله عنه ولم یصح
وسمع ابن عمر وانسا وسمرة وابا بکرة وقیس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعقل بن یسار و
عبد الرحمن بن سمرة وابا برزة الاسلمی وعمران بن الحصین وغیرهم رضی الله عنهم وسمع خلایق من کبار
التابعین روی عنه خلایق من التابعین وغیرهم وعن الفضیل بن عیاض رحمه الله انه قال سألت
هشام بن حسان کم ادرک الحسن من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم قال مائة و
ثلثین قلت فابن سیرین قال ثلثین وعن الحسن رضی الله عنه انه قال غزونا غزوة الی خراسان
معنا فیها ثلثمائة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم قال یحیی بن معین وابو حاتم
وابن ابی خیثمه وغیرهم لم یصح للحسن سماع من ابی هریره فقیل لیحیی یجی فی بعض الحدیث عن
الحسن قال حدثنا ابو هریره قال لیس بشیء وعن مطر الوراق قال کان الحسن کانما کان فی الآخرة

فهو بخبر عما رآی معاین وقال ابو برده لم نر من لم یصحب رسول الله صلی الله علیه وسلم اشبه

باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد انه قال کان الحسن جامعا عالما رفیعا فقیها ثقة مامونا

عابدا ناسکا کثیر العلم فصیحا جمیلا وسیما وقدم مکه فاجلسوه علی سریر واجتمع الناس الیه فیهم طاوس

وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعیب رضی الله عنهم فحدثهم فقالوا او قال بعضهم لم نر مثل هذا قط و

قال بکر بن عبد الله الحسن افقه من راینا ومناقبه کثیره مشهورة توفی رضی الله عنه سنه عشر و

مایه قال الامام النواوی رحمه الله حیث جاء الحسن مطلقا فی المهذب فهو البصری رضی الله تعالی

عنه وفی جامع الاصول ابو سعید الحسن بن ابی الحسن واسم ابی الحسن یسار البصری من سبی

میسان مولی زید بن ثابت ولد لسنتین بقیتا من خلافه عمر رضی الله عنه بالمدینه وقدم البصره بعد

مقتل عثمان رضی الله عنه ورای عثمان رضی الله عنه وقیل انه لقی علیا رضی الله عنه بالمدینه

واما بالبصره فان رؤیته ایاه لم تصح لانه کان فی وادی القری متوجها نحو البصره حین قدم علی رضی

الله عنه البصره ویقال لقی طلحه وعایشه رضی الله عنهما ولم یصح له منهما سماع وروی عن غیرهما من

الصحابة مثل ابی بکرة وانس وسمرة رضی الله عنهم روی عنه خلق کثیر من التابعین وتابعیهم وهو امام

وقته فی کل فن وعلم وزهد وورع وعباده مات فی رجب سنه عشر ومایه یسار بفتح الیاء تحتها

نقطتان وتخفیف السین المهملة وقال الشیخ الکبیر قدوة ارباب الطریقه والحقیقه نجم الحق والدین

ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الصوفی روح الله تعالی روحه فی اجازته لبعض السالکین

من اصحابه وهو جمال الدین ابو الفتح محمد بن ابو القاسم الساوی رحمه الله فی الباس الخرقه وفی

تلقین الذکر ذکر لا اله الا الله والاجلاس فی الخلوة فی سنه احدی عشر وستمایه فی ذکر طریق الصحبة

علیاً ل

واخذ

427

واخذ علم الطریقه انی صحبت الشیخ روزبهان الکبیر الفارسی رحمه الله بمصر واخذت منه علم الطریقه الی

ان قال فی ذکر ابی القاسم الکرکانی صحب هو ابا عثمان المغربی واخذ منه علم الطریقه وصحب هو ابا علی

الکاتب واخذ منه علم الطریقه وصحب هو ابا علی الرودباری واخذ منه علم الطریقه وصحب هو ابا القاسم

الجنید واخذ منه علم الطریقه وصحب هو سریا السقطی خاله واخذ منه علم الطریقه وصحب هو معروفا الکرخی

واخذ منه علم الطریقه وصحب هو داود الطایی واخذ منه علم الطریقه وصحب هو حبیبا العجمی واخذ منه

علم الطریقه وصحب هو حسن البصری واخذ منه علم الطریقه وصحب هو الصحابه رضی الله عنهم واخذ منهم

علم الطریقه هذا هو الصحیح ومن الناس من یقول صحب الحسن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و

اخذ منه علم الطریقه ولا یصح ذلک والله تعالی اعلم وقال رحمه الله فی ذکر الباس الخرقه وفی اسنادها

عن عبد الواحد بن زید وعبد الواحد هذا ینتمی فی العلم الی الحسن البصری وفی الخرقه الی کمیل بن زیاد

عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ثم اعلم ان العقب من اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب

رضی الله عنه من خمسة نفر وهم الحسن ابو محمد السبط والحسین ابو عبد الله السبط رضی الله عنهما

امهما سیدة نساء العالمین الزهراء البتول فاطمه بنت الرسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنها

وابو القاسم محمد بن الحنفیه رضی الله عنه وامه خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه وابو القاسم عمر

رضی الله عنه امه الصهباء ام حبیبة التغلبیة وابو الفضل العباس رضی الله عنه امه ام البنین

الکلابیه قالوا اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنهم فی اکثر الروایات خمسة وثلثون ولدا

ذکورهم اکثر من اناثهم ذکورهم تسعة عشر الحسن والحسین وزینب الکبری ورقیه الکبری وهی

ام کلثوم امهم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنها وکانت زینب الکبری تحت

عن امها فاطمة رضي الله عنها وهي خرجت الى عبد الله بن جعفر بن ابي طالب فاولدها عليا و
عونا وعباسا وغيرهم رضي الله عنهم وخرجت رقية الكبرى وهي ام كلثوم الى عمر فاولدها زيدا و
مات زيد وامه في يوم واحد وزوجها العباس عمر برضا ابيها علي رضي الله عنهم واذنه وهذه الرواية
هي المعول عليها عند الشيعة ايضا وقال في شرح السنة في باب ما يحل ويحرم من النساء ان الجمع
بينهن كل امراتين من اهل النسب لو قدرت احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه فالجمع بينهما
حرام ولا باس بالجمع بين المراة وزوجة ابيها او زوجة ابنها وان كانا لو قدرنا رجلا احديهما حرمت
الاخرى عليه لانه لا نسب بينهما جمع عبد الله بن جعفر رضي الله عنه بين زينب بنت علي رضي الله
عنه وامراة علي ليلى بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا باس به وجمع الحسن بن الحسن
بن علي رضي الله عنهم بين بنتي عم في ليلة وكرهه جابر بن زيد للقطيعة وليس فيه تحريم لقوله
تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم الآية والعقب من ولد جعفر بن ابي طالب رضي الله عنه من رجل واحد
وهو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في علي وفيه البيت والعدد واسحق ومعوية وقد انقرض
بعد ما صار له ذيل واسمعيل وهو مقل واسمعيل كان من الزهاد والعقب من ولد علي ويقال له
الزينبي في محمد واسحق ومحمد امه بنت عبد الله بن العباس رضي الله عنهم وكان محمد جليلا من
اجمل الناس ومنه اكثر البيت وفيه قيل قضى الله ان الجعفري محمدا هو البدر ذو الاشراق بين الكواكب
وقالوا الائمة بنو اعمام في زمن واحد كل منهم يسمى عليا ثم بنوهم ثلثة يسمى كل محمدا وكل منهم سيد فقيه
عالم عابد يصلح للامامة وهم محمد بن علي بن الحسين الباقر ابو جعفر ومحمد بن علي بن عبد الله
بن جعفر بن ابي طالب ومحمد بن علي بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم وهذه فضيلة لا يشركهم

فيهما احد

ذكر امام علي السغدي

فيهما احد ومن اغرب ما يتهيا في العالم ويتفق في الامة والجعفريون كثيرون في سمرقند وبخارا
والقطوان وبعضهم ذكروا في كتاب القند للعلامة نجم الملة والدين ابي حفص عمر النسفي رحمه الله
وفي كتاب الانساب للامام عبد الكريم السمعاني رحمه الله وفي كتب انساب السادات اهل بيت النبوة
رضي الله عنهم وفي انساب السمعاني رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب الطيار ابن عم
رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن الجعفري من ولد جعفر الطيار رضي
الله عنه وقال في ترجمة السغدي هذه النسبة الى السغد وهي ناحية من نواحي سمرقند كثيرة المياه جنة
الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن بن محمد السغدي
ممن سكن بخارا كان اماما فاضلا مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي
وفي انساب السمعاني رحمه الله ابو بكر محمد بن علي بن حيدر بن حمزه بن اسمعيل بن عبد الله بن الحسن
بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من اهل بخارا سمع
الحافظ ابا عبد الله الفنجار روى لي عنه ابو عمرو عثمان بن علي البيكندي ببخارا ذكره عبد العزيز بن محمد
النخشبي في شيوخه وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري مكثر يحب الحديث واهله مذهبه مذهب الكوفيين
رحمهم الله ولما استشهد جعفر رضي الله عنه بارض مؤتة من الشام على نحو مرحلتين من بيت المقدس
راى النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما فدعا وقال اللهم اخلف جعفرا في عقبه و
توفي صلى الله عليه وسلم ولعبد الله بن جعفر عشر سنين ولم يبايع النبي صلى الله من لم يحتلم الا الحسن
وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن العباس رضي الله عنهم قال الامام النواوي رحمه الله توفي عبد الله
بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو ابن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وقول الجمهور

وقال جماعة توفی سنه تسعین وهو الجواد بن الجواد وقیل لم یکن فی الاسلام اسخی منه قال ابن
قتیبه ولد عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما سبعة عشر ابنا وبنتین فمن البنین علی وعباس وعون
الاکبر وجعفر الاکبر امهم زینب بنت علی من فاطمه رضی الله عنهم ومن البنین معویه واسمعیل واسحق
والقاسم لامهات الاولاد روی لعبد الله بن جعفر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
خمسة وعشرون حدیثا اتفق البخاری ومسلم رحمهما الله منها علی حدیثین روی عنه محمد بن علی
بن الحسین والقاسم بن محمد والشعبی وغیرهم رضی الله عنهم وقیل لعبد الله بن جعفر رضی الله عنهما
تسع وعشرون وقال فی تهذیب الانساب العقب من ولد ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبد الله الجواد ابن جعفر الطیار فی محمد بن ابراهیم الی ان قال له ولد

بیان انساب اولاد الحسن والحسین رض

بخارا واما اعقاب الحسن والحسین رضی الله عنهما فمن اثنی عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة
من ولد الحسین رضی الله عنهما فاما اسباط الحسن فهم عبد الله وابراهیم والحسن المثلث امهم فاطمه
بنت الحسین بن علی رضی الله عنهم وجعفر وداود لام ولد وهولاء الخمسة بنو الحسن بن الحسن
بن علی رضی الله عنهم والسادس الحسن بن زید بن الحسن بن علی رضی الله فالعقب من ولد
الحسن بن علی رضی الله عنهما من الحسن بن الحسن وزید بن الحسن فاما عمرو بن الحسن
والحسین بن الحسن فقد انقرض عقبهما پس عقب از امیر المومنین حسن بن علی رضی الله
عنهما از دو پسر پیش نماند الحسن بن الحسن وزید بن الحسن الحسن بن الحسن را حسن مثنی
گویند واز پنج پسر او عقب مانده است والحسن بن الحسن بن الحسن که او را حسن مثلث
گویند وعبد الله بن الحسن بن الحسن که او را شیخ العترة گویند واین عبد الله صد سال حیات

یافت

یافت وابراهیم بن الحسن بن الحسن مادر این هر سه فاطمه بنت الحسین بن علی اخت زین
العابدین وجعفر وداود ابنا الحسن بن الحسن ومادر این هر دو ام ولد بوده است واما زید
بن الحسن را از یک پسر عقب مانده است وهو الحسن بن زید بن الحسن بن علی رضی الله عنهم
واین حسن بن زید را از هفت پسر عقب مانده است کما کتب فی الانساب واما اسباط الحسین رضی

اسباط الحسین رض

الله عنه فهم ابو جعفر محمد الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی رضی الله عنهم وزید وعبد الله وعمر
الاشرف والحسین الاصغر وعلی بن علی هولاء الستة اولاد زین العابدین علی بن الحسین رضی الله
عنهما والعقب من ولد الحسین فی رجل واحد وهو زین العابدین والعقب من ولد ابی جعفر محمد الباقر
من رجل واحد وهو ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن



ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم وجعفر صادق را رضی الله عنه از پنج پسر عقب مانده است اسمعیل وموسی
الکاظم ومحمد الدیباج واسحق وعلی رضی الله عنهم وگفته اند حسین بن علی را رضی الله عنهما سه پسر بوده است
علی الاصغر الملقب بزین العابدین رضی الله عنه واو در حیات امیر المومنین علی رضوان الله علیه
متولد شده است واو را علی اصغر باین واسطه گویند در روز شهادت امیر المومنین علی رضی الله عنه
دو ساله بوده است وبوقت حادثه کربلا بیست ودو ساله بوده است ودران روز بیمار بوده است
بدان سبب حرب نکرده است مادر او شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز
بن هرمز بن کسری انوشروان الملک العادل واو را با خواهرش کیهان بانو از حدود فارس آورده
شهربانو را امیر المومنین حسین بخواست وازوی زین العابدین علی اصغر متولد شد وکیهان بانو را
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بخواست وازوی قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم متولد

قالوا انظروا الى بركة العدل حيث جعل الله تعالى الائمة المهديين من نسل الحسين رضي الله عنهم من
بنت يزدجرد المنتسب الى كسرى انوشروان الملك العادل دون ساير زوجات الحسين رضي
الله عنه وامير المومنين حسين را رضي الله عنه دو پسر دیگر بوده است یکی را علی اکبر نام واو روز کربلا
هژده ساله بوده است در حرب شهید گشت رضي الله عنه مادر او دختر مرة بن عروة بن مسعود
الثقفی و پسر دیگر عبد الله بن الحسين بن علي رضي الله عنهم او طفل بوده است روز کربلا
تیری باو رسید و شهادت یافت پس امیر المومنین حسین را بجز از زین العابدین علی اصغر
رضي الله عنهم از هیچ پسر عقب نمانده است وقیل ولد الحسين بن علي رضي الله عنهما عليا الاصغر
وهو زين العابدين وعليا الاكبر وجعفرا وعبد الله وفاطمة وسكينة فاما علي اكبر فشهد الطف واستشهد
ولم يخلف واما جعفر فدرج وعبد الله اخرجه ابوه رضي الله عنهما يرق القوم به وانه عطشان فرماه
رجل بسهم فذبحه وهو على يدي ابيه رضي الله عنهما واما فاطمة فخرجت الى ابن عمها الحسن المثنى فاولدها
ثلاثة عبد الله وابراهيم والحسن المثلث واما سكينة فخرجت الى مصعب بن الزبير رضي الله عنهم و
قيل عنها فلما جائت الكوفة خرج اليها اهلها فقالت لا مرحبا بكم يا اهل الكوفة ايتمتوني صغيرة
وارملتموني كبيرة وام سكينة الرباب الكلبية وكان الحسين رضي الله عنه يحبها ويحب امها
وفيهما يقول الحسين رضي الله عنه لعمرك انني لاحب ارضا تحل بها سكينة والرباب وعن
مصعب بن عبد الله يقول انه قال حج الحسين بن علي رضي الله عنهما خمسا وعشرين حجة ماشيا
ملبيا وقيل لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما كان اقل ولد ابيك قال رضي الله عنه العجب كيف ولدت
وكان رضي الله عنه يصلي في اليوم والليلة الف ركعة فمتى كان يتفرغ للنساء ولما استشهد

الحسين

الحسين بن علي رضي الله عنهما استشهد معه عثمان بن علي وابو بكر بن علي وجعفر بن علي وعباس
بن علي وكانت امهم ام البنين الكلابية وابراهيم بن علي لام ولد وعبد الله بن الحسن وخمسة
من بني عقيل بن ابي طالب وعون ومحمد ابنا جعفر بن ابي طالب وثلاثة من بني هاشم
فجميعهم سبعة عشر رجلا واسر اثنا عشر غلاما من بني هاشم فيهم علي بن الحسين وفاطمة بنت الحسين
رضي الله عنهم اجمعين فلم تقم لبني حرب بعدهم قائمة حتى سلبهم الله تعالى ملكهم وقالت فاطمة بنت
عقيل بن ابي طالب ترثي الحسين ومن اصيب معه رضي الله عنهم ٥ عين بكي بعبرة وعويل
واندبي ان ندبت ال الرسول ٥ ستة كلهم لصلب علي ٥ قد اصيبوا وخمسة لعقيل ٥
و زین العابدین را شش پسر بوده است که از یشان عقب مانده است محمد الباقر وعبد الله
الباهر و زید الشهید و عمر الاشرف والحسین الاصغر و علی بن علی رضي الله عنهم و هر یک از یشان
قبیلهٔ بزرگند در اطراف عالم و اقطار جهان و زین العابدین هو ابو الحسن ویقال ابو الحسين و
يقال ابو محمد علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم الهاشمي المدني التابعي المعروف
بزين العابدين من اكابر سادات اهل ومن جلة التابعين واعلامهم قال الزهري ما رايت
قرشيا افضل من علي بن الحسين وروى نحوه عن جماعة من السلف منهم سعيد بن المسيب و
قال سعيد بن المسيب بلغني ان علي بن الحسين كان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة الى ان توفي
رضي الله عنه قالوا وسمي زين العابدين لعبادته وقال بعضهم كان عبد الملك بن مروان يحبه
ويحترمه وفي حلية الاولياء عن الزهري رضي الله عنه انه قال دخلت على علي بن الحسين رضي الله
عنهما يوم حمله عبد الملك بن مروان من المدينة الى الشام واثقله حديدا ووكل به حفاظا دخلت عليه

وسوقه قبة والاقياد في رجليه فقلت وددت اني مكانك وانت سالم قال يا زهري لا تجزع
على هذا منزلتين من المدينة فما لبثنا الا اربع ليال حتى قدم الموكلون به يطلبونه بالمدينة فما
وجدوه فكنت فيمن سألهم عنه فقال لي بعضهم انه لنازل ونحن حوله لا ننام نرصده اذ اصبحنا
فما وجدنا الا حديده قال الزهري فقدمت بعد ذلك على عبد الملك بن مروان فسألني عن علي
بن الحسين رضي الله عنهما فاخبرته فقال انه قد جاءني يوم فقده الاعوان فدخل علي فقال ما انا
وانت فقلت اقم عندي فقال لا احب ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي منه خيفة قال الزهري رضي
الله عنه فقلت يا امير المؤمنين ليس علي بن الحسين رضي الله عنهما حيث تظن انه مشغول بعبادة
ربه عز وجل فقال حبذا شغل مثله نعم ما شغل به فكان الزهري رضي الله عنه اذا ذكر علي بن الحسين
رضي الله عنهما يبكي ويقول زين العابدين وروي ايضا انه كان علي بن الحسين رضي الله عنهما
اذا توضأ اصفر لونه فيقول له اهله ما هذا الذي يعتادك عند الوضوء فيقول اتدرون بين يدي
من اريد ان اقوم وعن سفيان بن عيينة رحمه الله انه قال حج علي بن الحسين رضي الله عنهما
فلما احرم استوت به راحلته اصفر لونه وانتفض ووقعت عليه الرعدة ولم يستطع ان يلبي
فقيل له ما لك لا تلبي قال اخشى ان اقول لبيك فيقول لي لا لبيك فقيل له لا بد من هذا فلما
لبى غشي عليه وسقط من راحلته فلم يزل يعتريه ذلك حتى قضى حجه وذكر ابو القاسم الزمخشري
في كتاب ربيع الابرار ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبي فارس في خلافة عمر
رضي الله عنه كان فيهم ثلاث بنات ليزدجرد فامر عمر رضي الله عنه ببيعهن فقال علي رضي
الله عنه ان بنات الملوك لا يعاملن معاملة غيرهن فقومهن واخذهن علي رضي الله عنه فدفع

واحدة

واحدة لعبد الله بن عمر واخرى لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم
فاولد عبد الله من التي اخذ سالما واولد الحسين زين العابدين واولد محمد ولده القاسم رضي
الله عنهم فهؤلاء الثلاثة بنو خالة وكان اهل المدينة يكرهون اتخاذ السراري حتى نشأ فيهم هؤلاء
الثلاثة ففاقوا اهل المدينة فقها وورعا فرغب الناس وروي ان زين العابدين رضي الله عنه
الذي لا يبيع مسلما ان يحبكه كان اذا توضأ اصفر لونه واذا قام الى الصلوة اخذته رعدة فقيل له في
ذلك فقال رضي الله عنه ما تدرون بين يدي من اقوم وكان اذا هاجت الريح سقط مغشيا عليه
ووقع حريق في بيت هو فيه وهو ساجد وجعلوا يقولون له يا ابن رسول الله النار فما رفع راسه فقيل
له في ذلك فيما بعد فقال رضي الله عنه الهتني عنها النار الاخرى وكان يقول ان قوما عبدوا الله عز
وجل رهبة فتلك عبادة العبيد وآخرين عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار وآخرين عبدوه شكرا
فتلك عبادة الاحرار وكان رضي الله عنه لا يحب ان يعينه على طهوره احد كان يستقي الماء لطهوره
ويخمره قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدأ بالسواك ثم يتوضأ ويأخذ في صلوته ويقضي ما فاته
من ورد النهار وروي انه تكلم رجل فيه وافترى عليه فقال له رضي الله عنه ان كنت كما قلت فاستغفر
الله عز وجل وان لم اكن كما قلت فغفر الله لك فقام اليه الرجل وقبل راسه وقال جعلت فداك
لست كما قلت فاغفر لي قال غفر الله لك فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي
الله عنه يقول ايها الناس احبونا حب الاسلام فما برح بنا حبكم حتى صار علينا عارا وقال
ابلغ شيعتنا انا لا نغني عنهم من الله شيئا وان ولايتنا لا تنال الا بالورع معاشر الناس اوصيكم
بالآخرة ولا اوصيكم بالدنيا ولما توفي رضي الله عنه وجد في ظهره مجل قال الزهري فبلغني انه كان

يستقي لضعفة جيرانه بالليل وكان يقول بلغني ان صدقة السر تطفي غضب الرب وكان الهوا سي
لا يجاوز يده ركبتيه وكان شديد الاجتهاد في العبادة فاضر ذلك بجسمه فقال له ابنه محمد الباقر
يا ابت كم هذا الدوب فقال اتحبب الى ربي لعله ان يزلفني وكان يقول ما اود ان لي بنصيبي
من الذل حمر النعم وقيل له غفر الله لك انت سيد الناس وافضلهم تذهب على زيد بن اسلم وهو
مولى فتجلس معه فقال للعلم ان يتبع حيث هو وكان يتخطى حلق قومه حتى ياتي زيد بن اسلم فيجلس
عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في دينه وكان اذا ناول المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان
له مسجد يتعبد فيه فكان اذا ذهب من الليل ثلثه او نصفه نادى باعلى صوته يدعو عن وسادي و
منع رقادي ثم كان يضع خديه على التراب فيرق اليه اهله وولده يبكون حوله رحمة له لما يرون به وهو
لا يلتفت اليهم ثم يقول اللهم اني اسالك الروح والراحة حين القاك وانت عني راض وقال
طاوس اليماني رضي الله اني لفي الحجر ليلة اذ دخل علي بن الحسين رضي الله عنهما فقلت رجل صالح
من اهل بيت الخير لاستمعن دعاءه فجلست وراءه فصلى وسجد ثم عفر خديه في التراب ورفع
باطن كفيه الى السماء فسمعته رضي الله عنه يقول عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك
سائلك بفنائك قال طاوس رضي الله عنه فحفظتهن فما دعوت بهن في كرب الا فرج عني ومناقبه
ومحاسنه كثيرة شهيرة وهذه نبذة يسيرة وقال الامام النواوي رحمه الله عن بعضهم لما توفي علي
بن الحسين رضي الله عنهما وجدوه يقوت مائة اهل بيت بالمدينة في السر وقال احمد بن صالح
ولد الزهري وعلي بن الحسين رضي الله عنهم في سنة واحدة سنة خمسين وقال يعقوب
بن سفيان ولد زين العابدين رضي الله عنه سنة ثلث وثلثين وقيل ثمان وثلاثين

وكان من دعائه اللهم ان ... الطمع والورع بين يديك الغنى

وهو الاصح

وهو الاصح كان زين العابدين رضي الله عنه ثقة مامونا كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعوا على جلالته
في كل شي وقال حماد بن زيد كان افضل هاشمي ادركته وكان رضي الله عنه اذا سافر كتم نسبه فقيل
له في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان آخذ برسول الله صلى الله عليه وسلم ما لا اعطي به وذنب
الى الفرزدق الشاعر مكرمة ترجى له بها الرحمة في دار الآخرة وهي انه لما حج هشام بن عبد الملك في
ايام ابيه ففي كتاب المذيل لابي سعيد السمعاني في زمن عبد الملك او الوليد طاف وجهد ان
يصل الى الحجر الاسود ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر فجلس عليه ينظر الى الناس و
معه جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك اذ اقبل زين العابدين بن الحسين بن
علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وكان من احسن الناس وجها واطيبهم ريحا واشرفهم ذاتا وطبعا و
اصلا وفرعا فطاف بالبيت فلما انتهى الى الحجر تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من اهل الشام
من هذا الذي هابه الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اعرفه مخافة ان يرغب فيه اهل الشام وكان
الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه فقال الناس من هذا يا ابا فراس فانشأ يقول شعر

هذا الذي يعرف البطحاء وطأته ◦ والبيت يعرفه والحل والحرم ◦ هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم ◦ اذا راته قريش قال قائلها ◦ الى مكارم هذا ينتهي الكرم
ينمى الى ذروة العز التي قصرت ◦ عن نيلها عرب الاسلام والعجم ◦ من جده دان فضل الانبياء له
وفضل امته دانت له الامم ◦ هذا ابن فاطمة الزهراء ويحكم ◦ بجده انبياء الله قد ختموا
ينبين نور الهدى عن نور طلعته ◦ كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم ◦ مشتقة من رسول الله نبعته
طابت عناصره والخيم والشيم ◦ يكاد يمسكه عرفان راحته ◦ ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم

شديد الورع كثير العبادة يخفي البر
يفعله على الفقر والغنا كان يكنى ابا الحسن
وابا محمد وابا بكر وكان رضي الله عنه صح

فی کفه خیزران ریحه عبق • من کف اروع فی عرنینه شمم • یغضی حیاء ویغضی من مهابته
فما یکلم الا حین یبتسم • فلیس قولک من هذا بضائره • العرب تعرف من انکرت والعجم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما • تستوکفان ولا یعروهما عدم • سهل الخلیقة لا تخشی بوادره
یزینه اثنان حسن الخلق والشیم • من معشر حبهم دین وبغضهم • کفر وقربهم منجا ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم • او قیل من خیر اهل الارض قیل هم • هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشری والباس محتدم • الله فضله قدما وشرفه • جری بذاک له فی لوحه القلم
لا ینقص العسر بسطا من اکفهم • سیان ذلک ان اثروا وان عدموا • لا یستطیع جواد بعد غایتهم
ولا یدانیهم قوم وان کرموا • مقدم بعد ذکر الله ذکرهم • فی بدء کل ومختوم به الکلم
من یعرف الله یعرف اولیة ذا • والدین من بیت هذا ناله الامم • ای القبائل لیست فی رقابهم
لاولیة هذا او له نعم • فلما سمع الهشام هذه القصیدة غضب وحبس الفرزدق فانفذ
الیه زین العابدین رضی الله اثنی عشر الف درهم فردها وقال ما مدحته الا لله عز وجل لا للعطاء فقال
زین العابدین رضی الله عنه انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق هکذا
ذکر هذه القصة غیر واحد من اهل السیر والتواریخ وهکذا ذکره الحافظ ابو نعیم الاصبهانی رحمه الله
فی حلیة الاولیاء ورواه ابو القاسم الطبرانی رحمه الله فی معجمه الکبیر فی ترجمة الحسین رضی الله عنه
باسناده عن سلیمان بن الهیثم انه قال کان حسین بن علی رضی الله عنهما یطوف بالبیت
فاراد ان یستلم الحجر فاوسع الناس له والفرزدق ~~هذا الذی یعرف البطحا~~ بن غالب فنظر الیه فقال
رجل یا ابا فراس من هذا فقال الفرزدق هذا الذی یعرف البطحاء وطاته وهذا وهم لوجهین احدهما

اتفاق الائمة علی خلافه کما ذکرناه والثانی ما رواه الدارقطنی رحمه الله ان الفرزدق لم یر الحسین رضی
الله عنه الا مرة واحدة فی طریق مکة ونسب بعضهم هذه الابیات الی حزین وروی بعضهم ایضا انها
لکثیر فی محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم وکل ذلک خطا لما بیناه وعن شیخ الحرمین ابی
عبد الله القرطبی رحمه الله انه قال لو لم یکن لابی فراس عند الله عز وجل عمل الا هذا دخل الجنة
لانها کلمة حق عند ذی سلطان جائر وجعل الفرزدق یهجو هشاما وهو فی الحبس وکان مما هجاه
به ایحبسنی بین المدینة والتی الیها قلوب الناس یهوی منیبها یقلب راسا لم یکن راس سید وعینا
له حولاء بادٍ عیوبها فبعث هشام واخرجه وکان هشام احول قال الامام النووی رحمه الله سمع
زین العابدین اباه وابن عباس والمسور بن مخرمة وابا رافع وعایشة وام سلمة وصفیة ازواج
النبی صلی الله علیه ورضی عنهن ومروان بن الحکم وسعید بن المسیب وآخرین من التابعین روی
عنه ابو سلمة بن عبد الرحمن ویحیی الانصاری والزهری وابو الزناد وزید بن اسلم وابنه ابو جعفر
محمد بن علی الباقر وغیرهم رضی الله عنهم واجمعوا علی جلالته فی کل شیء کان ثقة مامونا کثیر الحدیث
عالیا رفیعا وقال ابو بکر بن ابی شیبة اصح الاسانید کلها الزهری عن علی بن الحسین عن
ابیه عن علی رضی الله عنهم وفی هذه المسئلة خلاف وقال ابن الصلاح رحمه الله نری الامساک
عن الحکم لاسناد او حدیث بانه الاصح علی الاطلاق علی ان جماعة من ائمة الحدیث خاضوا
غمرة ذلک فاضطربت اقوالهم وعن اسحق بن راهویه انه قال اصح الاسانید کلها الزهری عن سالم
عن ابیه وقیل اصح الاسانید محمد بن سیرین عن عبیدة عن علی رضی الله عنهم وعن یحیی بن معین
رحمه الله انه قال اجودها الاعمش عن ابراهیم عن علقمة عن عبد الله وعن البخاری صاحب الصحیح رحمه

تاريخ وفات زين العابدين رضي الله عنه

الله انه قال اصح الاسانيد كلها مالک عن نافع عن ابن عمر ودرجاة صحيح متفاوت في القوة وينقسم
باعتبار ذلک الی اقسام يستقصي احصاؤها توفی زين العابدين رضي الله عنه بالمدينة سنة اربع
تسعين وکان يقال لها سنة الفقها لکثرة من مات فيها منهم وقيل توفي سنة ثنتين وتسعين وهو
ابن ثمان وخمسين سنة ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه الحسن بن علي رضي الله عنهم ثم دفن في
هذا القبر ابنه محمد الباقر وابن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهم وقيل قبره هذا رضي الله عنه بالبقيع
مع جدته رضي الله عنها فلله دره من قبر ما اکرمه واشرفه وهو الآن في القبة التي فيها قبر العباس بن
عبد المطلب رضي الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنه تسع بنات واحد عشر ابنا منهن فاطمة و
سکينة وخديجة خرجت الی محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد ولزين
العابدين رضي الله عنه احد عشر ابنا ابو جعفر محمد الباقر وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر
وعلي بن علي هؤلاء الستة منهم العقب والحسن والحسين الاکبر والقاسم وسليمان وعبد الرحمن لم يبق
يوم الطف من ابناء الحسين رضي الله عنهم الا علي الاصغر زين العابدين رضي الله عنه لاجرم ان الله
تعالی خلق من صلبه من شاء من اهل بيت النبوة رضي الله عنهم وبسطهم شرقا وغربا حتی ليس يخلوا بلد
ولا صقع منهم ولم يبق من يزيد وخلفه واهل بيته ديار بل نافخ نار والله تعالی اصدق القائلين حيث

تفسير انا اعطيناک الکوثر

يقول سبحانه انا اعطيناک الکوثر وقال عز من قائل ان شانئک هو الابتر والکوثر مصدر الکثرة في
اللغة فلذلک جاز ان يکون جواب من عير رسول الله صلی الله عليه وسلم بانه ابتر وصلح في مقابلته
قوله سبحانه ان شانئک هو الابتر والابتر هو الذي لا نسل له وفي الکشاف الکوثر فوعل من الکثرة وهو
المفرط الکثرة قيل لاعرابية رجع ابنها من السفر بم آب ابنک قالت آب بکوثر وقيل الکوثر نهر في الجنة

وعن النبي

وعن النبي صلی الله عليه وسلم انه قراها حين انزلت عليه فقال صلی الله عليه وسلم اتدرون ما الکوثر انه
نهر في الجنة وعدنيه ربي عز وجل فيه خير کثير وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه فسر الکوثر بالخير الکثير
فقال له سعيد بن جبير رضي الله عنه فان ناسا يقولون هو نهر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير
الکثير والمعنی اعطيت ما لا غاية لکثرته من خير الدارين الذي لم يعطه احد غيرک ومعطي ذلک کله انا اله
فلک اشرف عطاء واوفره من اکرم معطي واعظم منعم فاعبد ربک الذي اعزک باعطائه وشرفک
وصانک من منن الخلق مراغما لقومک الذين يعبدون غير الله وانحر لوجهه وباسمه اذا نحرت مخالفا
لهم في النحر للاوثان ان من ابغضک من قومک لمخالفتک لهم هو الابتر لا انت لان کل من يولد الی
يوم القيامة من المؤمنين فهم اولادک واعقابک وذکرک مرفوع علی المنابر وعلی لسان کل عالم وذاکر
الی آخر الدهر يبدا بذکر الله عز وجل ويثنی بذکرک ولک في الآخرة ما لا يدخل تحت الوصف فمثلک
لا يقال له ابتر انما الابتر هو شانئک المنسي في الدنيا والآخرة وان ذکر ذکر باللعن والابتر الذي لا عقب
له ومنه الحمار الابتر الذي لا ذنب له وفي شرح الکشاف للطيبي روينا في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد
بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الکوثر هو الخير الکثير قيل لابن جبير رضي الله عنه فان الناس
يزعمون انه نهر في الجنة فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي في الجنة من الخير الذي اعطاه الله تعالی
اياه وفي عين المعاني الکوثر فوعل من الکثرة کنوفل من النفل وجوهر من الجهر يعني الخير الکثير ابن
عباس رضي الله عنهما ابو بکر عياش کثرة الامة الحسن القران عکرمة النبوة المغيرة مرفوعا الاسلام
ابن عمر وانس رضي الله عنهم مرفوعا نهر في الجنة ترده طير خضر عطاء رضي الله عنه حوضه صلی الله عليه
وسلم الکثرة وارديه وفي الحديث حوضي ما بين صنعاء الی ايلة علی احدی زواياه ابو بکر رضي الله عنه

وعلى الثانيه عمر رضى الله عنه وعلى الثالثه عثمان رضى الله عنه وعلى الرابعه على رضى الله عنه فمن بعض
واحدا منهم لم يسبقه الآخر الحسين بن الفضل تيسير القرآن وتخفيف الشرايع وعنه الشفاعة فى اكثر
الامة وقيل الصلوة وكثرة المصلين وقيل كثرة الذاكرين ورفعة الذكر وقيل معجزات اكثرت
المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكثرة الفقهاء وقيل نور فى قلبك قطعك عما سواه وقيل قول
لا اله الا الله وفى حقايق السلمى رحمه الله فى هذه السورة انا اعطيناك الكوثر قال جعفر الصادق
رضى الله عنه نورا فى قلبك دلك على وقطعك عما سواى وقال ايضا الشفاعة لامتك و
قال بعضهم اعطيتك معجزة اكثرت بها اهل الاجابة لدعوتك وقال ابن عطا رحمه الله معرفة
بربوبيتى وانفرادى بوحدانيتى وقدرتى ومشيتى وقال سهل رحمه الله الحوض من تسقى من شئت
باذنى وتمنع من شئت باذنى ان شانئك هو الابتر قال القاسم رحمه الله اى ان مبغضك
لمنقطع عن خيرات الدارين اجمع وقال انا اعطيناك الكوثر اى معرفة الكثرة بالوحدة و
علم التوحيد التفصيلى وشهود الوحدة فى عين الكثرة بتجلى الواحد وهذا التجلى بمنزلة نهر فى الجنة
من شرب منه لم يظما ابدا فصل لربك اى اذا شاهدت الواحد فى عين الكثرة فصل بالاستقامة
الصلوة التامة بشهود الروح وحضور القلب وانقياد النفس وطاعة البدن بالتقلب
فى مسالك العبادات فانها الصلوة الكاملة الوافية لحقوق الجمع والتفصيل وانحر بدنة
انانيتك لئلا تظهر فى شهودك بالتلوين وتسلبك مقام التمكين وكن مع الحق بالفنا الصرف
باقيا ببقائه ابدا فلا يكون ابتر فى وصولك وحالك واتصال امتك الذين هم ذريتك بك
ان مبغضك الذى على خلاف ذلك المنقطع عن الحق هو الابتر لا انت وفى حدايق الحقايق

لسيدنا ومولانا تاج الملة والدين المصدر البخارى رحمه الله انا اعطيناك الكوثر مر آينه ما داديم يكى
ترا نيكى بسيار وانواع فضايل بيرون از حد والكوثر فوعل من الكثرة وهو المفرط الكثرة اقاويل
ايمه تاويل رحمهم الله در كوثر بسيارست هر كسى بنور باطن چيزى ديده اند اما علم خلق بكنه كوثر نرسد
جميع اقاويل در جنب اين اجمال حرفيست از دفترى وقطرهء از بحرى ومن ايمة المشايخ والعلما

ذكر امام محمد باقر رضه

من اهل البيت رضوان الله عليهم ابو جعفر محمد ~~المدنى المعروف بالباقر~~ بن على بن الحسين بن على
بن ابى طالب رضى الله عنهم القرشى الهاشمى المدنى المعروف بالباقر رضى الله عنه سمى بذلك لانه بقر
العلم اى شقه فعرف اصله وعلم خفيه وتبقر فى العلم اى توسع وبقر الشى وسعه وبقر عن العلوم فتش
عنها وامه ام عبد الله بنت الحسن بن على بن ابى طالب رضى الله عنهما والباقر رضى الله عنه اول علوى
ولد بين علويين وهو تابعى جليل امام بارع مجمع على جلالته معدود فى فقهاء المدينة وائمتهم سمع جابرا
وانسا وسمع جماعات من كبار التابعين رضى الله عنهم اجمعين كابن المسيب وابن الحنفية وابيه
زين العابدين رضى الله عنهم اجمعين روى عنه ابو اسحق السبيعى وعطا بن ابى رباح وعمرو بن دينار
والاعرج وهو اسن منه والزهرى وخلايق آخرون من التابعين وكبار الائمة رضى الله عنهم روى له
البخارى ومسلم رحمهما الله قال مصعب الزبيرى توفى الباقر بالمدينة رضى الله عنه سنة اربع عشرة ومايه
وقال يحيى بن معين سنة ثمانى عشرة ومايه وقال المداينى سنة سبع عشرة ومايه وهو ابن ثلاث وستين
سنة وقال الواقدى ابن ثلث وسبعين سنة وفى تاريخ البخارى رحمه الله عن ابنه جعفر الصادق
رضى الله عنهما انه توفى وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن الباقر بالبقيع فى القبر الذى فيه ابيه وعمه
الحسن بن على رضى الله عنهم ثم دفن فيه ابنه جعفر الصادق رضى الله عنه فياله من قبر ما اكرمه واشرفه

وهذا القبر فی قبة بالبقیع بها قبر العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه ومن کلام رضی الله عنه من دخل قلبه
خالص دین الله عز وجل شغله عما سواه وقال ایضا ان اهل التقوی ایسر اهل الدنیا مؤنة واکثرهم
معونة ان نسیت ذکروک وان ذکرت اعانوک وقال رضی الله عنه کان لی اخ فی عینی عظیما
وکان الذی عظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه روی عن الباقر رضی الله عنه حدیث کثیر وقال
بعضهم ما رایت العلما اصغر علما منهم عند محمد بن علی الباقر رضی الله عنهما وللباقر رضی الله عنه
ثلث بنات منهن ام سلمه وزینب الصغری خرجت الی عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهم وستة بنین منهم ابو عبد الله جعفر الصادق رضی الله عنه ومنه عقب الباقر
رضی الله عنه وعبد الله اولد وانقرض وعلی کان له بنت وزید وعبید الله وابراهیم ابنا
الثقفیة درجا ومن کلام الباقر رضی الله عنه سلاح اللیام قبیح الکلام ومن کلامه یا بنی
ایاک والکسل والضجر فانهما مفتاح کل شر وجلس الیه رضی الله عنه قوم من اهل العراق فذکروا
ابا بکر وعمر رضی الله عنهما فسبوا منهما ثم اسرعوا فی عثمان رضی الله عنه فقال لهم اخبرونی انتم
من المهاجرین الذین قال الله سبحانه فیهم للفقراء المهاجرین اخرجوا من دیارهم الآیه الی
قوله اولئک هم الصادقون قالوا لسنا منهم قال فانتم من الذین قال الله سبحانه فیهم
الذین تبوؤ الدار والایمان من قبلهم الی قوله فاولئک هم المفلحون قالوا لسنا منهم قال
وانا اشهد انکم لستم من الفرقة الثالثة الذین قال الله عز وجل فیهم والذین جاوا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین الآیه قوموا عنی لا قرب الله دورکم انتم مستترون
بالاسلام ولستم من اهله وسیل عن قوله سبحانه انما ولیکم الله ورسوله الآیه قال اصحاب محمد

قیل

ذکر امام جعفر صادق رضو

قیل یقولون علی قال علی منهم رضی الله عنهم **ومن ائمة اهل البیت** رضی الله عنهم ابو عبد
الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما لقب بالصادق لصدقه فی مقالة کما یقال لجده من قبل
امه ابو بکر الصدیق رضی الله عنه ومومن عند سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم وعن جبرئیل عن
الله سبحانه وام جعفر وام اخیه عبد السلام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
رضی الله عنهم والقاسم بن محمد رضی الله عنهما احد الفقهاء المشهورین ومن اکابر التابعین
وکان من افضل اهل زمانه روی عنه ابنه عبد الرحمن وهو ایضا یعد من التابعین من افضل اهل
وروی عنه ابنه الزهری ونافع وعبید الله بن عمر وغیرهم رضی الله عنهم وکان جعفر رضی الله عنه من
سادات اهل البیت روی عن ابیه وابی امه القاسم بن محمد ونافع وعطا ومحمد بن المنکدر والزهری
وغیرهم رضی الله عنهم روی عنهم الائمة الاعلام یحیی ابن سعید الانصاری وابو حنیفه وابن جریج ومالک
ومحمد بن اسحق وابنه موسی ابن جعفر وسفیان ثوری وسفیان بن عیینه وشعبه ویحیی بن سعید
القطان وآخرون رضی الله عنهم واتفقوا علی امامته وجلالته وسیادته قال عمرو بن ابی المقدام
کنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد رضی الله عنهما علمت انه من سلالة النبیین ولد رضی الله عنه سنة
ثمانین بالمدینه وتوفی بها فی شوال سنة ثمان واربعین ومائة وهو ابن ثمان وستین سنة ودفن
فی قبر فیه ابوه وعمه وعم جده واکرم بذلک القبر وما جمع من الاشراف الکرام رضی الله عنهم قال الیافعی
رحمه الله فی تاریخه ولد جعفر رضی الله عنه سنة ثمانین وتوفی سنة ثمان واربعین ومائة وله رضی الله
عنه کلام نفیس فی علوم التوحید وغیرها وقد الف تلمیذه جابر بن حیان الصوفی کتابا یشتمل علی
الف ورقة یتضمن رسائله وهی خمسمایة رسالة کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله وقال فی کتاب

کشف المحجوب ومنهم یعنی من ائمه المشایخ من اهل البیت رضی الله تعالی عنهم سیف سنت وجمال طریقت
ومعبر اهل معرفت ومزین ارباب صفوت جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما عالی حال نیکو سیرت
وآراسته ظاهر وآبادان سریرت بود ویرا اشارات نیکوست در جمله علوم ومشهورست در میان
مشایخ رضی الله عنهم بدقت کلام وقوت معانی وویرا کتب معروفست در میان اهل طریقت ازوی
روایت آرند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارف معرض بود از غیر ومنقطع از اسباب
از خلق گسسته وبدوست پیوسته غیر را در دلش آن مقدار نباشد که باو التفات کند وهم ازو روایت
آرند که فرمود لا یصح العبادة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العبادة قال الله تعالی التائبون العابدون
عبادات جز بتوبه راست نیاید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت توبه بدایت مقامات است
وعبودیت نهایت مقامات خداوند سبحانه چون رسول را صلی الله علیه وسلم یاد کرد بعبودیت
یاد کرد وفرمود فاوحی الی عبده ما اوحی وفی کتاب کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتم که داود طایی
رحمه الله نزدیک امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد وگفت یا ابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه
شده است گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه خویشی ترا به پند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند
پیغامبر خدای شما را بر همه خلایق فضل است وپند دادن همه بر شما واجبست جعفر رضی الله عنه فرمود
یا ابا سلیمان من از آن میترسم که روز قیامت آمنا وصدقنا جد من صلی الله علیه وسلم در من آویزد
که چرا حق متابعت من نگذاردی واین کار بنسب صحیح ومعاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوبست
در حضرت حق سبحانه داود رحمه الله در گریستن آمد وگفت بار خدایا اگر طینت وی معجون بآب نبوت است
وترکیب طبیعت وی از اصل برهان وحجت است جدش رسولست صلی الله علیه وسلم ومادرش بتولست



رضی الله عنها او بدین حیرانی است داود که باشد که وی بمعاملت خود معجب شود وهم از جعفر رضی الله عنه
می آید که روزی نشسته بود با موالی خود مر ایشان را گفت بیایید تا بیعت کنیم وعهد کنیم که هر که از میان ما
رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت
که جد تو شفیع همه خلایقست فرمود با این افعال خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود نگرم صلی الله علیه
وسلم واین جمله رؤیت عیوب نفس است واین صفت از اوصاف کمالست وجمله متمکنان در حضرت خداوند
سبحانه بر این بوده اند از انبیا ورسل واولیا که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذا اراد الله تعالی بعبد خیرا
بصره بعیوب نفسه وهر که از روی تواضع وعبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی ذکر وی در دو جهان برآرد
واگر جمله مناقب اهل بیت را برشمرم این کتاب حمل آن نکند این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل
ایشان را لباس ادراک بود از مریدان ومنکران این طریقت وکان جعفر رضی الله عنه یقول من حزنه امر فقال
خمس مرات ربنا انجاه الله من الحزن واعطاه ما اراد وقرا الآیات ان فی خلق السموات والارض الی
قوله سبحانه فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم الآیه ما زالوا یقولون ربنا ربنا حتی استجاب
لهم وعن سفیان الثوری رحمه الله قلت لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما اوصنی بوصیة
احفظها عنک لعل الله عز وجل ینفعنی بها فقال لی رضی الله عنه یا سفیان لا مروة لکذوب ولا
راحة لحسود ولا سودد لسیئ الخلق ولا اخا لملول قلت زدنی قال یا سفیان کف عن محارم
الله عز وجل تکن عابدا وارض بما قسم الله لک تکن غنیا واحسن جوار من جاورک تکن مسلما
ولا تصحب الفاجر فیعلمک فی فجوره وشاور فی امرک الذین یخشون طاعة الله عز وجل قلت زدنی
قال یا سفیان من اراد عزا بلا عشیرة وهیبة بلا سلطان فلیخرج ذل المعصیة الی عز الطاعة

قلت زدني قال يا سفيان من يصاحب صاحب السوء لا يسلم ومن دخل مدخل السوء يتهم ومن لا يملك
لسانه يندم وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في كتاب تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله في اول
حرف الجيم جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما كنيته ابو عبد الله له الاخلاق العالية والفتوة الظاهرة و
لسان في فهم القرآن ان صح عنه حسن حكي عنه رضي الله عنه انه كان قاعدا وعن يمينه فقير وعن يساره فقير
فجاءه بعض الاغنياء فاقعده بين يديه فعاتبه في ذلك فقال رضي الله عنه يا هذا امولانا قوادا الله عز وجل ولا
عيب بالرعية ان تقعد بين يدي سلطانه وحكي عن جعفر رضي الله عنه انه قال كل معرفة لا يقارنها دوام فتنة
من الله عز وجل وخوف تسليط فهو مكرة وكل محبة لا يقارنها دوام الموافقة فذلك غرور واستدراج ثم قال الشيخ
ابو عبد الرحمن رحمه الله وعلم هذه الطبقة يعني طبقة مشايخ الصوفية رحمهم الله علم خص به القرآن الاول و
الثاني والثالث من لآل البيت رضوان الله عليهم اجمعين الى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما وبعده
من اختار منهم صحبة الفقراء فاق جميع اقرانه من اهل بيته ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله حكي عن الجنيد
رحمه الله انه قال صاحبنا في هذا الامر الذي اشار الى تضمنه القلوب وادى على حقايقه واوله بعد نبينا
صلى الله عليه وسلم علي ابن ابي طالب رضي الله عنه ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن
عبد الله الاصبهاني رحمه الله يقول سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت الحسين بن
نصير رحمه الله يقول عن علي بن ابي طالب موسى الرضا رضي الله عنهما انه قال سئل جعفر بن محمد رضي
الله عنهما عن الفتوة فقال رضي الله عنه ليست الفتوة بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع ونائل
مبذول وبشر مقبول وعفاف معروف واذى مكفوف وجعفر بن محمد رضي الله عنهما هو ذو علم غزير
في الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل في الحكمة وقد اقام بالمدينة الشريفة

زادها

زادها الله شرفا مدة يفيد ويفيض على الموالين له اسرار العلوم ثم دخل العراق واقام بها مدة ما
تعرض للامامة قط ولا نازع احدا في الخلافة ومن غرق في بحر المعرفة لم يطمع في شط ومن تعلى
الى ذروة الحقيقة لم يخف من حط وقد قيل من آنس بالله عز وجل توحش عن الناس ومن استانس
بغير الله سبحانه نهبه الوسواس وارسل ابو مسلم صاحب الدعوة الى الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنهما
اني قد اظهرت الكلمة ودعوت الناس الى موالاة اهل البيت فان رغبت فيه فلا مزيد عليك فاجابه
الصادق رضي الله عنه ما انت من رجالي ولا الزمان زماني فحاد ابو مسلم الى ابي العباس السفاح وقلده
الخلافة وكتب ابو سلمة الخلال وكان من دعاة اهل البيت وكان ابو مسلم خادما له الى ثلاثة نفر منهم
جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن الحسين بن علي وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن
بن علي رضي الله عنهم يدعوهم الى الامر او الى الحضور ليكون عن شورى منهم فبدا الرسول بجعفر رضي الله
عنه فلقيه ليلا وكان من موالي اهل البيت من ساكني الكوفة فاعلمه انه رسول ابي سلمة وان معه كتابا اليه
فقال رضي الله عنه ما انا وابو سلمة فقال الرسول تقرا الكتاب وتجيب بما رايت فقال جعفر رضي الله
عنه لخادمه قرب السراج فقربه ووضع الكتاب عليه واحرقه وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر
لعبد الله بن الحسن رضي الله عنهم قد علم الله عز وجل اني لا ادخر النصح من احد من امة محمد صلى الله
عليه وسلم فكيف ادخره عنك يا عمي فلا تمنين نفسك فان هذه الدولة تتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين
بن علي رضي الله عنهم فانه كان غايبا وجرت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي الله
عنهما مناظرات وقال له الباقر والدك لم يخرج قط ولا تعرض للخروج ولما قتل زيد بن علي
وصلب قام بالامامة بعده يحيى بن زيد ومضى الى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه

الخبر من الصادق رضي الله عنه انه يقتل كما قتل ابوه ويصلب كما صلب ابوه فجرى عليه الامر كما
اخبر وقد فوض الامر بعده الى محمد وابراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن رضي الله عنهم وخرجا
بالمدينة ومضى ابراهيم الى البصرة واجتمع الناس عليهما فقتلا ايضا واخبرهم الصادق رضي الله عنه
بجميع ما تم عليهم وعرفهم ان آباءه رضي الله عنهم اخبروه بذلك كله وان بني امية يتطاولون على الناس
حتى لو طاولتهم الجبال لطالوا عليها وهو رضي الله عنه من جانب الاب ينسب الى شجرة النبوة ومن جانب
الام ينسب الى ابي بكر الصديق رضي الله عنه وقد تبرا عما كان ينسب بعض الغلاة اليه وتبرا عنه ولعنه وبرى
من خصايص مذاهب الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة افترقوا وانتحل كل منهم مذهبا واراد ان يروجه
على اصحابه فنسبه اليه وربطه به والسيد رضي الله عنه برى من الرفض ومن الاعتزال وساير الاهوا
وكان رضي الله عنه يقول في الدعاء اللهم لك الحمد ان اطعتك ولك الحجة ان عصيتك لا صنع لي ولا لغيري
في احسان ولا حجة لي ولا لغيري في اساءة وقال الامام العالم العارف ابو محمد عبد الله بن اسعد بن
علي اليافعي اليمني رحمه الله نزيل الحرمين الشريفين زادهما الله تعالى شرفا في تاريخه في سنه ثمان واربعين
ومايه جعفر الصادق رضي الله عنه معدود عند الامامية الاثني عشرية من ايمتهم الاثني عشر وكل واحد
مذكور في موضعه من التاريخ وكان جعفر رضي الله عنه واسع العلم وافر الحلم وله من الفضايل والماثر
ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر الصادق رضي الله عنه في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر وموسى
بن جعفر واسحق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلي بن جعفر والاعقب وعدد وعبد الله بن جعفر الافطح و
انقرض وعبد الله الافطح اخو اسمعيل من ابيه وامه امهما فاطمة بنت الحسين بن الحسن بن علي رضي
الله عنهم وكان اسن اولاد الصادق وما عاش بعد ابيه الا سبعين يوما ومات ولم يعقب ولدا

ذكرا

ذكروا اسمعيل بن جعفر الصادق رضي الله عنهما مات في حيوة ابيه وقبره بالبقيع وكان يحبه حبا
ابوه صح
وام اسمعيل وام اخيه عبد الله فاطمة بنت الحسين الاثرم حسنية وفي رواية المصريين ان اسمعيل
بن جعفر اكبر ولد ابيه مات سنه ثمان وثلثين ومايه قبل وفات ابيه بعشر سنين وقيل كان موسى
الكاظم رضي الله عنه يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل ويبره وهو لا يترك السعي به الى السلطان من
بني العباس ومن ولد محمد بن اسمعيل الايمة بمصر والاقارب وهم خلف وعدد كثير وقيل محمد بن اسمعيل
بن جعفر را رضي الله عنهم باتفاق آنها كه علم انساب دانند فرزندي نماند وگفته اند ابو نصر نقيب بخارا
در شجره خود چنين آورده است وابو نصر بخاري رحمه الله در علم انساب مقتداي همه نسابان است
وابو جعفر محمد بن جعفر الصادق الملقب بالديباج مات سنه ثلاث ومايتين بجرجان ونزل المامون
ذكر امام موسى كاظم رضي الله عنه
في لحده وكان عاقلا شجاعا متنسكا كان يصوم يوما ويفطر يوما **ومن ايمة اهل البيت** رضي الله
عنهم ابو ابراهيم وقيل ابو الحسن موسى الكاظم ابن جعفر الصادق رضي الله عنهما امه جاريه اسمها
حميده توفي الكاظم رضي الله عنه يوم الجمعه لخمس خلون من رجب سنه ثلاث وثمانين ومايه و
قد تم عمره اربعا وخمسين سنة وتربته بمدينة السلام في الجانب الغربي بباب التبن في المقبرة المعروفة
بمقابر قريش وكان رضي الله عنه صالحا عابدا جوادا حليما كبير القدر كان يدعى بالعبد الصالح
من عبادته واجتهاده قيل بضع عشره سنه كل يوم يسجد سجدة بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال
كان سخيا كريما كان يبلغه عن الرجل انه يوذيه فيبعث اليه بصرة فيها الف دينار وهو احد الايمة
الاثني عشر المعصومين في اعتقاد الامامية وكان رضي الله عنه يسكن المدينة فاقدمه المهدي
محمد بن ابي جعفر المنصور بغداد وحبسه فراى المهدي في النوم امير المومنين عليا رضي الله عنه

وهو يقول يا محمد فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم قال الربيع فارسل
الى المهدى ليلا فاعنى ذلك فجئته فاذا هو يقرا هذه الآية وكان من احسن الناس صوتا وقال على
بموسى بن جعفر رضي الله عنهما فجئته به فعانقه واجلسه الى جانبه وقال يا ابا الحسن انى رايت
امير المومنين عليا رضي الله عنه في النوم يقرا على كذا فتومنني ان تخرج على او على احد من اولادى
فقال رضي الله عنه والله لا فعلت ذلك وما هو من شاني قال صدقت اعطوه ثلاثة آلاف دينار
وردوه الى اهله قال الربيع فاحكمت امره ليلا فما اصبح الا وهو في الطريق خوف العوايق ثم ان الرشيد
هرون اقدمه الى بغداد في خلافته الى ان توفى رضي الله عنه في حبسه وروى ان هرون الرشيد
قال رايت في المنام كان حبشيا رضي الله عنه قد اتاني ومعه حربة وقال ان خليت عن موسى بن
جعفر رضي الله عنهما الساعة والا نحرتك بهذه الحربة فاذهب فخل عنه واعطه ثلثين الف درهم
وقل له ان احببت المقام فلك ما تحب وان احببت المضى الى المدينة فلك ذلك فلما اتاه واعطاه
ما امره به قال له موسى الكاظم رضي الله عنه رايت في منامي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني فقال
يا موسى حبست مظلوما فقل هذه الكلمات فانك لا تبيت هذه الليلة في الحبس فقلت بابي وامي
ما اقول قال صلى الله عليه وسلم قل يا سامع كل صوت ويا كاسي العظام لحما ومنشرها بعد الموت اسالك
باسمائك الحسنى وباسمك الاعظم الاكبر المخزون المكنون الذى لم يطلع عليه احد من المخلوقين يا حليما
ذا اناة لا يعرى عن اناته يا ذا المعروف الذى لم ينقطع ابدا ولا يحصى عددا فرج عنى وله رضي الله
عنه اخبار شهيرة ونوادر كثيرة وعن جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال هولاء ولدى وهذا
سيدهم واشار الى ابنه موسى الكاظم رضي الله عنه وقال هو باب من ابواب الله عز وجل يخرج الله

سبحانه منه غوث هذه الامة ونورها خير مولود وخير ناشئ وروى المامون عن ابيه الرشيد انه قال
لبنيه في حق موسى بن جعفر رضي الله عنهما هذا امام الله وحجة الله سبحانه على خلقه وخليفته على عباده انا
امام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقهر وانه والله يا بنى لاحق بمقام رسول الله صلى الله عليه وسلم منى
ومن الخلق جميعا ووالله لو نازعتنى هذا الامر لاخذت الذى فيه عيناك فان الملك عقيم وقال الرشيد
للمامون هذا وارث علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعنده
هذا قال المامون فحينئذ انغرس في قلبي حبهم رضي الله عنهم والعقب من ولد موسى بن جعفر وهم الموسويون
في اربعة عشر رجلا على الرضا ابن موسى ابراهيم بن موسى العباس بن موسى محمد بن موسى اسمعيل بن موسى
عبد الله بن موسى عبيد الله بن موسى جعفر بن موسى حمزة بن موسى زيد بن موسى هرون بن موسى
اسحق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن موسى لام ولد ولا بقية له واما ابناؤه الذين لم يعقبوا
فسليمان وعبد الرحمن والفضل واحمد وعقيل والقاسم ويحيى وداود وكان ولد الكاظم رضي
الله عنه سبعا وثلثين بنتا واثنين وعشرين ابنا غير الاطفال فيكون جميع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن
بناته آمنة قالوا قبرها بمصر ومن بناته فاطمة قبرها ببلدة قم وعن الرضا رضي الله عنه انه قال من زارها
فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي الله عنه يكنى ابا الحسن وقيل ابا ابراهيم وقبره مشهور ببغداد ومجيب
هناك وكان رضي الله عنه عظيم الفضل رابط الجاش واسع العطا وقيل ان اهله كانوا يقولون
عجبا لمن جاءته صرة موسى بن جعفر رضي الله عنهما فشكا القلة وكان رضي الله عنه اسود اللون امه ام ولد
تدعى حميده **ومن ايمة اهل البيت** رضي الله عنهم ابو الحسن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن
على بن الحسين بن على رضي الله عنهم المعروف بالرضا ولد رضي الله عنه بالمدينة يوم الخميس لاحدى عشرة

ليلة خلت من ربيع الاول سنة ثلاث وخمسين بعد وفات ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه
بخمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله عنه يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلاث وخمسين
ومائة بالمدينة وقيل بل ولد في سابع شوال وقيل ثامنه وقيل سادسه من السنة المذكورة وقيل سنة
ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا رضي الله عنه بطوس في قرية يقال لها سناباد من رستاق
نوقان ودفن رضي الله عنه ودفن رضي الله عنه في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هرون
الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة وذلک في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلاث ومائتين
وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة اشهر فيها مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعد ابيه
ايام امامته عشرين سنة واربعة اشهر وقام بالامر وله تسع وعشرون سنة وشهران وكان في ايام
امامته بقية ملک الرشيد ثم ملک ابنه محمد امين ابن زبيده ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوما
ثم خلع الامين واجلس عمه ابراهيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين من الحبس وبويع له ثانية
وبقي سنة وستة اشهر وثلاث وعشرين يوما وام الرضا ام ولد اشترتها حميده ام ابيه موسى
وكانت من اشراف العجم وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة
حتى انها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالا لها وكان الرضا ترضع كثيرا وكان تام الخلق
فقالت امه اعينوني بمرضع فقيل لها اينقص الدر فقالت والله ما نقص الدر ولكن علي ورد من
صلوتي وتسبيحي وقد نقص وكانت نوبية وكان مولاها من اهل المغرب ولها اسماء منها اروى
ونجمة وسمان وام البنين واستقر اسمها على نكتم وروي عن ام الرضا رضي الله عنه انها قالت
لما حملت بابني علي لم اشعر بثقل الحمل وكنت اسمع في منامي تسبيحا وتهليلا وتمجيدا من بطني فيفزعني

ذلک

ذلک ويهولني فاذا انتبهت لم اسمع شيئا فلما وضعته وقع على الارض واضعا يده على الارض رافعا
راسه الى السماء يحرک شفتيه كانه يتكلم فدخل ابوه رضي الله عنهما فقال لي هنيئا لک كرامة ربک
عز وجل فناولته اياه فاذن في اذنه الايمن واقام في الايسر ودعا بماء الفرات فحنكه به وعن موسى
الكاظم رضي الله عنه انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام وامير المومنين علي رضي الله
عنه معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابنک ينظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمته يصيب ولا يخطي
ويعلم ولا يجهل قد ملئ حكما وعلما وفي هذه الرويا العمامة سلطان الله عز وجل والعصا قوة الله سبحانه
وعن موسى الكاظم رضي الله عنه ايضا انه قال علي ابني اكبر ولدي واسمعهم لقولي واطوعهم لامري
من اطاعه رشد وعن الرضا رضي الله عنه انه قال كان العابد من بني اسرائيل لا متعبد حتى يصمت
عشر سنين وفي جامع الاصول في ذكر الرضا اليه انتهت امامة الشيعة في زمانه وفضائله اكثر من
ان تحصى رحمة الله تعالى عليه ورضوانه ولما اراد المامون ان يتقرب الى الله تعالى والى رسوله صلى الله
عليه وسلم بالبيعة لعلي بن موسى الرضا رضي الله عنهما وجه اليه من خراسان رجاء بن ابي ضحاک
وياسر الخادم ليشخصا اليه محمد بن جعفر بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهم وذلک في سنة
مائتين فلما وصل الرضا رضي الله عنه الى المامون وهو بمرو عرض عليه الخلافة فلم يقبل وقال بالعبودية
لله تعالى افتخر وبالزهد في الدنيا ارجو الرفعة عند الله تعالى والح عليه المامون مرة بعد اخرى وفي كلها
يابى ويقول اللهم لا عهد الا عهدک ولا ولاية الا من قبلک فوفقني لاقامة دينک واحياء سنة
نبيک صلى الله عليه وسلم فانک انت المولى والنصير ونعم المولى ونعم النصير فقال المامون ان لم تقبل
الخلافة فكن ولي عهدي بعدي فقال الرضا رضي الله عنه والله لقد حدثني ابي عن جدي عن آبائه

رضی الله عنهم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اخرج من الدنیا قبلک مظلوما یبکی علیک ملائکة
السماء وملائکة الارض وادفن فی ارض غربة ثم قبل رضی الله عنه ولایة العهد وهو باکی حزین علی
ان لا یولی احدا ولا یعزل احدا وان یکون فی الامر مشیرا من بعید وان لا یدخل فی الامر الا دخول خارج
منه فرض المامون بذلک فولاه العهد من بعده واخذ له البیعة علی الناس الخاص منهم والعام وامر للجند
برزق سنة وکتب الی الآفاق بذلک وسماه الرضا وضرب الدراهم والدنانیر باسمه وامر الناس
بلبس الخضرة وترک السواد وزوجه ابنته ام حبیب وزوج ابنه محمد بن علی الجواد رضی الله عنهما ابنته
ام الفضل بنت المامون وتزوج المامون توران بنت الحسن بن سهل وکان کل هذا فی یوم واحد
وقیل استحضر المامون اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدینة مرو وکان عددهم ثلثة وثلثین
الفا ما بین کبیر وصغیر وجمع خواص الاولیاء واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی رضی الله عنهما
فلم یجد احدا فی وقته افضل ولا احق بالخلافة من الرضا رضی الله عنه فبایعه وامر بازالة السواد من
اللباس والاعلام وابدال ذلک بالخضرة قال الامام الیافعی رحمه الله والرضا رضی الله عنه احد الائمة الاثنی
عشر اولی المناقب من آل علی رضی الله عنهم الذین انتسب الامامیة الیهم وقصروا بناء مذهبهم علیهم
وطاهر بن الحسین که طاهر یار ابوی باز خوانند بالشکر خراسان در وقت بیعت رضا رضی الله عنه
بعراق بود چون بیامد گفت ای فرزند رسول دست راست من به بیعت امیر المومنین مشغول است
دست مبارک بمن ده تا بدست چپ بحضرت تو بیعت کنم وچنین کرد وچون مامون بشنود
پسندیده داشت وگفت هر شمالی که بر ایمان دیگران در بیعت رضا رضی الله عنه پیشی کند آن شمال
یمین باشد ونیز فرمود تا طاهر بن الحسین را ذو الیمینین لقب نوشتند وقالوا لما انقضی امر المخلوع

محمد الامین

محمد الامین واستوی امر عبد الله المامون کتب الی الرضا رضی الله عنه یستقدمه الی خراسان فاعتل
علیه بعلل کثیرة فما زال المامون یکاتبه حتی علم الرضا رضی الله عنه انه لا یکف عنه فخرج وابو جعفر محمد بن الرضا
رضی الله عنهما له سبع سنین فحمل علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو وعرض علیه المامون
ان یتقلد الامرة والخلافة فابی وجرت فی ذلک مخاطبات کثیرة فی نحو من شهرین الی ان اجابه الی
ولایة العهد وکتب علی ان لا امر ولا نهی ودعا المامون القواد وولد العباس الی ذلک واضطربوا علیه
فاخرج اموالا کثیرة واعطی القواد وارضاهم الا ثلاثة نفر الجلودی وعلی بن عمران وابن مونس فحبسهم
وبویع الرضا رضی الله عنه وذلک للیلتین خلتا من شهر رمضان سنة احدی ومائتین فجعل المامون
الرضا رضی الله عنه ولی عهد المسلمین والخلیفة من بعده ولقبه بالرضا من آل محمد صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم
وامر جنده بطرح السواد ولبس ثیاب الخضرة وامر من عنده بنی هاشم والقواد بالبیعة ولبس الخضرة و
کتب بذلک الی البلدان والآفاق وضربت الدنانیر والدراهم باسمه وخطب له علی المنابر وانفق المامون
علی ذلک اموالا کثیرة وقیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا ورضیه
لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه ورضا رسوله صلی الله علیه
وسلم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان
ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا واذا خاطبه قال یا ابا الحسن وکان ابو مسلم
صاحب الدولة ومن معه یدعون الی کتاب الله عز وجل وسنة نبیه صلی الله علیه وسلم والی الرضا من آل
محمد صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم والعمل بالعدل والحق والاخذ للضعیف من القوی ولما حضر العید و
کان قد عقد للرضا رضی الله عنه البیعة بولایة العهد بعث الیه المامون فی الرکوب الی العید والصلوة بالناس

والخطبة لهم فبعث اليه الرضا قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط وان اكون في الامر مشيرا من بعد
ولا ادخل في هذا الامر الا دخول خارج منه فاعفني من الصلوة بالناس فقال له المامون انما اريد
بذلك ان تطمئن به قلوب الناس ويعرفوا فضلك ولم يزل الرسل تتردد بينهم في ذلك فلما الح عليه
المامون ارسل اليه ان اعفيتني فهو احب الي وان لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال له المامون اخرج كيف شئت وامر القواد والناس ان يبكروا الى باب الرضا
رضي الله عنه قال فقعد الناس لابي الحسن الرضا رضي الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع
النساء والصبيان ينتظرون خروجه وصار جميع القواد والجند الى بابه فوقفوا على دوابهم
حتى طلعت الشمس فاغتسل الرضا رضي الله عنه ولبس ثيابه وتعمم بعمامة بيضاء من قطن القى
طرفا منها على صدره وطرفا بين كتفيه ومس شيئا من الطيب واخذ بيده عكازة وقال لمواليه
افعلوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو حافي قد شمر سراويله الى نصف الساق وعليه ثياب
مشمرة فمشى قليلا ورفع راسه الى السماء وكبر وكبر مواليه معه ثم مشى قليلا نحو عشرات خطوات حتى
وقف على الباب فلما رآه القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا رضي
الله عنه على الباب وكبر الناس معه قال الراوي فخيل الينا ان السماء والحيطان تجاوبه وتضعضعت
مرو بالبكاء والضجيج وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل بن سهل وزيره يا امير المؤمنين
ان بلغ الرضا رضي الله عنه المصلى على هذا السبيل افتتن الناس وخفنا كلنا على دمائنا
فبعث اليه المامون قد كلفناك شططا واتعبناك ولسنا نحب ان يلحقك مشقة فارجع وليصل
بالناس من كان يصلي بهم على رسمه فدعا الرضا رضي الله عنه بخفه فلبسه وركب ورجع واختلف

امر الناس

امر الناس في ذلك اليوم ولم ينتظم امرهم في صلوتهم وعن الرضا عن ابيه الكاظم عن جده الصادق
رضي الله عنهم انه كان في طريق ومعه قوم ومعهم اموال وذكر لهم ان قوما في الطريق يقطعون على
الناس فارتعدت فرايصهم فقال لهم الصادق رضي الله عنه ما لكم قالوا معنا اموال نخاف ان يؤخذ
منا فلعلهم يندفعون عنها اذا راوا انها لك فقال رضي الله عنه وما يدريكم لعلهم لا يقصدون
غيري فقالوا فكيف نصنع ندفنها قال ذاك اضيع لها فلعل طاريا يطرأ عليها فياخذها او
لعلكم لا تهتدون اليها بعد فقالوا كيف نصنع دلنا قال رضي الله عنه اودعوها من يحفظها ويدفع عنها
ويربيها ويجعل الواحد منها اعظم من الدنيا وما فيها ثم يردها ويوفرها عليكم احوج ما تكونون اليها
قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذاك رب العالمين جل ذكره قالوا وكيف نودعه قال تصدقوا بها
على ضعفاء المسلمين قالوا واني لنا الضعفاء بحضرتنا هذه قال رضي الله عنه فاعزموا على ان تتصدقوا
بثلثها ليدفع الله سبحانه عن باقيها من تخافون قالوا قد عزمنا قال رضي الله عنه فانتم في امان الله
عز وجل فامضوا ومضوا وظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق رضي الله عنه كيف
تخافون وانتم في امان الله سبحانه فتقدم القطاع وترجلوا وقبلوا يد الصادق رضي الله عنه وقالوا
راينا البارحة في منامنا رسول الله صلى الله عليه وسلم يامرنا بعرض انفسنا عليك ونحن بين يديك
ونصحبك وهؤلاء لندفع عنهم الاعداء واللصوص فقال الصادق رضي الله عنه لا حاجة بنا اليكم
فان الذي يدفعكم عنا يدفعهم فمضوا سالمين وتصدقوا بالثلث وبورك في تجارتهم فربحوا الدرهم
عشرة فقالوا ما اعظم بركة الصادق فقال الصادق رضي الله عنه قد تعرفتم البركة في معاملة
الله عز وجل فدوموا عليها وبالاسناد عن ابي الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي

قال كنت مع علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما حين رحل من نيشابور وهو راكب بغلة شهباء فاذا
احمد بن الحرب ويحيى بن يحيى واسحق بن راهويه وعدة من اهل العلم رحمهم الله قد تعلقوا بلجام بغلته
فقالوا بحق آبائك الطاهرين حدثنا بحديث سمعته من ابيك عن آبائه رضي الله عنهم عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم فاخرج الرضا رضي الله عنه راسه من العمارية وعليه مطرف خز ذو وجهين وروى
باسناده عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت جبرئيل عليه الصلوة والسلام يقول سمعت
الله عز وجل يقول اني انا الله لا اله الا انا فاعبدوني من جاء منكم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل
حصني ومن دخل حصني آمن عذابي وفي رواية لا اله حصني فمن دخل حصني آمن عذابي والاخلاص ان
يحجزه هذا القول عما حرم الله تعالى وفي رواية فلما مرة الراحلة نادانا بشروطها وانا من شروطها قيل من
شروطها الاقرار له بانه امام مفرض الطاعة قال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي رحمه الله في قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما بقائي فيكم فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر
رضي الله عنهما اخرجه الامام ابو عيسى الترمذي رحمه الله فهما رضي الله عنهما ومن بمثل حالهما قد لزمت طاعتهم
الخلق لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في القبضة ولهم الثبات من القبضة فاذا نطقوا
فبالحق ينطقون واذا حكموا بذلك الحق فبالعدل يحكمون وفي كتاب الانساب للامام عبد الكريم بن محمد السمعاني
رحمه الله في ترجمة الهروي ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي مولى عبد الرحمن بن سمرة رضي
الله عنه ادرك حماد بن زيد ومالك بن انس وسفين بن عيينة وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب
قشافة وزهد قدم مرو ايام المامون فلما سمع كلامه جعله من الخاصة من اخوانه وكان ابو الصلت يرد
على اهل الاهواء من المرجئة والجهمية والزنادقة والقدرية وكان يعرف بالتشيع قال احمد بن سيار المروزي

ناظرة

ناظرة فلم اره يفرط ورايته يقدم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وكان لا يذكر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
ورضي الله عنهم الا بالجميل وكان يقول هذا مذهبي الذي ادين الله عز وجل به وقال يحيى بن معين
ابو الصلت ثقة صدوق الا انه يتشيع وقال عبد الرحمن النسائي رحمه الله ابو الصلت ليس بثقة
توفي ابو الصلت في شوال سنة ست وثلثين ومائتين وفي الانساب قال ابو حاتم بن حبان رحمه الله
ابو الصلت عبد السلام هو الذي روى عن ابي معاوية والاعمش عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد المدينة فليات من قبل الباب
وهذا شيء لا اصل له ليس من ابن عباس رضي الله عنهما ولا مجاهد ولا الاعمش ولا ابو معاوية حدث به
وكل من حدث بهذا المتن فانما سرقه من ابي الصلت هذا ومن انساب ايضا الرضا علي ابن موسى
رضي الله عنهما كان من اهل العلم والفضل مع شرف النسب والخلل في رواياته عن رواته توفي رضي الله
عنه آخر يوم من سنة ثلث ومائتين وقد سم في ماء الرمان واسقي رضي الله عنه وفي تاريخ الامام اليافعي
رحمه الله توفي الرضا رضي الله عنه خامس ذي الحجة وقيل الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلاث
ومائتين وقيل في آخر يوم من ايام صفر سنة اثنين ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه المامون ودفنه
بلصق قبر ابيه الرشيد وكان سبب وفاته رضي الله عنه على ما حكوا انه اكل عنبا واكثر منه وقيل بل توفي
مسموما وفي فردوس الاخبار عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال انا مدينة العلم وابو بكر اساسها وعمر حيطانها وعثمان سقفها وعلي بابها لا تقولوا في ابي بكر وعمر
وعثمان وعلي الا خيرا وقال المامون يوما لعلي الرضا رضي الله عنه ما تقول بنو ابيك في جدنا العباس رضي
فقال الرضا رضي الله عنه ما تقولون في رجل فرض الله تعالى طاعة نبيه صلى الله عليه وسلم على جميع خلقه

تاريخ وفات ابو الصلت هروى

اكل عنبا مسموما

وامر نبيه صلى الله عليه وسلم بطاعة عمه رضي الله عنه فامر له المامون بالف الف درهم وكان قد خرج
اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين ومايه فاخذ وجي به الى المامون فبعثه الى الرضا و
قال قد وهبت جرمه لك فلما جاء الرضا باخيه عنفه وكان في جملة ما قال له انت اخي ما اطعت الله
عز وجل والله لاشد الناس عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا زيد ينبغي لمن اخذ برسول الله صلى
الله عليه وسلم ان يعطي به فبلغ كلامه المامون فبكى وقال هكذا ينبغي ان يكون اهل بيت النبوة قيل
هذا الكلام ماخوذ من كلام زين العابدين رضي الله عنه فقد قيل انه كان اذا سافر كتم نسبه فقيل له
في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان آخذ برسول الله صلى الله عليه وسلم ما لا اعطي به وزيد بن الكاظم
كان لام ولد وعقد له محمد بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهما ايام ابي السرايا السري
بن منصور الشيباني على الاهواز وخرج زيد ايام المامون بالبصرة وام موسى بنت زيد بن الكاظم
كانت من الورع والزهد على غاية وعاش زيد هذا الى آخر خلافة المتوكل ومات بسر من رآى و
متوكل ابو الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن هرون الرشيد چهارده سال ونه ماه وچهارده روز
اسم خلافت بر وبود ووفات او شب چهارشنبه بود در شوال سنه سبع واربعين ومائتين در
سر من رآى وعمر او سی ونه سال ودو ماه بود وبیعت او در سنه اثنتين وثلثين ومائتين بود
ومن كلام الرضا رضي الله عنه للمحسن منا كفلان من الثواب ولمسيئنا ضعفان من العذاب
من كان منا لم يطع الله عز وجل فليس منا وانت اذا اطعت الله تعالى فانت منا اهل البيت
وابن نوح عليه الصلوة والسلام اخرجه الله تعالى من اهل بيته بمعصيته انه ليس بين الله عز وجل
وبين احد قرابة ولا ينال احد ولاية الله عز وجل الا بالطاعة سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم لبني عبد المطلب ايتوني باعمالكم لا باحسابكم وانسابكم انا اهل بيت وجب حقنا برسول الله صلى الله
عليه وسلم فمن احد برسول الله صلى الله عليه وسلم حقا لم يعط الناس من نفسه مثله فلا حق له وقال رجل
للرضا رضي الله عنه والله انت خير الناس فقال رضي الله عنه يا هذا لا تحلف خير مني من كان اتقى لله
عز وجل واطوع له سبحانه والله ما نسخت هذه الآية ان اكرمكم عند الله اتقيكم وقال رجل للرضا رضي الله عنه
ما على وجه الارض اشرف منك آباء فقال رضي الله عنه التقوى شرفهم وكان الرضا رضي الله عنه اسود
اللون كابيه الكاظم رضي الله عنه ولما جعل ولي العهد قال بعضهم في المنبر في دعائه اللهم اصلح ولي عهد
المسلمين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم ستة آباء هم ما هم خير
من يشرب صوب الغمام

ذکر امام محمد تقی رضی الله عنه

ومن ائمة اهل البيت ابو جعفر محمد الجواد ابن علي الرضا رضي الله عنهم
ولد الرضا رضي الله عنه موسى ومحمدا وفاطمة فاما موسى فلم يعقب والعقب من ولد الرضا في رجل واحد
وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد ابو جعفر الثاني امام الشيعة الاثني عشرية لقبه التقي وقبره ببغداد
مع جده الكاظم تحت قبة واحدة زوجه المامون بنته ام الفضل ونقلها الى المدينة وكان المامون
ينفذ اليه في السنة الف الف درهم وقد نوه المامون باسمه وتوفي الجواد محمد بن علي الرضا رضي
الله عنهما في سنة عشرين ومائتين وله خمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق ابو جعفر هارون بن المعتصم محمد
بن هرون الرشيد وام الجواد جارية اسمها خيزران وروي ان زين العابدين رضي الله عنه
اعتق جارية له فتزوجها فكتب عبد الملك بن مروان اليه في ذلك يعيره فكتب زين العابدين علي بن
الحسين رضي الله عنهما اما بعد فقد بلغني كتابك تعنفني فيه وتزعم اني تركت الكفائي من قريش ممن اعده
للصهر فاستنجبه الولد وليس وراء رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقى في مجد ولا مستزاد في كرم وانما

كانت ملك يمينی التمست بعتقها ثواب الله عز وجل ثم ارجعتها علی سنة رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولی فیه صلی الله علیه وسلم اسوة حسنة اعتق صفیة رضی الله عنها بنت حیی بن اخطب و
اعتق صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة رضی الله عنه وزوجه زینب رضی الله عنها بنت جحش بنت
عمته وام زینب امیمة بنت ومن ركن الی دین الله عز وجل واتبع سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فلا عیب علیه ویروی انه وقع بین آل الحسن وآل الحسین رضی الله عنهما فكان جعفر بن الحسن بن
الحسن لسان الحسنیین وزید بن زین العابدین بن الحسین رضی الله عنهم لسان الحسینیین
وكانوا یتخاصمون عند ابراهیم بن هشام والی المدینة فتوفی جعفر فی خلال ذلك فقال عبد الله بن
الحسن بن الحسن فی مجلس الوالی لزید اتطمع ان تنال ولایة هذه الوقوف وانت ابن امة سندیة
فقال زید رضی الله عنه قد كان اسمعیل النبی علیه الصلوة والسلام من امة فنال اكثر منها وقال
هشام بن عبد الملك لزید رضی الله عنه انما انت ابن امة فقال زید رضی الله عنه ان لك جوابا
فقال هات فقال زید اسمعیل من خیر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام وولد خیرهم محمدا صلی الله
علیه وسلم وكان ابن امة وما علی احد جده رسول الله صلی الله علیه وسلم عیب من كانت امه وروی
الجواد محمد بن الرضا رضی الله عنهما باسناده عن آبائه الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی
الله عنهم انه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن فقال لی وهو یوصینی یا علی ما خاب
من استخار ولا ندم من استشار یا علی علیك بالدلجة فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی
بالنهار یا علی اغد فان الله سبحانه بارك لامتی فی بكورها وكان یقول من استفاد اخا فی الله
عز وجل فقد استفاد بیتا فی الجنة والعقب من ولد ابی جعفر الثانی محمد الجواد فی رجلین علی الهادی

ابن محمد

ابن محمد الجواد وموسی بن محمد الجواد واما موسی فاعقب ولم یكثر وولده بالری وقم وما قارب وولد
الجواد علی وموسی المذكوران والحسن وحكیمة وبریهة وامامة وفاطمة **ومن ایمة اهل البیت**
ذکر امام علی زکی نقی المعروف بعسکری رضی الله عنه
ابو الحسن علی الهادی ابن محمد الجواد رضی الله عنهما المعروف بالعسكری ولقبه الزكی امه جاریة اسمها
سمانة ولد رضی الله عنه فی سنة اربع عشرة ومائتین وقیل سنة ثلث عشرة ومائتین وكانت ولادته
فی الثالث عشر من رجب وقیل فی یوم عرفة وكان مولده بالمدینة وتوفی بسر من رای فی یوم الاثنین
لیال بقین من جمادی الآخر سنة اربع وخمسین ومائتین ودفن فی داره بسامرا فی شارع ابی
احمد الرشید ولما كثرت السعایة فی حقه عند المتوكل علی الله جعفر بن المعتصم اشخصه المتوكل من المدینة
الی بغداد ثم الی سر من رای واقره بها فقدمها واقام بها عشرین سنة وتسعة اشهر الی ان توفی بها
فی ایام المعتز بالله والمعتز بالله هو ابو عبد الله الزبیر بن المتوكل وقد بویع له یوم السبت لست خلون من
المحرم سنة اثنین وخمسین ومائتین وخلع نفسه بعد ثلاث سنین وستة اشهر واثنین وعشرین یوما
والعسكری نسبة الی مواضع منها عسكر سر من رای الذی بناه المعتصم لما كثر عسكره وضاقت علیه بغداد
وتاذی به الناس فانتقل الی هذا الموضع بعسكره وبنی بهذه البلدة البنیان الملیحة وسماها سر من رای
ویقال لها ایضا سامرة وسامرا وسمیت ایضا العسكر لان عسكر المعتصم نزل بها وذلك فی سنة
تاریخ وفات معتصم بالله
احدی وعشرین ومائتین والمعتصم بالله هو ابو اسحق محمد بن الرشید امه ماردة مولدة كوفیة
چون مامون گذشته شد معتصم بحكم ولایت عهد بخلافت بنشست وهشت سال وهشت ماه وهشت
روز اسم خلافت بر وبود ودر آخر سنة احدی وعشرین ومائتین بسر من رای انتقال كرد در ربیع الآخر
سنة سبع وعشرین ومائتین بسر من رای گذشته شد واورا الخلیفة المثمن خوانده‌اند از فرزندان عباس

رضی الله عنه هشتم بود و از خلفاء بنو العباس ششم بود و مولد او در سنه ثمان و سبعین و مایه بود و
خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و فتوح مشهوره او هشت بود و هشت هزار غلام
داشت و عمر او چهل و هشت سال بود عدد هشت در حق او بسیار جمع شده بود و اهل بغداد از بی ادبی
غلامان او بفریاد آمدند و پراکنده خواستند شد سر من رأی بنا کرد و بآن موضع با لشکر خود
انتقال کرد قال ابو الفتح الهمدانی یقال سر من رأی بضم السین وفتحها المدینة المشهورة بالعراق کذا
نقل الامام النواوی رحمه الله قال فی الانساب قیل ان المتوکل فی اول خلافته اعتل فقال لئن برأت
لاتصدقن بدنانیر کثیره فبعث الی الهادی علی بن محمد الجواد رضی الله عنهما فساله عن ذلک فقال
رضی الله عنه تتصدق بثمانین وثلاثة دینارا فعجب قوم من ذلک وتعصب علیه قوم وقالوا للمتوکل
سله یا امیر المومنین من این هذا فرد الهادی رضی الله عنه الرسول الی المتوکل وقال قل لامیر المومنین
فی هذا الوفاء بالنذر لان الله تعالی قال لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة فروی اهلنا اهل البیت رضی الله
عنهم جمیعا ان المواطن فی الوقایع والسرایا والغزوات کانت ثلاثة وثمانین موطنا وان یوم حنین
کان الرابع والثمانین وکلما زاد امیر المومنین فی فعل الخیر کان انفع له فی الدنیا والآخرة وکان الهادی
ابو الحسن علی بن الجواد رضی الله عنهما متعبدا فقیها اماما وکان قد سعی به الی المتوکل وقیل له ان
فی منزله سلاحا واوهموه انه یطلب الخلافة فوجه الیه من هجم علیه فی منزله فوجده وحده فی بیت مغلق
وعلیه مدرعة من شعر وعلی راسه ملحفة من صوف وهو مستقبل القبلة لیس بینه وبین الارض بساط
الا الرمل والحصی وهو یترنم بآیات من القرآن فی الوعد والوعید فحمل الیه علی الصفة المذکورة فلما راه
عظمه واجلسه الی جنبه وقال له انشدنی شعرا استحسنه فقال رضی الله عنه انی لقلیل الروایة للشعر فقال

لابد

لا بد ان تنشدنی فانشده ۞ باتوا علی قلل الجبال تحرسهم ۞ غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ۞ فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا ۞ ناداهم صارخ من بعد ما قبروا
این الاسرة والتیجان والحلل ۞ این الوجوه التی کانت منعمة ۞ من دونها تضرب الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین سائلهم ۞ تلک الوجوه علیها الدود تقتتل ۞ فاشفق من حضر علیه وظنوا ان
بادرة تبدر الیه فبکی المتوکل بکاء طویلا حتی بلت دموعه لحیته وبکی من حضره ثم قال المتوکل یا ابا الحسن
أعلیک دین قال رضی الله عنه نعم اربعة آلاف دینار فامر المتوکل بدفعها الیه ورده الی منزله مکرما و العقب
من ولد علی الهادی فی ابی محمد الحسن بن علی وهو العسکری الثانی وفی اخیه ابی عبد الله جعفر بن علی الهادی
واما اخوهما ابو جعفر محمد بن علی الهادی فانه اراد النهضة الی الحجاز فسافر فی حیوة اخیه الحسن العسکری
ذکر امام حسن عسکری رضو — حتی بلغ القریة فوق الموصل بسبع فراسخ فتوفی بالسواد وقبره هناک وعلیه مسجد ومن ائمه اهل البیت
ابو محمد الحسن بن علی العسکری الثانی رضی الله عنهما امه جاریة اسمها سمانه وکانت ولادته رضی الله عنه
فی سنه احدی وثلثین ومائتین ووفاته فی ربیع الاول سنة ستین ومائتین فی یوم الجمعة السادس
من ربیع الاول وقیل فی الثامن منه وقیل غیر ذلک من السنة المذکورة بسر من رأی ودفن بجنب ابیه
فی هذه البلده وکان اقام هو وابوه فیها وقیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح
وانما الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم وقد نقل عن الرضا
علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها فله الجنة والحسن العسکری رضی الله عنه عند الامامیة
والد ابی القاسم محمد المنتظر صاحب السرداب وکانت مدة بقاء الحسن العسکری بعد ابیه علی الهادی
رضی الله عنهما ست سنین ولم یخلف الحسن العسکری رضی الله عنه ولدا ظاهرا ولا باطنا غیر ابی القاسم محمد

المنتظر المسمى بالقايم عند الامامية وكان مولد المنتظر رضي الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومايتين امه ام ولد يقال لها نرجس توفي ابوه رضي الله عنهما وله ست سنين او خمس سنين وذكر امام اليافعي رحمه الله في تاريخه في سنة ست وخمسين ومايتين توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالله الشهير ابو حفص الحداد شيخ خراسان كان كبير الشان صاحب احوال وكرامات وسمو في المقامات وكان عجيبا في الجود والسماحة وكان يقول ما يستحق اسم السخاء من ذكر العطاء او لمحه بقلبه ومن كلامه حسن ادب الظاهر عنوان حسن ادب الباطن والفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانتصاف وقال ايضا من لم يزن افعاله واحواله كل وقت بالكتاب والسنة ولم يتهم خواطره فلا تعده في ديوان الرجال ثم قال امام اليافعي رحمه الله وفيها محمد بن الحسن العسكري ابو القاسم الذي يلقبه الامامية بالحجة والقايم والمهدي وبالمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثني عشر اماما وانهم يزعمون انه دخل السرداب الذي بسر من راى وامه تنظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة خمس وستين ومايتين وهو الاصح فاختفى الى الآن على زعمهم وفي جامع الاصول في اشراط القيامة وعلاماتها في ذكر نزول المسيح عليه الصلوة والسلام وذكر المهدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال طايفة من امتي يقاتلون على الحق ظاهرين الى يوم القيامة فينزل عيسى عليه السلام فيقول اميرهم تعال صل لنا فيقول لا ان بعضكم على بعض امراء تكرمة الله تعالى هذه الامة اخرجه مسلم رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملا الارض قسطا وعدلا كما مليت ظلما وجورا وفي اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب

جابر رضه

رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم اسم ابيه اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله ينفي صريحا ما ذهب اليه الامامية واخرج الترمذي رحمه الله الرواية الثانية وله في اخرى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي قال وقال ابو هريرة رضي الله عنه لو لم يبق من الدنيا الا يوم لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله تعالى رجلا من اهل بيتي يملاها عدلا كما مليت جورا اخرجه ابو داود رحمه الله ام سلمه رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد فاطمه رضي الله عنها اخرجه ابو داود رحمه الله ابو هريره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما مقسطا فيكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله احد زاد في رواية وحتى يكون السجدة الواحدة خيرا من الدنيا وما فيها ثم يقول ابو هريره رضي الله عنه اقروا ان شئتم وان من اهل الكتاب الا ليومنن به قبل موته وفي رواية اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم وفي رواية فامكم وفي اخرى فامكم منكم قال ابن ابي ذئب رحمه الله تدري ما امكم منكم قلت تخبرني قال فامكم بكتاب الله ربكم عز وجل وسنة نبيكم صلى الله عليه وسلم وفي اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرن الصليب وليقتلن الخنزير وليضعن الجزية ولتتركن القلاص فلا يسعى عليها ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد وليدعون الى المال فلا يقبله احد اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وانفرد مسلم رحمه الله بالرواية الآخرة واخرج الترمذي رحمه الله الرواية الاولى الى قوله لا يقبله احد وفي رواية ابي داود رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس بيني

ويليه يعني عيسى عليه السلام نبي وانه نازل فاذا رايتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الى الحمرة والبياض بين
ممصرتين كان راسه يقطر وان لم يصبه بلل فيقاتل الناس على الاسلام فيدق الصليب ويقتل
الخنزير ويضع الجزية ويهلك الله تعالى في زمانه الملل كلها الا الاسلام ويهلك المسيح الدجال ثم يمكث
في الارض اربعين سنة ثم يتوفى فليصلي عليه المسلمون ابو سعيد رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة اقنى الانف يملا الارض قسطا وعدلا كما مليت جورا
وظلما ويملك سبع سنين اخرجه ابو داود رحمه الله وفي رواية الترمذي قال خشينا ان يكون بعد نبينا
صلى الله عليه وسلم حدث فسألنا نبي الله صلى الله عليه وسلم فقال ان في امتي المهدي يخرج يعيش
خمسا او سبعا او تسعا زيد العمي الشاك قال قلنا وما ذاك قال سنين قال فيجيء اليه الرجل فيقول
يا مهدي اعطني اعطني قال فيحثي له في ثوبه ما استطاع ان يحمله ابو اسحق رضي الله عنه قال قال
علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلى
الله عليه وسلم وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق
ثم ذكر قصة يملا الارض عدلا اخرجه ابو داود رحمه الله ولم يذكر القصة وفي شرح السنة في باب اشراط الساعة
في باب المهدي رضي الله عنه باسناده عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه انه قال ذكر رسول الله صلى
الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجا يلجا اليه من الظلم فيبعث الله تعالى رجلا من
عترتي اهل بيتي فيملا به الارض قسطا وعدلا كما مليت جورا وظلما يرضى عنه ساكن السماء وساكن الارض
لا تدع السماء من قطرها شيئا الا صبته مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شيئا الا اخرجته حتى
يتمنى الاموات الاحياء يعيش في ذلك سبع سنين او ثماني سنين او تسع سنين ويروى ان من

غير وجه

غير وجه عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه وفي جامع الاصول اشراط القيامة علاماتها ودلائلها
التي يتقدم عليها واحدها شرط بالفتح الحكم الحاكم الذي يقضي بين الناس والامير الذي يلي امورهم
المقسط العادل والقاسط الجاير وضع الجزية هو اسقاطها عن اهل الكتاب والزامهم با
لاسلام ولا يقبل منهم غيره فذلك معنى وضعها القلاص جمع قلوص وهي الناقة الشابة والعداوة
ثوب ممصر اذا كان فيه صفرة خفيفة يسيرة يقال رجل اجلى اذا ذهب شعر راسه الى نصفه الدجال
الكذاب ويقال دجل اذا لبس وموه ويقال دجل اذا قطع الارض وسار في اكثر نواحيها وسمي
مسيحا لان احدى عينيه ممسوحة لا يبصر بها والاعور يسمى مسيحا واما تسمية عيسى عليه السلام مسيحا
تسمية عيسى ع
فقيل لمسح زكريا عليه السلام اياه وقيل لانه يمسح الارض اي يقطعها وقيل لانه كان يمسح ذا العاهة فيبرا
وقيل المسيح الصديق وفي شرح السنة في باب اشراط الساعة في باب نزول عيسى بن مريم صلوات
الله وسلامه على نبينا وعليه في حديث النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليوشكن ان ينزل فيكم
ابن مريم حكما عادلا يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا يقبله احد هذا حديث
متفق على صحته وقوله صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب يريد ابطال النصرانية والحكم بشرع الاسلام
ومعنى قتل الخنزير تحريم اقتنائه واكله واباحة قتله وفيه بيان ان اعيانها نجسة لان عيسى عليه السلم
انما يقتلها على حكم شرع الاسلام والشيء الطاهر المنتفع به لا يباح اتلافه وقوله صلى الله عليه وسلم
ويضع الجزية معناه ان يضعها عن اهل الكتاب ويحملهم على الاسلام فقد روي عن ابي هريرة رضي
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه السلام ويهلك الله تعالى في زمانه الملل
كلها الا الاسلام ويهلك الدجال فيمكث في الارض اربعين سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون

وقیل معنی وضع الجزیه ان المال یکثر حتی لا یوجد محتاج ممن توضع فیهم الجزیة یدل علیه قوله صلی الله علیه
فیفیض المال حتی لا یقبله احد وفی شرح السنه ایضا فی هذا الباب باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لیهلن ابن مریم من فج الروحا بالحج
او بالعمرة او لیثنینهما هذا حدیث صحیح اخرجه مسلم عن عمرو الناقد وغیره عن سفیان بن عیینه عن
الزهری عن حنظلة الاسلمی انه سمع اباهریره رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث
وروی عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لیحجن البیت ولیعتمرن
بعد خروج یاجوج وماجوج فی حلیة النبی صلی الله علیه وسلم فی شمایل النبوة لابی عیسی الترمذی رحمه الله
فی حدیث هند بن ابی هاله رضی الله عنه کان صلی الله علیه وسلم ازهر اللون واسع الجبین ازج الحواجب
سوابغ فی غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقنی العرنین له نور یعلوه یحسبه من لم یتامله اشم
وفی جامع الاصول انس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ازهر اللون کان عرقه
اللولو اذا مشی تکفا اخرجه البخاری ومسلم والترمذی رحمهم الله سعید الجریری قال قلت لابی الطفیل
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نعم کان ابیض ملیح الوجه اخرجه مسلم وابو داود رحمهما الله
جابر بن سمره رضی الله عنه قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله علیه وسلم حموشة وکان لا یضحک
الا تبسما وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین ولیس باکحل صلی الله علیه وسلم اخرجه الترمذی رحمه
الله وفی جامع الاصول لون ازهر مستنیر وهو احسن الالوان والزهرة والزهرة البیاض النیر
رجل احمش الساقین دقیقهما وکذلک حمش الساقین الکحل فی العین سواد یکون فی مغارز الاجفان من
خلقة تقلع فی مشیه اذا کان کانه رجله من وحل التکفو التمایل فی المشی الی قدام کما تتکفو السفینه

والاصل فیه الهمزة فترک وقوله کانما ینحط من صبب ای من التکفو ای کانه ینحدر من موضع عالی
وفی الصحاح الشمم ارتفاع فی قصبة الانف مع استواء اعلاه فان کان فیها احدیداب فهو
القنی ورجل اشم الانف وجبل اشم ای طویل الراس وفی الصحاح ایضا القنی احدیداب فی الانف
یقال رجل اقنی الانف وامراة قنواء بینة القنی وهو عیب فی الخیل وفی الصحاح ایضا عرنین کل
شیء اوله وعرانین القوم ساداتهم وعرنین الانف تحت مجتمع الحاجبین وهو اول الانف بحیث
یکون فیه الشمم وفی شرح الحماسة للمرزوقی الشمم الطول والعرنین الانف وما ارتفع من الارض
واول الشیء ویجعل العرانین کنایة عن الاشراف والسادة واذا قرن الشمم بالعرنین او الانف فالقصد
الی الکرم ولما زعم ابو عبد الله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی رضی الله عنه انه لا ولد لاخیه ابی محمد
الحسن العسکری رضی الله عنه وادعی ان اخاه الحسن العسکری رضی الله عنه جعل الامامة فیه سمی
الکذاب وهو معروف بذلک والعقب من جعفر بن علی هذا فی علی بن جعفر وعقب علی هذا فی ثلاثة عبد
الله وجعفر واسمعیل وابو محمد الحسن العسکری ولده محمد رضی الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه
وثقات اهله وروی ان حکیمة بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه عمة ابی محمد الحسن العسکری رضی
الله عنه کانت تحبه وتدعوله وتتضرع ان تری له ولدا وکان ابو الحسن العسکری رضی الله عنه اصطفی
جاریة یقال لها نرجس فلما کان لیلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسین ومایتین دخلت
حکیمة فدعت لابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فقال لها یا عمه کونی اللیلة عندنا لامر فاقامت
کما رسم فلما کان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت الیها حکیمة فلما رات المولود اتت به ابا محمد
الحسن العسکری رضی الله عنه وهو مختون مفروغ منه فاخذه وامر یده علی ظهره وعینه وادخل لسانه

فی فیه واذن فی اذنه الیمنی واقام فی الاخری ثم قال یا عمة اذهبی به الی امه فذهبت به ورددته
الی امه قالت حکیمة فجئت الی ابی محمد الحسن العسکری فاذا المولود بین یدیه فی ثیاب صفر وعلیه من
البهاء والنور ما اخذ بمجامع قلبی فقلت سیدی هل عندک من علم فی هذا المولود المبارک فتلقیه الی
فقال یا عمة هذا المنتظر هذا الذی بشرنا به قالت حکیمة فخررت لله تعالی ساجدة شکرا علی ذلک
قالت ثم کنت اتردد الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فلا اراه فقلت له یوما مولای ما فعل
سیدنا ومنتظرنا قال رضی الله عنه استودعناه الذی استودعته ام موسی علیه الصلوة و
السلام ابنها وروی عن ابی الحسن الرضا رضی الله عنه انه قیل له ما اسم قائمکم قال رضی الله عنه
منعنا ان نسمیه قبل ولادته وزعمت الشیعة الامامیة ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسکری رضی الله
عنهما هو الامام القائم وکان عمره عند وفات ابیه رضی الله عنه خمس سنین اتاه الله تعالی فیها الحکمة
وفصل الخطاب وجعله آیة للعالمین کما قال عز من قائل فی حق یحیی علیه الصلوة والسلام یا یحیی خذ
الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا وقال الله سبحانه فی قصة عیسی علیه الصلوة والسلام فاشارت
الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وقالوا وطول عمره
کما طول عمر الخضر علیه الصلوة والسلام وقالت الشیعة الامامیة ایضا القائم المهدی مشهده بسر من رای
وادولا جعفر بن علی الهادی ابن محمد الجواد ابن علی الرضا یقال لهم بنو الرضا وفیهم کثرة وکانت ام جعفر
ام ولد وقبره فی دار ابیه بسامرا ومات وله خمس واربعون سنة سنة احدی وسبعین ومایتین وولد له
جعفر هذا بین منتشر ومنقرض ستة عشر ولدا وقیل ان جعفر هذا فارق ما کان علیه قبل الموت وتاب
ورجع عن دعواه ان اخاه جعل الامامة فیه وعلی بن جعفر الصادق رضی الله عنه کان ظهر مع اخیه محمد

محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنه بمکة ثم اناب ورجع الی دین الامامة وروی ان ابا جعفر محمد الجواد
دخل علی عم ابیه علی بن جعفر الصادق رضی الله عنه فقام له قائما واجلسه فی موضعه ولم یتکلم حتی قام
فقال اصحاب مجلسه اتفعل هذا مع ابی جعفر محمد الجواد وانت عم ابیه فضرب بیده علی لحیته وقال
اذا لم یر الله تعالی هذه الشیبة اهلا للامامة اراها اهلا للنار یعنی اذا ادعیت الامامة بغیر حق وقال
الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس الله تعالی روحه فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل الی
الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن آبائه الکرام ایمة لاهل بیت الطاهرة وهو
اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید القطب علی بن الحسین البغدادی
وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاد بنفسه ودفن بشونیزیة صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما
وجلس محله وبقی فی المرتبة القطبیة

فلما جاد الجوینی بنفسه جلس احمد کوجک من ابناء عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنه محله وکان ترقی فی العجم وصلی علیه وقبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة
ولا مبتنیة لا یعرفها غیرهم وهم یزورونها کل سنة وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب فی طرج
وهی جبل بین بسطام ودامغان قبل ظهور النبی صلی الله علیه وسلم وهم مامورون بمتابعة الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام والتمسک بشرایعهم والاقرار بکلمتی الشهادة ولهم بدلار بین الناس یعرفونهم
والبدلار لا یعرفونهم والهلال فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان من بدلار السبعة وکما ان
فی السماء قطبین قطبا جنوبیا وقطبا شمالیا واقرب الکواکب الی القطب الجنوبی السهیل والی القطب

الشمالي الجدي جعل الله تعالى ايضا في الارض قطبين وعين لله تعالى لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة
قطب الارشاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرماً وضوءاً ونفعاً وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم
كما ان قلب قطب الابدال على قلب اسرافيل عليه الصلوة والسلام ومرتبة قطب الابدال مرتبة الجدي
مخفي عن اعين اكثر الناس والقطب المبارك الذي شرف الله تعالى زماننا بوجوده العزيز عماد الدين
عبد الوهاب البارسيني وهي قرية من قرى قزوين قريبة من ابهر اجلسه الله تعالى على اريكة الرتبة
القطبية بعد وفات عبد الله الشامي قدس الله تعالى روحه في ربيع الآخر سنة ست عشر وسبعمائة
وكان ابن ست وسبعين مده الله تعالى في عمره مداً وجعله بين الخلايق والحوادث سداً وهو التاسع
عشر من الاقطاب من زمن النبي صلى الله عليه وسلم الى زماننا هذا الى ههنا من كلام الشيخ علاء الدولة
رحمه الله وقد مضى كلامه في هذا المعنى اطول مما ذكرنا الآن وروى الامام ابو العباس المستغفري رحمه الله
في كتابه دلايل النبوة والمعجزات في ذكر المهدي رضي الله عنه باسناده عن عاصم عن زر عن عبد الله
رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالي والايام حتى يبعث الله تعالى
رجلا من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي يملأ الارض عدلا كما مليت قبل ذلك جوراً وباسناده ايضا عن
عاصم عن زر عن عبد الله رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدنيا
الا يوم لبعث الله تعالى فيه رجلاً من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي زاد في رواية يملأها عدلاً
كما مليت ظلما وجورا وباسناده عن ابن ابي شيبة باسناده عن ابراهيم بن محمد الحنفية عن ابيه عن
علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهدي منا اهل البيت يصلحه الله تعالى في
ليلة واحدة وباسناد الامام المستغفري ايضا رحمه الله عن عقبة بن عامر رضي الله عنه قال كنت امشي

مع معاوية فقال والله ما على الارض رجل كان احب الي من علي بن ابي طالب رضي الله عنه قبل الذي كان
بيني وبينه واني لاعلم انه يملك من ولده من موخير اهل الارض في زمانه وان له اسما في السماء يعرفه اهل السماء
وانه له علامة يكون في زمانه الخصب ويميت الباطل ويحيي الحق وهو زمان الصالحون يرفعون رؤسهم
وينتظرون في شرق الارض وغربها وباسناد الامام المستغفري ايضا رحمه الله عن معمر عن قتادة
عن مجاهد عن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يكون اختلاف عند موت خليفة
فيخرج رجل من بني هاشم من المدينة حتى يأتي مكة فيستخرجه الناس من بيته وهو كاره حتى يبايعوه بين الركن
والمقام فيجهز اليه جيش من الشام حتى اذا كانوا بالبيداء خسف بهم فيأتيه عصايب العراق وابدال الشام
وينشأ رجل بالشام من قريش واخواله من كلب فيجهز اليه جيشا فيهزمهم الله تعالى ويكون الدبرة عليهم وذلك
اليوم يوم كلب والخايب من خاب من غنيمة كلب ويستخرج الكنوز ويقسم الاموال ويلقي الاسلام بجرانه الى
الارض يعيش في ذلك سبع سنين وباسناد الامام المستغفري ايضا رحمه الله عن اسحق بن عبد الله بن
ابي طلحه عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب
سادة اهل الجنة انا وعلي والحسن والحسين وحمزه وجعفر والمهدي وباسناده ايضا رحمه الله عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحه عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن
بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وعلي وجعفر ابنا ابي طالب وحمزه بن عبد المطلب والحسن والحسين
وباسناده ايضا رحمه الله عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكون في امتي المهدي ان قصر فسبع والا فثمان والا فتسع وينعم فيها امتي نعمة لم ينعموا مثلها
قط يرسل السماء عليهم مدراراً ولا يدخر الارض شيئا من النبات وباسناده ايضا رحمه الله

الحديث في خروج المهدي عليه السلام

عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة قال ابن عمر رضي
الله عنهما فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وملك من السما ينادي بحيث عليه انه المهدي فاتبعوه
وباسناده ايضا رحمه الله عن طاوس رضي الله عنه انه كان جالسا في المسجد الحرام اذ جاءه رجل
فقال يا ابا عبد الرحمن عمر بن عبد العزيز المهدي قال لا عمر بن عبد العزيز رجل صالح ولكن المهدي
يخرج في آخر الزمان شديد على العمال باذل للمال رحيم بالمساكين وباسناده ايضا رحمه الله
عن محمد بن سيرين رضي الله عنه انه قال يلي هذه الامة سبعة كلهم خير من عمر عبد العزيز رضي الله عنه
وباسناده ايضا رحمه الله عن سفيان عن ابي اسحق عن نوف رضي الله عنه انه قال رايت المهدي
رضي الله عنه فيها مكتوب البيعة لله عز وجل وباسناده ايضا رحمه الله عن عبد الله بن بريده عن ابيه
رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم الساعة حتى لا يعبد الله تعالى في الارض
مائة سنة قبل ذلك وباسناده ايضا رحمه الله عن محمد بن عمار انه قال سمعت ابا هريره رضي الله عنه
يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقوم الساعة حتى يمر عيسى عليه الصلوة والسلام
ببطن الروحا حاجا او معتمرا يقول لبيك اللهم لبيك وباسناده ايضا رحمه الله عن ابي هريره رضي
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول عيسى بن مريم عليه السلام وتقع الامنة في الارض
حتى ترعى الذياب مع الغنم ويلعب الصبيان بالحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اربعين سنه ثم
يتوفاه الله عز وجل ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه وباسناده رحمه الله عن ام المومنين عايشه
رضي الله عنها انها قالت قلت يا رسول الله ايذن لي ان ادفن الى جنبك قال صلى الله عليه وسلم
انى لك ما فيه الا موضع قبري وقبر ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وقبر عيسى بن مريم عليه الصلوة والسلام

وباسناده

وباسناده ايضا رحمه الله عن محمد بن يوسف بن عبد الله بن سلام رضي الله عنه عن ابيه عن جده
رضي الله عنه انه قال يدفن عيسى بن مريم عليه الصلوة والسلام مع النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبيه
رضي الله عنهما يكون قبره الرابع وباسناده ايضا رحمه الله عن ابي امامه رضي الله عنه انه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول الآيات طلوع الشمس من مغربها وباسناده ايضا رحمه الله
عن ابي هريره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها
فاذا طلعت آمن الناس كلهم اجمعون فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت
في ايمانها خيرا وباسناده ايضا رحمه الله عن عايشه رضي الله عنها انها قالت اذا خرجت اول الآيات
طرحت الاقلام وحبست الحفظة وشهدت الاجساد على الاعمال وباسناده ايضا رحمه الله
عن عبد الله بن ابي اوفى رضي الله عنه انه قال ياتي عليكم ليلة بمقياس ثلث ليال من لياليكم هذه
لا يعرفها الا المتهجدون يقوم المتهجد فيقرا حزبه ثم ينام ثم يقوم فيقرا الحزب الثاني ثم ينام ثم
يقوم الى الحزب الثالث فعند ذلك يموج بعضهم في بعض ماذا اما ذا فيفزعون الى المساجد فلا
يزالون يتضرعون ويدعون حتى يصبحوا ولما يكادوا يصبحون فصلوا الفجر ثم جلسوا المتخوفين و
جلين فاذاهم بالشمس قد طلعت من مغربها فيضج الناس ضجة واحدة حتى اذا توسطت السما
رجعت الى مطلعها فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها الآيه وباسناده ايضا رحمه الله عن مسروق
انه قال قرا عبد الله بن مسعود رضي الله عنه هذه الآيه لا ينفع نفسا ايمانها الآيه فقال ذلك ان يصبح
الناس يوما فاذاهم بالشمس والقمر طالعان من ههنا كانهما بعيران مقرونان واشار بيده الى
المغرب وفي جامع الاصول في حرف القاف في اشراط القيامة وعلاماتها في الفصل الحادي عشر

في احاديث جامعة لاشراط متعددة ابن عمرو بن العاص رضي الله عنهما قال حفظت من رسول الله
صلى الله عليه وسلم حديثا لم انسه بعد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان اول الآيات خروجا
طلوع الشمس من مغربها وخروج الدابة على الناس ضحى وايهما ما كانت قبل صاحبتها فالاخرى
على اثرها قريبا اخرجه مسلم رحمه الله واخرج ابو داود رحمه الله نحوها وقال في آخر رواية وكان عبد الله
يقرا الكتب واظن اولها خروجا طلوع الشمس من مغربها وفي جامع الاصول ايضا في اشراط القيامة
في الفصل التاسع في طلوع الشمس من مغربها ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا يقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا رآها الناس آمن من عليها وفي رواية فاذا
طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون فذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت
في ايمانها خيرا اخرجه البخاري ومسلم وابو داود رحمهم الله ابو ذر رضي الله عنه قال دخلت المسجد حين غابت
الشمس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر اين تذهب هذه قال قلت الله ورسوله اعلم
قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب تستاذن في السجود فيؤذن لها وكانها قد قيل لها اطلعي من
حيث جئت فتطلع من مغربها قال ثم قرا وذلك مستقر لها وقال ذلك قراءة عبد الله بن مسعود
رضي الله عنه اخرجه الترمذي رحمه الله وقد اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله هذا المعنى باطول منه و
هو مذكور في تفسير سورة يس ابو ذر رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب هذه الشمس قلت الله ورسوله اعلم
قال صلى الله عليه وسلم تذهب تسجد تحت العرش فتستاذن لها ويوشك ان تسجد فلا تقبل منها
وتستاذن فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل

والشمس

والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وفي رواية قال
مستقرها تحت العرش وفي رواية الترمذي رحمه الله نحو ذلك وفي رواية الامام المستغفري رحمه الله
في هذا الحديث فتستاذن فلا يؤذن لها وتسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا تقبل منها وتلتمس من
يشفع لها فلا تجد احدا يشفع لها وفي جامع الاصول في حرف التاء وفيه سبعة كتب الكتاب الاول

سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير القرآن

في تفسير القرآن واسباب نزوله وهو على نظم سور القرآن وفي هذا الكتاب في سورة الانعام ابو هريرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلاث اذا خرجن لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن
آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض اخرجه مسلم
والترمذي رحمهما الله ابو سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله سبحانه بعض آيات ربك
قال طلوع الشمس من مغربها اخرجه الترمذي رحمه الله وفي شرح السنة قال ابو سليمان الخطابي رحمه الله
في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ان اهل التفسير واصحاب المعاني رحمهم الله قالوا فيه قولين

تفسير آية والشمس تجري لمستقر لها

احدهما لمستقر لها اي لاجل قدر لها يعني انقطاع مدة بقاء العالم والثاني مستقرها غاية ما تنتهي اليه
في صعودها ونزولها باطول يوم واقصر يوم في السنة واما قوله صلى الله عليه وسلم مستقرها تحت العرش
فلا ينكر ان يكون لها استقرار تحت العرش من حيث لا ندركه ولا نشاهده وانما اخبر عن غيب فلا
نكذب به ولا نكيفه لان علمنا لا يحيط به ويحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سالت عنه من مستقرها تحت
العرش في كتاب كتب به مبادي امور العالم ونهاياتها وهو اللوح المحفوظ وفي الحديث اخبار عن سجود
الشمس تحت العرش فلا ينكر ان يكون ذلك عند محاذاة العرش في مسيرها وليس في سجودها تحت
العرش ما يعوقها عن الدأب في مسيرها وقوله سبحانه تغرب في عين حامية فهو نهاية مدرك البصر اياها

حالة الغروب وفى حدايق الحقايق لسيدنا ومولانا تاج الملة والدين روح الله تعالى روحه فى قوله عز
وجل والشمس تجرى لمستقر لها وآفتاب ميرود تا بقرارگاهى كه مراوراست سر بامداد از مطلعى بر مى آيد
و بمغربى فرو مى آيد تا بمستقر ارتفاع خود برسد و آن آخر جوزاست باز بهمان ترتيب منزل منزل مى آيد
تا بمستقر خود برسد و آن آخر قوس است يا مستقر آخر سال است يكسال مى بايد تا آفتاب بسيرى كه مر
اوراست فلك را قطع كند يا مستقر مغرب است در نظر خلق در هر وقت غروبى يا مستقر وقت قرار
اوست در روز قيامت آفتابه كه نور او را طى كنند و سر از وباز گيرند وفى جامع الأصول ايضا فى باب

اشراط القيامة

اشراط القيامة وعلاماتها فى الفصل الثامن فى خروج الكذابين ابو هريره رضى الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم الساعة حتى يبعث كذابون دجالون قريبا من ثلثين كلهم يزعم
انه رسول الله اخرجه الترمذى رحمه الله وفى رواية ابى داود رحمه الله حتى يخرج ثلثون دجالون كلهم يزعم
انه رسول الله وفى اخرى حتى يخرج ثلثون كذابا دجالا كلهم يكذب على الله وعلى رسوله وفى رواية عبيدة السلمانى
بهذا الخبر فقلت له اترى هذا منهم يعنى المختار فقال عبيدة اما انه من الرؤس وفى الجامع الأصول لاشراط
فى اشراط الساعة وفى هذا الباب احد عشر فصلا فى الفصل الحادى عشر فى احاديث الجامعة
متعددة ابو هريره رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقوم الساعة حتى يقتتل
فيتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما واحدة وحتى يبعث دجالون كذابون قريب
من ثلثين كلهم يزعم انه رسول الله وحتى يقبض العلم وتكثر الزلازل ويتقارب الزمان وتظهر الفتن و
يكثر الهرج وهو القتل وحتى يكثر فيكم المال فيفيض حتى يهم رب المال من يقبل صدقته وحتى يعرضه
فيقول الذى يعرضه عليه لا ارب لى فيه وحتى يتطاول الناس فى البنيان وحتى يمر الرجل بقبر الرجل

فيقول

فيقول يا ليتنى مكانه وحتى تطلع الشمس من مغربها وليقومن الساعة ولقد نشر الرجلان ثوبهما بينهما
فلا يتبايعانه ولا يطويانه وليقومن الساعة وقد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها اخرج المسلم رحمهما الله
متفقا وللمسلم رحمه الله فى رواية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقوم الساعة حتى يخرج قريب
من ثلثين كذابين دجالين كلهم يقول انه نبى وله فى اخرى لا يقوم الساعة حتى يكثر المال ويفيض وحتى
يخرج الرجل بزكوة ماله فلا يجد احدا يقبلها منه وحتى تعود ارض العرب مروجا وانهارا جابر رضى الله
عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان بين يدى الساعة كذابين اخرجه مسلم رحمه الله
وفى جامع الأصول ايضا فى الفصل العاشر فى اشراط متفرقة ابو سعيد الخدرى رضى الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى نفسى بيده لا تقوم الساعة حتى تكلم السباع الأنس وحتى تكلم الرجل
عذبة سوطه وشراك نعله وتخبره فخذه بما احدث اهله بعده اخرجه الترمذى رحمه الله ابو هريره رضى الله
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يقوم الرجل من قحطان يسوق
الناس بعصاه اخرجه البخارى ومسلم رحمهما الله ابو هريره رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يحسر الفرات عن جبل من ذهب يقتتل الناس من كل مائة تسعة
وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلى ان اكون انجو وفى رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يوشك الفرات ان يحسر عن كنز من ذهب فمن حضره فلا يأخذ منه شيئا اخرجه البخارى
ومسلم وابو داود والترمذى الرواية الثانية وفى رواية لابى داود رحمه الله مثل الثانية وقال عن
جبل من ذهب عبد الله بن الحارث بن نوفل قال كنت واقفا مع ابى بن كعب فقال لا يزال
الناس مختلفة اعناقهم فى طلب الدنيا قلت اجل قال فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

اخرجه البخارى صح

يوشك الفرات ان يحسر عن جبل من ذهب فاذا سمع الناس ساروا اليه فيقول من عنده لئن تركنا
الناس يأخذون منه ليذهبن به كله قال فيقتتلون عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون وفى رواية
وقفت انا وابى بن كعب فى ظل اجم حسان اخرجه مسلم رحمه الله ابو هريره رضى الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم تقيء الارض افلاذ كبدها مثل الاسطوان من الذهب والفضة فيجيء
القاتل فيقول فى هذا قتلت ويجيء القاطع فى هذا قطعت رحمى ويجيء السارق فيقول فى هذا
قطعت يدى ثم يدعونه فلا يأخذون منه شيئا اخرجه مسلم رحمه الله وفى رواية الترمذى رحمه الله مثله
ولم يذكر السارق وقطع يده ابو هريره رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى
نفسى بيده لا تذهب الدنيا حتى يمر الرجل بالقبر فيتمرغ عليه ويقول يا ليتنى مكان صاحب هذا القبر وليس
به الدين ما به الا البلاء وفى رواية قال لا يقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتنى مكانه
اخرجه مسلم واخرج البخارى الثانيه واخرجه الموطا رحمهم الله ابو هريره رضى الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالى والايام حتى يملك رجل من الموالى يقال له الجهجاه وفى نسخة
الجهجل اخرجه مسلم رحمه الله انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم الساعة
حتى يتقارب الزمان فيكون السنة كالشهر والشهر كالجمعة ويكون الجمعة كاليوم ويكون اليوم كالساعة
ويكون الساعة كالضرمة من النار اخرجه الترمذى رحمه الله الضرمة الشعلة الواحدة من النار وفى
جامع الاصول فى حرف الخاء فى الكتاب الرابع فى الامارة والخلافة فى فضل الائمة من قريش البحث فى الخلافة والامارة
جابر بن سمره رضى الله عنهما قال سمعت النبى صلى الله عليه وسلم يقول يكون بعدى اثنا عشر اميرا
فقال كلمة لم اسمعها فقال ابى انه قال صلى الله عليه وسلم كلهم من قريش وفى رواية قال لا يزال امر الناس

ماضيا ما وليهم اثنى عشر رجلا ثم تكلم النبى صلى الله عليه وسلم بكلمة خفيت على فسالت ابى ماذا قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال قال كلهم من قريش هذه رواية البخارى ومسلم رحمهما الله وفى اخرى لمسلم
رحمه الله قال انطلقت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعى ابى فسمعته يقول لا يزال هذا الدين عزيزا
منيعا الى اثنى عشر خليفة فقال كلمة اصمتنيها الناس فقلت لابى ما قال فقال قال كلهم من قريش وفى
اخرى له قال دخلت مع ابى على النبى صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيه
اثنى عشر خليفة قال ثم تكلم بكلام خفى على فقلت لابى ما قال فقال قال كلهم من قريش وفى اخرى لا يزال
الاسلام عزيزا الى اثنى عشر خليفة ثم ذكر مثله وفى رواية الترمذى رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يكون من بعدى اثنى عشر اميرا قال ثم تكلم بشىء لم افهمه فسالت الذى يلينى فقال كلهم من قريش
وفى رواية ابى داود رحمه الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قائما حتى
يكون عليكم اثنى عشر خليفة كلهم يجتمع عليه الامة فسمعت كلاما من النبى صلى الله عليه وسلم لم افهمه فقلت لابى
ما يقول قال كلهم من قريش وفى اخرى قال لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثنى عشر خليفة قال فكبر الناس
وضجوا ثم قال كلمة خفيفة وذكر الحديث وفى اخرى بهذا الحديث وزاد فلما رجع الى منزله اتته قريش فقالوا
ثم يكون الهرج وفى صحيح البخارى رحمه الله فى اواخر كتاب الاحكام فى آخر باب الاستخلاف قبل كتاب التمنى
فى اواخر الربع الرابع من الصحيح حدثنا محمد بن المثنى نا شعبة عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة رضى الله
عنهما قال سمعت النبى صلى الله عليه وسلم يقول يكون اثنى عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابى انه
صلى الله عليه وسلم قال كلهم من قريش وفى هذا الموضع فى شرح الامام عفيف الدين بن الامام سعيد تاريخ تصنيف شرح الامام عفيف الدين للصحيح البخارى
بن مسعود بن محمد بن مسعود الكازرونى رحمهم الله وقد فرغ رحمه الله من تاليف هذا الشرح فى يوم السبت

لست مضين من اول ربيع سنة ست وستين وسبعمايه بمدينه شيراز وهو رحمه الله ابن سبع
وثلثين سنة قوله صلى الله عليه وسلم يكون اثنا عشر اميرا فيه ثلاثة اقوال احدها ان هذا اشارة
الى ما بعده صلى الله عليه وسلم وبعد اصحابه رضى الله عنهم لان حكم الصحابة مرتبط بحكمه فاخبر صلى الله
عليه وسلم عن الولايات الواقعه بعد ذلك وكانه اشارة الى خلفاء بنى اميه وليس هذا على طريق المدح
بل هو على معنى استقامة السلطنة فاولهم يزيد بن معاويه ثم معاويه بن يزيد ولا يدخلهم ابن الزبير
لانه من الصحابه رضى الله عنهم ولا مروان بن الحكم لكونه بويع له بعد بيعة ابن الزبير وكان ابن الزبير اولى
منه وكان هو كالغاصب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ذکر اسمای خلفای بنی امیه
ثم هشام ثم الوليد بن يزيد ثم يزيد بن الوليد بن عبد الملك ثم ابراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد
فهولاء اثنا عشر ثم خرجت الخلافة منهم الى بنى عباس والثانى ان هذا يكون بعد موت المهدى يملك
خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر يعنى الحسن بن على رضى الله عنهما ثم يملك بعدهم خمسة رجال
من ولد السبط الاصغر ثم يوصى آخرهم بالخلافة لرجل من ولد السبط الاكبر فيهلك ثم يملك بعده
ولده فيتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امام مهدى وروى عن ابن عباس رضى الله عنهما انه ذکر مهدی
ذكر المهدى فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل ربعة مشرب حمرة يفرج الله سبحانه به عن هذه الامة
كل كرب ويصرف بعدله كل جور ثم يلى الامر بعده اثنى عشر رجلا خمسين ومائة سنة فستة من ولد
الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد من ولد عقيل بن ابى طالب ثم يموت فيفسد الزمان
ويعود المنكر والثالث ان المراد وجود اثنى عشر اميرا فى جميع ما بقى من الدنيا الى يوم القيمة يعملون بالصواب
وان لم تتوال ايامهم فقد يكون من يعدل ويأتى بعده من يجور ثم يأتى بعده من يعدل فيتم عدد الاثنى

عشر

٢٦٧

عشر الى آخر الدنيا هذا خلاصة ما ذكره الشيخ ابو الفرج ابن الجوزى رحمه الله فى كتابه الكشف لمشكل الصحيحين
والله تعالى اعلم قوله فقال كلمة اى فقال النبى صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمعها فقال ابى وقد سمعها انه قال
كلهم من قريش راوى هذا الحديث جابر بن سمرة الصحابى رضى الله عنه هو ابو عبد الله ويقال ابو خالد
بن سمرة بن جنادة بن جندب بن حجير بضم الحاء المهملة وفتح الجيم وسكون الياء آخر الحروف العامرى
السوائى وهو ابن اخت سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه وامه خالدة بن ابى وقاص نزل الكوفة و
توفى بها سنة ست وستين وقيل سنة اربع وسبعين وهو وابوه صحابيان رضى الله عنهما روى له
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث وستة واربعون حديثا اتفق البخارى ومسلم رحمهما الله
على حديثين وانفرد مسلم رحمه الله بثلاثة وعشرين روى عنه جماعات من التابعين منهم عبد الملك بن
عمير والشعبى روينا فى صحيح مسلم رحمه الله عن جابر بن سمره رضى الله عنهما قال والله لقد صليت مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الفى صلوة توفى جابر بن سمرة رضى الله عنهما فى ولاية بشر بن مروان وما
ذكرنا منقول من تهذيب الاسماء للامام النواوى رحمه الله ومن جامع الاصول وغيرهما وقال فى
جامع الاصول سمره بن جناده والد جابر بن سمره له حديث واحد فى كتاب الخلافة وليس له غيره نزل
الكوفة روى عنه ابنه قيل توفى بالكوفة فى ولاية عبد الملك بن مروان واما سمرة بن جندب الصحابى
رضى الله عنه فهو فزارى حليف للانصار توفى ابوه وهو صغير فقدمت به امه المدينة فتزوجها انصارى
وكان فى حجره حتى كبر قيل اجازه النبى صلى الله عليه وسلم فى المقاتلة يوم احد وغزا مع النبى صلى الله عليه
وسلم غزوات ثم سكن البصرة نزل الكوفة وولى البصرة وعداده فى البصريين كان زياد يستخلفه
على الكوفة ستة اشهر اذا سار الى البصرة ويستخلفه على البصرة ستة اشهر اذا الى الكوفة فلما مات زياد

كان بالبصرة فاقره معوية عليها عاما ثم عزله وكان شديدا على الحرورية والخوارج ومن قاربهم فی مذهبهم
وكان الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه روی له عن رسول الله صلی الله عليه
وسلم مائة حديث وثلاثة وعشرون حديثا اتفقا منها على حديثين وانفرد البخاری بحديثين ومسلم
باربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله صلی الله عليه وسلم روی عنه ابنه سليمان وعمران
بن الحصين والحسن البصری والشعبی وابن سيرين وعبد الله بن بريده وآخرون توفی بالبصرة
آخر سنة تسع وخمسين وقيل اول سنة ستين وقيل سنة ثمان وخمسين وقال البخاری رحمه الله توفی
سمرة بعد ابی هريره رضی الله عنهما وفی صحيح البخاری ومسلم رحمهما الله عن سمرة رضی الله عنه انه قال
لقد كنت على عهد رسول الله صلی الله عليه وسلم غلاما فكنت احفظ عنه صلی الله عليه وسلم فما يمنعنی من القول
الا ان ههنا رجالا هم اسن منی وفی جامع الاصول سمرة بن عمرو العنبری مسح النبی صلی الله عليه وسلم
على راسه وبرك عليه فی كتاب القضا وابو محذوره سمرة بن معير الجمحی القرشی ومعير بكسر الميم وسكون
العين المهملة وفتح اليا تحتها نقطتان وبالرا موذن الرسول صلی الله عليه وسلم بمكة زادها الله تعالى
شرفا وفی شرح صحيح البخاری رحمه الله للامام عفيف الدين رحمه الله ومن افراد الاسامی سمرة بفتح السين
المهملة وضم الميم وقيل بسكونها ابن جندب الفزاری البصری حليف الانصار رضی الله عنهم وقال
بعض كبراء العارفين ربما القی الشيطان الی الانسان اصلا صحيحا لا يشك فيه اذا علم انه سيقدح لنفسه
من ذلك الاصل المعانی المهلكة التی لا يقدر على ردها كما القی الی اهل البدع والاهوا لا سيما الشيعة
لا سيما الامامية منهم اصولا صحيحة لا يشكون فيها ثم طرات عليهم تلبيسات تفقهت فيها نفوسهم فقها
نفسيا واستنبطت من تلك الشبه امورا تعلم ابليس منها الغواية اذ ليس لشياطين الجن ما فی قوی

ذكر صحو

النفوس

البحث فی فضيلة اهل البيت

النفوس الانسية كما دخلت شياطين الجن على الشيعة اولا بحب اهل البيت وهو اصل صحيح ومن اسنی
القربات الی الله عز وجل ولكن تعدوا ذلك الی بغض الصحابة وسبهم وانكار فضايلهم رضی الله عنهم مع
ان حبهم ايضا من اسنی القربات الی الله عز وجل وتخيلوا ان اهل البيت اولی بهذه المناصب الدنياوية
منهم فضلوا واضلوا بحيث صار الشيطان فی مسائلهم تلميذا لهم يتعلم منهم فانظر ماذا ادی اليه الغلو فی
الدين اخرجهم عن الحد فانعكس امرهم الی الضد وقال الشيخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد
بن علی الحكيم الترمذی قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه فی كتابه نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول
صلی الله عليه وسلم فی الاصل الثالث والعشرين والمائتين فی قوله صلی الله عليه وسلم النجوم امان لاهل السما
واهل بيتی امان لامتی وقال صلی الله عليه وسلم النجوم امنة للسماء فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد وانا
امنة لاصحابی فاذا ذهبت اتی اصحابی ما يوعدون واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی
ما يوعدون اخرجه مسلم رحمه الله والرواية الاولی اخرجت فی كتاب نوادر الاصول والامنة الامن وهو ضد
الخوف كقوله تعالى اذ يغشيكم النعاس امنة منه الآية قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فالنجوم هی الطوالع السوار
الغوارب وسمی خمس سمين نجوما لانها تنجم ای تطلع من مطالعها فی افلاكها كالشمس والقمر وسايرها كواكب
فالكواكب معلقات من السماء كالقناديل والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب واما قوله صلی الله
عليه وسلم واهل بيتی امان لامتی فان اهل بيته صلی الله عليه وسلم من خلفه من بعده على منهاجه وهم الصديقون
واهل البيت من نبوته الذكر وان رسول الله صلی الله عليه وسلم بعث ليسوی الذكره فی الارض وكل انما يصفو ذكره
على قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه وحقيقة الذكر ان لا يبقی على قلبه مع ذكره فی ذلك الوقت ذكر نفسه ولا ذكر
مخلوق فذلك الذكر الصافی هذا فيمن شغله ذكر الخالق وعن رسول الله صلی الله عليه وسلم انه قال يقول الله

من ال

تبارک وتعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هذا فیمن شغله ذکر
الخالق فکیف بمن شغله الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فیمن شغله الخالق بجماله وجلاله فکیف بمن شغله
الخالق فی فردانیته بنفسه فی وحدانیته ولهذا لما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیروا سبق المفردون
الحدیث والرسول صلی الله علیه وسلم قد اخذه الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطنعه واصطفاه
لذکره وکان فی کل امر قلبه راجعا الی الله سبحانه من عنده یصدر ومعه یدور والیه یرجع وکان هذا
البیت اشرف واعلی من البیت الذی ینال فی ارضه من النسب ومن قال بان اهل بیته وذریته فذریته
صلی الله علیه وسلم اکثر من ان یحصی فی الارض وبرکة الله سبحانه علیهم دایمة ورحمته مظلة من فوقهم
وموجود فیهم المیل والفساد کما یوجد فی غیر ذریته فمنهم المحسن ومنهم المسیء وعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه کان یقول جهارا غیر سرار الا ان اولیائی منکم لیسوا بنی ابی فلان ولکن اولیائی منهم المتقون
من کانوا وحیث کانوا فاصحابه صلی الله علیه وسلم اولیاؤه واولیاؤه المتقون فی کل قرن وهم علی سنته
وهدیه وخلقه وان هذه الطبقة الزایغة قلوبهم المفتونة بحب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
وسلم نسبا ما زالت بهم فتنتهم حتی عمدوا الی کل شیء من هذه الاشیاء فنسبوه الیهم وحرموا غیرهم ذلک
اعجابا بهم وفتنة وان الله تبارک اسمه فضلهم بان طیب عنصرهم وطهر اخلاقهم فاختار قبیلتهم علی القبایل
بذلک فلهم حرمة التفضل والاثرة ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلی الله علیه وسلم فحق علینا ان نحبهم
حبا لا یرجع علینا بوبال وظلمة فان النفس قرینها الشیطان وهی ارضیة شهوانیة سخیفة تخف برتبتها
وسوابها فتمیل مع ریح کل شهوة فجاءت باحادیث مختلفة واکاذیب منکرة تنکرها عقول الصادقین
حتی اداهم ذلک الی ان طعنوا فی امارة الشیخین المهدیین المرضیین اللذین کان علی رضی الله عنه یود

وبنهما ل

ویکل من فضله علیهما ویقول لا اجد احدا یفضلنی علیهما الا جلدته حد المفترین فبلغ من افراط هذه الطبقة
ان رووا احادیث مختلفة یریدون ان یقیموا بمثل هذا لعلی رضی الله عنه فضیلة وقد فضل الله تعالی
علیا رضی الله عنه باشیاء کثیرة قد اغنته عن مثل هذه الاکاذیب فترکوا الظلمة قلوبهم تلک الاشیاء
واقبلوا علی الکذب والزور لشقاء جدهم وزیغ قلوبهم وفی فردوس الاخبار ابن عباس رضی الله عنهما
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله عز وجل خلقنی من نوره وخلق ابو بکر من نوری وخلق عمر
من نور ابی بکر وخلق المؤمنین کلهم من عمر رضی الله عنهم جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وان الله سبحانه جعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله عز وجل فرض علیکم حب ابی بکر
وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم کما فرض علیکم الصلوة والصیام والحج والزکوة فمن ابغض واحدا منهم
فلا صلوة له ولا صیام له ولا حج له ولا زکوة له ویحشر یوم القیمة من قبره الی النار واعلم ان الشیعی جنس تحته
انواع اربعة الامامیة والکیسانیة والزیدیة والغلاة ومنهم الاسماعیلیة وبعضهم یمیل فی الاصول الی
الاعتزال وبعضهم الی السنة وبعضهم الی التشبیه وکلهم حیاری منقطعون ومن مذهب الزیدیة جواز
امامة المفضول مع قیام الافضل ومالت اکثر الزیدیة بعد ذلک عن القول بامامة المفضول وطعنت
فی الصحابة رضی الله عنهم ونسبة الظلم الیهم وقد شهدت نصوص القرآن والحدیث علی عدالتهم والرضا
من جملتهم مع الاخبار الواردة فی حق کل واحد منهم رضی الله عنهم علی الانفراد وان نقلت مناقب بعضهم
رضی الله عنهم فلیتدبر الناقل فان اکاذیب الروافض وتصحیفاتهم وتحریفاتهم کثیرة ثم ان
الامامیة لم یثبتوا فی تعیین الائمة بعد الحسن والحسین وعلی بن الحسین رضی الله عنهم علی رای واحد

فی الصحابة رضی الله عنهم طعن الامامیة
وکیف یستجیز ذو دین الطعن صح

بل اختلافاتهم اكثر من اختلافات الفرق كلها وصارت الامامية بعضها معتزلة وبعضها مشبهة
وجرت بينهم منازعات وكفى الله المومنين القتال ومن ضل الطريق وتاه لم يبال الله تعالى في اى وادٍ
هلك وقد تبرا الامام محمد الباقر والامام جعفر الصادق رضى الله عنهما من خصايص مذهب الرافضة
وحماقاتهم ولكن الشيعة لما افترقوا انتحل كل واحد منهم مذهبا واراد ان يروجه على اصحابه نسبه الى
واحد من ايمة اهل البيت ومقالات الشيعة بحيث لا يستجيز عاقل ان يسمعها فكيف يرضى ان يعتقدها
ومن العجب انهم قالوا الغيبة قد امتدت وصاحبنا قال ان خرج القايم وهو المهدى رضى الله عنه وقد
قطعن في الاربعين وليس بصاحبكم ولسنا ندرى كيف ينقضى كذا وكذا سنة في اربعين سنة وقال
الامام فخر الملة والدين الرازى رحمه الله في آخر كتابه المحصل الذى جمع فيه محصل افكار المتقدمين والمتاخرين
من الحكماء والمتكلمين ولنختم هذا الكتاب بما يحكى عن سليمان بن جرير الزيدى انه قال ان ايمة الرافضة
وضعوا مقالتين لشيعتهم لا يظفر معهما احد عليهم الاول القول بالبداء فاذا قالوا انه سيكون لهم شوكة
وقوة ثم لا يكون الامر على ما اخبروا به قالوا بدا لله تعالى فيه والثانى التقية فكلما ارادوا شيئا تكلموا به فاذا
قيل لهم هذا خطاء وظهر لهم بطلانه قالوا انما قلنا تقية ولهم حكايات باردة وكلمات عن قبول العقول
شاردة حتى قيل فيهم لقد طفت في تلك المعاهد كلها ۞ وسيرت بين تلك المعالم ۞
فلم ارا الا واضعا كف حاره ۞ على ذقن او قارعا سن نادم ۞ وقال الامام فخر الملة والدين
الرازى ايضا رحمه الله في كتابه المحصل اما الامامية فالذى استقر عليه رايهم ان الامام بعد رسول
الله صلى الله عليه وسلم على بن ابى طالب رضى الله عنه ثم ولده الحسن ثم اخوه الحسين ثم ابنه
على بن الحسين زين العابدين ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم ثم ابنه

بيان مذهب الامامية

ان الامام بعد رسول الله صلعم على ابن ابى طالب عم

على الرضا

على الرضا ثم ابنه محمد التقى ثم ابنه على النقى ثم ابنه الحسن الزكى ثم ابنه محمد القايم المنتظر رضى الله عنهم
اجمعين ولقد كان لهم في كل واحد من هذه المراتب اختلافات وروى الامام جعفر الصادق رضى
الله عنه باسناده عن آبايه الكرام رضى الله عنهم عن امير المومنين على رضى الله عنه انه سيل عن حديث
كتاب الله وعترتى من العترة فقال رضى الله عنه انا والحسن والحسين والايمة الى المهدى رضى الله عنهم
لا يفارقون كتاب الله عز وجل ولا يفارقهم حتى يردوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم حوضه وعن سيد
العابدين على بن الحسين رضى الله عنهما عن سيد الشهداء الحسين بن على رضى الله عنهما عن امير
المومنين على رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الايمة بعدى اثنا عشر اولهم انت
يا على وآخرهم المهدى الذى يفتح الله سبحانه على يديه مشارق الارض ومغاربها وفي حديث ابى
عبد الله جعفر الصادق رضى الله عنه عن آبايه عن على رضى الله عنهم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اثنى عشر من اهل بيتى اعطاهم الله عز وجل فهمى وحكمتى وخلقهم من طينتى فويل للمنكرين عليهم بعدى
وعن وكيع رحمه الله باسناده عن سيد الشهداء الحسين بن على رضى الله عنهما انه قال منا اثنى عشر
مهديا اولهم على بن ابى طالب رضى الله عنه وآخرهم المهدى القايم بالحق يحيى الله تعالى به الارض بعد موتها
ويظهر به دين الحق على الدين كله ولو كره المشركون وعن ابى عبد الله جعفر الصادق رضى الله عنه انه
قال منا اثنى عشر مهديا مضى ستة وبقى ستة ويضع الله تعالى في السادس ما احب اخرج هذه
الاحاديث الخمسة ابو جعفر محمد بن على بن موسى بن بابويه القمى وكان من شيوخ الشيعة ومشهوريهم
استشهد به البخارى رحمه الله في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشفاء في ثلاثة شرطة محجم وشربة
عسل وكية نار رواه القمى عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس رضى الله عنهما كذا في كتاب الانساب

في كتاب الطب

للامام ابی سعد عبد الکریم محمد السمعانی رحمه الله وقد اخرج ابو جعفر القمی هذا باسناده عن جابر بن
سمره رضی الله عنه انه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فسمعته یقول ان هذا الامر لن ینقضی حتی
یملک اثنی عشر خلیفه کلهم فقال کلمة خفیة قلت لابی ما قال فقال قال صلی الله علیه وسلم کلهم من قریش
وفی روایة کلهم یعمل بالهدی ودین الحق وفی روایة ولیس بعزر ان یجمع الله تعالی هذه الامة یوما
او نصف یوم وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون وحدیث جابر بن سمره رضی الله عنهما
اخرجه البخاری ومسلم والترمذی وابو داود رحمهم الله وقد مضی عن قریب روایات هذا الحدیث
وتاویلاته وعن ابی جعفر القمی هذا باسناده عن علی رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ابشروا ثم ابشروا ثلاث مرات انما مثل امتی کمثل غیث لا ندری اوله خیر ام آخره و
کیف یهلک امة انا اولها واثنی عشر خلیفة من بعدی والمسیح عیسی بن مریم آخرها وفی کتاب
نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه وسلم تالیف الشیخ الامام العارف الولی
ابی عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه ونور ضریحه فی الاصل الرابع والعشرین
والمایة حدثنا الحسین بن عمر بن شقیق البصری قال حدثنی سلیمان بن طریف عن مکحول عن
ابی الدرداء رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی اولها وآخرها وفی وسطها
الکدر حدثنا صالح بن عبد الله قال ح عیسی بن میمون البصری عن بکر بن عبد الله المزنی عن
ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
او آخره اخبرنا صالح بن حماد الاعج عن ثابت البنانی عن انس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمثله حدثنا الفضل بن محمد الواسطی ح ابراهیم بن الولید بن سلمه الدمشقی ح ابی ح عبد الملک

بن عقبة

بن عقبة الافریقی عن ابی یونس مولی ابی هریره رضی الله عنه عن عبد الرحمن بن سمره قال بعثنی خالد
بن الولید بشیرا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم موتة فلما دخلت علیه قلت یا رسول الله فقال
علی رسلک یا عبد الرحمن اخذ اللواء زید بن حارثة فقاتل زید حتی قتل رحم الله زیدا ثم اخذ اللواء جعفر
ثم اخذ اللواء عبد الله فقاتل فقتل رحم الله عبد الله ثم اخذ اللواء خالد ففتح الله لخالد فخالد سیف من
سیوف فبکی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حوله فقال ما یبکیکم فقالوا وما لنا لا نبکی وقد قتل
خیارنا واشرافنا واهل الفضل منا قال لا تبکوا فانما مثل امتی مثل حدیقة قام علیها صاحبها فاجتث
رواکبها وهیا مساکنها وحلق سعفها فاطعمت عاما فوجا ثم عاما فوجا ثم عاما فوجا فلعل آخرها طعما
یکون اجودها قنوانا واطولها شمراخا والذی بعثنی بالحق لیجدن ابن مریم فی امتی خلفا من حواریه حدثنا
علی بن سعید بن مسروق الکندی قال ح عیسی بن یونس عن صفوان بن عمرو السکسکی عن عبد الرحمن بن
جبیر بن نفیر الحضرمی قال لما اشتد جزع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم علی من اصیب مع زید بن
حارثة یوم موتة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیدرکن المسیح من هذه الامة اقواما انهم لمثلکم او خیر
منکم ثلاث مرات ولا یخزی الله تعالی امة انا اولها والمسیح آخرها قال ابو عبد الله رحمه الله فمن الله سبحانه
علی هذه الامة خصوصا عدد المنة فقال کنتم خیر امة وسطا ای عدلا لتکونوا شهداء علی الناس والموصوف
بالسطة هو الموصوف بالعدل لا یمیل الی افراط ولا الی نقصان فالمیزان لسانه فی وسطه وبالاستواء من
الطرفین والکفتین یستوی لسان المیزان ویقوم الوزن فجعلت اوایل هذه الامة واواخرها ممن یهدون
بالحق وبه یعدلون فجعل اولها وآخرها ککفتی المیزان یستویان وما بینهما من الکدر والشح والعوج کلسان
المیزان یستقیم ولا یمیل هکذا وهکذا باستواء الکفتین فمعناه ان نحو هذا الوسط بهذین الکفتین

ذكر علامات الامام على مذهب الشيعة

فاذا ان مال الوسط الى اي الجانبين مال الى ركن وثق فعمر استواء ما بين الكفتين اعوجاج هذا الوسط
وتبجه الا ترى انه عمهم فقال وكذلك جعلناكم امة وسطا اي عدلا وفي وسط الامة اعوجاج فكما كان في
استواء الكفتين استقامة اللسان فكذلك في استواء اوايل هذه الامة واواخرها يقوم الوسط
فلا يهلك وقد جاء في الخبر انه سيظهر العلم في آخر الزمان ويقبل الناس على امر الله سبحانه حتى يتم
حجة الله على عباده وقد اخرج ابو جعفر القمي المذكور في علامات الامام وذكر فضل الامام عن الرضا
رضي الله عنه انه قال للامام علامات يكون اعلم الناس واحكم الناس واحلم الناس واتقى الناس و
اسخى الناس واشجع الناس واعبد الناس ويولد مختونا ويكون مطهرا ويرى من خلفه كما يرى من بين
يديه واذا وقع الى الارض من بطن امه وقع على راحتيه رافعا صوته بالشهادتين ولا يحتلم وينام عينه
ولا ينام قلبه ويكون محدثا ويستوي عليه درع رسول الله صلى الله عليه وسلم ويكون عنده سلاح رسول
الله صلى الله عليه وسلم وسيفه ذو الفقار ويكون عنده مصحف فاطمة رضي الله عنها ويكون عنده صحيفة
فيها اسماء متابعيه الى يوم القيامة وصحيفة فيها اسماء مخالفيه الى يوم القيامة ولا يرى له بول ولا غائط
لان الله تعالى قد وكل الارض بابتلاع ما يخرج منه ويكون رائحته اطيب من رائحة المسك ويكون اولى
الناس منهم بانفسهم واشفق عليهم من آبائهم وامهاتهم ويكون اشد الناس تواضعا لله تعالى ويكون
اخذ الناس بما يامر به واكف الناس عما ينهى عنه ويكون دعاؤه مستجابا حتى انه لو دعا على صخرة لانشقت
بنصفين ويكون مؤيدا بروح القدس وبينه وبين الله تعالى عمود من نور يرى فيه اعمال العباد وكلما احتاج
اليه بسط له فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم والامام يولد ويلد ويصح ويمرض وياكل ويشرب وينكح وينام
وينوح ويحزن ويضحك ويبكي ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحشر ويوقف ويعرض ويسال ويكرم و

ويشفع

بيان كيفية زيارة رضا
وثوابه

ويشفع ودلالته في خصلتين في العلم واستجابة الدعوة والائمة بعد النبي صلى الله عليه وسلم رضي عنهم
قتلوا بالسيف او السم ويرى ذلك عليهم على الحقيقة وانه شبه على الناس امرهم فكذبوا عليهم غضب الله
عز وجل فانه ما شبه امر احد من انبياء الله عز وجل واوليائه بالناس الا امر عيسى بن مريم عليه الصلوة
والسلام لانه رفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض ثم رفع الى السماء ورد اليه روحه
ذلك قول الله عز وجل اذ قال الله يا عيسى اني متوفيك ورافعك الي الآية ان الامامة اجل قدرا
واعظم شانا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها باراءهم الامامة مخصوص بالفضل كله من غير طلب
منه ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب تحيرت الحكماء وتقاصرت الالباء وعجزت
الادباء وحصرت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضيلة من فضائله يؤتيه الله عز وجل من مخزن
علمه وحكمه ما لا يؤتي غيره وعن الرضا رضي الله عنه انه قال ان سرك ان تلقى الله عز وجل ولا ذنب عليك
فزر الحسين رضي الله عنه ان بكيت على الحسين رضي الله عنه ثم دمعو سالت دموعك على خديك
غفر الله تعالى لك كل ذنب وان سرك ان يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين رضي
الله عنه من اهل وسهم ما لهم في الارض شبيه فقل متى ما ذكرته يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما
ولقد نزل الى الارض من الملائكة اربعة آلاف لنصره لم يؤذن لهم فهم عند قبره شعث غبر الى ان يقوم
القائم رضي الله عنه فيكونون من انصاره وسئل الرضا رضي الله عنه عن قبر فاطمة رضي الله عنها
فقال دفنت في بيتها فلما زاد في المسجد صار قبرها في المسجد وعن الرضا رضي الله عنه انه قال من شد رحله
الى زيارتي استجيب دعاؤه وغفرت له ذنوبه من زارني في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله صلى الله
عليه وسلم وكتب الله تعالى ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا وآبائي شفعاءه

يوم القيامه وهذه البقعه روضة من رياض الجنة ومختلف الملايكه لاتزال فوج ينزل من السماء وفوج
يصعد الى ان ينفخ فى الصور وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ستدفن بضعة منى بارض
خراسان ما زارها مكروب الا نفس الله تعالى كربته ولا مذنب الا غفر الله تعالى ذنوبه وعن الرضا
رضى الله عنه من زارنى وهو على غسل خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه وعن الرضا رضى الله عنه
من زارنى عارفا بحقى غفر الله تعالى ما تقدم من ذنبه وما تاخر وعن الرضا رضى الله عنه من زارنى
فى غربتى كان معى فى درجتى يوم القيمة مغفورا له وعن على بن محمد بن الرضا رضى الله عنه انه قال
من زار الرضا فاصابه فى طريقه قطره من السماء حرم الله تعالى جسده على النار وعن على بن محمد بن الرضا
انه قال من كانت له الى الله سبحانه حاجة فليزر قبر جدى الرضا رضى الله عنه وهو على غسل وليصل عند
راسه ركعتين ويسال الله تعالى حاجته فانه يستجاب له ما يسال فى ما ثم او قطيعة رحم وان موضع قبره
لبقعة من بقاع الجنة لا يزورها مومن الا اعتقه الله تعالى من النار واحله دار القرار وعن الصادق
رضى الله عنه انه من زار واحدا من الايمة كمن زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل للرضا رضى الله
عنه علمنى قولا بليغا كاملا اذا زرت واحدا منكم فقال اذا صرت الى الباب فقف واشهد الشهادتين
وانت على غسل واذا دخلت ورايت القبر فقف وقل الله اكبر الله اكبر ثلثين مرة ثم امش قليلا وعليك
السكينة والوقار وقارب بين خطاك ثم قف وكبر الله عز وجل ثلثين مرة ثم ادن من القبر وكبر الله تعالى
اربعين مرة تمام مائة مرة ثم قل السلام عليكم يا اهل بيت الرسالة ومختلف الملايكه ومهبط الوحى
وخزان الوحى العلم ومنتهى الحلم ومعدن الرحمة واصول الكرم وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم
الاخيار وابواب الايمان وامناء الرحمن وسلالة النبيين وعترة صفوة المرسلين صلى الله عليه وسلم

ورحمة الله

ورحمة الله وبركاته السلام على ايمة الهدى ومصابيح الدجى واعلام التقى وذوى الحجى والنهى ورحمة الله
وبركاته السلام على محال معرفة الله تعالى السلام على مساكن ذكر الله تعالى ومساكن بركة الله تعالى
ومعادن حكمة الله تعالى وحفظة سر الله عز وجل وحملة كتاب الله سبحانه وورثة رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورحمة الله وبركاته السلام على الدعاة الى الله عز وجل والادلاء على مرضات الله تعالى
المظهرين لامر الله تعالى ونهيه والمخلصين فى توحيد الله سبحانه ورحمة الله وبركاته انى مستشفع الى
الله عز وجل بكم ومقدمكم امام طلبى وارادتى ومسالتى وحاجتى اشهد الله تعالى انى مومن بسركم و
علانيتكم وانى ابرا الى الله عز وجل من عدو آل محمد من الجن والانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
وسلم تسليما وعن الرضا رضى الله عنه عن آبايه رضى الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قيل له
يا رسول الله متى يخرج القايم من ذريتك فقال صلى الله عليه وسلم مثله مثل الساعة لا يجليها لوقتها
الا هو ثقلت فى السموات والارض لا تاتيكم الا بغتة وبرواية اهل البيت فى صفة المهدى رضى الله عنه
يحكم بالعدل ويامر به يخرج من تهامة يصدقه عز وجل فى قوله ويصدق الله عز وجل يجمع الله تعالى له من اقصى
البلاد على عدة اهل بدر ثلثمايه وثلث عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه باسمائهم وبلادهم
وحلاهم له علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم وانطقه الله عز وجل وناداه العلم اخرج يا ولى
الله فيخرج ويقيم حدود الله وله سيف مغمد فاذا حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده
وانطقه الله عز وجل وناداه السيف اخرج يا ولى الله فيخرج ويقيم حدود الله عز وجل ويحكم بحكم الله سبحانه
جبرئيل عليه الصلوة والسلام عن يمينه وميكائيل عليه السلام عن يساره طوبى لمن لقيه وطوبى لمن
احبه وطوبى لمن قال به وعن ابى عبد الله جعفر الصادق رضى الله عنه انه قال منا اثنى عشر مهديا

مضی ستة وبقی ستة ویصنع الله عز وجل فی السادس ما احب ومما قیل فی مرثیة الرضا رضی الله عنه

قبر بطوس به اقام امام ۰ حتم الیه زیارة ولمام ۰ قبر سنا انواره یجلو العمی

وبتربه قد یدفع الاسقام ۰ قبر اذا حل الوفود بربعه ۰ رحلوا وحطت عنهم الآثام

ارواحکم موجودة اعیانها ۰ ان عن عیون غیبت اجسام ۰ تربة الرضا رضی الله عنه بطوس

مبارکة کان یستشفی به الناس وعن بعض وزراء خوارزم انه اصابه البرص فدعا الله تعالی عنده فشفاه

الله سبحانه فعمر ذلک الوزیر فیها عمارة انفق فیها قریبا من عشرة آلاف دینار وعن بعض کبار اهل

البیت انه کان یقول فی دعایه اللهم العن الرافضة فانهم یتهموننا وعن زین العابدین علی بن الحسین

رضی الله عنهما انه قال له رجل کیف رایت منزلة ابی بکر وعمر رضی الله عنهما من النبی صلی الله علیه وسلم فقال

کمنزلتهما الیوم وعن زین العابدین رضی الله عنه انه قال اقرب ما یکون العبد من غضب الله عز وجل

اذا غضب ومن کلامه رضی الله عنه العافیة ملک خفی ومن کلامه رضی الله عنه قنوطک اعظم من ذنبک

ومن روایته رضی الله عنه یقول الله عز وجل اذا عصانی من خلقی من یعرفنی سلطت علیه من خلقی

من لا یعرفنی ومن کلامه رضی الله عنه یا اهل العراق احبونا حب الاسلام فما زال حبکم بنا حتی صار

علینا عارا ابلغ شیعتنا انا لا نغنی عنهم من الله سبحانه شیئا وان ولایتنا لا تنال الا بالورع وقال

بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی فصل المنازل فی معرفة منزل مبایعة النبات القطب صاحب الوقت فی کل

زمان اعلم ایدک الله سبحانه ان المبایعة العامة لا تکون الا لواحد الزمان خاصة وواحد الزمان اذا خلع الله

سبحانه علیه خلعة السیادة وامره بالبروز فیها برز عبدا فی نفسه سیدا عند الناظر الیه فیظهر عند الغیر

علی قدر ما وقع به الامر الالهی لا یزید علی ذلک شیئا فتلک زینة ربه عز وجل وخلعته سبحانه علیه قیل

لابی یزید

لابی یزید البسطامی رحمه الله فی تمسح الناس به وتبرکهم فقال رضی الله عنه لیس بی تمسحون وانهم تمسحون

بحلیة حلانیها ربی عز وجل افامنعهم ذلک وذلک لغیری وقیل لابی مدین رحمه الله فی تمسح الناس به بنیة

البرکة وترکهم یفعلون ذلک اما تجد فی نفسک من ذلک اثرا فقال رحمه الله هل یجد الحجر الاسود فی نفسه

یخرجه عن حجریته اذا قبلته الرسل والانبیاء والاولیاء وکونه یمین الله قیل لا قال انا ذلک الحجر قال

الله تعالی فی ذلک المقام ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله فنفاه بعد ما اثبته صورة ثم جعل سبحانه

یده فی المبایعة فوق ایدی المبایعین فمن ادب المبایعة ان تجعل المبایعون ایدیهم تحت ید البایع کما

ان ادب المتصدق ان یضع الصدقة فی کف نفسه وینزل بها حتی تعلو ید السایل اذا اخذها ید

المعطی والذی اعطاه الکشف ایانا ان الحق سبحانه یاخذ عین تلک الصدقة فیربیها فتربو حتی تصیر

مثل جبل احد فی العظم ویخلق مثلها فی ید السایل لینتفع بها السایل وهذا من باب الغیرة الالهیة

لان الانسان یعطی من اجل هواه ما یعظم شانه من الهبات ویعطی من اجل الله احقر ما عنده هذا

هو الغالب فی الناس فیغار الله سبحانه لجنابه فیربی تلک الصدقة حتی تعظم فلنذکر صورة البیعة ولنا فیها

کتاب مستقل سمیناه مبایعة القطب یتضمن علما کثیرا ما علمنا انا سبقنا الیه وان کان العارفون من اهل الله

عز وجل شاهدوه وعلموه ولکن شغلهم عن تبیینه للناس ما کان المهم عندهم کما کان اظهاره للناس

من المهم عندنا اذ هذه الطایفة لا تشتغل لها الا بالمهم وهذا ایضاح وبیان منصب البیعة وصورتها فاعلم

ان الله تعالی اذا ولی من ولاه النظر فی العالم وهو المعبر عنه بالقطب وواحد الزمان والغوث والخلیفة

نصب له فی حضرة المثال سریرا اقعده علیه ینبئ صورة ذلک المکان عن صورة المکانة فاذا نصب

له ذلک السریر خلع علیه جمیع الاسماء التی یطلبها العالم وتطلبه فیظهر بها حللا متوجا مسورا مدملجا

لتعمه الزينة علوا وسفلا ووسطا وظاهرا وباطنا فاذا قعد عليه بالصورة الالهية وامر الله تعالى العالم
ببيعته على السمع والطاعة في المنشط والمكره فيدخل في بيعته كل مامور اعلى وادنى الا العالمون وهم
المهيمون العابدون بالذات لا بالامر والا الافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دايرة القطب
وماله فيهم تصرف وهم كمل مثله موهلون لما ناله هذا الشخص من القطبية لكن لما كان الامر لا يقتضي
ان يكون في الزمان الا واحد يقوم بهذا الامر تعين ذلك الواحد لا بالاولوية ولكن بسبق العلم فيه بانه
يكون الوالي وفي الافراد من يكون اكبر منه في العلم بالله عز وجل فيدخل اول من يدخل عليه في ذلك المجلس
الملأ الاعلى على مراتبهم الاول فالاول فياخذون بيده على السمع والطاعة ولا يتقيدون بمنشط
ولا مكره لانهم لا يعرفون هاتين الصفتين فيهم اذ لا يعرفون شيئا منها الا بذوق ضده فهم في منشط لا
له طبعا لانهم لم يذوقوا المكره وما منهم روح يدخل على القطب للمبايعة الا ويساله في مسالة من العلم الالهي
فيقول له يا هذا انت القايم كذا فيقول له نعم فيقول له في المسالة وجها يتعلق بالعلم بالله يكون اعلى
من الذي عند ذلك الشخص فيستفيد منه كل من بايعه وحينئذ يخرج عنه هذا شان هذا القطب والكتاب
الذي صنفته فيه ذكرت سوالاته للمبايعين له التي وقعت في زماننا للقطب في وقتنا فانها هي في مسايل
معينة تتكرر من كل قطب وانما يسال كل قطب فيما يخطر الله عز وجل في ذلك الحين مما جرى لهذا الذي
بايعه من الارواح فيه كلام فاول مبايع له العقل الاول ثم النفس ثم المقدمون من عمار السموات
والارض من الملايكة المسخرة ثم الارواح المدبرة للهياكل التي فارقت اجسامها بالموت ثم الجن ثم
المولدات وذلك انه كل ما سبح الله تعالى من مكان ومتمكن ومحل وحال فيه يبايعه الا العالمون
من الملايكة المهيمون والافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دايرة القطب وماله فيهم تصرف وهم كمل مثله

كما ذكرنا

كما ذكرنا وهذا المنزل يتضمن مبايعة النبات وليس في الارض الا خزاين المعادن والنبات فان الحيوان
من حيث نموه نبات ويدخل فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا اي فنبتم نباتا ينبه انه لولا
استعدادهم في للانبات ما اثرت فيهم الاسماء فكان خروجهم من الاسماء والاستعداد فللاسماء
قوله سبحانه انبتكم من الارض وللاستعداد قوله سبحانه نباتا لان نباتا مصدر نبت فانظروا ما اعجب
مساق القرآن وابراز الحقايق فيه كيف يعلمنا الله تعالى في اخباراته فيعطي كل ذي حق حقه فسبحان
العليم الحكيم واعلم ان الانسان شجرة من الشجرات انبته الله تعالى شجرة لا نخلا لانه قايم على ساق
والشجرة من التشاجر الذي فيه لكونه مخلوقا من الاضداد والاضداد تطلب الخصام والتشاجر
والمنازعة ولهذا اختصم الملأ الاعلى واصل وجود الاختصام في العالم حكم الاسماء الالهية المتقابلة
في الحكم قال الله تعالى في حق محمد صلى الله عليه وسلم انه قال ما كان لي من علم بالملأ الاعلى اذ يختصمون
حتى اعلمه الله تعالى فعلم ان للطبيعة فيهم اثرا كما ان للاركان في اجسام المولدات اثرا فلما كان
الناس شجرات جعل سبحانه فيهم ولاة يرجعون اليهم اذا اختصموا ليحكم بينهم ليزول حكم التشاجر وجعل
لهم اماما في الظاهر واحدا يرجع اليه امر الجميع لاقامة الدين وامر عباده ان لا يتنازعوا ومن ظهر عليه
ونازعه امرنا الله تعالى بقتله لما علم ان منازعته تودي الى فساد في الدين الذي امرنا الله تعالى
باقامته واصله قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا فمن هناك ظهر اتحاد الامام وان يكون واحدا
في الزمان ظاهرا بالسيف وقد لا يكون قطب الوقت فيكون الخلافة لقطب الوقت الذي لا يظهر
الا بصفة العدل ويكون هذا الخليفة الظاهر من جملة نواب القطب في الباطن من حيث لا يشعر
فالجور والعدل يقع في ائمة الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا وقد يكون النايب في العالم يسمى خليفة

وقد يكون قطب الوقت هو الامام نفسه
كابي بكر الصديق وغيره رضي الله عنهم في
وقته صح

يجور ويعدل وقد يكون عادلا على قدر ما يوفقه الله سبحانه ويكون حكمه وان كان جائرا حكم الامام العادل
من نازعه قتل ولا يقتل الا الآخر فانه المنازع وامرنا الله تعالى ان لا نخرج يدا من طاعته واخبرنا انه
من عدل منهم فلهم ولنا ومن جار منهم فعليهم ولنا ولما كان الانسان شجرة كما ذكرنا نهى الله تعالى
اول انسان عن قرب شجرة عينها له دون ساير الشجرات فقوله سبحانه هذه الشجرة بحرف الاشارة لتعين
لشجرة معينة والانسان شجرة معينة فنبه على نفسه ظهر ذلك في وصيته سبحانه لداود عليه الصلوة والسلم
ولا تتبع الهوى يعني هوى نفسه ولو كان هوى غيره فما يتبعه الا بهوى نفسه فمن مبايعة النبات هذا القطب
هو ان تبايعه نفسه وان لا يخالفه في منشط ولا مكره مما يامر به من طاعة الله عز وجل فاذا بايعته نفسه انصرف
حكم شجرتها الى منازعة من ينازع امر الله عز وجل فبقي حكم حقيقتها في المخالفين لامر الله اذ علم الله سبحانه
ان حقيقة الخلاف لا يزول وانها شجرة لعينها فلو زال زال عينها فلهذا عين الله سبحانه لها تصرفا
خاصا يكون فيه سعادتها فنظر الحق سبحانه لهذا القطب بالاهلية ولو نظر الله تعالى للامام الظاهر
بهذه العين ما جار امام قط فمن شرط الامام الباطن ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر ان
غيره ان يكون له مقام العصمة ومن هنا غلطت الامامية فلو كانت الامامة غير مطلوبة له وامره الله
تعالى ان يقوم فيها عصمه الله تعالى بالشك وقد نبه رسول الله صلى الله عليه وسلم على جميع ما قررناه
ولم يجبر صلى الله عليه وسلم احدا على ولاية لان الامامة عرض كما كانت الامامة عرضا بل ذكر صلى الله عليه
وسلم انه من تركها كان خيرا له وانها يوم القيمة حسرة وندامة الا من قام فيها بصورة العدل ونبه
صلى الله عليه وسلم على عصمة من امر بها بقوله صلى الله عليه وسلم ومن اعطيها عن مسالة وكل اليها ومن
جاءته عن غير مسالة وكل الله تعالى به ملكا يسدده وهذا معنى العصمة والسؤال هنا اشارة الى الرضا بها

والمحبة

والمحبة لهذا المنصب فهو سائل بباطنه وغيره ممن يكره ذلك ويجبره اهل الحل والعقد عليها ورأى انه
قد تعين عليه الدخول فيها والتلبس بها لما يرى ان تخلف عنها من ظهور الفساد فيقوم له ذلك في الظاهر
مقام الجبر الالهي بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون عادلا اذ الملك الذي يسدده لا يامره الا بخير حتى
القرين كما قال صلى الله عليه وسلم انه اعانه الله سبحانه عليه فاسلم برفع الميم ونصبها وقال صلى الله عليه
وسلم فلا يامرني الا بخير وكل من عرف القطب من الناس لزمته مبايعته واذا بايعه لزمته بيعته ولهذا
القطب الحكم في ظاهره بما شاء وعلى الآخر التزام طاعته وقد ظهر مثل هذا في الشرع الظاهر ان المتنازعين
لو اتفقا على حكم منهما فيما تنازعا فيه فحكم بينهما بحكم لزمهما ان لا يخالفا ما حكم به فالقطب المنصوب من
جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فيمن عرف امامته في الباطن من الناس فالسعيد من عرف امام وقته
فبايعه وحكمه في نفسه واهله وماله كما قال صلى الله عليه وسلم في حق نفسه ولا يكمل عبد الايمان حتى اكون
احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين ولهذا اشترط في البيعة المنشط والمكره اذا خالف امر الله هوى
لان الانسان ما ينشط الا اذا وافق امر الله هوى نفسه والمكره صح
نفسه فيقوم به على كره لاتصافه ووفائه بحكم البيعة فانه ما بايع الا الله عز وجل اذ كانت يد الله سبحانه فوق
ايديهم وما شاهدوا بالابصار الا يد هذا الشخص الذي بايعوه والنفس ابدا في الغالب تحت حكم هواها فاذا
والقليل من الناس من تحكم نفسه على طبيعته ومزاجه فان الامومة للجسم المسوى والبنوة للنفس وقد امر
الانسان بالاحسان الى ابويه والبر بهما وامتثال اوامرهما ما لم يامره احد الابوين بمخالفة امر الحق سبحانه
كما قال عز وجل وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
واتبع سبيل من اناب الي فامر سبحانه باتباع المنيبين الى الله سبحانه ومخالفة نفوسهم ان ابت ذلك
فحق الامام احق بالاتباع قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم

الآية وسم الاقطاب والخلفاء والولاة ومابقي لهم حكم الا في صنف ما ابيح لك التصرف فيه فان الواجب
والمحظور من طاعة الله عز وجل وطاعة رسوله صلى الله عليه وسلم فما بقي للائمة الا المباح ولا اجر فيه و
لا وزر فاذا امرك الامام المقدم عليك الذي بايعته على السمع والطاعة بامر من المباحات وجب
عليك طاعته في ذلك وحرمت مخالفته وصار ذلك الذي كان مباحا واجبا بامر هذا الذي بايعته
فتدبر ما ذكرناه واعرف منزلة البيعة وما انتجت وكيف نسخت حكم الاباحة بالوجوب عن امر الحق
بذلك فنزل الامام منزلة الشارع بامر الشارع فمن انزله الحق منزلته في الحكم تعين اتباعه واعلم ان النبات
عالم وسط بين المعدن والحيوان فله حكم البرازخ فيعطي من العلم بذاته لمن كوشف بحقيقة ما فيه من
الوجوه فان الكمال في البرازخ اظهر منه في غير البرازخ لانه يعطيك العلم بذاته وبغيره وغير البرازخ يعطيك
العلم بذاته لا غير لان البرزخ مرآة للطرفين فمن ابصره ابصر فيه الطرفين لا بد من ذلك فتضمنت بيعة النبات
بيعة الحيوان والمعادن لان هذا الامام يشاهد الصور الظاهرة في مرائي البرازخ وهو علم عجيب وبهذا
يتميز الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم هذا الناظر من تلك الصور بحكم التفكر و
الاعتبار فيتخيل انه امام وقته وليس كذلك الا ان يعطيه الصور علما من ذاتها كشفا من غير فكر
ولا اعتبار وان اتفق ان يساويه صاحب الفكر في ذلك العلم الكشفي فليس بامام لاختلاف الطريق
فان الامام لا تقتني العلوم من فكره بل لو رجع الى فكره لاخطا لان نفسه ما اعتادت الا الاخذ عن الله
عز وجل وما اراد الله لعناية بهذا العبد ان يرزقه الاخذ من طريق فكره فحجبه ذلك عن ربه عز وجل فانه
في كل حال يريد الحق ان ياخذ عنه ما هو فيه من الشؤون في كل نفس فلا فراغ له ولا نظر لغيره ولو تعمل
اذا استبصر دليل يدل على صحة ما ذكرناه نهي النبي صلى الله عليه وسلم عن ابار النخل فسد لانه لم يكن

عن وحي

عن وحي الهي ونزل صلى الله عليه وسلم يوم بدر على غير ماء فرجع الى كلام اصحابه رضي الله عنهم فانه صلى الله
عليه وسلم ما تعود ان ياخذ العلوم الا من الله سبحانه لا نظر له الى نفسه في ذلك وهو صلى الله عليه وسلم
الاكمل الذي لا اكمل منه فما ظنك بمن هو دونه وما بقي للعارفين بالله سبحانه علاقة بين الفكر وبينهم بطريق
الاستفادة ولا يسمى الشخص الهيا الا ان لا يكون اخذه العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح
المكاشفة بالحق عز وعلا يقول ابو يزيد البسطامي رحمه الله اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا
عن الحي الذي لا يموت فلا حجاب بين الله تعالى وبين عبده اعظم من نظره الى نفسه واخذه العلم عن
فكره ونظره وان وافق العلم فالاخذ عن الله تعالى اشرف وعلم ضرورات العقول من الله سبحانه
لانها حاصلة لا عن فكر واستدلال ولهذا لا يقبل الضرورات الشبه اصلا ولا الشكوك اذا كان
الانسان عاقلا فان حيل بينه وبين عقله فما هو الذي قصدنا البيان عنه وبعد ان علمناك بيعة النبات
ومرتبته والكنبات وامثال ذلك فلنذكر ما يتضمنه هذا المنزل من العلوم لترفع الهمة الى الوقوف عليها و
التجلي بها فمن ذلك علم نسخ الاحكام بعد النبي صلى الله عليه وسلم عن امر النبي صلى الله عليه وسلم فانه المقرر
حكم المجتهد لتعارض الادلة فله الاختيار فيها وعلم العناية الالهية ببعض العبيد وعلم الاشارات و
علم التمام والكمال وان التمام للنشأة والكمال بالمرتبة وعلم الاستقامة وما شيب النبي صلى الله
عليه وسلم من سورة هود عليه الصلوة والسلام وعلم منزلة من يستحق التعظيم الالهي ممن لا يستحقه و
علم من طلب السر عند الحقيقة حذرا ان تذهب عينه وعلم منازل القرون الثلاثة والقرن الرابع وعلم من طلب
بالسجود من الله تعالى ومراتب السجود والسجود الذي يقبل الرفع منه الساجد من السجود والذي اذا
وقع لم يرفع منه وهل خلق العالم ساجدا او قائما ثم دعي الى السجود او خلق بعضه قائما وبعضه ساجدا

تجلي

وتعيين من خلق ساجداً ممن خلق قائماً ثم سجد او لم يسجد وعلم العلامات الالهية في الاشياء وما دل منها
على سعادة العبد وعلى شقاوته وعلم تفاصيل الوعد الالهي ولماذا انفذ بكل وجه ولم ينفذ الوعيد في كل من توعد
وكلاهما خبر الهي فهذا بعض ما يحتوي عليه هذا المنزل من العلوم وتركنا منها علوما لم نذكرها طلباً للاختصار
والله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المنزل علمنا حين وقفنا عليه سنة احدى وتسعين
وخمسمائة نصر المؤمنين على الكفار قبل وقوعه بمدينة فاس من بلاد المغرب هذا آخر الباب السادس
والثلثين والثلثمائة في معرفة منزل مبايعة النبات القطب صاحب الزمان في كل وقت وهذا الباب
من الفصل الرابع في المنازل ويتم الكتاب بالباب الستين وخمسمائة وفي جامع الاصول في حرف الخاء
في الكتاب الرابع في الخلافة والامارة وفيه بابان الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول الفصل
الخامس في وجوب طاعة الامام والامير وفي هذا الفصل ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال من كره من اميره شيئاً فليصبر عليه فانه من خرج من السلطان شبراً مات ميتة جاهلية
وفي رواية فليصبر عليه فانه من فارق الجماعة شبراً فمات فميتة جاهلية اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله
ابن عمر رضي الله عنهما كتب الى عبد الملك بن مروان يبايعه ويقول اقر لك بالسمع والطاعة على سنة
رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت وفي رواية كتب اني اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملك
امير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله وان بني قد اقروا بمثل ذلك هذه رواية البخاري رحمه الله و
في رواية الموطا كتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين سلام عليك فاني
احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسول الله فيما استطعت
وفي الفصل الاول في الائمة من قريش جابر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس

تبع لقريش في هذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم وكافرهم تبع لكافرهم الناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم
في الاسلام اذا فقهوا تجدون من خير الناس اشد الناس كراهية لهذا الشان حتى يقع فيه اخرجه البخاري
ومسلم رحمهما الله ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر في قريش
ما بقي منهم اثنان اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وفي الفصل الثاني فيمن يصح امامته وامارته ابو سعيد
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما اخرجه مسلم رحمه الله
عرفجة بن شريح رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اتاكم وامركم جميع على رجل
واحد يريد ان يشق عصاكم او يفرق جماعتكم فاقتلوه اخرجه مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت بنو اسرائيل تسوسهم الانبياء كلما هلك نبي خلفه نبي وانه لا نبي بعدي وسيكون
بعدي خلفاء فيكثرون قالوا فما تامرنا قال صلى الله عليه وسلم اوفوا ببيعة الاول ثم اعطوهم حقهم وسلوا الله
الذي لكم فان الله سبحانه سائلهم عما استرعاهم اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وفي الفصل الثالث
فيما يجب على الامام والامير الحسن البصري رضي الله عنه قال عاد عبيد الله بن زياد معقل بن يسار المزني في مرضه
حسن بصري
الذي مات فيه فقال معقل اني محدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم لو علمت ان لي حيوة
ما حدثتك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد يسترعيه الله عز وجل رعية يموت يوم
يموت وهو غاش لرعيته الا حرم الله عز وجل عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصحه لم يجد رائحة الجنة
هذه رواية البخاري ومسلم رحمهما الله وفي اخرى لمسلم ما من امير يلي امور المسلمين ثم لا يجتهد لهم وينصح
لهم الا لم يدخل معهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الناس الى
الله تعالى يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام عادل اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الفصل الرابع في كراهية
البحث في كراهة الامارة

الامارة ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن
لا تسأل الامارة فانك ان اوتيتها عن مسألة عليها وان اعطيتها عن مسألة اعنت عليها واذا حلفت
على يمين فرايت غيرها خيرا منها فات الذي هو خير وكفر عن يمينك اخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله
واخرج ابو داود والنسائي رحمهما الله الى قوله اعنت عليها وفي الفصل السادس في اعوان الائمة والامراء
ابو سعيد وابو هريره رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله تعالى من نبي ولا استخلف
من خليفة الا كانت له بطانتان بطانة تامره بالمعروف وتحضه عليه وبطانة تامره بالشر وتحضه عليه والمعصوم من
عصم الله سبحانه اخرجه البخاري رحمه الله واخرجه النسائي عن ابي هريره رضي الله عنه وحده وهذا لفظه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من والي الا وله بطانتان بطانة تامره بالمعروف وتنهاه عن المنكر وبطانة
لا تالوه خبالا فمن وقي شرها فقد وقي وهو من التي تغلب عليه منهما واخرجه النسائي رحمه الله عن ابي سعيد رضي
الله عنه ايضا مثل حديث البخاري رحمه الله وفي الفصل السابع في احاديث متفرقة نافع رضي الله عنه قال
لما خلع اهل المدينه يزيد بن معويه جمع ابن عمر رضي الله عنهما حشمه وولده وقال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول ينصب لكل غادر لواء يوم القيامة وانا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله تعالى ورسوله صلى الله
عليه وسلم واني لا اعلم غدرا اعظم من ان يبايع رجل على بيع الله ورسوله ثم ينصب له القتال واني لا اعلم
احدا منكم خلعه ولا بايع في هذا الامر الا كانت الفيصل بيني وبينه اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضي
الله عنه قال لما خلعوا يزيد واجتمعوا على ابن مطيع اتاه ابن عمر رضي الله عنهما فقال عبد الله بن مطيع اطرحوا
لابي عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله بن عمر اني لم اتك لاجلس اتيتك لاحدثك حديثا سمعته من
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من خلع يدا من طاعة لقي الله تعالى يوم القيامة ولا حجة له ومن مات

ذكر وجوب امام في زمان

وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية اخرجه مسلم رحمه الله والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر الخلفاء
الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاد نور الملة والدين احمد بن محمود
بن ابي بكر البخاري الصابوني رحمه الله في بداية الكلام في القول في الامامة وتوابعها قال اهل الحق نصرهم
الله تعالى لا بد للناس من امام يقوم بمصالحهم عليه اجماع الصحابة رضي الله عنهم ولا يجوز نصب امامين
في زمان واحد خلافا لبعض الروافض حيث قالوا ان في كل عصر امامين صامت وناطق وكذا الكرامية
صححوا امامة معاويه مع علي رضي الله عنهما وذلك باطل لانه يودي الى لزوم طاعة شخصين في احكام متضادة
في زمان واحد وانه محال ولو عقد الامامة لاثنين كان الامام من عقد له اولا ولو عقد لهما معا بطلا فيستانف
لاحدهما او لغيرهما وشرطها ان يكون رجلا حرا بالغا عاقلا قرشيا وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا
كونه معصوما ليس بشرط والعدالة شرط الكمال عندنا وعند الشافعي رحمه الله شرط الانعقاد حتى كره تقليد
الامامة للفاسق ولكن ينعقد ولو ارتكب الامام كبيرة يستحق العزل عندنا وعند الشافعي رحمه الله ينعزل
وكذا عند المعتزلة والخوارج وينعقد امامة المفضول مع قيام الفاضل خلافا لاكثر الروافض فان عمر رضي
الله عنه جعل الامر شورى بين ستة نفر رضي الله عنهم مع ان بعضهم افضل من فضل وفي عمدة الكلام
للامام العلامة حافظ الملة والدين ابي البركات عبد الله بن احمد بن محمود النسفي رحمه الله لا بد للمسلمين
من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وتجهيز جيوشهم وقال بعض المعتزلة نصب الامام ليس
بواجب وينبغي ان يكون ظاهرا لا مختفيا ولا منتظرا خلافا للروافض وان يكون ذكرا حرا بالغا
عاقلا شجاعا قرشيا والتقوى شرط الكمال فلا ينعزل الامام بالفسق وعند المعتزلة شرط الجواز فينعزل
ولا يشترط ان يكون هاشميا او معصوما وافضل اهل زمانه فينعقد امامة المفضول مع قيام الفاضل

خلافا للروافض ولا يجوز نصب امامين في عصر واحد خلافا لهم وقد قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين الآية واگر نه دفع کردن خدای عز وجل بودی
مردمان را بعضی ببعضی هر آینه فاسد گشتی زمین اهل فساد غالب آمدندی و باطل گشتی منافع و معطل
شدی مصالح از حرث و نسل و سایر آنچه سبب عمارت عالم است ولیکن خدای عز وجل متفضل است
بر جهانیان مهلت میدهد و بلا را ببعضی دفع میکند و قرا مدنی و سهل و یعقوب رحمهم الله ولولا دفاع
الله الناس بعضهم ببعض وكذلك في سورة الحج والدفع والدفاع مصدران لدفع يقال دفع دفعا كجمع
جمعا ورفع رفعا ودفع دفاعا كجهر جهارا وكتب كتابا ويجوز ان يكون مصدر دافع على المبالغة كقولك عافاك
الله وقيل معنى المدافعة انه سبحانه يكف الظلمة على ايدي انبيائه ورسله وائمة دينه ويدفع الكافرين بجنود
المؤمنين فكان يقع بين المحقين والمبطلين مدافعات وهذا كما قال سبحانه يحاربون الله ورسوله وكما قال
عز من قائل قاتلهم الله وقال في الكشاف في هذه الآية ولولا ان الله يدفع بعض الناس ببعض ويكف بهم
فسادهم لغلب المفسدون وفسدت الارض وبطلت منافعها وتعطلت مصالحها من الحرث والنسل و
سایر ما يعمر الارض وقيل ولولا ان الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لفسدت الارض بعيث الكفار
فيها وقتل المسلمين او لو لم يدفعهم بهم لعم الكفر ونزلت السخطة فاستؤصل اهل الارض وفي حدايق
الحقايق عامه مفسران رحمهم الله گفته اند که اگر برکت ابرار و اخیار بلا را از فساق و فجار باز نداشتی
کار جهان بزیان آمدی نه دار ماندی نه دیار و دل علیه ما روی عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء ثم قرا
ابن عمر رضي الله عنهما ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض الآية وقال في عين المعاني في

هذه الآية

هذه الآية على رضي الله عنه يدفع بالبر عن الفاجر ابن عباس رضي الله عنهما بالمجاهدين عن القاعدين
الحسن رضي الله عنه بالسلطان شر العوام قتاده رضي الله عنه يعافي الكافر بالمؤمن ابن عمر رضي الله عنهما بالرجل الصالح صح
عن مائة اهل بيت من جيرانه قلت يدفع الظلم بالظلم منذ اعود دفع الظلم بالعدل من ولاة السوء قال
لولا مخافة ظالم من ظالم لسطا عليك رذال هذا العالم وما احسن قول من قال ضعف السلطان اشد
من جوره وقد قال صلى الله عليه وسلم يدفع الله العذاب بمن يصلي من امتي عمن لا يصلي وبمن يزكي
عمن لا يزكي وبمن يصوم عمن لا يصوم وبمن يجاهد عمن لا يجاهد وبمن يحج عمن لا يحج ولو اجتمعوا على
ترك هذه الاشياء ما انظرهم الله تعالى طرفة عين ثم تلا صلى الله عليه وسلم هذه الآية وقال صلى الله عليه وسلم
لولا عباد ركع وصبيان رضع وبهائم رتع لصبت عليكم العذاب صبا وقال في حقايق السلمي رحمه الله
في سورة الحج في قوله سبحانه ان الله يدافع عن الذين آمنوا الآية قال بعضهم يدفع عن المؤمنين هواجس انفسهم
ووساوس الشيطان وقال سهل رحمه الله يدفع عنهم بنور السنة ظلمات البدعة وفي كتب التواريخ
وكذا في حلية الاولياء انه ورد على الرشيد كتاب من بيت لصاحب خبر له انه توفي بهذا الموضع غريب
فاجتمع الناس على جنازته فقالوا عبد الله المبارك الخراساني رحمه الله فقال الرشيد لوزيره الفضل بن
الربيع يا فضل انظر الناس يعزوننا في عبد الله بن المبارك رحمه الله فاظهر الفضل تعجبا فقال الرشيد
ان عبد الله بن المبارك رحمه الله هو الذي يقول ◦ الله يدفع بالسلطان معضلة ◦ عن ديننا رحمة
منه ودنيانا ◦ لولا الائمة لم تأمن لنا سبل ◦ وكان اضعفنا نهبا لاقوانا ◦ من سمع هذا القول من
مثل عبد الله بن المبارك مع فضله وزهده وعظمه في صدور المؤمنين الا يعرف حقنا ولما رجع هرون الرشيد
من ارض اردم صار الى قبره فدعا وبكى واهل هذه القرية اذا نزل بهم امر واصابتهم شدة اجتمعوا عند قبره رحمه الله

ذكر عبد الله مبارك مروزی

ودعوا توفي الامام ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك الحنظلي مولاهم المروزي ذو المناقب السديدة
والسير الحميدة روح الله تعالى روحه في شهر رمضان من سنة احدى وثمانين ومائة بهيت بكسر الهاء
بلدة فوق الانبار من اعمال بغداد عند انصرافه من الغزو وعمره ثلاثا وستين سنة كان من الربانيين
اماما حافظا زاهدا ورعا جوادا ثقة ثبتا ولد في سنة ثماني عشر وقيل تسع عشرة ومائة وفي كتاب قوت
القلوب من معاملة المحبوب ووصف طريق المريد الى مقام التوحيد تاليف شيخ الاسلام قدوة
اولياء الكرام الشيخ الامام العابد الزاهد العالم العارف ابي طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي
المكي قدس الله تعالى روحه نشا بمكة وصحب مشايخ الصوفية وصنف على لسانهم وكان في البداية صاحب
رياضة ومجاهدة وفي النهاية صاحب اسرار ومشاهدة توفي ببغداد في جمادي الآخرة من سنة ست و
ثمانين وثلثمائة وانتمى في التصوف الى الشيخ الكبير العارف الشهير ابي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم
البصري رحمه الله وهو ينتمي الى ابيه وهو ينتمي الى الولي الكبير المعظم الشهير قدوة السالكين وحجة الله
سبحانه على العارفين كريم المقامات وعظيم الكرامات ابي محمد سهل بن عبد الله التستري قدس الله
تعالى روحه وقد توفي في المحرم من سنة ثلاث وثمانين ومائتين وقيل سنة ثلاث وسبعين ومائتين
قال في كتاب الطبقات واظن ان سنة ثلاث وثمانين اصح والله تعالى اعلم ومن كلام سهل رحمه
الله ادنى الادب ان يقف عند الجهل وآخر الادب ان يقف عند الشبهه ومن كلامه رحمه الله من
اراد ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب الظنون ومن كلامه رحمه الله من احب ان يطلع الخلق
على ما بينه وبين الله عز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من خلا قلبه عن ذكر الله عز وجل تعرض لوساوس
الشيطان ومن كلامه رحمه الله الاعمال بالتوفيق والتوفيق من الله سبحانه ومفاتيحها الدعاء

والتفرع

والتفرع وقد قيل لم يصنف في الاسلام في علم المعاملة والمجاهدة مثل قوت القلوب في شرح معاملة القلب
من مذاهب اهل السنة والجماعة نصرهم الله سبحانه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود الآية
البحث في بعض الاعتقادات
وعقود القلب هي السنة المجمع عليها نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين و
منها ان يعتقد العبد ان الايمان يقوى بالعلم ويضعف بالجهل وان القرآن كلام الله غير مخلوق وهو
قديم وصفه من صفاته هو متكلم به بذاته وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعانيها وحقائقها لله
تعالى ونفي التشبيه والتكييف عنها وفي رد اخبار الصفات بطلان شرايع والاسلام من قبل ان

الناقلين الينا ذلك هم ناقلوا شرايع الدين والاحكام فلذلك كفر اهل الحديث رحمهم الله من نفى اخبار
الصفات وان يعتقد تفضيل اصحاب رسول الله واهل بيته صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ويسكت
عما شجر بينهم وينشر محاسنهم وفضائلهم ويسلم لكل واحد منهم ما فعله لانهم اعلم منا واوفر عقولا وقد عمل كل
واحد منهم بعلمه ومنتهى عقله فيما ادى اليه اجتهاده وان كان بعضهم اعلم من بعض كما كان بعضهم افضل من
بعض الآن علومنا وعقولنا تضعف وتقصر عن علم اولئك علما كما فضلوا علينا بالسوابق وتقدم
من قدمه الله تعالى ورسوله واجمع المسلمون الذين تولى الله سبحانه اجماعهم على الهداية وضمن سبحانه لرسوله
صلى الله عليه وسلم تفضيلا له وتشريفا ان لا يجتمعوا على ضلالة وليعتمد بقلبه على حديث ابن عمر رضي الله
عنهما في التفضيل حيث قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان رضي الله
على حديث سفينة
عنهم فيبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا ينكره وعلى حديث
سفينة رضي الله عنه مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة بعدي
ثلاثون سنة ثم يكون ملكا وروى ابو داود رحمه الله في كتاب السنن عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال

كما نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل امة النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم
عثمان ثم علي رضي الله عنهم اجمعين فهولاء الاربعة رضي الله عنهم خلفاء النبوة وهم ائمة الائمة من
وعيون اهل الهجرة والنصرة وخيار الخيار من الاصحاب رضي الله عنهم ولا مدخل للقياس و
الراي في التفضيل كما لا مدخل لهما في الصفات واصول العبادات وانما يوخذ التفضيل من طريق
الاجماع والاتباع خشية الشذوذ والابتداع وقال ابراهيم النخعي رضي الله عنه لما سلم الحسن بن علي
رضي الله عنهما الامر الى معوية سميت سنة الجماعة وقال رجل للحسن رضي الله عنه من الشيعة يا مذل
المومنين فقال رضي الله عنه بل انا معز المومنين سمعت ابي عليا رضي الله عنه يقول لا تكرهوا امارة معوية
فانه سيلي هذا الامر بعدي وان فقدتموه رايتم الروس تندر عن كواهلها كانها الحنظل ولما سبق في
علم الله سبحانه ان يجعل هولاء الاربعة رضي الله عنهم خلفاء النبوة بما قدر من اعمالهم فكان آخرهم استخلافا
آخرهم موتا فدبر سبحانه خلافتهم على ما علم من آجالهم ووفى لهم بما وعدهم من استخلافهم في الارض كما
استخلف الذين من قبلهم من طوائف انبيائه السوالف فذلك تاويل قوله عز وجل وعد الله الذين آمنوا
منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم الآية وفي جامع الاصول
قال الحسن البصري رضي الله عنه استقبل والله الحسن بن علي رضي الله عنهما معوية بكتايب امثال
الجبال فقال عمرو بن العاص لمعاوية اني لارى كتايب لا تولي حتى تقتل اقرانها فقال له معاوية وكان
والله خير الرجلين اي عمرو ارايت ان قتل هولاء هولاء وهولاء هولاء من لي بامور المسلمين من لي
بنسايهم من لي بضيعتهم فبعث رجلين من قريش عبد الرحمن بن سمرة وعبد الله بن عامر فاتيا الحسن
رضي الله عنه فدخلا عليه وطلبا اليه فقال لهم الحسن بن علي رضي الله عنهما انا بنو عبد المطلب قد اصبنا

من هذا المال وان هذه الامة قد عاثت في دمايها فصالح رضي الله عنه قال الحسن البصري رضي الله عنه
والله سمعت ابا بكر رضي الله عنه يقول رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر والحسن بن علي رضي
الله عنهما الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى ويقول ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين
فئتين عظيمتين من المسلمين اخرجه البخاري رحمه الله ثم قال في قوت القلوب ومن عقود القلب التي
هي السنة المجمع عليها ان يعتقد ان الامامة في قريش خاصة دون ساير العرب كافة الى يوم القيامة وان لا
يخرج على الايمة بالسيف ويصبر على جورهم ان كان منهم حيف ويشكر على المعروف والعدل ويطيع اذا
امر بالتقوى والبر حتى ياتيه بمخالفة او منة قاضية كذلك السنة قال عالمنا ابو محمد سهل بن عبد الله
هذه الامة ثلث وسبعون فرقة اثنتان وسبعون هالكة كلهم يبغض السلطان والناجية هذه الواحدة
التي مع السلطان وسيل سهل رحمه الله اي الناس خير فقال السلطان قيل كنا نرى ان شر الناس السلطان
فقال رحمه الله مهلا ان لله تعالى في كل يوم نظرتين نظرة الى سلامة اموال المسلمين ونظرة الى سلامة
ابشارهم فيطلع سبحانه في صحيفته فيغفر له جميع ذنوبه وقال ابو محمد سهل رحمه الله الخليفة اذا كان غير صالح
فهو من الابدال واذا كان صالحا فهو القطب الذي تدور عليه الدنيا قوله رحمه الله من الابدال يعني ابدال
الملك كما حدثنا عن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما انه قال ابدال الدنيا سبعة على مقاديرهم يكون
الناس في كل زمان من العلماء والعباد والتجار والخليفة والوزير والامير الجيش وصاحب الشرطة
والقاضي وشهوده وروينا في الخبر عدل ساعة من امام عادل خير من عبادة ستين سنة ويقال
ان الامام العادل يوضع في ميزانه اعمال جميع رعيته ويقال امام غشوم خير من فتنة تدوم وقال النبي
صلى الله عليه وسلم يكون عليكم امراء يفسدون وما يصلح الله تعالى بهم اكثر فان احسنوا فلهم الاجر و

ان الامامة في قريش

تفسير في فضل السلطا

وعليكم الشكر وان اساوا فعليهم الوزر وعليكم الصبر وكان ابو محمد سهل رحمه الله يقول من انكر امامة
السلطان فهو زنديق ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو مبتدع ومن اتاه من غير دعوة فهو
جاهل وكان رحمه الله يقول الخشبات السود المعلقة على ابوابهم انفع للمسلمين من سبعين قاصا
يقصون في المسجد وقد كان احمد بن حنبل رحمه الله يقول اذا كان السلطان صالحا فهو خير من صالحي
الامة واذا كان غير صالح فصالحو الامة خير منه وهذا قول عدل ومن عقود القلب التي هي السنة

ذكر اعتقادات

المجمع عليها ان لا يكفر احدا من اهل القبلة بذنب وان عظم ولا ينزله جنة ولا نارا بل يرجو له ويخاف
عليه وان من مات مصرا على الكبائر من غير توبة منها في مشية الله عز وجل ان اثبت وعيده عليه كان
عدلا وان عفا عنه وسمح له بحقه كان ذلك منه فضلا ولا نحكم ولا نقطع على الله تعالى بشي ولا نوجب
عليه شيئا انما نحن بين عدله وفضله بمشيته واختياره ان حقق علينا وعيده فنحن اهل ذلك وان
غفر لنا فهو اهل التقوى واهل المغفرة كيف وقد روينا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعده
الله تعالى على عمل ثوابا فهو منجزه له ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار والحديث الاخر ان النبي
صلى الله عليه وسلم سئل عن قول الله عز وجل ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها فقال صلى
الله عليه وسلم جزاؤه جهنم ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها ان يصدق بجميع اقدار الله
تعالى خيرها وشرها انها من الله تعالى سابقة في علمه جارية في خلقه محكمة فانهم لا حول لهم عن معصيته الا
بعصمته ولا قوة لهم على طاعته الا برحمته وانهم لا يطيقون ما حملهم الا به ولا يستطيعون لانفسهم نفعا
ولا ضرا الا بمشيته وان يؤمن بقدرة الله عز وجل واياته في ملكه وعجيب ملكوته مما ذكر في الاخبار من
كرامة الله عز وجل لاوليائه واجابته لاحبائه واظهار القدرة للصديقين والصالحين مزيدا لايمانهم

وتثبيتا

وتثبيتا ليقينهم وتكرمة وتشريفا لهم وانه ليس في ذلك ابطال لنبوة الانبياء عليهم الصلوة والسلام
ولا الحاد بحجهم من قبل ان هولاء غير مخالفين لانبيائهم ولا ادعوا ما ظهر لهم بحولهم وقوتهم ولا اظهروه
دعوة الى نفوسهم ولا بنظائر به ولا اجتلابا للدنيا ولا طلبا للرياسة على اهلها وانما هو شي كشفه الله
تعالى لهم من سر ملكوته كيف شاء واظهرهم عليه من غيب قدرته كما شاء تخصيصا لهم وتعريفا وهم للانبياء
متبعون وعلى اثارهم مقتفون فاتاهم الله تعالى ذلك ببركة الانبياء وبحسن اتباعهم لهم وقد تواترت
الاخبار عن الصحابة والتابعين رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرناه فعرفنا بالتواتر عن التناظر و
ان يؤمن بالنظر الى الله جل جلاله عيانا بالابصار كفاحا مواجهة بكشف الحجب والاستتار بقدرة
الله تعالى ومشيته ونوره ورحمته كيف شاء وهو معنى قول الله عز وجل للذين احسنوا الحسنى و
زيادة الاية فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الله تعالى وكذلك فسره رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان يعتقد اخراج الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبقى في جهنم موحد بفضل رحمة الله ثم بشفاعة
الشافعين من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مؤمن شفاعة باذن الله سبحانه فيشفع
النبيون والصديقون والعلماء والشهداء وسائر المؤمنين كل واحد وسع جاهه وقدر منزلته
اجتمعت الرواية بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اثبات الشفاعة وفي اخراج الجهنميين من
اهل الطبقة العليا من النار وهو معنى قول الله تبارك وتعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين الاية
قال اهل التفسير ذلك اذا اخرج الموحدون من النار وبقي الباقي ويخرج ارحم الراحمين جل ذكره من النار
بمشيته وسعة رحمته وفضل فضله من لم يشفع لهم الشافعون ولم يعدم على الشفاعة لهم المرسلون
هكذا روينا معناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذه عقود السنة الهادية وطريقة الائمة الراشدين فتمسكه

وقد اجمع السلف المؤمنين على ما ذكرنا والمبتدعة والمخالفة لما ذكرناه انما هم فرق وشراذم قليلون و
شيع واحزاب متفرقون وما ابتدعوه لم يكن عليه الصحابة رضي الله عنهم وانما حدث ما ذكرناه من الكلام
في بعض القرن الثالث وفي القرن الرابع وقد كان عمرو بن دينار وايوب وحماد بن زيد رضي الله عنهم
اذا ذكر احدهم الارجاء ومذهب جهم يقول لعن الله تعالى دينا انا اكبر منه يعني انه سبق حدوث هذه المذاهب
التي تدين بها المبتدعون فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمين على حسن توفيقه
وجميل هدايته وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله فنعمة الله علينا بالسنة كنعمته علينا بالاسلام اذ نعمته
علينا برسول الله صلى الله عليه وسلم كنعمته علينا بمعرفته عز وجل لاقتران طاعته بطاعته ولحاجة الكتاب
العزيز الى تفسير سنته والخوارج وهم الحرورية الذين خرجوا على امير المؤمنين علي ابن ابي طالب رضي الله
عنه بالنهروان هم اول قرن نبغ من المبتدعة واول بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا قراء المصاحف
في اعناقهم وكانوا يبالغون في العبادات فرأى علي رضي الله عنه ما اراه الله عز وجل وما عهد اليه رسول
الله صلى الله عليه وسلم من قتل المارقين فقاتلهم فقتلهم فهم هؤلاء في النار وقاتلوهم علي رضي الله عنه
واصحابه رضي الله عنهم خير اهل الارض في الجنة فهذه اول فرقة تفرقت من الدين واتبعت غير سبيل
المؤمنين ثم افترقت الفرقة الثانية بالمداين فرادوا دين الارجاء وان الايمان ولا عمل فكتب بذلك
الى امير الشام فهم بقتالهم ثم شغل عنهم بقتال الروم ثم افترقت الفرقة الثالثة بالبصرة وهم القدرية
امامهم معبد الجهني وتابعه عمرو بن عبيد وواصل بن عطا واصحابهما ثم خرجت الفرقة الرابعة بالكوفة
وهم الرافضة سموا بذلك لما رفضوا زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم حين خرج يقاتل هشاما
فقالوا له تبرأ من ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رضي الله عنه هما اماما عدل لا اتبرأ منهما رضي الله عنهما

فرفضوه

فرفضوه ثم افترقت كل فرقة ثماني عشرة فرقة فتمت اثنتان وسبعون فرقة وكلها نبغ بارض العراق
ومنه طلع قرن الشيطان وظهرت الفتن نعوذ بالله عز وجل منها ما ظهر منها وما بطن وفي الحديث
فمن اراد بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة ومن شذ ففي النار وروي عن ابي امامة رضي الله عنه انه
نظر الى رؤس الحرورية جيء بها من البصرة فنصبت على الخشب بدمشق فقال شر قتلى تحت ظل السماء
وخير قتلى من قتلوه ثم قال كلاب النار ثم قرأ فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة ثم قال لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم غير مرة ولا مرتين ولا ثلاث ولا اربع يقول
تفرقت النصارى على اثنتين وسبعين فرقة تزيد عليها امتي فرقة كلها في النار الا السواد الاعظم
فقال رجل يا ابا امامة ان في السواد الاعظم بني فلان قال وان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم
والجماعة خير من الفرقة والطاعة خير من المعصية وقد روينا عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال لله عز وجل ثلاثة املاك ملك على ظهر بيت الله تعالى وملك على مسجد رسول الله
لله عز وجل ثلاثة املاك
صلى الله عليه وسلم وملك على ظهر بيت المقدس ينادون في كل يوم يقول الملك الذي على ظهر بيت الله
تعالى من ضيع فرائض الله عز وجل خرج من امان الله سبحانه ويقول الملك الذي على ظهر مسجد رسول الله
صلى الله عليه وسلم من خالف سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تنله شفاعة رسول الله صلى الله عليه
وسلم ويقول الملك الذي على ظهر بيت المقدس من اكل حراما لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال
بعض كبراء العارفين رحمهم الله في ذكر المهدي رضي الله عنه وانه معه يكون ثلثمائة وستون رجلا من
رجال الله الكاملين اعلم ايدك الله تعالى وايانا ان لله تعالى خليفة يخرج وقد امتلأت الارض جورا
وظلما فيملأها قسطا وعدلا لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة

من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضى الله عنها يواطي اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه
وسلم وكنيته كنيته جده الحسن بن علي رضى الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله
صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء وينزل عليه في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله
صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول في خلقه وانك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف
اسعد الناس به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل في القضية يأتيه الرجل فيقول
يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين ومن
ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يحكم به اعداؤه المقلدون يدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه وسطوته ورغبة فيما لديه يبايعه
العارفون بالله تعالى من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته
وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله تعالى ينزل عليه عيسى بن مريم عليه الصلوة
والسلام بالمنارة البيضاء بشرقي دمشق بين مهرودتين متكئا على ملكين ملك عن يمينه وملك
عن يساره يقطر راسه ماء مثل الجمان يتحدر كانما خرج من ديماس والناس في صلوة العصر فيتنحى له
الامام من مقامه فيتقدم ويصلي بالناس يؤم الناس بسنة محمد صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب و
يقتل الخنزير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طاهرا مطهرا ه هو السيد المهدي من آل احمد ه
هو الوابل الوسمي حين يجود ه وان الله تعالى يستوزر له طائفة خبأهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه
كشفا وشهودا على الحقائق وما هو امر الله تعالى عليه من عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون
الذين عرفوا ما ثمة وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدره الحتاج اليه مرتبه ومنزلته لانه خليفة مسدد

يفهم

يفهم منطق الحيوان يسري عدله في الانس والجان وقال ايضا رحمه الله الباب السادس والستون وثلثمائة
في معرفة منزلة وزراء المهدي رضى الله عنه الآتي في آخر الزمان الذي بشر به رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهذا الباب من ابواب الفصل الرابع في المنازل وكان هذا الباب في الدفتر الثامن من النسخة المكتوبة
في اثني عشر دفترا وهذه النسخة منقولة من النسخة المكتوبة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثلثين دفترا
وهذا الكتاب مشتمل على فصول ستة وتلك الفصول مشتملة على خمسمائة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف
رحمه الله هذا الكتاب ما فتح الله تعالى عليه رحمه الله عند طوافه بيته المكرم او قعوده مراقبا له بحرمه الشريف المعظم
وقد جعل هذا الكتاب ابوابا شريفة واودعها المعاني اللطيفة وفي جامع الاصول في حديث الدجال المخرج
في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فبينما هو كذلك اذ بعث الله تعالى المسيح بن مريم عليه الصلوة والسلام فينزل
عند المنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهرودتين واضعا كفيه على اجنحة ملكين اذا طأطأ راسه قطر و
اذا رفعه تحدر منه كاللؤلؤ ولا يحل لكافر يجد ريح نفسه الا مات ونفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه فيطلبه حتى
يدركه بباب لد فيقتله ثم ياتي عيسى عليه الصلوة والسلام قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيمسح عن وجوههم ويحدثهم
بدرجاتهم في الجنة فبينما هو كذلك اذ اوحى الله تعالى الى عيسى عليه الصلوة والسلام اني قد اخرجت عبادا
لي لا يدان لاحد بقتالهم فحرز عبادي الى الطور ويبعث الله تعالى ياجوج وماجوج وهم من كل حدب ينسلون
فيمر اوائلهم الى بحيرة طبرية فيشربون ما فيها ويمر آخرهم فيقول لقد كان بهذه مرة ماء الى آخر هذا الحديث
الطويل برواية النواس بن سمعان رضى الله عنه قوله مهرودتين رويت هذه اللفظة بالدال
والذال يقال ان الثوب اذا صبغ بالورس ثم بالزعفران فذلك مهرود الجمان جمع جمانة وهي حبة
تتخذ من النقرة كاللؤلؤ وقد يطلق على اللؤلؤ مجازا يقال ما لي بهذا الامر يدان اي لا اقدر عليه وانا

عاجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون باليد وفي معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله
حديث آخر وذكر الاسناد وذكر قوله صلى الله عليه وسلم ان موسى عليه الصلوة والسلام نزلت عليه التورية
فقراها فوجد فيها ذكر هذه الامة الى ان قال قال يا رب اني لاجد في الالواح امة اناجيلهم في صدورهم
يقرؤنه ظاهرا فاجعلها امتي قال تلك امة احمد ثم قال في آخر الحديث قال يا رب اني اجد في الالواح
امة يرثون العلم الاول والآخر فيقتلون قرون الضلالة المسيح الدجال فاجعلها امتي قال تلك
امة احمد قال يا رب فاجعلني من امة احمد فاعطي عند ذلك خصلتين قال الله تعالى يا موسى اني
اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين فقال قد رضيت
بلى قال الشيخ رحمه الله ان الكليم المعلى قدره الجليل خطره الرفيع ذكره الجلي نوره العالم فالقصد بوجود
العالم عبادة الله عز وجل اعني عبادة العرفان الحادث لكمال الوجود وغير انه في كل صنف من
اصناف العالم تام غير كامل وما كمل الا بهذه النشأة الانسانية الكاملة وما عدا الكاملة فهو الانسان
الحيوان والاقطاب هم الكمل ثم ان الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني في منزلين منزل الدنيا
ومنزل الآخرة وجعل سكانهما الانس والجن والمعتبر فيهما الانس والمعتبر من الانس الكمل لا غير
وهم الذين ذكرهم الله لا يزيدون عليه في نفوسهم وفي خلواتهم باللسان واما في العموم فلا اله الا الله
ثم بعدها انواع الذكر فهم بهذا الصنف المقصود من العالم اولا الدار الدنيا وجعل سكناهم فيها باجال مسماة
ينتهون اليها ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل بموت ومنهم من ينتقل شهادة
والشهيد افضل من بعض الموتى ثم ان الله تعالى جعل هذا الصنف الانساني في الدنيا امما كثيرين وجعل فيهم
الفاضل والافضل وختم الامم بامة محمد صلى الله عليه وسلم وجعلهم خير امة اخرجت للناس فلا رسول بعده

صلى الله عليه وسلم يشرع ولا شريعة بعد شريعته تنزل من عند الله تعالى الا ما قرره شرعه من اجتهاد علماء
امته في استنباط الاحكام من كتابه وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم وقياس الفرع على الاصل المستنبط هو ا
الذي ثبت بالاجتهاد وجعله الفقهاء رحمهم الله اصلا رابعا كما جعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو اجماع الصدر
الاول رضي الله عنهم وقالوا انهم رضي الله عنهم ما اجمعوا على امر الا ولا بد ان يعرفوا فيه نصا يرجعون
فيه اليه الا انه ما وصل الينا مع قطعنا به فان من المحال ان يجتمعوا على حكم لا يكون لهم فيه نص لان
نظرهم وفطرهم مختلفة فلا بد من الاختلاف وقد اجمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه
على نص من الرسول صلى الله عليه وسلم فلما كان الامر على ما قررنا في هذا الباب اشتغلنا بذكر الاقطاب
المحمديين لكون محمد صلى الله عليه وسلم سيد الناس يوم القيامة وهو وامته الآخرون الاولون فاعتبرنا
من الرسل محمدا صلى الله عليه وسلم وعلى اخوانه من الانبياء والمرسلين ومن الامم امته صلى الله
عليه وسلم واعلم ان الاقطاب المحمديين على نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب
الذين كانوا قبل بعثته صلى الله عليه وسلم هم الرسل وهم ثلثمائة وثلثة عشر رسولا صلوات الله وسلامه
عليهم اجمعين واما الاقطاب من امته الذين كانوا بعد بعثته صلى الله عليه وسلم الى يوم القيامة فهم
اثنا عشر قطبا والختمان خارجان عن هؤلاء الاقطاب فهما من المفردين فاما منازل الاقطاب منازل الاقطاب
المحمديين هم الرسل صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين فلا سبيل لنا الى الكلام على منازلهم فان كلامنا
عن ذوق ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم الصلوة والسلام وانما اذواقنا في الوراثة خاصة فلا
يتكلم في الرسل الا رسول ولا في الانبياء الا نبي او رسول ولا في الوارثين الا رسول او نبي او ولي او من
هو منهم هذا هو الادب الالهي وعيسى بن مريم عليه السلام ان سئل عن ذلك في آخر الزمان فهو يترجم عنهم

دعن تفاضلهم فانه رسول منهم واما نحن فلا سبيل لنا الى ذلك فكلامنا فی اقطاب الامم الذين هم
ورثة انبيائهم ورسلهم وفی اقطاب هذه الامة المحمدية المتأخرة المنعوتة بالخيرية على جميع الامم السالفة
فاقطاب هذه الامة المختارة مقدمون على الاقطاب المتقدمين فی الامم السالفة اعنی الاقطاب
الوارثين المتبعين آثار رسلهم ثم نرجع ونقول ان اقطاب هذه الامة المحمديين على اقسام مختلفة وما اعنی
بالاقطاب الذين لا يكون فی كل عصر منهم الا واحد انما نذكر ذلك فی الاثنی عشر قطبا وانما نذكر فی الاقطاب
المحمديين كل من دار عليه امر جماعة من الناس فی اقليم او جهة كالابدال فی الاقاليم السبعة لكل اقليم
بدل هو قطب ذلك الاقليم وكالاوتاد الاربعة لهم اربع جهات يحفظها الله تعالى بهم من شرق وغرب
وجنوب وشمال وكاقطاب القرى فلا بد فی كل قرية من ولی الله تعالى هو قطبها به يحفظ الله تعالى تلك
القرية سواء كانت تلك القرية كافرة او مؤمنة وكذلك اصحاب المقامات فلا بد للزهاد من قطب اصحاب المقامات
يكون المدار عليه فی الزهد فی اهل زمانه وكذلك فی التوكل والمحبة والمعرفة وسائر المقامات والاحوال لا بد
فی كل صنف من قطب يدور عليه ذلك المقام ولقد اطلعنی الله تعالى على قطب المتوكلين فرايت
التوكل يدور عليه كانه الرحى حين تدور على قطبها رايته ببلاد الاندلس كان قطب التوكل فی زمانه عاينته
وصحبته بفضل الله عز وجل وكشف لی ولما اجتمعت به عرفته بذلك فتبسم وشكر الله تعالى وكذلك اجتمعت
بقطب الزمان سنة ثلاث وتسعين وخمسمائة بمدينة فاس اطلعنی الله تعالى عليه فی واقعة وعرفنی به فاجتمعنا
يوما ببستان فی مدينة فاس وهو فی الجماعة لا يؤبه له فحضر فی الجماعة وكان غريبا من اهل بجاية اشل
اليد وكان فی المجلس معنا شيوخ من اهل الله تعالى معتبرون فی طريق الله عز وجل وكانت تلك
الجماعة باسرها اذا حضروا يتادبون معنا فلا يكون المجلس الا لنا ولا يتكلم احد فی علم الطريق

فيهم غيری

٢٨٧

قطب الزمان

فيهم غيری وان تكلموا فيما بينهم رجعوا فيها الی فوقع ذكر الاقطاب فهو فی الجماعة فقلت لهم يا اخوانی ان
اذكركم فی قطب زمانكم عجبا فالتفت الی ذلك الرجل الذی ارانی الله عز وجل فی منامی انه قطب الزمان
وكان يختلف الينا كثيرا ويحبنا فقال لی قل ما اطلعك الله تعالى عليه ولا تسم الشخص الذی عين لك
فی تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله فاخذت اذكر فی الجماعة ما اطلعنی الله تعالى عليه من امر ذلك الرجل
فتعجب السامعون وما سميته ولا عينته وبقينا فی اطيب مجالس مع اكرم اخوان الی العصر ولا ذكرت للرجل
انه هو فلما انفضت الجماعة جاء ذلك القطب فقال جزاك الله سبحانه خيرا ما احسن ما فعلت حيث لم
تسم الشخص الذی اطلعك الله تعالى عليه والسلام عليك ورحمة الله وبركاته فكان سلام وداع ولا
علم لی بذلك فما رايته بعد ذلك فی المدينة الی الآن فالاقطاب المحمديون هم الذين ورثوا محمدا صلى الله
فيما اختص به من الشرائع والاحوال مما لم يكن فی شرع تقدمه ولا فی رسول تقدمه فان من فی شرع تقدم
وهو من شرعه او فی رسول قبله وهو فيه صلى الله عليه وسلم فذلك الرجل وارث ذلك الرسول المخصوص
ولكن من محمد صلى الله عليه وسلم فلا ينسب الا الی ذلك الرسول وان كان فی هذه الامة فيقال فيه موسوی
او عيسوی او ابراهيمی او ما كان من رسول او نبی ولا ينسب الی محمد صلى الله عليه وسلم الا من كان
بمثابة ما قلنا مما اختص به محمد صلى الله عليه وسلم وليس اعم فی الاختصاص من عدم التقييد بمقام
يتميز به فما تميز المحمدی الا بانه لا مقام له يتعين فمقامه ان لا مقام له ومعنى ذلك ما نبينه وهو ان الانسان
قد تغلب عليه عادته فلا يعرف الا بها فينسب اليها ويتعين بها والمحمدی نسبة المقامات اليه نسبة الاسماء
الی الله تعالى فلا يتعين فی مقام ينسب اليه بل هو فی كل نفس وفی كل زمان وفی كل حال بصورة ما يقتضيه
ذلك النفس او الزمان او الحال فلا يستمر تقييده فان الاحكام الالهية تختلف فی كل زمان فيختلف باختلافها

فانه عزوجل کل یوم هو فی شان فکذلک المحمدی هو قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ولم یقل عقل
فقیده والقلب ما سمی قلبا الا لتقلبه فی الاحوال والامور دایما مع الانفاس فمن عباد الله تعالی من یعلم ما یتقلب
فیه فی کل نفس ومنهم من یغفل عن ذلک والقطب المحمدی او المفرد هو الذی یتقلب مع الانفاس علما کما
یتقلب معها حالا کل واحد من خلق الله عزوجل فما زاد هذا الرجل الا بالعلم بما یتقلب فیه وعلیه لا بالتقلب
فان التقلب امر یسری فی العالم کله وفیه ولکن اکثر الناس لا یعلمون ذلک علی التفصیل والتعیین وان علموه علی
الاجمال فما زال لهم علی قدر علمهم فیما یتقلبون فیه وعلیه والله تعالی یقول الحق وهو یهدی السبیل وشرح هذا
الباب بسط یطول فراینا الاقتصار علی ما ذکرنا واومانا الیه وتوخیناه وفی ذکرنا مجرد اسم سنین مقام
والله سبحانه ولی التوفیق بمنه ومن کلامه ایضا رحمه الله فی الفصل الاول فی المعارف فی الباب الرابع عشر
من هذا الفصل وفی هذا الباب معرفة اقطاب الامم المکملین من آدم علیه الصلوة والسلام الی محمد صلی الله علیه
وسلم ومعرفة قطب الاقطاب وهو الحضرة المحمدیة صلی الله علیه وسلم اما اقطاب الامم المکملین فی غیر
هذه الامة ممن تقدم منا بالزمان فجماعة ذکرت لی اسماؤهم باللسان العربی لما اشهدتهم ورایتهم فی حضرة
برزخیة وانا بمدینة قرطبة فی مشهد اقدس وساذکر فی هذا الکتاب اذا جاءت اسماء هولاء ما اختصوا
به من العلوم ونذکر لکل واحد منهم مسئلة ان شاء الله ویجری ذلک علی لسانی فما ادری ما یفعل الله سبحانه
بی واما القطب الواحد فهو روح محمد صلی الله علیه وسلم وهو الممد لجمیع الانبیاء والرسل صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین والاقطاب من حین النشاء الانسانی الی یوم القیامة قیل له صلی الله علیه وسلم متی کنت نبیا
فقال صلی الله علیه وسلم وآدم بین الماء والطین ولهذا الروح المحمدی صلی الله علیه وسلم مظاهر فی العالم
اکمل مظهره فی قطب الزمان وفی الافراد وفی ختم الولایة المحمدی وختم الولایة العامة الذی هو عیسی علیه الصلوة

والسلام

والسلام ولا سبیل ان یتعبد الله تعالی احد بشریعة ناسخة لهذه الشریعة المحمدیة وان عیسی علیه الصلوة والسلام
اذا نزل ما یحکم الا بشریعة محمد صلی الله علیه وسلم فله یوم القیامة حشران یحشر مع الرسل رسولا ویحشر معنا
ولیا تابعا کرمه الله تعالی والیاس بهذا المقام علی سایر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام ومن کلام من اتبعه
من المشایخ رحمهم الله قبل انقطاع النبوة قد یکون القایم بالمرتبة القطبیة نبیا ظاهرا وقد یکون ولیا خفیا
وعند انقطاع النبوة انتقلت القطبیة الی الاولیاء مطلقا وهو قطب الاقطاب هو الحقیقة المحمدیة وهو
صورة الاسم الجامع الالهی والاسم الجامع ربها ومنه الفیض علی جمیع الاسماء فالقطب الذی علیه مدار امور العالم
وهو مرکز دایرة الوجود هو الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه وسلم وهو واحد باعتبار حکم الوحدة ومتعدد باعتبار
حکم الکثرة وکل نبی من آدم الی محمد صلی الله علیه وسلم مظهر من مظاهر نبوته فکان الرسول صلی الله علیه وسلم
سابقا علی جمیع الانبیاء من حیث الحقیقة متاخرا عنهم من حیث الصورة کما قال صلی الله علیه وسلم نحن
الآخرون السابقون وقال صلی الله علیه وسلم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وفی روایة بین الروح والجسد
ای لا روحا ولا جسدا هکذا فسره المحققون واورده الشیخ الکبیر شهاب الحق والدین عمر بن محمد السهروردی
قدس الله تعالی روحه متن کتابه المسمی بالرشف وقیل بین الماء والطین ای بین العلم والجسم وقال ایضا
بعض کبار العارفین رحمهم الله فی ذلک الفصل وهو الفصل السادس فی شجرات الاقطاب ومقاماتهم
المحمدیة فی الباب الثالث والستین واربعمایة فی معرفة اثنی عشر قطبا الذین یدور علیهم عالم زمانهم
قال الله تعالی لنبیه صلی الله علیه وسلم قل هو الله احد وعرفه فقال سبحانه ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها
وذروا الذین یلحدون فی اسمائه الآیة یقول سبحانه یمیلون عن اسمائه لا بل یقول یمیلون فی اسمائه
الی غیر الوجه الذی قصد بها سیجزون ما کانوا یعملون فی ذلک وکل یجزی بما مال الیه فیما اوحینا یقول

اتبع ما اوحي اليك من ربك ولا تمل ميلهم فاني خلقتك متبعا لا متبعا اسم مفعول لا اسم فاعل ولذلك
قال سبحانه عند ذكر الانبياء عليهم الصلوة والسلام فبهداهم اقتده لا بهم وهداهم ليس سوى شرع الله
تعالى فقال شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا وذكر من ذكر وكان الشارع لنا الله سبحانه الذي شرع لهم
فلو اخذ صلى الله عليه وسلم عنهم لكان تابعا فافهم فاقطاب هذه الامة اثني عشر قطبا عليهم مدار هذه الامة
كما ان مدار العالم الجسمي على اثني عشر برجا واما المفردون فكثيرون والختمان منهم اي من المفردين فانهما
قطبان وليس في الاقطاب من هو على قلب محمد صلى الله عليه وسلم والختم منهم اعني خاتم الاولياء
الخاص فاما الاقطاب الاثني عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم الصلوة والسلام فالواحد منهم على قلب
وان شئت قلت على قدم وهو اولى فاني هكذا رايته في الكشف باشبيلية وهو اعظم في الادب
مع الرسول والادب مقامنا والذي هو ارتضيه لنفسي ولعباد الله عز وجل فيقول ان الاول اعني واحدا
منهم على قدم نوح عليه الصلوة والسلام والثاني على قدم ابراهيم الخليل عليه الصلوة والسلام والثالث
على قدم موسى عليه الصلوة والسلام والرابع على قدم عيسى عليه الصلوة والسلام والخامس على قدم
داود عليه الصلوة والسلام والسادس على قدم سليمان عليه الصلوة والسلام والسابع على قدم
ايوب عليه الصلوة والسلام والثامن على قدم الياس عليه الصلوة والسلام والتاسع على قدم لوط
عليه الصلوة والسلام والعاشر على قدم هود عليه الصلوة والسلام والحادي عشر على قدم صالح عليه
الصلوة والسلام والثاني عشر على قدم شعيب عليه الصلوة والسلام ورايت جميع الرسل والانبياء
عليهم الصلوة والسلام كلهم مشاهدة عين وكلمت منهم هودا عليه الصلوة والسلام اخا عاد دون الجماعة
ورايت المومنين كلهم مشاهدة عين ايضا من كان منهم ومن يكون الى يوم القيامة اظهرهم الحق سبحانه لي

اثني عشر قطبا

في صعيد

في صعيد واحد في زمانين مختلفين وصاحبت مع الرسل وانتفعت بهم سوى محمد صلى الله عليه وسلم
جماعة منهم ابراهيم الخليل عليه الصلوة والسلام قرأت القرآن عليه وعيسى عليه الصلوة والسلام
تبت على يديه وموسى عليه الصلوة والسلام اعطاني علم الكشف والايضاح وعلم تقليب الليل والنهار
فلما حصل عندي زال الليل وبقي النهار في اليوم كله فلم تغرب لي شمس ولا طلعت وكان لي هذا الكشف
اعلاما من الله تعالى انه لا حظ لي في الآخرة وهود عليه الصلوة والسلام سألته عن مسألة فعرفنيها
فوقعت في الوجود كما عرفني بها عاشرت من الرسل محمدا صلى الله عليه وسلم وابراهيم وموسى وعيسى
وهودا وداود عليهم الصلوة والسلام فما بقي فرؤية لا صحبة واعلم ان كل قطب من هؤلاء الاقطاب
له لبث في العالم ولدعوتهم آجال مخصوصة مسماة تنتهي اليها ثم تنسخ بدعوة اخرى واعني بدعوتهم ما لهم
من الحكم والتأثير في العالم وذكره اسم واحد وهو الله الله بسكون الهاء وتحقيق الهمزة ما لهم ذكر سواه
ومن عدا هؤلاء الاقطاب القرى والجهات والاقاليم وشيوخ وانواع كثيرة وهي التي اذكر منها في
هذا الفصل ما تيسر وما اذكر ذلك الا لاجل نتيجة ذلك الذكر لمن دام عليه على الحال المعروفة في الذكر في
الذاكرين الله كثيرا والذاكرات ولو لم نقصد ذلك لم يكن في ذكري وتعييني له في هذا الكتاب منفعة
فلنذكر اولا من احوال هؤلاء الاقطاب الاثني عشر ما تيسر مع احدية ذكر اسم فذلك هو ذكر القطبية
وانما يوخذ ليوخذ مقام القطبية لا ذكر الشخص ولكل واحد منهم ذكر في اوقات خلاف هذا وقال صلى
الله عليه وسلم لا يقوم الساعة حتى لا يبقى في الارض من يقول الله الله يريد صلى الله عليه وسلم لا يبقى
قطب يكون عليه مدار العالم ولا مفرد يحفظ الله سبحانه بهمته العالم وان لم يكن قطبا فلا يقوم الساعة
الا على شرار الناس فاما احد الاقطاب من هؤلاء الاثني عشر فهو على قدم نوح عليه الصلوة والسلام

سورة يس

له من سور القرآن سورة يس فان لكل قطب من هؤلاء الاثنى عشر سورة من القرآن وقد يكون لمن
سواهم من الاقطاب الذين ذكرنا اسم السورة من القرآن والآية الواحدة من القرآن وقد يكون للواحد
منهم ما زيد على السورة وقد يكون منهم من له القرآن كله كابي يزيد البسطامي رحمه الله ما مات حتى استظهر
القرآن فلنذكر ما يختص به هؤلاء الاثنى عشر من سور القرآن وهذا القطب الواحد له سورة يس وهو
اكمل الاقطاب حكما جمع الله سبحانه له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فكان خليفة في الظاهر بالسيف
وفي الباطن بالهمة ولا اسميه ولا اعينه فاني نهيت عن ذلك ومنعت عن تعيينه باسمه وليس في جماعة
هؤلاء الاقطاب الاثنى عشر من اوتي جوامع ما تقتضيه القطبية غير هذا كما اوتي آدم عليه الصلوة والسلام
جميع الاسماء وكما اوتي محمد صلى الله عليه وسلم جوامع الكلم ولو كان ثمة قطب على قدم محمد صلى الله عليه
وسلم لكان هذا القطب الا انه ما ثمة احد على قدم محمد صلى الله عليه وسلم الا بعض الافراد الاكابر ولا يعرف
للافراد عدد وهم اخفياء في الخلق علماء بالله عز وجل لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تحيرهم فيما علموه بل
هم على بينة من ربهم عز وجل هذا حال الافراد فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول فاما حال هذا القطب
فله التاثير في العالم ظاهرا وباطنا فشيد الله تعالى به هذا الدين اظهره بالسيف وعصمه من الجور وحكم بالـ
عدل الذي هو حكم الحق سبحانه في النوازل وربما يقع فيه من خالف حكمه من اهل المذاهب فوالله لا يكون
داعيا الى الله الا من دعا على بصيرة لا من دعا على ظن وحكم به لا جرم ان من هذه حالة حجر على امة محمد صلى
الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم بل شرع الله تعالى اوسع وحكمه اجمع وانفع ولهذا القطب مقام الكمال
فلا تقيده نعت هو حكيم الوقت لا ينظر الا بحكم الوقت فيما يقتضيه حال الزمان فله السيادة والارادة لحكمه
وفيه عشر خصال الخصلة الاولى الحلم مع القدرة لان له الفعل بالهمة فلا يغضب لنفسه ابدا واذا

انتهكت

انتهكت محارم الله فلا يقوم شيء لغضبه فهو يغضب لله عز وجل والخصلة الثانية الاناة في الامور التي يحمد الله
عز وجل الاناة فيها مع المسارعة الى الخيرات فهو يسارع على الاناة ويعرف مواطنها والخصلة الثالثة الاقتصاد
في الاشياء فلا يزيد على ما يطلبه الوقت شيئا فان الميزان بيده يزن به الزمان والحال فيأخذ من حاله لزمانه
ومن زمانه لحاله فيخفض ويرفع والخصلة الرابعة التدبير وهو معرفة الحكمة فيعلم المواطن فيتلقاها بالامور التي
يطلبها المواطن كما فعل ابو دجانة رضي الله عنه حين اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم السيف بحقه في بعض غزواته
فمشى به الخيلاء بين الصفين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ينظر الى زهوه هذه مشية يبغضها الله
تعالى ورسوله الا في هذا المواطن فصاحب التدبير ينظر في الامور قبل ان يبرزها في عالم الشهادة فله التصرف
في عالم الغيب فلا ياخذ من المعاني الا ما تقتضيه الحكمة فهو الحكيم الخبير فما ينبغي ان يبديه مجملا ابداه مجملا وما ينبغي

وما ينبغي ان يبديه مفصلا ابداه مفصلا
وما ينبغي ان يبديه محكما ابداه محكما صح

ان يبديه متشابها ابداه متشابها والخصلة الخامسة التفصيل وهو العلم بما يقع به الامتياز بين الاشياء
مما يقع به الاشتراك فياتي الى الاسماء الالهية القريبة التشابه كالعليم والخبير والمحصي والحكيم وكلها من اسماء العلوم
وهو بمعنى العليم غير ان بين كل واحد وبين الآخر دقيقة وحقيقة يمتاز بها عن الثاني وهكذا في كل اسم يكون منه
وبين غيره مشاركة والخصلة السادسة العدل وهو امر يستعمل في الحكومات والقسمة والقضايا وايصال
الحقوق الى اهلها وفي الحقوق شبيه بما ذكر الله سبحانه عن نفسه انه اعطى كل شيء خلقه ثم هدى وقال سبحانه
قد علم كل اناس مشربهم ويتعلق به علم الجزاء في الدارين والعدل بين الجناية والحد والتعزير والخصلة السابعة
الادب وهو العلم الذي يحضره من البساط ومنحة المجالسة والشهود والحديث والخلوة والمعاملة بما عند الحق
سبحانه في المواطن والعلم بجوامع الخيرات كلها في كل عالم فهذا وامثاله هو الادب والخصلة الثامنة
الرحمة ومتعلقها منه كل مستضعف وكل جبار فيتنزل لكل جبار برحمته ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته تا

مونة في لين وعطف وحنان والخصلة التاسعة الحيا فيستحيي من الكاذب عن الكاذب ويظهر له
بصورة من صدقه في قوله لا يظهر له بصورة من تعامى عنه يعتقد فيه الكاذب انه قد مشى عليه حديثه وانه
جاهل بمقامه وبما جاء به ثم لا يكون في حقه عند ربه الا واسطة خير يدعو له بالتجاوز فيما بينه وبين الله تعالى
عند الوقوف والسؤال يوم القيمة وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يدعو يوم القيمة بشيخ فيقول له ما فعلت — وقد ورد في الخبر
فيقول من القربات ما شاء تعالى والله يعلم انه كاذب في قوله فيأمر به الى الجنة فيقول الملائكة يا رب انه
كذب فيما ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت ذلك ولكني استحييت ان اكذب شيبته وما اوصل الينا
رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الخبر عن الله عز وجل الا لنكون بهذه الصفة فنحن احق بها لما جئنا ان
يعاملنا الحق سبحانه بها والخصلة العاشرة الاصلاح واعظمه اصلاح ذات البين وهو قوله واصلحوا ذات
بينكم وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يصلح بين عباده يوم القيمة فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه للحكومة — وقد ورد في الخبر
والانصاف ثم يقول لهما ارفعا رؤسكما فتنظران الى خير كثير فيقولان لمن هذا الخير فيقول الله سبحانه
لهما لمن اعطاني الثمن فيقول المظلوم يا رب ومن يقدر على ثمن هذا فيقول الله تعالى انت بعفوك
عن اخيك هذا فيقول المظلوم يا رب ومن يقدر على ثمن هذا فيقول الله تعالى قد عفوت عنه فيقول
سبحانه خذ بيد اخيك فادخلا الجنة ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتقوا الله واصلحوا ذات بينكم
فان الله تعالى يصلح بين عباده يوم القيامة واما القطب الثاني من الاثني عشر فهو على قدم الخليل ابراهيم
عليه الصلوة والسلام وهو الذي له سورة الاخلاص الذي حبه اياها ادخله الجنة وهو صاحب الحجة و
الدليل النظري يكون له خوض في المعلومات فيصيب ولا يخطي وذلك ان الناس قد اختلفوا في العلم
الموهوب الذي من شأنه ان يدرك العاقل بفكره ويوصل اليه دليل النظر قال بعضهم مثل هذا العلم اذا وهبه

الله تعالى

٢٩١

الله تعالى من وهبه وهبه بدليله فيعلم الدليل والمدلول لا بد من ذلك ورايت اماما من ائمة المسلمين
في اصول الدين والفقه بمدينة فاس يقول بهذا القول فقلت له هذا ذوقك هذا اعطاك الحق سبحانه فذوقك
صحيح وحكمك غير صحيح بل قد يعطيه سبحانه العلم الذي لا يحصل الا بدليل النظري ولا يعطيه دليله وقد يعطيه
اياه ويعطيه دليله كابراهيم الخليل عليه الصلوة والسلام قال الله تعالى وتلك حجتنا آتيناها ابراهيم على قومه
وهو اكمل من الذي يعطى العلم الذي يوصل اليه بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يشترط احد تخصيص دليل من دليل
انما يعطى دليلا في الجملة فان الادلة على الشيء الواحد قد يكثر ومنها ما يكون في غاية الوضوح ومنها ما يغمض
كمسالة ابراهيم عليه الصلوة والسلام في احياء الموتى واماتة الاحياء وعدوله الى اتيان الشمس من المشرق
الى ان ياتي بها الخصم من المغرب وكلاهما دليل على المقصود وهذا القطب من الدعاة الى الله عز وجل بالامر
الالهي ومسكنه في الهواء في فضاء الجو في بيت جالس على كرسي له نظر الى الخلق لا ازال خاليا عنده جماعة من
اهل الله وخاصته كلامي في الاحدية الالهية بالادلة النظرية وما حصلنا عن نظر ولكن هكذا وهبها الحق سبحانه
له وحالة الحضور دايما لم يشغل الله سبحانه خاطره بما يوجب عنده الحيرة وقد تفرغ مع الله سبحانه لقضاء حوائج
الناس فعرف الاسماء الالهية معرفة تامة اعطاه سبحانه الرحمة لعباده والصلة لرحمه فساله عز وجل في امر
فلم يجبه الله تعالى اليه وهو ان ساله ان يرث مقامه عقبه فقال سبحانه له ليس ذلك اليك لا يكون مقام
الخلافة بالارث ذلك في العلوم والاموال والاخلاق واما الخلافة فكل خليفة في قوم بحسب زمانهم
فان الناس بزمانهم اشبه بآبائهم لا يعرفان له هذه المرتبة الا من اعلمه الله عز وجل بذلك انما يدعوا
الى الله والله يعلم من يجيب يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انك انت علام الغيوب
الآية وصدقوا وكذا هذا الامر فلا علم لاحد الا من يعلمه الله عز وجل وما عدا هذه الطريقة الالهية في التعليم

القطب الثالث

فانما هو غلبة ظن او مصادفة علم او جزم على وهم واما العلم فلا فان جميع الطرق الواصلة الى العلم فيها شبه
لا ينفى بها النفس الطاهرة التى اوقفها الله تعالى على هذه الشبه ان تقطع بحصول علم منها الا بالطريقة الالهية
وهى قوله تعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقوله سبحانه خلق الانسان علمه البيان الآية فهو سبحانه يبين
عما فى نفسه ولهذا القطب اسرار عجيبة واما القطب الثالث فهو على قدم موسى عليه الصلوة والسلام فسورته
اذا جاء نصر الله والفتح وهذا القطب كان من الاوتاد ثم نقل الى القطبية كما كان القطب الثانى من الائمة ثم
نقل الى القطبية وهو صاحب جهد ومكابدة اعطاه الله تعالى فى النداء اثنى عشر الف علم ذوقا فى ليلة واحدة
ونزل النداء فى اعظم من المنازل وقد عيناه فى فصل المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم
الافتقار الى الله سبحانه بالله عز وجل وهو علم شريف والاسماء الالهية لها فى ظهور آثارها السلطان والعزة
والممكنات قد يحصل فيها اثر يتضرر به عند ظهور الامر فيها وقد ينتفع به وهى على خطر فبقاؤها على حالة
العدم احب اليها لو خيرت فاذا وجدت تقول كما قد نقل عن بعضهم ليتنى لم اخلق ليت عمر لم تلده امه
ليتها كانت عاقرا والاسماء لها فى ظهور آثارها السلطان والعزة والنعيم ولا سيما وهى تشاهد من الحق
الابتهاج الذاتى بالكمال وبانه منزه عن اثرها والتاثر بسببها لانه ما زاد فى نفسه علما بما لم يكن عليه فانها اعطته

القطب الرابع

العلم بشانها اولا وبتلك الصورة توجد فهذا علم واحد من تلك العلوم واما القطب الرابع فهو على قدم عيسى
عليه الصلوة والسلام فسورته من القرآن قل يا ايها الكافرون ولها ربع القرآن وهذا القطب
من الضنائن وله ستمائة مقام فى كل مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل وانى شاهدت هولاء الاقطاب

القطب الخامس

اشهدنيهم الحق سبحانه وان كانوا قد درجوا من الدنيا واما القطب الخامس وهو على قدم داود عليه الصلوة والسلم
فسورته من القرآن اذا زلزلت ولها نصف القرآن وله مقام المحبة وله علم ثبوت المحبة الالهية والكونية وكان

من الائمة

من الائمة فنقل الى القطبية ويقول هذا القطب ان الحب ما ثبت وكل حب زال فليس بحب او تغير فليس بحب
لان سلطان الحب اعظم من ان يزيله شىء حتى ان الغفلة التى هى اعظم سلطان يحكم على الانسان لا يمكن
لها ان تزيل الحب من المحب ولا يتمكن للمحب ان يغفل باحد عن محبوبه فذلك هو المحب وذلك هو الحب
ودار المحبة ما لا يزول وان الشفاعة مستحيل فلا تركنن الى غير ذا ولا تصغين الى ما يقول فحب الله سبحانه
الى ما يقول فحب الله سبحانه احببنا الله عز وجل وحب الحق سبحانه لا تغير فحب الكون لا تغير وقيل له قد
راينا من يستحيل مودته فقال تلك ارادة لا محبة اذ لو كانت محبة ثبتت الا ترانا نسمى ودا لثبوتها و
ثبوت حكمها وذلك انه ما فى المحب لغير محبوبه فضلة من ذاته تمكن للمزيل ان يدخل عليه منها هذا بسبب
ثبوتها فانه يشاهد عين محبوبه فى كل شىء يشهده فلا يفقده فلو صح للمحب ان يشهد غير محبوبه فى
عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا ليس بواقع فى المحب فيلتبس على من هذه حالته حكم الارادة
بحكم الحب وما كل مريد محبا وكل محب مريد وما كل مراد محبوبا وكل محبوب مراد فمقام هذا القطب

القطب السادس

ما ذكرناه وشانه عجيب وتفصيل حاله يطول ومذهبنا الاختصار واما القطب السادس الذى على قدم
سليمان عليه الصلوة والسلام فسورته الواقعة وسورة المجادلة وله توابع لهذه السورة وكذلك
الذى له سورة الاخلاص وهذا القطب اختص بعلم الحيوة والحيوان لا ياخذ حالا من احواله الا عن
ربه عز وجل هداه هدى الانبياء عليهم السلام كما امر الله سبحانه نبيه صلى الله عليه وسلم لما ذكر الانبياء
عليهم الصلوة والسلام قال اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده وقال فبهم اقتده فعلمنا ان محمدا صلى
الله عليه وسلم مساوى لجميع من ذكر من الانبياء عليهم الصلوة والسلام ومن لم يذكر منهم فان لكل نبى
كما قال سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فهو سبحانه نصب الشرائع واوضح المناهج وجمع ذلك كله

نبی محمد صلی الله علیه وسلم فمن رآه فقد رای جمیع المقربین ومن اهتدی بهدیه فقد اهتدی بهدی جمیع
النبیین علیهم الصلوة والسلام لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد فهذا القطب من القوم
الذین یشاهدون الحق سبحانه فی شؤونه فینظرون الی ما له من الشؤون فیهم فیتلبسون بها منه فهم من
احوالهم علی بصیرة فمثل هذا الرجل یکون مجهول الحال لان مواطن الحق خفیة لا یدرکها الا من کان
مقامه التلبس بالشؤون وقد اجمعنا علی انه لا موجد الا الله تعالی وانه حکیم یضع الامور مواضعها
ولا یتعدی بها مواطنها وکل شیء ظهر فی العالم وهو حکمه فی موضعه فمن اعترض باعتراض الشرع فهو
ما قبل اعتراض الله عز وجل فیما اعترض ما هو المعترض وذلک الاعتراض اذا وجد من الله تعالی یعلم صاحب
هذا الذوق حکمته ومنزلته وصاحب هذا الحال یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر ویقیم الحدود وهو
یشاهد حکمة ذلک کله ویراها فی الشؤون الالهیة المشهودة له ولا یشهد الا عند تکوینها خاصته هذا هو
مقام صاحب هذا الحال وهذا المقام قریب فی غایة الظهور لکن الاغراض والاهواء یمنع من التحمل
فی تحصیله وهذا القطب له احوال کثیرة وما اذکر جمیع احواله وکذا فی کل قطب لان ذلک لا یفی به الوقت و
تسع فیه الخرق واما القطب السابع وهو الذی علی قدم ایوب علیه الصلوة والسلام فسورته سورة

القطب السابع

البقرة وحال هذا القطب العظمة بحیث یری ان العالم لا یسعه لان ذوقه کونه وسع الحق قلبه وقد ورد فی
الخبر ان الحق سبحانه یقول ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی وما کل قلب یسع الحق
سبحانه قال عز من قائل ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور فبین سبحانه مکان القلوب فاذا کان
مشهود العبد کون الحق عز وعلا فی قلبه فکما لا یسع العالم الحق لا یسع العالم ایضا هذا العبد فهذا سبب
شهوده ضیق العالم عنه وما رایت من تحقق فهذا المقام وشهوده الا رجلا بالموصل من اهل حدیثة الموصل

كان

کان بهذه المثابة اطلعه الحق سبحانه علی امره ولم یطلعه علی سره فیه وکان یطلب من یوضح له حاله فذکر لی
له بعض الائمة المدرسین بحلب فی هذا الزمان الذی نحن فیه وهو سنة ثمان وعشرین وستمائة فطلب
الاجتماع بنا فلما وصل ذکر فازلته واوضحت له فسری عنه واستبشر وصرح لی بحاله لما رآنی فهمته وجدته
قد اخذ من مقام العظمة بحظ وافر لکنه دون ذوق هذا القطب فیه لانه اخبرنی ان النخامة کانت تدور
فی فیه لا یقدر ان یلقیها من فیه لانه لا یجد لها محلا یقع فیه خالیا وقد علم ما جاء فی الادب فی القاء ما فی
الشرع وکان تحیر ورایت آخر مثله باشبیلة من بلاد الاندلس وروینا عن الحلاج رحمه الله انه ذاق
من هذا المقام حتی ظهر علیه منه حال المقام فکان له بیت یسمی بیت العظمة اذا دخل فیه ملأه بذاته فی عین الناظر
حتی نسب الی علم سیمیا فی ذلک لجهلهم بما هم علیه اهل الله عز وجل من الاحوال والمتمکن فی هذا المقام
لا حالة فان الحاکم لا یظهر علیه بالحال ما یدل علی انه صاحب هذا الذوق ولکن نعوته تجری بحکم هذا المقام
لا حالة فان الحال تعطی خرق العواید وخرق العواید قد لا یکون کرامة من الله عز وجل للعبد فالمتمکن فی
مقام العظمة من یجهل حاله ولا یعرف فیعرف ما یعامل به ویحار الناظر فیه الا انه علی بینة من ربه وبصیرة
من امره فمن اراد ان یعرف احوال هذا الامام فلیتدبر آیات سورة البقرة آیة بعد آیة حتی یحکمها فهذا
القطب مجموع آیها وبالله سبحانه التوفیق واما قطب الثامن وهو الذی علی قدم الیاس علیه الصلوة

القطب الثامن

فسورته سورة آل عمران ومنازله بعدد آیها ولست اعنی بقولی القطب الاول والثانی ان هذا الترتیب
بالزمان انما ارید به ترتیب العدد الی ان یکمل اثنی عشر قطبا فقد یکون الثانی عشر او غیرها هو الاول بالزمان
وانما اعلمت بذلک لئلا یتوهم من قد اوقفه الله تعالی واطلعه علی العلم بازمان هؤلاء الاقطاب فیری
هذا الترتیب الذی سقناه فیهم انه ترتیب ازمانهم فلذلک ثبت انه ترتیب العدد لا غیر وحال هذا القطب

العلم بالمتشابه من كلام الذى لا يعلم تاويله الا الله فيعلمه هذا القطب باعلام الله خاصة ولا يعلم ابدا الا باعلام
الله عز وجل فيكون المتشابه عنده محكما فى تشابهه فيعرف من اى وجه كان التشابه فيه كآيات التشبيه
كلها وتوقع التشبيه من طريق دلالة اللفظ المشترك الذى لا يكون الا المناسبة خفية فان المناسبة فى التشبيه
جلية وفى الاشتراك خفية كالعين والمناسبة فى العينية فى كل مسمى بالعين خفية وهى عند هذا القطب جلية
باعلام الله سبحانه ومن هذا العلم تعلم ان النساء شقايق الرجال الا ترى حوا رضى الله عنها خلقت
من آدم عليه الصلوة والسلام فلها حكمان حكم الذكورة بالاصل وحكم الانوثة بالعارض فهى من المتشابه
فان الانسانية تجمع الذكر والانثى ومن هنا يعرف مما حبب الله تعالى النساء الى نبينا صلى الله عليه وسلم
فمن احب النساء حب النبى صلى الله عليه وسلم لهن فقد احب الله عز وجل ولقد كنت من اكره خلق الله
تعالى للنساء فى اول دخولى فى هذا الطريق وبقيت على ذلك نحوا من ثمانى عشر سنة الى ان شهدت هذا المقام
وكان قد تقدم عندى خوف المقت لذلك لما وقفت على الخبر النبوى ان الله تعالى حبب النساء الى نبينا
صلى الله عليه وسلم فما احبهن طبعا ولكنه صلى الله عليه وسلم احبهن بتحبيب الله عز وجل اياه من اليه صلى الله
عليه وسلم فلما صدقت مع الله سبحانه فى التوجه اليه سبحانه فى ذلك من خوفى مقت الله تعالى حيث اكره
ما حببه الله سبحانه الى نبيه صلى الله عليه وسلم ازال عنى ذلك بحمد الله عز وجل وحببهن الى فانا اعظم الخلق
شفقة عليهن وادعى لحقهن لانى فى ذلك على بصيرة وهو عن تحبيب الهى لا عن حب طبيعى وما يعلم
قدر النساء الا من علم وفهم عن الله سبحانه ما قاله جعلنا الله عز وجل واياكم من اهل الفهم عن الله عز وجل
القطب التاسع
واما القطب التاسع وهو الذى على قدم لوط عليه الصلوة والسلام فسورته سورة الكهف وله العصمة
والاعتصام وحال هذا القطب العصمة من كل ما يودى الى سوء الادب الذى يبعد صاحبه عن البساط

فهو محفوظ

فهو محفوظ عليه وفيه ابدا وعلمه علم الاعتصام وقد عينه الله عز وجل وحصره فى امرين الاعتصام بالله
عز وجل والاعتصام بحبله سبحانه فقال سبحانه واعتصموا بالله وقال عز وجل واعتصموا بحبل الله
جميعا وهذا القطب جمع بين هذين الاعتصامين والفرق بين الاعتصامين ان حبل الله هو الطريق
الذى يعرج بك اليه وليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل فهم الناس فيه فمنهم ومنهم فلذلك فضل الله
سبحانه بعضهم على بعض فمن لم يخطى طريقه فهو المعصوم والتمسك به هو الاعتصام وعليه حال المؤمنين
الذين بلغوا الكمال فى الايمان ومثل هؤلاء يعتصمون بالله فى اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه
واياك نستعين واما الاعتصام بالله فهو قوله صلى الله عليه وسلم فى الاستعاذة واعوذ بك منك فانه
سبحانه لا يقاومه شى من خلقه فلا يستعاذ به الا منه فان الانسان لما حصل فى سمعه انه مخلوق على
صورة الحق ولم يفرق بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيوان تخيل ان الانسان لكونه انسانا
هو على الصورة ولكن من هو انسان هو قابل للصورة اذا اعطيها لم تمتنع من قبولها فاذا اعطيها
عند ذلك يكون على الصورة الا تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عين ما هو العالم عليه وانت
تعلم ان العالم فيه ما ينكر وما يعرف فى العالم مكلف وغير مكلف ولا يعرف ما ينكر وما يعرف من العالم الا
الخليفة وهو صاحب الصورة فانه حكم الانكار لا للعبد ولكن لا بد للعبد من الانكار ان صح له هذا
المقام فهو ينكر بحق على حق لحق ولا يبالى حجته قائمة وهذا القطب التاسع هو الذى يقتله الدجال و
القطب العاشر
يدرك عيسى عليه الصلوة والسلام واما القطب العاشر وهو الذى على قدم هود عليه الصلوة والسلام
فسورته سورة الانعام وله الكمال والتمام ومنازله بعد آيها ولهذا القطب علوم جمة منها علم
الاستحقاق الذى يستحقه كل مخلوق فى خلقه وعلم ما يستحقه ذلك الخلق من المراتب ولا تمييز العالم

العاقل من غير الا باعطا كل ذي حق حقه واعطا كل شي خلقه ومتى لم يعلم ذلك فهو جاهل بالحق ومتى
علم اولم يعمل فهو غير عاقل فلا بد لصاحب هذا المقام ان يكون تام العقل كامل العلم وهذا هو الحفظ الالهي
والعناية العظمى والسلوك على هذه الطريقة المثلى التي هي الطريقة الزلفى هو السلوك الاقوم فهذا بعض
علوم هذا القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على قدم صالح عليه الصلوة والسلام فسورته

القطب الحادي عشر

من القرآن سورة طه وله الشرف التام ومنازله بعدد آيها وهذا القطب دون ساير الاقطاب
شرف بهذه السورة فانها السورة التي تقرأها الحق سبحانه في الجنة على عباده بلا واسطة وهذا القطب
له علوم جمة وهذا القطب هو نائب الحق عز وجل كما كان علي بن ابي طالب رضي الله عنه نايب رسول الله
صلى الله عليه وسلم في تلاوة سورة براة على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا بكر الصديق رضي الله عنه ثم دعا
بعلي رضي الله عنه وامره فلحق ابا بكر رضي الله عنه فلما وصل الى مكة حج ابو بكر رضي الله عنه بالناس وبلغ علي
رضي الله عنه سورة براة وتلاها عليهم نيابة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا مما يدلك على صحة خلافة
ابي بكر رضي الله عنه ومنزلة علي رضي الله عنه واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شعيب عليه الصلوة و

القطب الثاني عشر

السلام فسورته من القرآن سورة تبارك الذي بيده الملك وهي التي تجادل عن قاريها ومنازله بعدد
آيها انظر الى حد الهاني قوله سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم
ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا وهو حسير بينه بقوله كرتين على النظر في المقدمتين هل ترى
من فطور يعني من خلل يكون منه الدخل فيما تقيمه من الدليل ينقلب اليك البصر وهو النظر خاسئا بعيدا عن
النفوذ فيه وبدخل او شبهه وهو حسير اي قد عيي وادركه العيا وكل آية في هذه السورة تجري على هذا النسق
الى ان ختم بقوله سبحانه قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن ياتيكم بماء معين ولهذا القطب علم البراهين ومواد

العلوم

العلوم ومعرفة الحدود وكله روح مجرد لطيف حاكم على الطبيعة مؤيد للشريعة بين اوانه ضخم الدسيعة يطعم
ولا يطعم وينعم ولا ينعم الغالب عليه التفكر لتستذكر والدخول في الامور الواضحة ليتنكر فهو المجهول
الذي لا يعرف والنكرة التي لا تتعرف جمع لهذا القطب بين الرتبتين القوة العلمية والقوة العملية
فهو صنع لا يفوته صنعة بالفطرة وله في كل علم ذوق الهي من العلوم المنطقية والرياضية والطبيعية
والالهية وكل اصناف هذه العلوم عنده علوم الهية ما اخذها الا عن الله سبحانه وما رآها سوى الحق
ولا ارى لها دلالة الا على الحق فكل علم او مسئلة من ذلك العلم له آية ودلالة على الله تعالى لا يعرف لها
دلالة على غيره لاستغراقه في الله عز وجل لانه مجذوب مراد لم يكن له تعمل فيما هو فيه بل وجد فيه انه هو ثم
فتح عينيه فرأى كل شيء رؤية احاطة بما رأى فالزيادة التي يستفيد بها انما هي في تفصيل ما رأى دائما
ابدا الان كل مرئي في الوجود فانه ينبوع دائم فلا يزال الافادة دائما وكل استفادة وزيادة علم لم يكن
عنده في معلوم لم يزل عالما به مشهودا له فهذا ذكرنا من احوال الاثني عشر قطبا ما يسره الله تعالى ذكره
على لساني والله عز وجل يقول الحق وهو يهدي السبيل فواحد من هؤلاء الاقطاب له الواحد من العدد
وهو صاحب التوحيد الخالص وآخر له الثاني من العدد وهكذا كل واحد الى العاشر والحادي عشر له المائة
والثاني عشر له الالف وهو المفرد له تركيب الاعداد من احد عشر الى ما لا نهاية وذلك للافراد وهم الذي
يعرفون احدية الكثرة واحدية الواحد جعلنا الله سبحانه واياكم ممن فهم عن الله عز وجل ما سطره في
العالم من العلم به سبحانه الدال عليه عز وجل انه الولي الجواد الكريم المنان والله تعالى يقول الحق وهو يهدي
السبيل ثم قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في الفصل السادس في المقامات وتحيرات الاقطاب

مقامات المحمدية

ومقاماتهم المحمدية وبابواب هذا الفصل يتم الكتاب والباب الذي يتم به الكتاب هو الباب الستون وخمسمائة

فی وصایا حکمیة شرعیة الٰهیة ینتفع بها المرید والواصل واغلب ما اودع رحمه الله هذا الکتاب ما فتح الله
تعالی علیه عند طوافه ببیته المکرم او قعوده مراقبا له بحرمه الشریف المعظم وجعل هذا الکتاب مبنی علی فصول
ستة بعد الباب الثالث والستین واربعمائة فی معرفة الاثنی عشر قطبا الذین یدور علیهم عالم زمانهم
الباب الرابع والستون واربعمایه فی حال قطب مجیره لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله
اعلم ان المجیرة هو الذی یلازمه العبد من الذکر کان ما کان ولکل ذکر نتیجة لا یکون لذکر آخر واذا اعرض
الانسان علی نفسه الاذکار الالٰهیة فلا یقبل منها الا ما یعطیه استعداده فاول فتح له فی الذکر قبوله ثم لا
زال یواظب علیه مع الانفاس فلا یخرج منه نفس فی یقظة ولا نوم الا به لاستهتاره فیه وبعض ما ینتجه
لا اله الا الله من العلم الالٰهی له ست وثلثون وجها یعطی کل وجه ما لا یعطیه الوجه الآخر فکن من القوم حیث
کانوا ولا یکن دونهم فتشقی فهم عباد الله صدقا فازوا من العلم بکل مرتقی ثم قال رحمه الله فی الفصل السادس
الباب الثانی وخمسمایة فی معرفة حال قطب کان منزله لا یخونوا الله والرسول ویخونوا اماناتکم وانتم تعلمون الآیة
واعلم بان الله تعالی قد اعطاک امانة اخری لتردها الیه کما اعطاک امانة لتوصلها الی غیرک لا تردها الیه کالرسالة
فان الله تعالی یقول یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک واما ما یرد الیه عز وجل من الامانات
فهو کل علم اعطاک من العلوم التی اذا ظهرت بها فی العموم ضل به من لا یسمعه منک بسمع الحق فاذا حصل لک مثل
هذا العلم وحصل من کان الحق سمعه وبصره وجمیع قواه ولیس له هذا العلم فاده الیه فانه لا یسمعه منک الا بسمع
الحق والحق علی الحقیقة هو الذی سمع فردت الامانة الیه تعالی وهو الذی اعطاکها وحصلت لهذا الشخص
الذی الحق سمعه فایدة لم یکن یعلمها وکذلک من خان الله فی اهل الله فقد خان الله عز وجل وکل امر یدیک
امرک الله سبحانه فیه ان ترده الیه فلم تفعل فذلک منک خیانة الله عز وجل واما خیانة من خان رسول الله صلی الله تعالی

علیه

ابوابا شریفة داود عا المعانی اللطیفة وبهذا الکتاب صح

من خان رسول الله صلی الله علیه وسلم

٢٩٦

علیه وسلم فهی فیما اعطاک الله عز وجل من الآداب ان تعامل به رسول الله علیه وسلم وهذه المعاملة هی عین اداء
الامانة الیه صلی الله علیه وسلم فاذا لم تتادب معه صلی الله علیه وسلم فما ادیت امانته الیه ومن خانتک رسول الله
صلی الله علیه وسلم ترک ما سالک فیه من المودة فی قرابته واهل بیته فانه واهل بیته علی السواء فی مودتنا فیهم فمن
کره اهل بیته فقد کرهه فانه صلی الله علیه وسلم واحد من اهل البیت ولا تبغض حب اهل البیت فان الحب
ما تعلق الا بالاهل لا بواحد بعینه فاعرف قدر اهل البیت فمن خان اهل البیت فقد خان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ولقد اخبرنی الثقة عندی بمکة قال کنت اکره ما یفعله الشرفاء بمکة فی الناس فرایت فاطمة رضی الله
عنها بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهی معرضة عنی فسلمت علیها وسالتها عن اعراضها فقالت
انک تقع فی الشرفاء فقلت لها یا سیدتی الا ترین الی ما یفعلون فی الناس فقالت الیس هم بنی فقلت لها
تبت فاقبلت علی واستیقظت ❁ فلا نعدل باهل البیت خلقا ❁ فاهل البیت هم اهل الشهادة ❁
فبغضهم من الانسان خسر ❁ حقیقی وحبهم عبادة ❁ ومن خانتک رسول الله صلی الله علیه وسلم المفاضلة
بین الانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم مع علمنا بان الله عز وجل فضل بعضهم علی بعض کما قال سبحانه
ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض الآیة وقال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الآیة فله
سبحانه ان یفضل بین عباده بما شاء ولیس لنا ذلک فانا لا نعلم ذلک الا باعلامه عز وجل فان ذلک
راجع الی ما فی نفس الحق سبحانه منهم ولا یعلم احد ما فی نفس الحق سبحانه کما قال عیسی علیه الصلوة والسلام تعلم ما
فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ولا دخول هنا للمراتب الظاهرة والتحکم وقد نهی النبی
صلی الله علیه وسلم ان نفضل بین الانبیاء علیهم الصلوة والسلام وان نفضله صلی الله علیه وسلم الا باعلام
ایضا وعین یونس علیه الصلوة والسلام وغیره فمن فضل بغیر اعلام الله تعالی فقد خان رسول الله صلی الله

عليه وسلم وتعدى ما حد لرسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعطوا واما خيانة الامانات فننا ولها قوله صلى الله
عليه وسلم لا تعطوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم والخيانة ظلم فالحكمة امانة وخيانتها ان تعطيها
غير اهلها وانت تعلم ان غير اهلها فرفع الله تعالى الحرج عمن لا يعلم الا انه سبحانه امره بان يتعرض لتحصيل
العلم بالامور فلا عذر له في التخلف عن ذلك فما خان فيه قبل حصول العلم وهو متعمل في حصول العلم
ودعاه الوقت الى ذلك التصرف الخاص المسمى خيانة فانه غير مواخذ بتلك الخيانة ولا بالتورط فانه
في التعمل لتحصيل العلم والوقت حكم بها وقع به التصرف فمن كان له هذا الذكر فانه تحصل له به العصمة
من الخيانة ويطلع الله تعالى على العلم بالاهلية في كل امانة بعناية هذا الذكر والله تعالى يقول الحق وهو
يهدي السبيل ۝ اني خصصت بسر ليس يعلمه الا انا والذي في الشرع نتبعه ۝ هو النبي رسول الله خير فتى
بالله نتبعه فيما يشرعه ۝ ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون وخمسمائة في معرفة السبب
في معرفة السبب الذي منعني ان اذكر فيه بقية الاقطاب من زماننا هذا الى يوم القيامة اعلم ان وفقنا
الله تعالى واياك ان الكتب الموضوعة لا تبرح الى ان يرث الله عز وجل الارض ومن عليها ففي كل زمان
لابد من وقوف اهل ذلك الزمان عليها ولابد في كل زمان من وجود قطب عليه يكون مدار ذلك
الزمان فاذا سميناه وعيناه قد يكون اهل زمانه يعرفونه بالاسم والعين ولا يعرفون رتبته فان
الولاية اخفاها الله تعالى في خلقه فربما لا يكون ذلك القطب عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو
عليها في نفس الامر فاذا سمعوا في كتابي هذا بذكره اداهم الى الوقوع فيه فينزع نور الايمان من قلوبهم
كما قال رويم رحمه الله واكون انا السبب في مقت الله عز وجل اياهم فتركت ذلك شفقة مني على امة
محمد صلى الله عليه وسلم وما انا في قلوب الناس ولا في نفس الامر ولا عند نفسي بمنزلة من يحب عليهم الايمان

لي بما جئت به ولا كلفني الله عز وجل اظهار مثل هذا فاكون عاصيا بتركه ولا هذه المسألة بمنزلة قوله تعالى
وقل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وبسط الرحمة على الكافة اولى من اختصاصها في
حقنا وقد فعل مثل هذا الامام القشيري رحمه الله في رسالته حيث ذكر اوايل الرجال في اول الرسالة
وما ذكر فيهم الحلاج رحمه الله للخلاف الذي وقع فيه حتى لا يتطرق التهمة لمن وقع ذكره من الرجال في رسالته
ثم انه ساق عقيدة الحلاج رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في نفس بعض الناس منه
من سوء الطريقة والله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل ۝ لكل منع سبب ظاهر ۝
او باطن لابد من كونه ۝ فصن وجود العقل عن فكره ۝ تجد وجود الحق في صونه ۝ ثم
السادس في المقامات
قال رحمه الله في الفصل السادس في المقامات الباب السادس والخمسون وخمسمائة في معرفة حال
قطب كان منزله تبارك الذي بيده الملك وهو من اشياخنا درج رحمه الله سنة تسع وثمانين و
خمسمائة كان هذا السحر والمقام لشيخنا ابي مدين رحمه الله وكان يقول ابدا سورتي من القرآن تبارك
الذي بيده الملك وهي مختصة بالامام الواحد من الامامين ولها الزيادة دائما في الدنيا والآخرة
فاذا كررت تضاعف على الذاكر ما ينعم الله تعالى به على عبده والناس على مراتب مختلفة ويكون زيادتهم
على حسب مراتبهم مما هم فيه فمن كان من اهل المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان اهل الحس
كانت زيادته من الحس قد علم كل اناس مشربهم فلو اعطى في المزيد خلاف ما يعطيه مرتبته لم ينعم
به راسا فينسب الى سوء الادب واذا وافق رتبته وقع به الفرح منه والقبول وزاد في الشكر فيعطيه
المزيد ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب السابع والخمسون وخمسمائة في معرفة ختم
الاولياء على الاطلاق اعلم وفقنا الله تعالى واياك ان الله تعالى من كرامة محمد صلى الله عليه وسلم

على ربه عز وجل ان جعل من امته رسلا ثم انه اختص من بين الرسل رسولا رفعه الله عز وجل اليه ثم نزله وليا
خاتم الانبياء في آخر الزمان يحكم بشرع محمد صلى الله عليه وسلم في امته وليس بختم الاولاية الرسل والانبياء
عليهم الصلوة والسلام وختم الولاية المحمدية بختم ولاية الاولياء ليتميز المراتب بين ولاية الولي وولاية
الرسل فاذا نزل وليا فان خاتم الاولياء يكون ختما لولاية عيسى عليه الصلوة والسلام من حيث هو من هذه
الامة وعيسى تقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء. ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الثامن
والخمسون وخمسمايه في معرفة الاسماء التي لرب العزة جل ذكره ما يجوز ان يطلق به اللفظ عليه وما لا يجوز
ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب التاسع والخمسون وخمسمايه في معرفة اسرار وحقايق من منازل
مختلفة وهذا الباب هو كالمختص لابواب هذا الكتاب لكل باب فيه قولنا ومن ذلك ثم قال رحمه الله
في آخر الفصل السادس الباب الموفي ستين وخمسمايه في وصية حكمية شرعية الهية ينتفع بها المريد السالك
والواصل ومن وقف عليها ان شاء الله عز وجل وهو آخر ابواب هذا الكتاب وهذا الباب وبعض الباب.
الذي قبله في الدفتر الاخير وهو الدفتر الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات المكية واول هذه الرسالة — اول رسالهٔ فتوحات مکیه
قوله رحمه الله الحمد لله الذي اوجد الاشياء عن عدم وعدمه واوقف وجودها على توجه كلمة وقوله رحمه الله
عن عدم وعدمه وعدم العدم وجود فالكون موجود له سبحانه بعلمه لسبق علمه به ولا قدم للكون في قدم ازليته
وذاته لان علمه سبحانه ليس محلا للكون ولا هو حال فيه فاذا تحققت هذا فان شئت قلت عن عدم و
ان شئت قلت عن وجود فقد اعلمت بالامر على ما هو عليه والله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل
وقال الشيخ الامام العالم العارف ركن الحق والدين علاء الدولة احمد بن محمد بن احمد السمناني رحمه الله — شیخ علاء الدوله رحمه الله
في بعض رسايله سنح في خاطري بين العشايين وقت اشتغالي بالذكر ان اصحاب الطريقة قد قلوا وان — في بعض رسایله

كانوا

٢٩٨

كانوا قليلين في كل زمان كما جاء في القرآن وقليل ما هم وارباب الاباحة قد كثروا وقلت المبالات
بالحلال والحرام في اللباس والطعام فيجب ان يكتب مختصرا في تبيين المقامات المائة التي سلكها السالكون
من اهل الطريقة في البداية والوسط والنهاية تعين فيه درجات المبتدي والمتوسط والمنتهي ليكون تذكرة
لارباب الطريقة وتبصرة لاصحاب الحقيقة ويمكن اذا التميز بين السالك الصادق والمدعي الكاذب وان
لم اكن من اهل السلوك ولست اهلا لان ابين مقاماتهم واعين درجاتهم ولكن اذا خلا الغيضة من
الاسد يتاسد فيها الثعلب فما التفت الى ما خطر ببالي لاشتغالي بالذكر وملالي عن الكتابة وسامتي عن الاصحاب
لتقصيرهم في فهم ما كتبت لاجلهم وقد كانت مولفاتي التي جمعت لهم اكثر من المائة من المطول والموجز حتى
اشتغلت نهار تلك الليلة بوردي من قراءة القرآن وختمت القراءة بحمد الله سبحانه ومنه وابتدأت با
القراءة حتى وصلت الى الانفال وسجدت في آخر الاعراف فوردت على اشارة في اثناء السجود بامتثال
الخاطر الذي خطر ببالي بين العشايين كما ذكرته فالزمت نفسي ان اكتب بتوفيق الله تعالى مختصرا في تبيين
المقامات وتعيين الدرجات مما يسمح به الوقت ويلهمني فيه الحق ان شاء الله تعالى على الترتيب الذي سلكته
من البداية الى النهاية والله عز وجل الموفق للصواب والملهم لذوي الالباب جعلني الله سبحانه
من متبعيهم في جميع الابواب فاعلم ايها الطالب اني اكتب المقامات المائة على الترتيب الذي سلكت عليه
ثم ابوبها اربعة ابواب الباب الاول في الدرجات التي تحصل للسالك المبتدي في بداية كل مقام — باب اول
من المقامات المائة والباب الثاني في الدرجات التي تحصل للساير المتوسط في وسط كل مقام من — باب ثانی
المقامات المائة والباب الثالث في الدرجات التي تحصل للطاير المنتهي في نهاية كل مقام — باب ثالث
من المقامات المائة والباب الرابع في قطب الدرجات وهو الدرجة العاشرة التي تدور عليها الدرجات — باب رابع

التسع وهی الدرجة المخصوصة بالقطب الطایر السایر السالک الذی سلک المقامات المائة مبتدیا و
متوسطا ومنتهیا بالسلوک والسیر والطیر ثم جذب بجذبات الالوهیة الی عالم اللاهوت وجعل
وارثا لخاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام وخلیفة للامة وللمبتدی یحصل فی سلوکه فی بدایة کل مقام
من المقامات ثلاث درجات وللمتوسط ایضا یحصل فی سلوکه فی وسط کل مقام من المقامات
ثلاث درجات وللمنتهی ایضا یحصل فی سلوکه فی نهایة کل مقام من المقامات ثلاث درجات
وربما یتفق للمبتدی ان یسلک المقامات باسرها فی درجة البدایة وکان غافلا من الوسط والنهایة وربما
یتفق للطایر السایر السالک ان یطیر بعد السلوک والسیر فی البدایات والاوساط الی عشرین مقاما
من نهایات المقامات ثم یجذب بها بجذبة جلیة الی مقام القطب وهو غافل عن باقی المقامات
وهؤلاء لا یصلحون للتربیة والشیخة وان کانوا بالغین مبلغ الرجال واصلین الی کعبة الوصال
لان الشیخ المربی هو الذی سلک المقامات باسرها سلوکا وسیرا وطیرا فی البدایات والاوساط
والنهایات اولا ثم شرف بالجذبة او شرف بالجذبة اولا ثم رد الی عالم الشهادة ووفق للسلوک
والسیر والطیر والجذبة ثانیا وکلاهما کاملان مکملان واقعان علی المهالک فی المسالک فالمقامات
مائة والدرجات الف لان فی کل مقام یحصل للمبتدی والمتوسط والمنتهی والقطب عشر درجات
ثلاثة للمبتدی وثلاثة للمتوسط وثلاثة للمنتهی وواحده وهی قطب الدرجات وعاشرها
مخصوص بالقطب واعلم ان العبور علی هذه المقامات والوصول الی هذه الدرجات لا یمکن
الا بتصحیح البدایات ولو حصل لاحد علی سبیل الندرة درجة من الدرجات فی مقام من المقامات
من غیر تصحیح البدایات لا یحکم علیه لانه من النوادر ولا حکم علی النادر فالواجب علی المبتدی ان یعتزل الناس

مبتدی متوسط منتهی

كلهم

کلهم خیرهم وشریرهم الا شیخه المسلک وحرام علی المتوسط صحبة اخوان السوء ولو صاحب اصحاب
القلوب یجوز له والمنتهی مرخص مختار فی الخلطة والعزلة والقطب مأمور بالصحبة ولا یجوز له العزلة
ولو اقتصر علی صحبة ثلاثة انفس معذورا وان مل عنهم یعاتب معاتبة عظیمة ولولا سوق کتاب الله
عز وجل لانزل من مرتبته وحط عن درجته لاجل ملالته عنهم لان الله تعالی یرید ان یزرع بواسطته
فی قلوبهم القابلة المعارف المقصودة من ایجاد الموجودات وبقاء العالم واعلم ان البشریة لا تزول
علی القطب وکیف یمکن زوالها وقال الله تعالی فی محکم کتابه لحبیبه صلی الله علیه وسلم قل انما انا بشر مثلکم
وفی مرضه الاخیر ما فات عنه صلی الله علیه وسلم صلوة مفروضة قال الله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین والمراد بالیقین ههنا الموت بالاتفاق وکیف یتصور زوال البشریة مع وجود الاکل والشرب
والنفس ولکن ینکسر بالموت الاختیاری شهوة النفس ویضعف قوتها حتی یشاهد ما فی الغیب فی النوم
اولا ثم فی الغیبة ثانیا وهی عبارة عن حالة یحصل بین النوم والیقظة ثم فی الواقعة ثالثا وهی عبارة عن
حالة یطرا فیها علی الشخص فی یقظته ما کان غیبا عن الحاضرین الجالسین معه ومع هذا فهذه
المشاهدة بالنسبة الی مشاهدة تحصل له عند الموت کالمشاهدة التی حصلت عند الغیبة بالنسبة الی
ما یشاهده فی الواقعة والمشاهدة الحاصلة عند الموت بالنسبة الی مشاهدة تحصل له فی القیامة کا
لمشاهدة التی حصلت فی النوم بالنسبة الی ما یشاهده فی الغیبة والمشاهدة الحاصلة فی القیامة
بالنسبة الی مشاهدة تحصل له فی الجنة کالمشاهدة التی حصلت للنایم بالنسبة الی ما یشاهده الیقظان
الخبیر وقد ذکر النبی صلی الله علیه وسلم هذه الدرجات الاربع التی بنیت علیها الابواب الاربعة فی الحدیث
الصحیح المشهور فی سوال جبرئیل علیه الصلوة والسلام عن الاسلام والایمان والاحسان وعن الساعة

وفی هذا الحدیث فواید کثیره واشارات جمّة فی الطریقة لاهل السلوک منها ان علم الساعة لا ینکشف
الا فی المقام المحمود الذی قال الله تعالی لحبیبه صلی الله علیه وسلم فی کلامه فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا وقال صلی الله علیه وسلم انا والساعة کهاتین ومنها ان علم امارات الساعة مختص

امارات الساعة مختص بالقطب

بالقطب الذی هو قریب فی المرتبة من صاحب المقام المحمود ولا یفطن لهذه الاشارات الا السالک
السایر الطایر المجذوب المحبوب ومن هذه الاشارات فی قوله صلی الله علیه وسلم ان تلد الامة ربتها ای
تلد النفس اللطیفة الانانیة الکاملة المستحقة للمرآتیة ومن هذه الاشارات ان رویة الملائکة لیس من
سبیل الخیالات لان الصحابة رضی الله عنهم باجمعهم رأوا صورة جبریل علیه الصلوة والسلام علی هیئة
واحدة وزی واحد وفی ترجمة العوارف ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی که در عالم غیب
باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود و مکاشفه در حال بیداری بود و خواب و واقعه در حال
غیبت از محسوسات اما قسم اول از مکاشفه که متعلق بچیزی بود که در عالم غیبت باشد یا ظهورش

قسم اول از مکاشفه

در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی
چون وقایع ممکنة ضروریة الحصول که هنوز صور آن از عالم غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورتی
عارضی چون ملائکه و ارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانکه
جبریل علیه الصلوة والسلام هرگاه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدی و تمثل بصورت بشری
کردی گاه بصورت دحیه کلبی رضی الله عنه گاه بصورت شخصی اعرابی و آن صورت نه نتیجه تصرف

دحیه کلبی

قوت متخیله بود و الا بجب اختلاف احوال هرکس او را بصفتی دیگر دیدی و همه صحابه صورت او را در حدیث
سوال از اسلام و ایمان هم بدان صفت دیدند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را بدان صورت مشاهده

کر

کرد و تمثل ارواح مجرده در حالت مفارقت از بدن یا در حالت تعلق بقالب بصورت بشری صورتی
عارضی است و ظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعی از قوت تصرف
روحانیات در عالم صور که بهر صورتی که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانکه در خبر صحیح است ان
فی الجنة لسوقا ما فیها شراء ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها
و تصدیق قول مشایخ رحمهم الله که مرتبه ایست از مراتب سلوک که صاحب آن مرتبه تواند که خود را در هر
که خواهد بنماید بنا برین می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در ان متعلق بود بچیزی که در

قسم دوم از مکاشفه

شهادت بود مثال او دیدن رسول است صلی الله علیه وسلم مسجد اقصی را در مکه وقتی که از معراج باز آمد
و قصه معراج حکایت کرد و کفار مکه منکر شدند و گفتند که اگر راست میگویی بگو که ستون معهای مسجد اقصی
چندست در حال مکاشف شد و حجاب از نظر مبارکش برخاست و ستونها را تمام بشمرد و خبر صدق
باز داد و همچنین قصه امیر المؤمنین رضی الله عنه بر سر منبر در مدینه در اثناء خطبه و گفتن او یا ساریة الجبل
الجبل یا ساریه و لشکری که به نهاوند فرستاده بود مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان کمین کرده است
ساریه رضی الله عنه بشنود و بر کوه رفتند و ظفر یافتند و مانند این از مشایخ نیز رحمهم الله منقولست
ثم قال الشیخ علاء الدولة ایضا رحمه الله اقبل نصیحتی واسمع وصیتی واجتهد فی طلب معالی الدرجات
الیوم الذی معک الالات وادوات اکتساب الکمالات والاختیار الوهبی ولا تکن مقصرا فی حقک لئلا
تعذب بحسرة الفوت التی هی اشد العقوبات ومن یکتسب بهذه الالات والادوات الدرکات
فکیف یتوقع الدرجات والمقامات ولا تحسب ان الآخرة منفصلة عن الدنیا لئلا تغلط وتقع فی
تیه الحسبان وتیقن بوجود الآخرة فی الحال وقربها منک بحیث انها اقرب منک من شراک نعلیک کما اخبرنا

به الصادق المصدوق عليه الصلوة والسلام واذا شاهدت الآخرة في الحال سهل عليك الامر جدا في
السلوك ولا يمكن للشيطان ان يغويك في الدنيا بعدها ولكن يبقى بعد سلطان النفس والهوى وتطلب منك
النفس مشتهاها ولا يقدر مع بقية سلطانها ان تؤدي حق مقام الاخلاص كما هو حقه فاذا تنسمت نفس
الرحمن والنفس واسباب الحيوة وصلت الى عالم الوحدة الصرفة وصرت امنا في حرم الوحدة من الهوى وكل
هذا ممكن حصوله في الدنيا واعلم ان الوصول الى الحق سبحانه بالكشوف والشهود والذوق ممكن في الدنيا
واعلم ان الوصول الى الحق سبحانه بالموت الاختيار واعلاها الوصول الذوقي والكشوف اوله والشهود وسطه
والذوق آخره والكشوف يبقى في القيامة والشهود يبقى في الجنان والذوق يبقى معك الى حضرة السلطان
ولا ينفك عنك ابدا واعلم ان الدرجات في المقامات المائة غير منحصرة لان الله تعالى خلق الخلق بحيث
لا يوجد اثنان على صفة واحدة منذ خلق آدم عليه الصلوة والسلام الى القيامة ولا في هيأة واحدة الا
وقد تميز عن صاحبه بشيء من التفاوت في خلقه وخلقه وفي هذا اسرار جمة تدل على احدية الذات ووحدانية
الصفات وعلى انه ليس كمثله شيء في الدارين وهذا السر من السر المكنون الذي نهينا عن افشائه كما نهينا
عن الكبار كذا قاله الجنيد رحمه الله واعلم ان المقامات ايضا غير منحصرة في المائة لان المقامات منشعبة
عن الصفات والصفات وان قالوا تسعة وتسعون او الف ولكن الصفات غير منحصرة لانها غير
متناهية والالف الذي اشاروا اليه بقدر وجدانهم وما يعلم جنود ربك الا هو وقال لنبيه صلى الله عليه
وسلم قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا ولا تظنن
ان الآخرة فوق السماء او تحت الارض او بينك وبينها مسافة مكانية ومدة زمانية لئلا يبطل توجهك
الى قبلة التوحيد وزن اعمالك واقوالك في كل طرفة عين بالموازين الثلاثة التي ذكرها الشيخ ابو طالب المكي رحمه الله

درجات مقامات مايه غير منحصره

فاذن

٢٠١

في قوت القلوب وهي ميزان لم وكيف ولمن وسل نفسك اولا عن النية وثانيا عن العلم وثالثا عن
الاخلاص فاذا اجابتك وعلمت ان العمل لله عز وجل فامضه والا فانته عنه ولا يمكن الاطلاع على
هذه الموازين الا بمراقبة دائمة مع وجود صحة القلب ولا يمكن المراقبة وحصول الصحة للقلب الا
بمداومة الذكر القوي الخفي بشرط النفي والاثبات ولا يمكن المداومة على الذكر الا بتجريد الظاهر عن الدنيا
ولا يمكن تجريد الظاهر عن الدنيا الا بكثرة ذكر الموت وارجو من الله الرؤف الرحيم ان يخصص رحمته الواسعة
وفضله العظيم ولدي وقرة عيني اقر الله سبحانه عينه بجماله ورزقه الفقر المحمود الذي يثمر الاستغناء
عن غير الحق سبحانه ليرشد الخلق على طريق الحق للحق بالحق وما ذلك على الله سبحانه بعزيز وقد قال
بعض الكبار العارفين رحمهم الله في معرفة منزل الملامتية وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر
الصديق رضي الله عنه وممن تحقق به من الشيوخ ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه وكان سلمان
الفارسي رضي الله عنه من اجلهم قدرا ويتضمن هذا المنزل من العلوم علم كشف الانسان ما في نفس الملك
وعلم الآخرة المعجلة والدنيا المؤجلة فالملامتية هم الطبقة العليا وسادات الطريقة المثلى وهم ارفع الرجال
حازوا جميع المنازل وراوا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا فاحتجبوا عن الخلق بحجاب
سيدهم فهم من خلف الحجاب لا يشهدون في الخلق سوى سيدهم سبحانه فاذا كان في الدار الآخرة
وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء بظهور سيدهم عز وجل لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة يعرفون بها يمشون
في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد من خلق الله واحدا منهم يتميز عن العامة بشيء زائد على عمل
مفروض او سنة معتادة في العامة قد انفردوا مع الله سبحانه راسخين لا يتزلزلون عن عبوديتهم مع الله
سبحانه طرفة عين لا يعرفون للرياسة طعما باستيلاء الربوبية على قلوبهم وذلتهم تحتها قد اعلمهم الله سبحانه

في معرفة منزل الملامتية

بالمواطن وما یستحقه من الاعمال والاحوال وهم یعاملون کل موطن بما یستحقه وقد مر هذا وبعض ما ذکر من
اوصافهم فی مناقب امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه وصحابه رضی الله عنهم از مهاجر وانصار
رضی الله عنهم اجمعین ائمهٔ اولیا را الله اند و پیش رو ایشان در معاملت و قدوهٔ ایشان در انفاس و در
احوال از پس انبیا علیهم الصلوة والسلام ومما قال الشیخ العالم العارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن
محمد بن موسی السلمی النیسابوری صاحب کتاب الطبقات رحمه الله فی رسالته فی بعض اوصاف هولاء السادات
واخلاقهم واحوالهم رحمهم الله زین الله تعالی بواطنهم بانواع الکرامات وغار الحق سبحانه علیهم ان یجعلهم مکشوفین
للخلق وهذا من اسنی الاحوال ان لا یوثر الباطن علی الظاهر وهذا شبیه بحال النبی صلی الله علیه وسلم لما رفع
الی المحل الاعلی من القرب والدنو وکان قاب قوسین او ادنی رجع الی الخلق ویکلم معهم فی الاحوال الظاهرة
ولم یوثر من حال الدنو والقربة علی ظاهره شیء وحال الصوفیة وهم الذین فظهر علیهم انوار اسرارهم شبیه بحال
موسی علیه الصلوة والسلام لم یطق احد النظر الی وجهه بعد ما کلمه الله عز وجل ومن اصول اهل الملامة ما
قیل هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر مرآة للخلق ولا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه وسترهم الذی بینهم
وبین الله تعالی لا یطلع علیهم اغیارهم ولا قلوبهم ومن اصولهم اظهار مقام التفرقة للخلق والتحقق بعین
الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء الحقوق وترک اقتضاء الحقوق ومن اصولهم ان الغفلة هی
التی اطلقت للخلق النظر الی افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترک الانتصار للنفس والانتقام لها وبذل
النفس لمن یهینها ومن تحقق بمقامهم ابو حفص الحداد النیسابوری قدس الله تعالی روحه کان اذا دخل
البیت یلبس المرقعة والصوف وغیر ذلک من ثیاب القوم واذا خرج الی الناس خرج الیهم بزی اهل السوق
ومن اصولهم انهم اذا رأوا لانفسهم اجابة دعوة حزنوا واستوحشوا وقالوا هذا مکر واستدراج ومن اصولهم

صاحب کتاب طبقات

فی الفراسة

۲۰۷

فی الفراسة ان الانسان یجب ان یتقی من فراسة المومنین فیه ولا یدعی لنفسه فراسة لان النبی
صلی الله علیه وسلم یقول اتقوا فراسة المومن ومن یتقی فراسة الغیر فیه کیف یدعی لنفسه فراسة وقالوا
یجب ان یظهر الغنا والاستغنا ایام حیوتک فاذا مت اظهر فقرک بینک بعد موتک ومن اصولهم
مخالفة النفس فی جمیع الاحوال وقال ابو یزید البسطامی رحمه الله وهو ممن تحقق بمقامهم من المشایخ رحمهم
الله الخلق یظنون ان الطریق الی الله تعالی اشهر من الشمس وابین منها وانما سوالی منه عز وجل ان یفتح
علی من الطریق الیه ولو بمقدار رأس ابرة وکذلک کانت سادات مشایخهم رحمهم الله کلما کان حالهم مع
الله تعالی اصح واعلی کانوا اکثر تواضعا واشد ازدراء باحوالهم وانفسهم وقال بعض کبراء العارفین رحمهم
الله فی حال قطب بحره لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله اعلم ان البحر هو الذی یلازمه
العبد من الذکر کان ما کان ولکل ذکر نتیجة لا یکون لذکر آخر واذا عرض الانسان علی نفسه الاذکار
الالهیة فلا یقبل منها الا ما یعطیه استعداده فاول فتح له فی الذکر قبوله له ثم لا یزال یواظب علیه مع الانفاس
فلا یخرج منه نفس فی یقظة ولا نوم الا به لاستهتاره فیه وبعض ما نتیجة لا اله الا الله من العلم الالهی له ست
وثلثون وجها یعطی کل وجه ما لا یعطیه الوجه الآخر کن من القوم حیث کانوا ولا یکن دونهم فیشقی فهم
عباد الله صدقا ارقوا من العلم کل مرتقی وقال ایضا بعض کبراء العارفین رحمهم الله ومن الاولیاء
الذاکرون الله کثیرا والذاکرات رضی الله عنهم تولاهم الله سبحانه بالهام الذکر لیذکروه فیذکرهم وهذا
یتعلق بالاسم الآخر فانه تعالی قال فاذکرونی اذکرکم وکل مقام الهی یتاخر عن مقام کونی فهو من الاسم الآخر
فالامر یتردد بین الاسمین الالهیین الاول والآخر وعین العبد مظهر لحکم هذین الاسمین فلولا الاعیان ما
علی عین العبد ما ظهر سلطان هذین الاسمین فالذکر اعلی المقامات کلها والذاکر هو الرجل الذی له الدرجة

ابو یزید بسطامی

فی قطب بحره لا اله الا الله

علی غیره من اهل المقامات والفقر علی الحقیقة من افتقر الی الأغنیاء من المخلوقین ولم یحجبه المظهر
عن صفة الحق سبحانه وهکذا کل صفة علویة لا ینبغی الا الله عز وجل بکون مظهرها فی المخلوقین فان العلماء
بالله سبحانه مذلون تحت سلطانها فاذا رایت عارفا یزعم انه عارف وتراه تتعزز علی ابناء الدنیا
لما راهم یری فیهم من العزة والجبروت فاعلم انه غیر عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا یصح الا
للذاکرین الله کثیرا والذاکرات ای فی کل حال هذا معنی الکثیر و فی کتاب کشف المحجوب و در
حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا که دوست را بر دل دوست اثر باشد و اغیار
را بر دل دوست خطر نباشد و مخصوص اند این طایفه از ثقلین باختیار ملامت از برای سلامت دل اما
حدیث خلق بر دل نکند و دل از رد و قبول خلق فارغ باشد و ملامت مشرب اولیاست
چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند ملامت غذای دوستان حقست زیرا که دران آثار قبولست و
علامت قربست این سخنان و زیادت برین گذشته بود اما درین محل بعضی ازان سخنان که باوصاف
کبار مشایخ طریقت از اهل ملامت رحمهم الله که طبقه علیا و سادات طریقت اند تعلق داشت مکرر شد
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ؛ هو المسک ما کررته یتضوع ؛ تا بافسوس بپایان نرود عمر عزیز
هر دمی ذکر تو میرفت و مکرر می شد ؛ و مقصود ازین تکرار شروع در بیان بعضی از مناقب و شمایل حضرت
خواجکان است قدس الله تعالی ارواحهم که علی الحقیقة خواجگان راه بندگی و کاملان طریق عبودیت
ونظر بصیرت ایشان مستفاد از عالم نور الله است و هرکه فواید این راه از کمترین خادمان این مخدومان
بگیرد و مراین صحیفه را معتقد باشد امید بود که بمحبت و متابعت ایشان هرآینه بمقصود برسد روش
این عزیزان روش رسول صلی الله علیه وسلم و روش صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین و از بدعت

ومخالفت

ومخالفت سنت مبراست روش ایشان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه بلکه محض نور هدایت و نور
معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و راه محققان و عارفانست و از هوای نفس و متابعت شیطان
و طریق اهل فتنه و بطلان و تقلید مقلدان در امانست اعنی خلفا و مشایخ خاندان خواجه جهان آن شیخ
علی الاطلاق و آن قطب باستحقاق آن مطلع انوار و منبع اسرار آن مکاشف بحقایق معانی حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی
الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت
و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده نقلست که روزی از ایام عاشورا جمعیت انبوه
در خدمت خواجه رحمه الله نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی درآمد بر صورت
زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه باو نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان
که بر صورت زاهدان درآمده بود برخاست و گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا
فراسة المومن فانه ینظر بنور الله عز وجل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند سر این حدیث آنست
که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت که نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه علیه الرحمه بخادم اشارت فرمودند
خادم برخاست و خرقه را از سر آن جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان ترسا در حال زنار را
قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمه الله فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد زنارها را
قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه او زنار ظاهر را قطع کرد ما نیز زنار باطن را که عجب عبارت ازانست ببریم تا چنانکه
او آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه رحمه الله میرفتند و تجدید
توبه میکردند نقلست که درویشی در نظر خواجه رحمه الله میگفت اگر خداوند تعالی مرا مخیر کرده اند میان بهشت و دوزخ

دوزخ اختیار کنم چه در همه مراد نفس خود رفته‌ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد
حق سبحانه خواجه رحمه الله این سخن را ذکر کردند و فرمودند بنده را با اختیار چکار هر کجا گویند رویم
و هر کجا گویند باشیم باشیم بندگی اینست نه آن که تو میگویی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه
هیچ دست نباشد خواجه رحمه الله فرمودند هر رونده که بحد فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم شود
شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفنا نفس رسیده باشد او را خشم نبود غیرت بود
و هر کجا غیرت بود شیطان از انجا گریزد و همچنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد
و کتاب خداوند عز و جل را بدست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و سلم بدست چپ گیرد
و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند نقلست که مسافری از راه دور بحضرت خواجه رحمه الله
آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت پیش حضرت خواجه رحمه الله آمد و دعایی درخواست خواجه رحمه
الله دعایی فرمودند آن جوان از پیش ایشان ناپیدا شد آن مسافر که از راه دور آمده بود پرسید که این
جوان چه کس بود که از شما دعا درخواست و چون شما دعا فرمودید ناپدید شد خواجه رحمه الله فرمودند
که آن جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری که ازو در وجود آمد حق تعالی
او را از مقام او دور کرده بود و بآسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفت که چکار کنم که حق تعالی
مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان او را باینجا نشان دادند بآن نشان آمد و از ما دعا درخواست
ما نیز دعا گفتیم و حق تعالی دعای ما را در حق او اجابت فرمود و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر
گفت خواجه مرا بدعای ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت برم خواجه
رحمه الله فرمودند وعده اینست که هر که بعد از ادای فرایض هر دعایی که گوید مستجاب شود تو برکار باش





دعارا

دعا را بعد از ادای فرایض دعا کن ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق
تو و هم در حق ما وقد مرّ فی کلام بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی معرفة منزلة الملامتیة ان الملامتیة اصحاب
العلم الصحیح وهم الطبقة العلیا وسادات الطریقة المثلی ویتضمن هذا العلوم المنزل من لهم علم کشف الانسان ما فی نفس
الملک ولهم الید البیضاء فی علم المواطن واهلها وهم ارفع الرجال حازوا جمیع المنازل وهم لا یتمیزون عن احد
فالشریعة کلها احوال الملامتیة الی غیر ذلک من احوالهم والله سبحانه یقول الحق وهو یهدی السبیل
وقد ذکر فی رسالة القدسیة البهائیة قدس سر صاحبها بالفارسیة سلسلة المشایخ رحمهم الله و دران
رسالهٔ مذکور مسطور است که سلسلهٔ مشایخ خاندان خواجگان بشیخ ابو یزید بسطامی و باز بسلمان
فارسی رضی الله عنهما و باز بابوبکر صدیق رضی الله عنه می پیوندد وهم من سادات اهل الملامة لیس الخ
مذکور شد از احوال اهل ملامت بیان احوال خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باشد والله
سبحانه الملهم للصواب والیه المرجع والمآب وفی کلام الشیخ العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفارمذی
الطوسی روح الله تعالی روحه و فارمد من قری طوس و کان الشیخ ابو علی لسان خراسان و شیخها و
کانت وفاته بطوس سنة نیف وسبعین واربعمایة قال فی تفسیر قوله سبحانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
الآیه در تفسیر این آیت آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شب معراج جمعی از معصومان ملا اعلی
را بدید که میگفتند محمد محمد محمد و در آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر ندید پرسید که یا جبرئیل این چه قوم اند
گفت یا نبی الله اشراف مقدسان آسمان اند چنانکه اهل بیت علویان و اشراف زمین اند این فرشتگان
علویان و اشراف آسمان اند گفت یا جبرئیل این تخصص بچه یافتند گفت بآنکه در دل ایشان نام تو آمد
یا نبی الله چنان نیست که امت او شمایید و بس هفت آسمان و زمین را در متابعت او بپای کرده اند

ذکر ابی علی فارمدی رحمه الله

روایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

در معارف است بروایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم
در خانه بودم اکفت یا علی خذ بالباب فان الملائکة عندی و یا خذون منی یا علی برین در بنشین و کس را
مگذار که امروز نوبت فرشتگان آسمانست امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملائکه می آمدند
و آن مهتر صلی الله علیه وسلم ایشان را شادی میکرد در دین و میرفتند که یکبار جمعی بیامدند و من آواز
ایشان می شنیدم چنان گمان بردم که سیصد و سی فرشته اند چون بازگشتند از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم سوال کردم که این جمع که اکنون رفتند سیصد و سی فرشته بودند یا نبی الله فرمود
صلی الله علیه وسلم بلی و بم عرفت ذلک چنین است که تو میگویی و بچه دانستی گفتم سمعت ثلثین وثلثمائة
صوتا فعلمت انهم ثلثمائة و ثلثون سیصد و سی آواز شنودم که هیچ یکدیگر نمی مانست دانستم که سیصد و
سی تن اند مصطفی صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ علی رضی الله عنه بنهاد و فرمود زادک الله ایمانا
و علما یا علی خدای عز و جل در حقایق ایمان و قوت علم تو زیادت کرداناد متابعت آن مهتر صلی الله
علیه وسلم بدین آسانی نیست که تو فرا گرفته یا کمر دفا متابعت او بشرط ربندی یا زحمت خویش از پیش اهل
هفت آسمان و زمین بردار تا از کاهلی تو رنجند جدی بباید که در وی نزل نبود صدری باید که در وی تفرقه
بی صبری نبود قصدی درست باید که در وی توقف نبود این همه باید که جمع شود تا آنکس را در حجرهٔ متابعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بآداب نبوة پرورش دهند و بر مایدهٔ قرآنش بنشانند که القرآن مائدة الله
عز و جل قوت جان اهل حقایق ازین مایده است هر حرفی از حروف قرآن خزینهٔ نامتناهی است
و کسی که بخزاین قرآن راه نیافت که دوست این نهاد که مرگ آفاتست نتواند چشید چشنهٔ مرگ کرد تا کی آید
آن رسول مبارک و این کدورت را از پیش او برگیرد تا او با صفای اندوه خویش و با درد طلب خویش

تا ابد

۲۰۵

تا ابد بر مایدهٔ الطاف قرآن مسلم فرو نشیند هر دلی که مادای عشق مرگ گشت همه ابواب سعادات
بر ساحت آن دل گشاده شد چون دوستی مرگ در دل قرار گیرد همه دواعی هوا دواعی عبادات شود
دل را از آفتاب جز اندیشهٔ مرگ نگاه ندارد من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله تعالی هموم الدنیا و
الآخرة اگر دانی که خدای را عز و جل با تو عهدیست جان بر میان تا عهد بپایان بری که وفای عهد
دیگران ترا دست نگیرد از افسانهٔ دیگران شنیدن جز درد دل نیاید اگر دلی داری گرد دل خویش گرد

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین و علی من تبعهم الی یوم الدین
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا قد فرغ من کتابة فصل الخطاب
بعون الله الملک العزیز الوهاب فی یوم الاربعا آخر
جمادی الاول سنه ست وتسعین وتسعمائة
علی ید العبد الضعیف المذنب الراجی
الی رحمة الله الاحد الصمد ابن
عنایة الله احمد الشهیر الشستانکی
القزوینی غفر لهما
آمین



